



فاطمہ ؑ  
تخلیگاہ انوار آفرینش

«بررسی کنیہا، اسماء و القاب حضرت فاطمہ زہراء ؑ»

جلد نم

مؤلف:

حجة الاسلام و المسلمین  
دکتر سید مجتبیٰ برہانی

سرشناسه	: برهانی، سید مجتبی، ۱۳۳۲ -
عنوان و نام پدید آورنده	: فاطمه <small>علیها السلام</small> تجلیگاه انوار آفرینش: بررسی کنیه‌ها، اسماء و القاب
مشخصات نشر	: حضرت فاطمه زهرا <small>علیها السلام</small> / سید مجتبی برهانی
مشخصات ظاهری	: قم: بیت الاحزان، ۱۳۹۴ -
شابک	: ج .
شابک دوره	: (ج . ۹) ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۹-۷۷-۱
وضعیت فهرست نویسی	: (دوره) ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۴۲-۴۳-۸
یادداشت	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه
موضوع	: فهرست نویسی بر اساس جلد نهم: ۱۳۹۴
موضوع	: فاطمه زهرا <small>علیها السلام</small> ، ۴۸ قبل از هجرت - ۱۱ ق.
مندرجات	: اتمه اثنا عشر - سرگذشتنامه
	: . - ج . ۹. زندگان امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> ، زندگانی امام موسی
	: کاظم <small>علیه السلام</small> ، زندگانی امام علی بن موسی الرضا <small>علیه السلام</small> ، زندگانی
	: امام جواد <small>علیه السلام</small>
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ف ۲ / ب ۲۷ / ۲ BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۷۳
کتابشناسی ملی	: ۳۸۸۵۷۲۳



﴿ فاطمه علیها السلام تجلیگاه انوار آفرینش (جلد نهم) ﴾

مؤلف	..... حجت الاسلام دکتر سید مجتبی برهانی
ناشر	..... بیت الاحزان
نوبت و سال انتشار	..... اول، ۱۳۹۴
شمارگان	..... ۱۰۰۰
قیمت	..... ۳۰۰۰۰ تومان
شابک	..... ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۹-۷۷-۱
شابک دوره	..... ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۴۲-۴۳-۸

مرکز پخش

قم: انتشارات بیت الاحزان، تلفن: ۰۹۱۲۵۵۱۴۳۷۶ و ۰۲۵-۳۲۹۲۹۶۸۰



## فهرست مطالب

### زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

- ۲۵..... جنبش علمی.....
- ۲۸..... خلق و خوی حضرت صادق عليه السلام.....
- ۳۰..... فرصت طلائی.....
- ۳۱..... سیرت و روش امام.....
- ۳۸..... اصول ثابت و اصول متغیر.....
- ۳۹..... قیام یا سکوت؟.....
- ۴۰..... اوضاع سیاسی در عهد امام صادق عليه السلام.....
- ۴۲..... علت امتناع امام و اوضاع اجتماعی عهد امام.....
- ۴۷..... مذهب جعفری.....
- ۵۲..... مناظرات امام صادق عليه السلام.....
- ۵۲..... مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق عليه السلام.....
- ۵۴..... مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق عليه السلام.....
- ۵۶..... مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق عليه السلام.....
- ۵۸..... خبر از مرگ ابن ابی العوجا.....
- ۵۹..... مناظره شامی به وسیله شاگردان.....
- ۶۱..... مناظره با عبدالله دیصانی با هشام بن حکم.....
- ۶۵..... مناظره امام صادق عليه السلام با منکر خدا.....
- ۶۹..... مناظره ابوحنیفه و امام صادق عليه السلام.....
- ۷۱..... ملاقات عالم بزرگ مسیحی با امام صادق عليه السلام.....
- ۷۴..... مناظره در مورد صدقه و احسان.....
- ۷۷..... مناظره امام با دو گانه پرست.....
- ۷۸..... پاسخ به سؤالات منکر خدا.....
- ۸۰..... مناظره پیرامون زهد.....

- ۹۰..... اهل بیت ترجمان قرآن
- ۹۱..... هر چه می‌خواهی در قرآن بجوی
- ۹۳..... اقسام ایمان در قرآن:
- ۹۴..... اقسام کفر در قرآن:
- ۹۵..... الف: از روی نادانی:
- ۹۵..... ب. از روی آگاهی:
- ۹۷..... رنگ خدایی:
- ۹۷..... معنای خشم و غضب خدا:
- ۹۸..... چرا دعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟
- ۹۸..... کمترین اهانت به پدر و مادر، ممنوع!
- ۹۹..... بهره هر کس از قرآن، به اندازه خویش:
- ۹۹..... هشدار به مدعیان دانش قرآن:
- ۱۰۰..... قرآن در نگاه امام صادق عليه السلام:
- ۱۰۰..... ۱- قرآن، تجلی‌گاه خدا
- ۱۰۰..... ۲- گنجینه کامل
- ۱۰۱..... ۳- عهدنامه الهی
- ۱۰۲..... ۴- آینه عبرت
- ۱۰۳..... ۵- احکام جاودانه
- ۱۰۴..... ۶- همیشه زنده و شاداب
- ۱۰۴..... ۷- حفظ، آموزش و عمل
- ۱۰۵..... ۸- ادب و آداب تلاوت
- ۱۰۷..... ۹- جوانان و قرآن
- ۱۰۷..... ۱۰- نکته‌های دیگر
- ۱۱۰..... سیمای شیعه در نگاه امام صادق عليه السلام
- ۱۱۰..... (۱) آخرت
- ۱۱۰..... (۲) انس با خدا
- ۱۱۲..... چهل حدیث از امام صادق عليه السلام
- ۱۱۹..... برخی وصیت‌های امام برای شیعیان
- ۱۱۹..... ۱. وصیت امام به زید شحام:



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : فهرست مطالب ❁

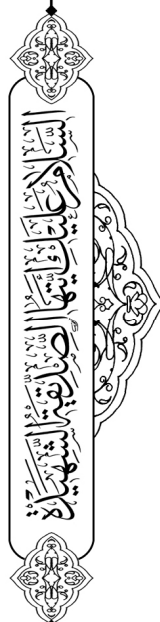
۱۲۰.....	۲. وصیت امام به مؤمن الطاق:
۱۲۱.....	۳. وصیت امام به حمران بن اعین:
۱۲۲.....	۴. وصیت امام به مفضل بن عمر:
۱۲۲.....	۵. وصیت امام به جمیل بن درّاج:
۱۲۳.....	۶. وصیت امام به مُعلی بن خنیس:
۱۲۳.....	۷. وصیت امام به سفیان ثوری:
۱۲۶.....	شهادت مظلومانه حضرت امام صادق <small>عليه السلام</small> :
۱۲۶.....	تاریخ شهادت امام صادق <small>عليه السلام</small> :
۱۲۶.....	وفات امام.....
۱۲۷.....	در تاریخ وفات حضرت صادق <small>عليه السلام</small> و ذکر سبب وفات.....
۱۳۳.....	ماجرای مظلومیت و شهادت امام صادق <small>عليه السلام</small> .....
۱۳۳.....	الف- تحقیر و اتهام.....
۱۳۴.....	ب- ایذاء و شرّافرنی.....
۱۳۶.....	ج- تصمیم بر قتل امام صادق <small>عليه السلام</small> .....
۱۴۴.....	مجموعه اشعار در شهادت امام صادق <small>عليه السلام</small> .....
۱۴۴.....	فریاد یا زهرا.....
۱۴۵.....	شرح غم.....
۱۴۶.....	داغ صادق <small>عليه السلام</small> .....
۱۴۷.....	غصه و غم.....
۱۴۸.....	من کیستم؟.....
۱۵۰.....	مادر بیا.....
۱۵۱.....	داغ حضرت صادق <small>عليه السلام</small> .....
۱۵۲.....	بنال ای دل.....
۱۵۳.....	عزای صادق آل پیمبرست.....
۱۵۴.....	آبشار.....

زندگی نامه امام موسی کاظم عليه السلام

۱۵۸.....	اصحاب و یاران امام موسی کاظم:
۱۵۸.....	زامداران معاصر:

فاطمه علیها السلام تجلیگاه انوار آفرینش (جلد نهم) ❁

۱۵۹	رویدادهای مهم زمان امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۱۶۱	امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۱۶۷	گوشه‌ای از صفات امام کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۱۷۰	بخشی از کرامات حضرت موسی بن جعفر الکاظم <small>علیه السلام</small> .....
۱۷۵	کرامات آن حضرت.....
۱۹۴	فضایل و مناقب امام موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
۱۹۵	علم و دانش او.....
۱۹۶	رهبر فکری و معنوی:.....
۱۹۷	دانشمند عصر.....
۱۹۸	جستاری در فضائل و سیره امام کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۱۹۸	فضایل امام کاظم <small>علیه السلام</small> از نگاه شیخ مفید.....
۱۹۹	عبادت.....
۲۰۰	دعا برای مومن.....
۲۰۰	فتوای امام کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۱	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و قیام علمی.....
۲۰۷	امام کاظم <small>علیه السلام</small> عالم عصر خویش.....
۲۰۸	موعظه امام کاظم <small>علیه السلام</small> و بشر حافی.....
۲۰۹	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و صفوان بن مهران.....
۲۱۰	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و مرد عمری.....
۲۱۱	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و حماد بن عیسی.....
۲۱۲	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و علی بن یقطین.....
۲۱۵	امام کاظم <small>علیه السلام</small> و نماز.....
۲۱۶	تأثیر سجده امام هفتم <small>علیه السلام</small> .....
۲۱۷	صلابت و مدارا در سیره امام کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۲۱۸	الف - صلابت امام کاظم <small>علیه السلام</small> .....
۲۱۸	۱ - امام کاظم <small>علیه السلام</small> و قیام فح.....
۲۱۹	۲ - صلابت در اجرای حدود.....
۲۲۰	۳ - ممنوعیت بازی با مقدسات.....
۲۲۰	۴ - عدم سازش بر سر اصول.....

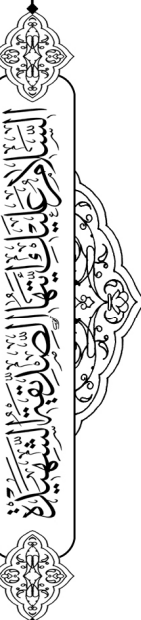


فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : فهرست مطالب ❁

- ۲۲۱ ..... ۵ - اقتدار دینی .....
- ۲۲۲ ..... ۶ - مبارزه با کاخ نشینی .....
- ۲۲۲ ..... ۷ - مبارزه با عوامفریبی هارون .....
- ۲۲۴ ..... ۸ - نتیجه توهین به مقام ولایت .....
- ۲۲۵ ..... ۹ - امام و مبارزه با ترویج افکار باطل .....
- ۲۲۵ ..... ۱۰ - امام کاظم و مبارزه با لهو و لعب .....
- ۲۲۶ ..... ۱۱ - امام و مبارزه با خرافات .....
- ۲۲۷ ..... حکومت و سیاست در سیره امام کاظم عليه السلام .....
- ۲۳۴ ..... امام کاظم عليه السلام ؛ تجلی سخاوت بی پایان علوم .....
- ۲۴۴ ..... چهل حدیث گهربار از امام موسی کاظم عليه السلام .....
- ۲۵۶ ..... موجبات شهادت امام موسی کاظم عليه السلام .....
- ۲۵۷ ..... تاثیر مقتضیات زمان در شکل مبارزه .....
- ۲۵۹ ..... امام در زندان بصره .....
- ۲۶۰ ..... امام در زندان‌های مختلف .....
- ۲۶۰ ..... در خواست هارون از امام .....
- ۲۶۱ ..... علت دستگیری امام .....
- ۲۶۲ ..... سخن مامون .....
- ۲۶۵ ..... نفوذ معنوی امام .....
- ۲۶۷ ..... دو سنت معمول میان ائمه عليهم السلام .....
- ۲۶۷ ..... نقشه دستگاه هارون .....
- ۲۶۸ ..... بُشر حافی و امام کاظم عليه السلام .....
- ۲۶۹ ..... صفوان جمال و هارون .....
- ۲۷۰ ..... چگونگی شهادت امام .....
- ۲۷۲ ..... در شهادت امام موسی کاظم عليه السلام .....
- ۲۷۳ ..... در مدح و مصیبت امام موسی کاظم عليه السلام .....
- ۲۷۵ ..... آئینه در زنجیر .....
- ۲۷۶ ..... افطار با تازیانه .....
- ۲۷۸ ..... دریا بر روی تخته پاره .....
- ۲۷۹ ..... غربت دلگیر .....

زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

- زندگی امام در مدینه: ..... ۲۸۵
- اوضاع سیاسی: ..... ۲۸۶
- سفر به سوی خراسان: ..... ۲۸۹
- حدیث سلسله الذهب: ..... ۲۸۹
- ولایت عهدی: ..... ۲۹۰
- جنبه علمی امام: ..... ۲۹۲
- اخلاق و منش امام: ..... ۲۹۴
- برخی کلمات حکمت آمیز امام: ..... ۲۹۷
- شهادت امام: ..... ۲۹۷
- تدفین امام: ..... ۲۹۸
- فضائل و سیره فردی امام رضا علیه السلام: ..... ۲۹۹
- ۱- دعای مستجاب ..... ۲۹۹
- ۲- قبر امام در کنار قبر هارون ..... ۲۹۹
- ۳- لقب رضا از خدا است ..... ۳۰۰
- ۴- حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام در «نیاج» ..... ۳۰۱
- ۵- شخصیت ممتاز ..... ۳۰۲
- ۶- مبارزه با اسراف ..... ۳۰۳
- ۷- علم غیب ..... ۳۰۳
- ۸- پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله امام رضا علیه السلام ..... ۳۰۳
- ۹- سخنی گهربار ..... ۳۰۴
- ۱۰- احسان ..... ۳۰۵
- ۱۱- علی بن موسی، عالم آل محمد صلی الله علیه و آله ..... ۳۰۵
- ۱۲- تواضع ..... ۳۰۶
- ۱۳- بنده نوازی ..... ۳۰۶
- ۱۴- توحید ..... ۳۰۷
- شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم علیه السلام ..... ۳۰۸
- مناقب و صفات آن حضرت ..... ۳۰۸



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : فهرست مطالب ❁

۳۱۳	کراماتی از امام هشتم <small>علیه السلام</small> .....
۳۲۱	یکصد سخن گرانبها از ثامن الائمه <small>علیه السلام</small> .....
۳۳۶	حکومت و سیاست در سیره امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۳۹	دلایل مأمون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۴۲	عکس العمل امام هشتم <small>علیه السلام</small> .....
۳۴۷	دیدگاه شهید مرتضی مطهری <small>رحمته الله</small> .....
۳۴۹	رفتار عباسیان با علویین.....
۳۵۱	نقل‌های تاریخی درباره ولایتعهدی امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۵۳	احتمال اول.....
۳۵۵	نظر شیخ مفید و شیخ صدوق.....
۳۵۶	احتمال دوم.....
۳۵۷	نظر جرجی زیدان.....
۳۵۸	احتمال سوم:.....
۳۵۸	الف. جلب نظر ایرانیان.....
۳۵۹	ب. فرو نشانیدن قیام‌های علویان.....
۳۶۰	ج. خلع سلاح کردن حضرت رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۶۲	مسلمات تاریخ:.....
۳۶۲	۱. احضار امام از مدینه به مرو.....
۳۶۳	۲. امتناع حضرت رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۶۵	۳. شرط حضرت رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۶۵	۴. طرز رفتار امام پس از مساله ولایتعهدی.....
۳۶۷	کیفیت تحمیل ولایتعهدی به امام رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۷۲	مسائل مشکوک.....
۳۷۸	بررسی فرضیه‌ها.....
۳۸۰	همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار.....
۳۸۲	استدلال حضرت رضا <small>علیه السلام</small> .....
۳۸۴	ولایت جائز.....
۳۸۵	پرسش و پاسخ.....
۳۹۱	احتجاجات حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> .....

- ۳۹۱..... ۱- نور آسمان و زمین
- ۳۹۱..... ۲- فتوای تحریم خمر در قرآن
- ۳۹۳..... ۳- قیاس احادیث با قرآن
- ۳۹۳..... ۴- صاحبان چهره‌های نورانی
- ۳۹۳..... ۵- عدم رؤیت خدا
- ۳۹۵..... ۴- اوهام قلوب بزرگ‌تر از دیدگان چشم است
- ۳۹۶..... ۵- بر غریبی حسین و درد او گریه کنید
- ۳۹۷..... ۶- به غم ما غمین باش، در شادی ما شاد
- ۳۹۸..... ۷- حجاب خدا
- ۳۹۸..... ۸- وصف خدا با خود خدا
- ۳۹۹..... ۹- خلق آدم علی صورته
- ۳۹۹..... عبادت چیست
- ۳۹۹..... احتجاج در باب خداوند
- ۴۰۷..... احتجاج امام رضا علیه السلام با علمای نصرانی و زرتشتی
- ۴۱۶..... عقل‌گرایی در سیره امام رضا علیه السلام
- ۴۱۷..... ارزش و جایگاه عمل
- ۴۱۸..... رابطه عقل و وحی
- ۴۲۰..... عقل و فلسفه احکام
- ۴۲۲..... حجاب و عفاف از منظر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
- ۴۲۲..... فلسفه عفاف و حجاب
- ۴۲۳..... عامل ترغیب زنان به حجاب و عفاف
- ۴۲۴..... ولادت حضرت رضا علیه السلام به تاریخ شمسی
- ۴۲۵..... نظر حضرت رضا علیه السلام درباره نجوم
- ۴۲۵..... حرکت به جانب مرو
- ۴۲۶..... کیفیت تحمیل ولایتعهدی به حضرت رضا علیه السلام
- ۴۳۰..... نخست روز آفریده شد یا شب؟
- ۴۳۰..... دلالت اختران بر قتل وزیر
- ۴۳۳..... شهادت حضرت امام رضا علیه السلام به تاریخ شمسی
- ۴۳۴..... خبر مرگ مامون از راه اختران





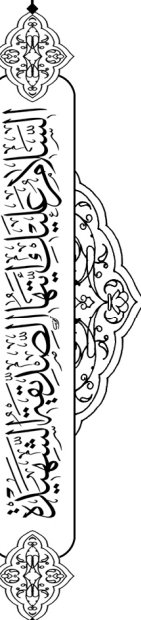
۴۳۶	حکایت جذاب شهروند کانادایی.....
۴۳۶	همه چیز از جشن میلاد شروع می شود.....
۴۳۹	دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما!.....
۴۴۰	خرج سفری که از سوی ضامن آهو <small>عليها السلام</small> پرداخت شد.....
۴۴۵	صحبت هایی که امام رضا <small>عليه السلام</small> با این جوان کانادایی کرد.....
۴۴۹	احادیث و سخنان حضرت علی بن موسی الرضا <small>عليه السلام</small> .....
۴۴۹	بخش اول:.....
۴۴۹	۱- عمل صالح و دوستی آل محمد.....
۴۴۹	۲- پنج صفت مهم.....
۴۵۰	۳- نتیجه رضایت از خدا.....
۴۵۰	۴- برخورد مناسب با چهار گروه.....
۴۵۱	۵- دیدار و اظهار دوستی با هم.....
۴۵۱	۶- میانه روی و احسان.....
۴۵۱	۷- بهترین اعمال بعد از واجبات.....
۴۵۲	۸- نتیجه خدمت به مؤمن.....
۴۵۲	۹- حسن ظن به خدا.....
۴۵۳	۱۰- بدترین مردم.....
۴۵۳	۱۱- حقیقت توکل.....
۴۵۳	۱۲- سلاح پیامبران.....
۴۵۴	۱۳- صله رحم با کمترین چیز.....
۴۵۴	۱۴- ویژگی های دهگانه عاقل.....
۴۵۵	۱۵- دوستی با مردم.....
۴۵۵	۱۶- پاکیزگی.....
۴۵۶	۱۷- نتیجه کار خوب و بد.....
۴۵۶	۱۸- سه ویژگی برجسته مومن.....
۴۵۷	۱۹- خوشی و عیش دنیا.....
۴۵۷	۲۰- بخیل و حسود.....
۴۵۸	بخش دوم:.....
۴۵۹	۸- قال الرضا <small>عليه السلام</small> .....

فاطمه علیها السلام تجلیگاه انوار آفرینش (جلد نهم) ❁

- ۴۶۰..... ۹- قال الرضا علیه السلام.....
- ۴۶۹..... شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام.....
- ۴۷۰..... مسموم شدن امام با انگور.....
- ۴۷۱..... حضور امام جواد علیه السلام بر بالین پدر در لحظه شهادت.....
- ۴۷۱..... تغسیل امام به دست امام جواد علیه السلام.....
- ۴۷۲..... پرواز تابوت به سوی آسمان.....
- ۴۷۳..... مأمون در کنار پیکر مطهر امام.....
- ۴۷۵..... شهادت علی بن موسی علیه السلام.....
- ۴۷۹..... مأمون، عامل اصلی.....
- ۴۸۱..... شهادت امام از دیدگاه روایات.....
- ۴۸۴..... زمان شهادت امام.....
- ۴۸۵..... مکان شهادت و مرقد امام رضا علیه السلام.....
- ۴۸۶..... اشعار شهادت امام رضا علیه السلام.....
- ۴۸۷..... زائرین امام رضا علیه السلام.....
- ۴۸۸..... کعبه دل.....
- ۴۸۹..... شام غریبان.....
- ۴۹۰..... حج اکبر.....
- ۴۹۱..... حریم محترم امام رضا علیه السلام.....
- ۴۹۲..... ضامن آهو.....
- ۴۹۳..... آستان عرشی.....
- ۴۹۷..... عزیز دل فاطمه.....
- ۴۹۹..... خراسان کربلا شد.....
- ۵۰۰..... شمس الشموس.....

زندگی نامه امام جواد علیه السلام

- ۵۰۷..... مکتب علمی امام جواد علیه السلام.....
- ۵۰۹..... نحوه شهادت حضرت.....
- ۵۱۲..... دوازده قطره از دریای فضایل جواد الائمه علیهم السلام.....
- ۵۲۲..... ۱- امام جواد و انتقام از قاتلان حضرت زهر علیه السلام.....



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : فهرست مطالب

- ۲ - خطبه کوبنده..... ۵۲۲
- ۳ - مبارزه با حدیث سازان..... ۵۲۴
- ۴ - مبارزه با لهو و لعب..... ۵۲۶
- ۵ - قضاوت امام و شکست فقهای درباری..... ۵۲۶
- ۶ - حکم محارب..... ۵۲۷
- ۷ - مرگ فتنه گران منافق..... ۵۲۸
- ۸ - قاطعیت امام در طرد افراد ناصالح..... ۵۲۹
- ۹ - نهی از اظهار نظر در امور دینی..... ۵۲۹
- ۱۰ - شخص منحرف نباید امام جماعت شود..... ۵۳۱
- ۱۱ - تشکیلات امام عليه السلام در برابر خلیفه..... ۵۳۱
- ۱۲ - افراط و تفریط، ممنوع..... ۵۳۲
- امام جواد عليه السلام از نگاه دیگران..... ۵۳۳
- مامون عباسی:..... ۵۳۳
- اسقف بزرگ مسیحی:..... ۵۳۳
- سبط بن جوزی:..... ۵۳۴
- ابن ابی طلحه:..... ۵۳۴
- ابن صباغ مالکی:..... ۵۳۴
- صلاح الدین صفدی:..... ۵۳۵
- ابن تیمیه:..... ۵۳۵
- یوسف بن اسماعیل نهبانی:..... ۵۳۵
- محمود بن وهیب بغدادی فنخی:..... ۵۳۶
- علی جلال حسینی:..... ۵۳۶
- خیرالدین زرکلی:..... ۵۳۶
- نمونه‌هایی از فضایل و سیره فردی امام محمد بن علی الجواد عليه السلام..... ۵۳۷
- از جانب مادر م فاطمه عليها السلام طواف کنید..... ۵۳۷
- نامه امام رضا عليه السلام به پسرش امام جواد عليه السلام..... ۵۳۸
- نامه امام جواد عليه السلام به حاکم سجستان..... ۵۳۸
- نامه امام جواد عليه السلام به علی بن مهزیار اهوازی..... ۵۳۹
- دستوربه مدارا با پدر ناصبی..... ۵۴۰

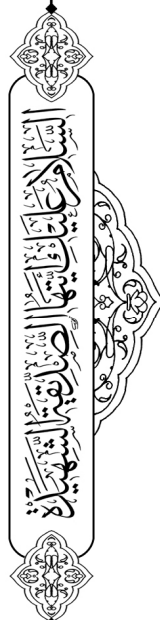
- ۵۴۱..... معجزه ای از جواد الائمه صلوات الله علیه.....
- ۵۴۳..... معجزه‌ای دیگر.....
- ۵۴۶..... نوجوانی در قلّه رفیع دانش.....
- ۵۴۹..... جوانان در عرصه تفکر و کسب دانش.....
- ۵۵۱..... دانشمند نوجوان.....
- ۵۵۵..... مناظره با یحیی بن اکثم.....
- ۵۵۸..... حکم شکار در حالات گوناگون توسط مُحرم.....
- ۵۵۹..... قاضی القضاة مبهوت می‌ماند!.....
- ۵۶۰..... جلوه‌هایی از علم گسترده امام.....
- ۵۶۶..... ۱. تقوای الهی و عدم همراهی با فساد دربار.....
- ۵۶۹..... ۲. برتری دانش و تفوق علمی.....
- ۵۷۱..... ۳. بزرگداشت نهضت‌های شیعی.....
- ۵۷۲..... چگونگی شهادت حضرت جواد علیه السلام.....
- ۵۷۴..... وصیت امام جواد به امامت امام هادی علیه السلام.....
- ۵۷۷..... چهل حدیث اخلاقی از امام محمد تقی علیه السلام.....
- ۵۷۷..... ۱ - نیاز مؤمن به سه چیز.....
- ۵۷۷..... ۲ - استوار کن، آشکار کن!.....
- ۵۷۷..... ۳ - کیفیت بیعت زنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله.....
- ۵۷۸..... ۴ - قطع نعمت، نتیجه ناسپاسی.....
- ۵۷۸..... ۵ - تأخیر در توبه.....
- ۵۷۸..... ۶ - نامه امام جواد به دوستش.....
- ۵۷۸..... ۷ - مسئولیت گوش دادن.....
- ۵۷۹..... ۸ - پسندیدن، در حکم پذیرفتن.....
- ۵۷۹..... ۹ - نوشته امام جواد علیه السلام.....
- ۵۷۹..... ۱۰ - دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا.....
- ۵۸۰..... ۱۱ - موعظه‌ای جامع.....
- ۵۸۰..... ۱۲ - پاسخ به یک سؤال فقهی.....
- ۵۸۱..... ۱۳ - عالمان غریب!.....
- ۵۸۱..... ۱۴ - در جواب یک معمای فقهی.....

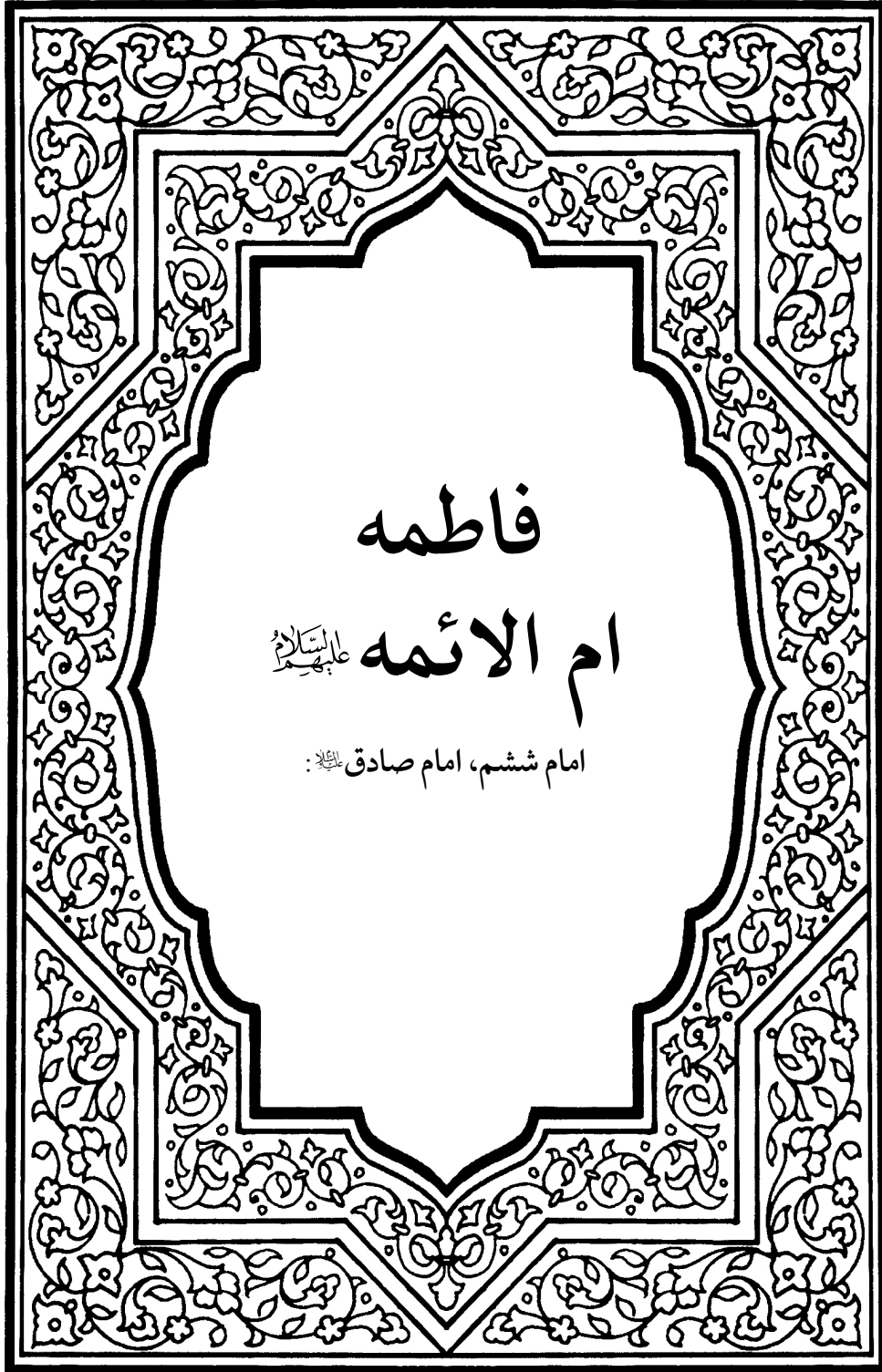
فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : فهرست مطالب

- ۱۵ - پاسخ مبسوط امام جواد به یک سؤال فقهی حجّ ..... ۵۸۲
- ۱۶ - سرچشمه دانش علی عليه السلام ..... ۵۸۵
- ۱۷ - سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه عليها السلام ..... ۵۸۶
- ۱۸ - مهدی منتظر ..... ۵۸۶
- ۱۹ - دیدار با دوستان ..... ۵۸۶
- ۲۰ - هوای نفس ..... ۵۸۷
- ۲۱ - مرکب شهوت ..... ۵۸۷
- ۲۲ - متمسکین به خدا ..... ۵۸۷
- ۲۳ - شناخت آغاز و انجام ..... ۵۸۷
- ۲۴ - نتیجه تلاش استوار ..... ۵۸۷
- ۲۵ - سپاس نعمت ..... ۵۸۷
- ۲۶ - سازش با مردم ..... ۵۸۸
- ۲۷ - نتیجه کار بدون آگاهی ..... ۵۸۸
- ۲۸ - قضای حتمی ..... ۵۸۸
- ۲۹ - افشاگری زمان ..... ۵۸۸
- ۳۰ - دقّت و خودپایی ..... ۵۸۸
- ۳۱ - چنین مباش! ..... ۵۸۸
- ۳۲ - چهار عامل محرک ..... ۵۸۹
- ۳۳ - رضایتی که در حکم عمل است ..... ۵۸۹
- ۳۴ - گناهان مرگ خیز ..... ۵۸۹
- ۳۵ - عوامل جلب محبّت ..... ۵۸۹
- ۳۶ - اعتماد به خدا، نردبان ترقی ..... ۵۹۰
- ۳۷ - سرعت تقرب، با دل‌های پاک ..... ۵۹۰
- ۳۸ - پرهیز از آدم شرور ..... ۵۹۰
- ۳۹ - مانع خیر، دشمن آدمی است ..... ۵۹۰
- ۴۰ - اسباب رضوان خدا و رضایت آدمی ..... ۵۹۰
- چند نمونه از کرامات امام جواد عليه السلام ..... ۵۹۲
- ۱ - تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله ..... ۵۹۲
- ۲ - دستور درمان آرامش زلزله ..... ۵۹۴

فاطمه عليها السلام تجلیگاه انوار آفرینش (جلد نهم)

- ۵۹۵..... ۳- مرگ ناگهانی و اهمیت صلوات
- ۵۹۶..... ۴- آگاهی نسبت به پیامبران
- ۵۹۶..... ۵- نقره از برگ زیتون
- ۵۹۷..... ۶- طلا شدن خاک
- ۵۹۷..... ۷- جای انگشت بر سنگ
- ۵۹۷..... ۸- نرم شدن آهن
- ۵۹۸..... جلوه‌های عبادی امام جواد عليه السلام
- ۶۰۰..... اشعار و مرثی‌های شهادت جواد الائمه عليه السلام
- ۶۰۰..... حجره در بسته
- ۶۰۰..... باب المراد غریب
- ۶۰۱..... «مظهر جود»
- ۶۰۲..... «سوز آه»
- ۶۰۳..... «مرثیه گروهی»
- ۶۰۵..... «آه آسمان»
- ۶۰۶..... «بانگ جواد»
- ۶۰۷..... «گل یکدانه»
- ۶۰۸..... «غریب خانه»









## زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

در این بخش به برکت کنیه مقدس ام الائمه عليهم السلام به شرح کوتاهی از زندگانی یکی از امامان شیعه یعنی امام صادق عليه السلام می‌پردازیم امید است سیره عملی و رفتار حضرت صادق عليه السلام الگوی زندگی ما باشد و در سایه هدایت الهی از نورانیت ایشان بهره‌مند گردیم.

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رئیس مذهب جعفری (شیعه) در روز ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری چشم به جهان گشود. پدرش امام محمد باقر عليه السلام و مادرش «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می‌باشد. کنیه آن حضرت: «ابو عبدالله» و لقبش «صادق» است. حضرت صادق تا سن ۱۲ سالگی معاصر جد گرامیش حضرت سجاد بود و مسلماً تربیت اولیه او تحت نظر آن بزرگوار صورت گرفته و امام عليه السلام از خرمن دانش جدش خوشه چینی کرده است. پس از رحلت امام چهارم مدت ۱۹ سال نیز در خدمت پدر بزرگوارش امام محمد باقر عليه السلام زندگی کرد و با این ترتیب ۳۱ سال از دوران عمر خود را در خدمت جد و پدر بزرگوار خود که هر یک از آنان در زمان خویش حجت خدا بودند، و از مبدأ فیض کسب نور می‌نمودند گذرانید. بنابراین صرف نظر از جنبه الهی و افاضات رحمانی که هر امامی آن را دار می‌باشد، بهره‌مندی از محضر پدر و جد بزرگوارش موجب شد که آن حضرت با استعداد ذاتی و شرم علمی و

ذکاوت بسیار، به حد کمال علم و ادب رسید و در عصر خود بزرگ‌ترین قهرمان علم و دانش گردید. پس از درگذشت پدر بزرگوارش ۳۴ سال نیز دوره امامت او بود که در این مدت «مکتب جعفری» را پایه ریزی فرمود و موجب بازسازی و زنده نگهداشتن شریعت محمدی صلی الله علیه و آله گردید. زندگی پر بار امام جعفر صادق علیه السلام مصادف بود با خلافت پنج نفر از بنی امیه (هشام بن عبدالملک - ولید بن یزید - یزید بن ولید - ابراهیم بن ولید - مروان حمار) که هر یک به نحوی موجب تألم و تأثر و کدورت روح بلند امام معصوم علیه السلام را فراهم می‌کرده‌اند، و دو نفر از خلفای عباسی (سفاح و منصور) نیز در زمان امام علیه السلام مسند خلافت را تصاحب کردند و نشان دادند که در بیداد و ستم بر امویان پیشی گرفته‌اند، چنانکه امام صادق علیه السلام در ۱۰ سال آخر عمر شریفش در ناامنی و ناراحتی بیشتری بسر می‌برد.

عصر امام صادق علیه السلام یکی از طوفانی‌ترین ادوار تاریخ اسلام است که از یک سو اغتشاش‌ها و انقلاب‌های پی‌پی گروه‌های مختلف، بویژه از طرف خون‌خواهان امام حسین علیه السلام رخ می‌داد، که انقلاب «ابو سلمه» در کوفه و «ابو مسلم» در خراسان و ایران از مهمترین آنها بوده است. و همین انقلاب سرانجام حکومت شوم بنی امیه را برانداخت و مردم را از یوغ ستم و بیدادشان رها ساخت. لیکن سرانجام بنی عباس با تردستی و توطئه، بناحق از انقلاب بهره گرفته و حکومت و خلافت را تصاحب کردند. دوره انتقال حکومت هزار ماهه بنی امیه به بنی عباس طوفانی‌ترین و پر هرج و مرج‌ترین دورانی بود که زندگی امام صادق علیه السلام را فراگرفته بود.

و از دیگر سو عصر آن حضرت، عصر برخورد مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها و عصر تضاد افکار فلسفی و کلامی مختلف بود، که از برخورد ملت‌های اسلام



با مردم کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، به وجود آمده و در مسلمانان نیز شور و هیجانی برای فهمیدن و پژوهش پدید آورده بود. عصری که کوچک‌ترین کم کاری یا عدم بیداری و تحرک پاسدار راستین اسلام، یعنی امام عليه السلام، موجب نابودی دین و پوسیدگی تعلیمات حیات بخش اسلام، هم از درون و هم از بیرون می‌شد. اینجا بود که امام عليه السلام دشواری فراوان در پیش و مسئولیت عظیم بر دوش داشت. پیشوای ششم در گیر و دار چنین بحرانی می‌بایست از یک سو به فکر نجات افکار توده مسلمانان از الحاد و بی دینی و کفر و نیز مانع انحراف اصول و معارف اسلامی از مسیر راستین باشد، و از توجیهاات غلط و وارونه دستورات دین به وسیله خلفای وقت جلوگیری کند.

علاوه بر این، با نقشه‌ای دقیق و ماهرانه، شیعه را از اضمحلال و نابودی برهاند، شیعه‌ای که در خفقان و شکنجه حکومت پیشین، تاب و توان خود را از دست داده بود، و آخرین نفرات خویش را قربانی می‌داد، و رجال و مردان با ارزش شیعه یا مخفی بودند، و یا در کر و فر و زرق و برق حکومت غاصب ستمگر ذوب شده بودند، و جرأت ابراز شخصیت نداشتند، حکومت جدید هم در کشتار و بی عدالتی دست کمی از آنها نداشت و وضع به حدی خفقان آور و ناگوار و خطرناک بود که همگی یاران امام عليه السلام را در معرض خطر مرگ قرار می‌داد، چنانکه زنده‌هایشان جزو لیست سیاه مرگ بودند. «جابر جعفری» یکی از یاران ویژه امام است که از طرف آن حضرت برای انجام دادن امری به سوی کوفه می‌رفت. در بین راه قاصد تیز پای امام به او رسید و گفت: امام عليه السلام می‌گوید: خودت را به دیوانگی بزن، همین دستور او را از مرگ نجات داد و حاکم کوفه که فرمان محرمانه ترور را از طرف خلیفه داشت از قتلش به خاطر

دیوانگی منصرف شد. جابر جعفی که از اصحاب سر امام باقر علیه السلام نیز می باشد می گوید: امام باقر علیه السلام هفتاد هزار بیت حدیث به من آموخت که به کسی نگفتم و نخواهم گفت. او روزی به حضرت عرض کرد مطالبی از اسرار به من گفته ای که سینه ام تاب تحمل آن را ندارد و محرمی ندارم تا به او بگویم و نزدیک است دیوانه شوم. امام فرمود: به کوه و صحرا برو و چاهی بکن و سر در دهانه چاه بگذار و در خلوت چاه بگو: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَكْدَاوُكْنَا...، (یعنی امام باقر علیه السلام به من فلان مطلب را گفت، یا روایت کرد). آری، شیعه می رفت که نابود شود، یعنی اسلام راستین به رنگ خلفا درآید، و به صورت اسلام بنی امیه ای یا بنی عباسی خودنمایی کند. در چنین شرایط دشواری، امام دامن همت به کمر زد و به احیا و بازسازی معارف اسلامی پرداخت و مکتب علمی عظیمی به وجود آورد که محصول و بازده آن، چهار هزار شاگرد متخصص (همانند هشام، محمد بن مسلم و...) در رشته های گوناگون علوم بودند، و اینان در سراسر کشور پهناور اسلامی آن روز پخش شدند. هر یک از اینان از طرفی خود، بازگوکننده منطق امام که همان منطق اسلام است و پاسدار میراث دینی و علمی و نگهدارنده تشیع راستین بودند، و از طرف دیگر مدافع و مانع نفوذ افکار ضد اسلامی و ویرانگر در میان مسلمانان نیز بودند. تأسیس چنین مکتب فکری و این سان نوسازی و احیاگری تعلیمات اسلامی، سبب شد که امام صادق علیه السلام به عنوان رئیس مذهب جعفری (تشیع) مشهور گردد. لیکن طولی نکشید که بنی عباس پس از تحکیم پایه های حکومت و نفوذ خود، همان شیوه ستم و فشار بنی امیه را پیش گرفتند و حتی از آنان هم گوی سبقت را ربودند. امام صادق علیه السلام که همواره مبارزی نستوه و خستگی ناپذیر و انقلابی بنیادی در میدان فکر و عمل بوده، کاری که امام حسین علیه السلام به صورت

قیام خونین انجام داد، وی قیام خود را در لباس تدریس و تأسیس مکتب و انسان سازی انجام داد و جهادی راستین کرد.

### جنبش علمی

اختلافات سیاسی بین امویان و عباسیان و تقسیم شدن اسلام به فرقه‌های مختلف و ظهور عقاید مادی و نفوذ فلسفه یونان در کشورهای اسلامی، موجب پیدایش یک نهضت علمی گردید. نهضتی که پایه‌های آن بر حقایق مسلم استوار بود. چنین نهضتی لازم بود، تا هم حقایق دینی را از میان خرافات و موهومات و احادیث جعلی بیرون کشد و هم در برابر زندیقها و مادیها با نیروی منطق و قدرت استدلال مقاومت کند و آرای سست آنها را محکوم سازد. گفتگوهای علمی و مناظرات آن حضرت با افراد دهری و مادی مانند «ابن ابی العوجاء» و «ابو شاکر دیصانی» و حتی «ابن مقفع» معروف است.

به وجود آمدن چنین نهضت علمی در محیط آشفته و تاریک آن عصر، کار هر کسی نبود، فقط کسی شایسته این مقام بزرگ بود که مأموریت الهی داشته باشد و از جانب خداوند پشتیبانی شود، تا بتواند به نیروی الهام و پاکی نفس و تقوا وجود خود را به مبدأ غیب ارتباط دهد، حقایق علمی را از دریای بیکران علم الهی به دست آورد، و در دسترس استفاده گوهرشناسان حقیقت قرار دهد.

تنها وجود گرامی حضرت صادق عليه السلام می‌توانست چنین مقامی داشته باشد، تنها امام صادق عليه السلام بود که با کناره‌گیری از سیاست و جنجالهای سیاسی از آغاز امامت در نشر معارف اسلام و گسترش قوانین و احادیث راستین دین مبین و تبلیغ احکام و تعلیم و تربیت مسلمانان کمر همت بر میان بست. زمان امام صادق عليه السلام در حقیقت عصر طلایی دانش و ترویج احکام و تربیت

شاگردانی بود که هر یک مشعل نورانی علم را به گوشه و کنار بردند و در «خودشناسی» و «خداشناسی» مانند استاد بزرگ و امام بزرگوار خود در هدایت مردم کوشیدند.

در همین دوران درخشان - در برابر فلسفه یونان - کلام و حکمت اسلامی رشد کرد و فلاسفه و حکمای بزرگی در اسلام پرورش یافتند. همزمان با نهضت علمی و پیشرفت دانش بوسیله حضرت صادق علیه السلام در مدینه، منصور خلیفه عباسی که از راه کینه و حسد، به فکر ایجاد مکتب دیگری افتاد که هم بتواند در برابر مکتب جعفری استقلال علمی داشته باشد و هم مردم را سرگرم نماید و از خوشه چینی از محضر امام علیه السلام بازدارد.

بدین جهت منصور مدرسه‌ای در محله «کرخ» بغداد تأسیس نمود. منصور در این مدرسه از وجود ابو حنیفه در مسائل فقهی استفاده نمود و کتب علمی و فلسفی را هم دستور داد از هند و یونان آوردند و ترجمه نمودند، و نیز مالک را - که رئیس فرقه مالکی است - بر مسند فقه نشانند، ولی این مکتب‌ها نتوانستند وظیفه ارشاد خود را چنانکه باید انجام دهند.

امام صادق علیه السلام مسائل فقهی و علمی و کلامی را که پراکنده بود، به صورت منظم درآورد، و در هر رشته از علوم و فنون شاگردان زیادی تربیت فرمود که باعث گسترش معارف اسلامی در جهان گردید. دانش گستره امام علیه السلام در رشته‌های مختلف فقه، فلسفه و کلام، علوم طبیعی و... آغاز شد. فقه جعفری همان فقه محمدی یا دستوره‌های دینی است که از سوی خدا به پیغمبر بزرگوارش از طریق قرآن و وحی رسیده است.

بر خلاف سایر فرقه‌ها که بر مبنای عقیده و رأی و نظر خود مطالبی را کم یا زیاد می‌کردند، فقه جعفری توضیح و بیان همان اصول و فروعی بود که در



مکتب اسلام از آغاز مطرح بوده است. ابو حنیفه رئیس فرقه حنفی درباره امام صادق عليه السلام گفت: من فقیه تر از جعفر الصادق کسی را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. فتوای بزرگ‌ترین فقیه جهان تسنن شیخ محمد شلتوت رئیس دانشگاه الازهر مصر که با کمال صراحت عمل به فقه جعفری را مانند مذاهب دیگر اهل سنت جایز دانست - در روزگار ما - خود اعترافی است بر استواری فقه جعفری و حتی برتری آن بر مذاهب دیگر. و اینها نتیجه کار و عمل آن روز امام صادق عليه السلام است.

در رشته فلسفه و حکمت حضرت صادق عليه السلام همیشه با اصحاب و حتی کسانی که از دین و اعتقاد به خدا دور بودند مناظراتی داشته است. نمونه‌ای از بیانات امام عليه السلام که در اثبات وجود خداوند حکیم است، به یکی از شاگردان و اصحاب خود به نام «مفضل بن عمر» فرمود که در کتابی به نام «توحید مفضل» هم اکنون در دست است. مناظرات امام صادق عليه السلام با طیب هندی که موضوع کتاب «اهلیلجه» است نیز نکات حکمت آموز بسیاری دارد که گوشه‌ای از دریای بیکران علم امام صادق عليه السلام است. برای شناسایی استاد معمولاً دو راه داریم، یکی شناختن آثار و کلمات او، دوم شناختن شاگردان و تربیت شدگان مکتبش.

کلمات و آثار و احادیث زیادی از حضرت صادق عليه السلام نقل شده است که ما حتی قطره‌ای از دریا را نمی‌توانیم به دست دهیم مگر «نمی‌ازیمی». اما شاگردان آن حضرت هم بیش از چهار هزار بوده‌اند، یکی از آنها «جابر بن حیان» است. جابر از مردم خراسان بود. پدرش در طوس به داروفروشی مشغول بود که به وسیله طرفداران بنی امیه به قتل رسید. جابر بن حیان پس از قتل پدرش به مدینه آمد. ابتدا در نزد امام محمد باقر عليه السلام و سپس در نزد امام

صادق علیه السلام شاگردی کرد. جابر یکی از افراد عجیب روزگار و از نوابغ بزرگ جهان اسلام است.

در تمام علوم و فنون مخصوصاً در علم شیمی تألیفات زیادی دارد، و در رساله‌های خود همه جا نقل می‌کند که (جعفر بن محمد) به من چنین گفت یا تعلیم داد یا حدیث کرد. از اکتشافات او اسید از تیک (تیزآب) و تیزاب سلطانی و الکل است.

وی چند فلز و شبه فلز را در زمان خود کشف کرد. در دوران «رنسانس اروپا» در حدود ۳۰۰ رساله از جابر به زبان آلمانی چاپ و ترجمه شده که در کتابخانه‌های برلین و پاریس ضبط است.

حضرت صادق علیه السلام بر اثر توطئه‌های منصور عباسی در سال ۱۴۸ هجری مسموم و در قبرستان بقیع در مدینه مدفون شد. عمر شریفش در این هنگام ۶۵ سال بود. از جهت اینکه عمر بیشتری نصیب ایشان شده است به «شیخ الائمة» موسوم است.

حضرت امام صادق علیه السلام هفت پسر و سه دختر داشت.

پس از حضرت صادق علیه السلام مقام امامت بنا به امر خدا به امام موسی کاظم علیه السلام منتقل گردید. دیگر از فرزندان آن حضرت اسمعیل است که بزرگ‌ترین فرزند امام بوده و پیش از وفات حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفته است. طایفه اسماعیلیه به امامت وی قائلند.

### خلق و خوی حضرت صادق علیه السلام

حضرت صادق علیه السلام مانند پدران بزرگوار خود در کلیه صفات نیکو و سجایای اخلاقی سرآمد روزگار بود. حضرت صادق علیه السلام دارای قلبی روشن به



نور الهی و در احسان و انفاق به نیازمندان مانند اجداد خود بود. دارای حکمت و علم وسیع و نفوذ کلام و قدرت بیان بود.

با کمال تواضع و در عین حال با نهایت مناعت طبع کارهای خود را شخصا انجام می داد، و در برابر آفتاب سوزان حجاز بیل به دست گرفته، در مزرعه خود کشاورزی می کرد و می فرمود: اگر در این حال پروردگار خود را ملاقات کنم خوشوقت خواهم بود، زیرا به کد یمین و عرق جبین آذوقه و معیشت خود و خانواده ام را تأمین می نمایم.

ابن خلکان می نویسد: امام صادق عليه السلام یکی از ائمه دوازده گانه مذهب امامیه و از سادات اهل بیت رسالت است. از این جهت به وی صادق می گفتند که هر چه می گفت راست و درست بود و فضیلت او مشهورتر از آن است که گفته شود. مالک می گوید: با حضرت صادق عليه السلام سفری به حج رفتم، چون شترش به محل احرام رسید، امام صادق عليه السلام حالش تغییر کرد، نزدیک بود از مرکب بیفتد و هر چه می خواست لبیک بگوید، صدا در گلوش گیر می کرد. به او گفتم: ای پسر پیغمبر، ناچار باید بگویی لبیک، در جوابم فرمود: چگونه جسارت کنم و بگویم لبیک، می ترسم خداوند در جوابم بگوید: لَا لِيْكَ وَلَا سَعْدِيْكَ.

گفته شد امام صادق عليه السلام در هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۳ هجری در زمان خلافت عبد الملک بن مروان اموی به دنیا آمد، و در بیست و پنج ماه شوال یا ماه رجب در سال ۱۴۸ هجری در زمان خلافت ابو جعفر منصور عباسی از دنیا رحلت کرد. در زمان یک خلیفه باهوش اما سفاک اموی به دنیا آمد و در زمان یک خلیفه مقتدر با هوش سفاک عباسی از دنیا رحلت کرد، و در آن بین شاهد دوره فترت خلافت و انتقال آن از دودمانی به دودمان دیگر بود.

همان طوری که در کافی و بحار و سایر کتب ضبط شده، مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود، لذا از طرف مادر نسب آن حضرت به ابوبکر می‌رسید و چون قاسم بن محمد بن ابی بکر با دختر عموی خود اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر ازدواج کرده بود، بنابراین مادر آن حضرت، هم از طرف پدر نواده ابوبکر است و هم از طرف مادر، و لهذا حضرت صادق می‌فرموده: «ولدنی ابو بکر مرتین» یعنی ابو بکر دو بار مرا به دنیا آورد، یعنی از دو راه نسب من به ابو بکر می‌رسد.

### فرصت طلایی

امام صادق علیه السلام شیخ الائمه است، از همه ائمه دیگر عمر بیشتری نصیب ایشان شد، شصت و پنج ساله بود که از دنیا رحلت فرمود. عمر نسبتاً طویل آن حضرت و فتوری که در دستگاه خلافت رخ داد که امویان و عباسیان سرگرم زد و خورد با یکدیگر بودند فرصتی طلایی برای امام به وجود آورد تا به نحو چشم‌گیری به تعلیم و تربیت و تاسیس حوزه علمی عظیمی پردازد و جمله «قال الصادق» شعار علم حدیث گردد، و به نشر و پخش حقایق اسلام موفق گردد. از آن زمان تا زمان ما هر کس از علما و دانشمندان اعم از شیعی مذهب و غیره که نام آن حضرت را در کتب و آثار خود ذکر کرده‌اند با ذکر حوزه و مدرسه‌ای که آن حضرت تاسیس کرد و شاگردان زیادی که تربیت کرد و رونقی که به بازار علم و فرهنگ اسلامی داد توأم ذکر کرده‌اند، همان طوری که همه به مقام تقوا و معنویت و عبادت آن حضرت نیز اعتراف کرده‌اند. شیخ مفید از علمای شیعه می‌گوید آنقدر آثار علمی از آن حضرت نقل شده که در همه بلاد منتشر شده. از هیچ کدام از علمای اهل بیت آنقدر که از

آن حضرت نقل شد، نقل نشده. اصحاب حدیث نام کسانی را که در خدمت آن حضرت شاگردی کرده‌اند و از خرمن وجودش خوشه گرفته‌اند ضبط کرده‌اند، چهار هزار نفر بوده‌اند و در میان اینها از همه طبقات و صاحبان عقاید و آراء و افکار گوناگون بوده‌اند.

محمد بن عبدالکریم شهرستانی، از علمای بزرگ اهل تسنن و صاحب کتاب معروف الممل و النحل، درباره آن حضرت می‌گوید: او، هم دارای علم و حکمت فراوان و هم دارای زهد و ورع و تقوای کامل بود، بعد می‌گوید مدتها در مدینه بود، شاگردان و شیعیان خود را تعلیم می‌کرد، و مدتی هم در عراق اقامت کرد و در همه عمر متعرض جاه و مقام و ریاست نشد و سرگرم تعلیم و تربیت بود. در آخر کلامش در بیان علت اینکه امام صادق توجهی به جاه و مقام و ریاست نداشت این طور می‌گوید: یعنی آن که در دریای معارف غوطه ور است به خشکی ساحل تن در نمی‌دهد، و کسی که به قله اعلاّی حقیقت رسیده نگران پستی و انحطاط نیست.

کلماتی که بزرگان اسلامی از هر فرقه و مذهب در تجلیل مقام امام صادق صلوات الله علیه گفته‌اند زیاد است، منظوم نقل آنها نیست، منظوم اشاره‌ای بود به اینکه هر کس امام صادق عليه السلام را می‌شناسد آن حضرت را با حوزه و مدرسه‌ای عظیم و پر نفع و ثمر که آثارش هنوز باقی و زنده است می‌شناسد. حوزه‌های علمیه امروز شیعه امتداد حوزه آن روز آن حضرت است.

### سیرت و روش امام

ما شیعیان که به امامت ائمه دوازده گانه اعتقاد داریم و همه آنها را اوصیاء پیغمبر اکرم و مفسر و توضیح دهنده حقایق اسلام می‌دانیم و گفتار آنها را

گفتار پیغمبر و کردار آنها را کردار پیغمبر و سیرت آنها را سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانیم، از امکاناتی در شناخت حقایق اسلامی بهره‌مندیم که دیگران محرومند، و چون وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام - که امام یازدهم است و بعد از ایشان دوره غیبت پیش آمد - در سال ۲۶۰ واقع شد، از نظر ما شیعیان مثل این است که پیغمبر اکرم تا سال ۲۶۰ هجری زنده بود و در همه این زمان‌ها با همه تحولات و تغییرات و اختلاف شرایط و اوضاع و مقتضیات حاضر بود.

البته نمی‌خواهم بگویم که اثر وجود پیغمبر اکرم اگر زنده بود چه بود و آیا اگر فرضاً آن حضرت در این مدت حیات می‌داشت چه حوادثی در عالم اسلام [پیش] می‌آمد، نه، بلکه مقصودم این است که از نظر ما شیعیان که معتقد به امامت و وصایت هستیم، وجود ائمه اطهار از جنبه حجیت قطعی گفتار و کردار و سیرت در این مدت طولانی مثل این است که شخص پیغمبر - ولی نه در لباس نبوت و زعامت بلکه در لباس یک فرد مسلمان عامل به وظیفه - وجود داشته باشد و دوره‌های مختلفی را که بر عالم اسلام در آن مدت گذشت شاهد باشد و در هر دوره‌ای وظیفه خود را بدون خطا و اشتباه، متناسب با همان دوره انجام دهد.

بدیهی است که با این فرض، مسلمانان بهتر و روشن‌تر می‌توانند وظایف خود را در هر عصر و زمانی در یابند و تشخیص دهند.

ما در سیرت پیشوایان دین به اموری بر می‌خوریم که به حسب ظاهر با یکدیگر تناقض و تعارض دارند، همچنان که در اخبار و آثاری که از پیشوایان دین رسیده احیاناً همین تعارض و تناقض دیده می‌شود. در آن قسمت از اخبار و روایات متعارض که مربوط به فقه و احکام است، علما در مقام حل و

علاج آن تعارض‌ها بر آمده‌اند که در محل خود مذکور است. در سیرت و روش پیشوایان دین هم همین تعارض و تناقض در بادی امر دیده می‌شود، باید دید راه حل آن چیست؟

اگر در اخبار متعارض که در فقه و احکام نقل شده، تعارض‌ها حل نگردد و هر کسی یک خبر و حدیثی را مستمسک خود قرار دهد و عمل کند مستلزم هرج و مرج خواهد بود. سیرت و روش پیشوایان دین هم که با یکدیگر به ظاهر اختلاف دارد همین طور است، اگر حل نگردد و رمز مطلب معلوم نشود مستلزم هرج و مرج اخلاقی و اجتماعی خواهد بود. ممکن است هر کسی به هوای نفس خود یک راهی را پیش بگیرد و بعد آن را با عملی که در یک مورد معین و یک زمان معین از یکی از ائمه نقل شده توجیه و تفسیر کند، باز یک نفر دیگر به هوای خود و مطابق میل و سلیقه خود راهی دیگر ضد آن راه را پیش بگیرد و او هم به یک عملی از یکی از ائمه عليهم السلام که در مورد معین و زمان معین نقل شده استناد کند و بالاخره هر کسی مطابق میل و سلیقه و هوای نفس خود راهی پیش بگیرد و برای خود مستندی هم پیدا کند.

مثلاً ممکن است یک نفر دارای طبعی سختگیر باشد و زندگی با قناعت و کم خرجی را بپسندد، همین که از او پرسند چرا این قدر بر خودت و خانواده‌ات سخت می‌گیری بگویند رسول خدا و علی مرتضی همین طور بودند، آنها هرگز جامه خوب نپوشیدند و غذای لذیذ نخوردند و مرکوب عالی سوار نشدند و در مسکن مجلل نشستند، آنها نان جو می‌خوردند و کرباس می‌پوشیدند و بر شتر یا الاغ سوار می‌شدند و در خانه گلی سکنی می‌گزیدند. و باز یک نفر دیگر طبعاً و عادتاً خوشگذران و اهل تجمل باشد، و اگر از او سؤال شود که چرا به کم نمی‌سازی و قناعت نمی‌کنی و زهد نمی‌ورزی،

بگوید چون امام حسن مجتبی و یا امام جعفر صادق این طور بودند، آنها از غذای لذیذ پرهیز نداشتند، جامه خوب می پوشیدند، مرکوب عالی سوار می شدند، مساکن مجلل هم احیانا داشتند.

همچنین ممکن است افرادی طبعاً و مزاجاً سر پرشوری داشته باشند و طبعشان سکون و آرامش را نپسندد و برای توجیه عمل خود به سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در صدر اسلام یا به نهضت حسینی علیه السلام استدلال کنند، و یک نفر یا افراد دیگر که بر عکس مزاجا عافیت طلب و گوشه گیر و منزوی اند و در نفس خود شهادت و جراتی نمی بینند، موضوع تقیه و راه و روش امام صادق علیه السلام یا ائمه دیگر را مورد استناد خود قرار دهند. آن کس که مثلاً طبعاً معاشرتی و اجتماعی است به عمل و سیرت یک امام و آن کس که طبعاً اهل عزلت و تنهایی است به سیرت یک امام دیگر متوسل شود.

بدیهی است در این صورت نه تنها سیرت و روش پاک و معنی دار رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام مورد استفاده قرار نمی گیرد، بلکه وسیله ای خواهد بود برای اینکه هر کسی راه توجیهی برای عمل خود پیدا کند و به دعوت و سخن کسی گوش ندهد و جامعه دچار هرج و مرج گردد.

واقعا هم همچون تعارض و تناقض ظاهری در سیرت ائمه اطهار علیهم السلام دیده می شود، می بینیم مثلاً حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح می کند و اما امام حسین علیه السلام قیام می کند و تسلیم نمی شود تا شهید می گردد، می بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام در زمان خودشان زاهدانه زندگی می کردند و احتراز داشتند از تنعم و تجمل، ولی سایر ائمه این طور نبودند. پس باید این تعارضها را حل کرد و رمز آنها را دریافت.

به طور مسلم رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام زاهدانه زندگی می کردند و در

زندگی بر خود سخت می گرفتند. این عمل را دو نحو می توان تفسیر کرد. یکی اینکه بگوییم دستور اسلام به طور مطلق برای بشر این است که از نعمت‌ها و خیرهای این جهان محترز باشد. اسلام همان طوری که به اخلاص در عمل، و توحید در عبادت، و به صدق و امانت و صفا و محبت دستور می دهد، به احتراز و اعراض از نعمت‌های دنیا هم دستور می دهد. همان طوری که آن امور بالذات برای بشر کمالند و در همه زمان‌ها مردم باید موحد باشند، صدق و امانت و صفا و محبت داشته باشند، از دروغ و دغل و زبونی پرهیز داشته باشند، همین طور در همه زمان‌ها و در هر نوع شرایطی لازم است که از نعمت‌ها و خیرات دنیا احتراز داشته باشند.

تفسیر دیگر اینکه بگوییم فرق است بین آن امور که مربوط به عقیده و یا اخلاق و یا رابطه انسان با خدای خودش است و بین این امر که مربوط به انتخاب طرز معیشت است. اینکه رسول خدا و علی مرتضی بر خود در غذا و لباس و مسکن و غیره سخت می گرفتند نه از این جهت است که توسعه در زندگی بالذات زشت و ناپسند است، بلکه مربوط به چیزهای دیگر بوده، یکی مربوط بوده به وضع عصر و زمانشان که برای عموم مردم وسیله فراهم نبود، فقر عمومی زیاد بود. در همچون اوضاعی مواسات و همدردی اقتضا می کرد که به کم قناعت کنند و ما بقی را انفاق کنند. بعلاوه آنها در زمان خود زعیم و پیشوا بودند، وظیفه زعیم و پیشوا که چشم همه به اوست با دیگران فرق دارد. وقتی که علی عليه السلام در بصره بر مردی به نام علاء بن زیاد حارثی وارد شد، او از برادرش شکایت کرد و گفت برادرم تارک دنیا شده و جامه کهنه پوشیده و زن و فرزند را یکسره ترک کرده. فرمود حاضرش کنید. وقتی که حاضر شد فرمود: چرا بر خود سخت می گیری و خود را زجر می دهی؟ چرا بر زن و

بچه‌ات رحم نمی‌کنی؟ آیا خداوند که نعمت‌های پاکیزه دنیا را آفریده و حلال کرده کراهت دارد که تو از آنها استفاده کنی؟ آیا تو این طور فکر می‌کنی که خداوند دوست نمی‌دارد بنده‌اش از نعمتش بهره ببرد؟

عرض کرد: گفت یا امیرالمؤمنین! خودت هم که مثل منی، تو هم که از جامه خوب و غذای خوب پرهیز داری.<sup>۱</sup>

فرمود من با تو فرق دارم، من امام و پیشوای امتم، مسؤول زندگی عمومی هستم، باید در توسعه و رفاه زندگی عمومی تا آن حدی که مقدور است سعی کنم. آن اندازه که میسر نشد و مردمی فقیر باقی ماندند، بر من از آن جهت که در این مقام هستم لازم است در حد ضعیف‌ترین و فقیرترین مردم زندگی کنم تا فقر و محرومیت، فقرا را زیاد ناراحت نکند، لا اقل از آلام روحی آنها بکاهم، موجب تسلی خاطر آنها گردم.

این بود دو نوع تفسیری که از طرز زندگانی زاهدانه رسول خدا و علی مرتضی علیهما السلام می‌توان کرد.

اگر تفسیر اول صحیح می‌بود می‌بایست همه در همه زمان‌ها خواه آنکه وسیله برای عموم فراهم باشد خواه نباشد، خواه آنکه مردم در وسعت باشند خواه نباشند آن طور زندگی کنند و البته سایر ائمه علیهم السلام هم در درجه اول از آن طرز زندگی پیروی می‌کردند، و اما اگر تفسیر دوم صحیح است، نه، لازم نیست همه از آن پیروی کنند، آن طور زندگی مربوط به اوضاعی نظیر اوضاع آن زمان بوده، در زمان‌های غیر مشابه با آن زمان، پیروی لازم نیست.

وقتی که به احوال و زندگی و سخنان امام صادق علیه السلام مراجعه می‌کنیم



می‌بینیم آن حضرت که ظاهر زندگی اش با پیغمبر و علی فرق دارد، به خاطر همین نکته بوده و خود آن حضرت این نکته را به مردم زمانش درباره فلسفه زهد گوشزد کرده است.

اینها که عرض کردم از تعلیمات آن حضرت اقتباس شد.

در زمان امام صادق عليه السلام گروهی پیدا شدند که سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در زهد و اعراض از دنیا به نحو اول تفسیر می‌کردند، معتقد بودند که مسلمان همیشه و در هر زمانی باید کوشش کند از نعمت‌های دنیا احتراز کند. به این مسلک و روش خود نام «زهد» می‌دادند و خودشان در آن زمان به نام «متصوفه» خوانده می‌شدند. سفیان ثوری یکی از آنهاست. سفیان یکی از فقهای تسنن به شمار می‌رود و در کتب فقهی اقوال و آراء او زیاد نقل می‌شود. این شخص معاصر با امام صادق است و در خدمت آن حضرت رفت و آمد و سؤال و جواب می‌کرده.

در کافی می‌نویسد؛ روزی سفیان بر آن حضرت وارد شد، دید امام جامه سفید و لطیف و زیبایی پوشیده، اعتراض کرد و گفت یا ابن رسول الله سزاوار تو نیست که خود را به دنیا آلوده سازی، امام به او فرمود: ممکن است این گمان برای تو از وضع زندگی رسول خدا و صحابه پیدا شده باشد. آن وضع در نظر تو مجسم شده و گمان کرده‌ای این یک وظیفه‌ای است از طرف خداوند مثل سایر وظایف، و مسلمانان باید تا قیامت آن را حفظ کنند و همان طور زندگی کنند. اما بدان که این طور نیست. رسول خدا در زمانی و جایی زندگی می‌کرد که فقر و تنگدستی مستولی بود، عامه مردم از داشتن وسایل و لوازم اولیه زندگی محروم بودند. اگر در عصری و زمانی وسایل و لوازم فراهم شد، دیگر دلیلی برای آن طرز زندگی نیست، بلکه سزاوارترین مردم برای

استفاده از موهبت‌های الهی، مسلمانان و صالحانند نه دیگران.<sup>۱</sup>

### اصول ثابت و اصول متغیر

این اختلاف و تعارض ظاهری سیرت، به کمک بیاناتی که از پیشوایان دین رسیده، برای ما روشن می‌کند از نظر اسلام در باب معیشت و لوازم زندگی چیزهایی است که اصول ثابت و تغییر ناپذیر به شمار می‌روند و چیزهایی است که این طور نیست.

یک اصل ثابت و تغییر ناپذیر این است که یک نفر مسلمان باید زندگی خود را از زندگی عمومی جدا نداند، باید زندگی خود را با زندگی عموم تطبیق دهد. معنی ندارد در حالی که عموم مردم در بدبختی زندگی می‌کنند عده دیگر با مستمسک قرار دادن ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾<sup>۲</sup> در دریای نعمت غوطه ور بشوند هر چند فرض کنیم که از راه حلال به چنگ آورده باشند.

خود امام صادق علیه السلام که به اقتضای زمان، زندگی را بر خاندان خود توسعه داده بود، یک وقت اتفاق افتاد که نرخ خواربار ترقی کرد و قحط و غلا پدید آمد. به خادم خود فرمود چقدر آذوقه و گندم ذخیره موجود داریم؟ عرض کرد: زیاد داریم، تا چند ماه ما را بس است. فرمود همه آنها را ببر و در بازار به مردم بفروش، گفت اگر بفروشم دیگر نخواهم توانست گندمی تهیه کنم. فرمود لازم نیست، بعد مثل سایر مردم روز به روز از نانوائی تهیه خواهیم کرد، دستور داد از آن به بعد خادم نانی که تهیه می‌کند نصف جو و نصف گندم

۱. کافی ج ۵ ص ۶۵ تا ۷۰ و داستان راستان، شهید مطهری، تحت عنوان امام صادق و متصوفه .

۲. اعراف / ۳۲ .

باشد، یعنی از همان نانی باشد که اکثر مردم استفاده می‌کردند. فرمود: من تمکن دارم به فرزندان خودم در این سختی و تنگدستی نان گندم بدهم، اما دوست دارم خداوند ببیند من با مردم مواسات می‌کنم.

اصل ثابت و تغییر ناپذیر دیگری که در همه حال و همه زمان‌ها پسندیده است، زهد به معنی عزت نفس و مناعت طبع و بلند نظری است که انسان در همه حال و همه زمان‌ها خوب است نسبت به امور مادی بی‌اعتنا باشد، دین را به دنیا، و فضیلت و اخلاق را به پول و مقام نفروشد، به امور مادی به چشم وسیله نگاه کند نه به چشم هدف و مقصد.

اما سایر امور که مربوط به توسعه و تضییق و بود و نبود وسایل زندگی است یک امر ثابت و تغییر ناپذیری نیست. ممکن است در زمانی تکلیف جوری اقتضا کند و در زمانی دیگر جور دیگر، همان طوری که رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام طوری زندگی کردند و سایر ائمه علیهم السلام طور دیگر.

### قیام یا سکوت؟

مساله قیام و سکوت هم بسیار قابل بحث است، فرصت نخواهد بود که در این جلسه به طور کامل در اطراف این مطلب بحث کنم. برای نمونه سید الشهداء علیه السلام را از یک طرف، و امام صادق علیه السلام را از طرف دیگر ذکر می‌کنم.

امام حسین علیه السلام بدون پروا، با آنکه قرائن و نشانه‌ها حتی گفته‌های خود آن حضرت حکایت می‌کرد که شهید خواهد شد، قیام کرد. ولی امام صادق علیه السلام با آنکه به سراغش رفتند اعتنا ننمود و قیام نکرد، ترجیح داد که در خانه بنشیند و به کار تعلیم و تدریس و ارشاد پردازد.

به ظاهر، تعارض و تناقضی به نظر می‌رسد که اگر در مقابل ظلم باید قیام

کرد و از هیچ خطر پروا نکرد پس چرا امام صادق علیه السلام قیام نکرد بلکه در زندگی مطلقاً راه تقیه پیش گرفت، و اگر باید تقیه کرد و وظیفه امام این است که به تعلیم و ارشاد و هدایت مردم بپردازد پس چرا امام حسین علیه السلام این کار را نکرد؟ در اینجا لازم است اشاره‌ای به اوضاع سیاسی زمان حضرت صادق علیه السلام بکنم و بعد به جواب این سؤال بپردازم.

### اوضاع سیاسی در عهد امام صادق علیه السلام

در زمان امام صادق خلافت از دودمان اموی به دودمان عباسی منتقل شد. عباسیان از بنی هاشم‌اند و عموزادگان علویین به شمار می‌روند. در آخر عهد امویین که کار مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، به عللی سست شد، گروهی از عباسیین و علویین دست به کار تبلیغ و دعوت شدند. علویین دو دسته بودند: بنی الحسن که اولاد امام مجتبی بودند، و بنی الحسین که اولاد سید الشهداء علیه السلام بودند. غالب بنی الحسین که در راستان حضرت صادق علیه السلام بود از فعالیت ابا کردند. مکرر حضرت صادق دعوت شد و نپذیرفت. ابتدای امر سخن در اطراف علویین بود. عباسیین به ظاهر به نفع علویین تبلیغ می‌کردند. سفاح و منصور و برادر بزرگترشان ابراهیم الامام با محمد بن عبد الله بن الحسن ابن الحسن، معروف به «نفس زکیه» بیعت کردند و حتی منصور - که بعدها قاتل همین محمد شد - در آغاز امر رکاب عبد الله بن حسن را می‌گرفت و مانند یک خدمتکار جامه او را روی زین اسب مرتب می‌کرد، زیرا عباسیان می‌دانستند که زمینه و محبوبیت از آن علویین است. عباسیین مردمی نبودند که دلشان به حال دین سوخته باشد. هدفشان دنیا بود و چیزی جز مقام و ریاست و خلافت نمی‌خواستند. حضرت صادق علیه السلام از اول از همکاری با اینها امتناع ورزید.

بنی العباس از همان اول که مبلغین را به شهرها می فرستادند، به نام شخص معین نمی فرستادند، به عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» یعنی «یکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که شایسته باشد» تبلیغ می کردند و در نهان جاده را برای خود صاف می کردند. دو نفر از مبلغین آنها از همه معروفترند، یکی عرب به نام «ابو سلمه خلال» که در کوفه مخفی می زیست و سایر دعوات و مبلغین را اداره می کرد و به او «وزیر آل محمد» لقب داده بودند، و اولین بار کلمه «وزیر» در اسلام به او گفته شد، و یکی ایرانی که همان سردار معروف، ابو مسلم خراسانی است و به او «امیر آل محمد» لقب داده بودند.

مطابق نقل مسعودی در مروج الذهب، بعد از کشته شدن ابراهیم امام (برادر بزرگتر سفاح و منصور که سفاح را وصی و جانشین خود قرار داده بود) نظر ابو سلمه بر این شد که دعوت را از عباسیین به علویین متوجه کند. دو نامه به یک مضمون به مدینه نوشت و به وسیله یک نفر فرستاد، یکی برای حضرت صادق عليه السلام که راس و رئیس بنی الحسین بود و یکی برای عبد الله بن الحسن بن الحسن که بزرگ بنی الحسن بود. امام صادق عليه السلام به آن نامه اعتنایی نکرد و هنگامی که فرستاده اصرار کرد و جواب خواست، در حضور خود او نامه را با شعله چراغ سوخت و فرمود جواب نامهات این است. اما عبد الله بن الحسن فریب خورد و خوشحال شد و با اینکه حضرت صادق عليه السلام به او فرمود که فایده ندارد و بنی العباس نخواهند گذاشت حکومت برای تو و فرزندان تو مهیا گردد عبد الله قانع نشد، و قبل از آنکه جواب نامه عبد الله به ابو سلمه برسد سفاح که به ابو سلمه بدگمان شده بود با جلب نظر و موافقت ابو مسلم ابو سلمه را کشت و شهرت دادند که خوارج او را کشته اند، و بعد هم خود عبد الله و فرزندان او گرفتار و کشته شدند. این بود علت امتناع امام صادق عليه السلام از قبول خلافت.

### علت امتناع امام و اوضاع اجتماعی عهد امام

امتناع امام صادق تنها به این علت نبود که می دانست بنی العباس مانع خواهند شد و آن حضرت را شهید خواهند کرد. اگر می دانست که شهادت آن حضرت برای اسلام و مسلمین اثر بهتری دارد شهادت را انتخاب می کرد همان طوری که امام حسین علیه السلام به همین دلیل شهادت را انتخاب کرد. در آن عصر - که به خصوصیات آن اشاره خواهیم کرد - آن چیزی که بهتر و مفیدتر بود رهبری یک نهضت علمی و فکری و تربیتی بود که اثر آن تا امروز هست، همان طوری که در عصر امام حسین آن نهضت ضرورت داشت و آن نیز آنطور بجا و مناسب بود که اثرش هنوز باقی است.

جان مطلب همین جاست که در همه این کارها، از قیام و جهاد و امر به معروف و نهی از منکرها و از سکوت و تقیه ها، باید به اثر و نتیجه آنها در آن موقع توجه کرد. اینها اموری نیست که به شکل یک امر تعبدی از قبیل وضو و غسل و نماز و روزه صورت بگیرد. اثر این کارها در مواقع مختلف و زمان های مختلف و اوضاع و شرایط مختلف فرق می کند. گاهی اثر قیام و جهاد برای اسلام نافع تر است و گاهی اثر سکوت و تقیه. گاهی شکل و صورت قیام فرق می کند. همه اینها بستگی دارد به خصوصیت عصر و زمان و اوضاع و احوال روز، و یک تشخیص عمیق در این مورد ضرورت دارد، تشخیص اشتباه به اسلام زیان می رساند.

امام صادق علیه السلام در عصر و زمانی واقع شد که علاوه بر حوادث سیاسی، یک سلسله حوادث اجتماعی و پیچیدگی ها و ابهام های فکری و روحی پیدا شده بود، لازم تر این بود که امام صادق جهاد خود را در این جبهه آغاز کند. مقتضیات زمان امام صادق علیه السلام که در نیمه اول قرن دوم می زیست با زمان سید

الشهداء عليهم السلام که در حدود نیمه قرن اول بود خیلی فرق داشت. در حدود نیمه قرن اول در داخل کشور اسلامی برای مردانی که می‌خواستند به اسلام خدمت کنند یک جبهه بیشتر وجود نداشت و آن جبهه مبارزه با دستگاه فاسد خلافت بود، سایر جبهه‌ها هنوز به وجود نیامده بود و یا اگر به وجود آمده بود اهمیت پیدا نکرده بود، حوادث عالم اسلام همه مربوط به دستگاه خلافت بود و مردم از لحاظ روحی و فکری هنوز به بساطت و سادگی صدر اول زندگی می‌کردند. اما بعدها و در زمانهای بعد تدریجاً به علل مختلف جبهه‌های دیگر به وجود آمد، جبهه‌های علمی و فکری. یک نهضت علمی و فکری و فرهنگی عظیم در میان مسلمین آغاز شد. نحله‌ها و مذهب‌ها در اصول دین و فروع دین پیدا شدند. به قول یکی از مورخین، مسلمانان در این وقت از میدان جنگ و لشکر کشی متوجه فتح دروازه‌های علم و فرهنگ شدند. علوم اسلامی در حال تدوین بود. در این زمان یعنی در زمان امام صادق عليه السلام از یک طرف زد و خورد اموی‌ها و عباسی‌ها فترتی به وجود آورد و مانع بیان حقایق را تا حدی از بین برد، و از طرف دیگر در میان مسلمانان یک شور و هیجان برای فهمیدن و تحقیق پیدا شد، لازم بود شخصی مثل امام صادق عليه السلام این جبهه را رهبری کند و بساطت تعلیم و ارشاد خود را بگستراند و به حل معضلات علمی در معارف و احکام و اخلاق پردازد. در زمان‌های قبل همچو زمینه‌ها نبود، همچو استعداد و قابلیت و شور و هیجانی در مردم نبود. در تاریخ زندگی امام صادق عليه السلام یک جا می‌بینیم زنادقه و دهریینی از قبیل ابن ابی العوجا و ابو شاکر دیصانی و حتی ابن مقفع می‌آیند و با آن حضرت مواجه می‌کنند و جواب‌های کافی می‌گیرند. احتجاجات بسیار مفصل و طولانی از آن حضرت در این زمینه‌ها باقی است که به راستی اعجاب آور

است. توحید مفضل که رساله‌ای است طولانی در این زمینه، در اثر یک مباحثه بین مفضل از اصحاب آن حضرت و بین یک نفر دهری مسلک و رجوع کردن مفضل به امام صادق علیه السلام پدید آمد.

در جای دیگر می‌بینیم که اکابر معتزله از قبیل عمرو بن عبید و واصل بن عطا که مردمان مفکری بودند می‌آمدند و در مسائل الهی یا مسائل اجتماعی سؤال و جواب می‌کردند و می‌رفتند.

در جای دیگر فقهای بزرگ آن عصر را می‌بینیم که یا شاگردان آن حضرتند و یا بعضی از آنها می‌آمدند و از آن حضرت سؤالاتی می‌کردند. ابو حنیفه و مالک معاصر امام صادق‌اند و هر دو از محضر امام علیه السلام استفاده کرده‌اند. شافعی و احمد بن حنبل شاگردان شاگردان آن حضرتند. مالک در مدینه بود و مکرر به حضور امام علیه السلام می‌آمد و خود او می‌گوید وقتی که به حضورش می‌رسیدم و به من احترام می‌کرد خیلی خرسند می‌شدم و خدا را شکر می‌کردم که او به من محبت دارد. مالک درباره امام صادق می‌گوید: یعنی از بزرگان و اکابر عباد و زهاد بود و از کسانی بود که خوف و خشیت الهی در دلش قرار داشت. او مردی بود که حدیث پیغمبر را زیاد می‌دانست، خوش محضر بود، مجلسش پر فایده بود. و باز مالک می‌گوید: یعنی چشمی ندیده و گوش‌ی نشنیده و به دلی‌خطور نکرده کسی از جعفر بن محمد فاضلتر باشد. ابو حنیفه می‌گفت: «ما رأیت افقه من جعفر بن محمد» از جعفر بن محمد فقیه‌تر و داناتر ندیدم. می‌گوید وقتی که جعفر بن محمد به امر منصور به عراق آمد منصور به من گفت که سخت‌ترین مسائل را برای سؤال از او تهیه کنم. من چهل مساله اینچنین تهیه کردم و رفتم به مجلسش. منصور مرا معرفی کرد، امام فرمود او را می‌شناسم، پیش ما آمده است. بعد به امر منصور مسائل را طرح کردم. در



جواب هر یک فرمود عقیده شما علمای عراق این است، عقیده فقهای مدینه این است، و خودش گاه با ما موافقت می‌کرد و گاه با اهل مدینه، گاهی هم نظر سومی می‌داد.

در جای دیگر متصوفه را می‌بینیم که به حضور آن حضرت رفت و آمد و سؤال و جواب می‌کردند که نمونه مختصری از آن را قبلاً عرض کردم.

زمان امام صادق عليه السلام زمانی بود که برخورد افکار و آراء و جنگ عقاید شروع شده بود و ضرورت اینجا می‌کرد که امام کوشش خود را در این صحنه و این جبهه قرار دهد. همیشه باید در این گونه امور به اثر کار توجه داشت. سید الشهداء عليه السلام دانست که شهادتش اثر مفید دارد، قیام کرد و شهید شد و اثرش هنوز هم باقی است. امام صادق عليه السلام فرصت را برای تعلیم و تاسیس کانون علمی مناسب دید، به این کار همت گماشت. بغداد که کانون جنبش علمی اسلامی صدر اسلام است در زمان امام صادق عليه السلام بنا شد. ظاهراً ایشان آخر عمر سفری به بغداد آمده است. اثر امام صادق عليه السلام است که می‌بینیم شیعه، در مقدم سایر فرق، در علوم اسلامی پیشقدم و مؤسس شد و یا لا اقل دوش به دوش دیگران حرکت کرد و در همه رشته‌ها از ادب و تفسیر و فقه و کلام و فلسفه و عرفان و نجوم و ریاضی و تاریخ و جغرافی کتابها نوشت و رجال بزرگ بیرون داد، عالی‌ترین و نفیس‌ترین آثار علمی را به جهان تحویل داد. اگر امروز می‌بینیم اصلاح طلبانی به رسمیت مذهب شیعه - بعد از هزار سال - اقرار و اعتراف می‌کنند به خاطر این است که شیعه یک مکتب واقعی اسلامی است و آثار شیعی در هر رشته نشان می‌دهد که دیگر نمی‌توان اتهامات سیاسی به آن بست. این آثار مولود ایمان و عقیده است، سیاست نمی‌تواند اینچنین فقه یا اخلاق یا فلسفه و عرفان یا تفسیر و حدیثی به وجود

آورد. رسمیت امروز شیعه معلول طرز کار و عمل آن روز امام صادق علیه السلام است. مقصود این است که ائمه اطهار علیهم السلام در هر زمانی مصلحت اسلام و مسلمین را در نظر می گرفتند و چون دوره‌ها و زمان‌ها و مقتضیات زمان و مکان تغییر می کرد خواه و ناخواه همان طور رفتار می کردند که مصالح اسلامی اقتضا می کرد و در هر زمان جبهه‌ای مخصوص و شکلی نو از جهاد به وجود می آمد و آنها با بصیرت کامل آن جبهه‌ها را تشخیص می دادند.

این تعارض‌ها نه تنها تعارض واقعی نیست، بلکه بهترین درس آموزنده است برای کسانی که روح و عقل و فکر مستقیمی داشته باشند، جبهه شناس باشند و بتوانند مقتضیات هر عصر و زمانی را درک کنند که چگونه مصالح اسلامی اقتضا می کند که یک وقت مثل زمان سید الشهداء علیه السلام نهضت آنها شکل قیام به سیف به خود بگیرد و یک زمان مثل زمان امام صادق علیه السلام شکل تعلیم و ارشاد و توسعه تعلیمات عمومی و تقویت مغزها و فکرها پیدا کند و یک وقت شکل دیگر.<sup>۱</sup>

## مذهب جعفری

کسی که در اخبار فقه شیعه تتبع کند خواهد دید روایت‌های رسیده از امام صادق عليه السلام در مسائل مختلف فقهی و کلامی مجموعه‌ای گسترده و متنوع است و برای همین است که مذهب شیعه را مذهب جعفری خوانده‌اند. گشایشی که در آغاز دهه سوم سده دوم هجری پدید آمد موجب شد مردم آزادانه‌تر به امام صادق عليه السلام روی آورند و گشودن مشکلات فقهی و غیر فقهی را از او بخواهند. ابن حجر درباره حضرتش نوشته است: مردم از علم او چندان نقل کردند که آوازه آن به همه شهرها رسید. امامان بزرگ چون یحیی بن سعید، ابن جریج، مالک، سفیان بن عیینه، سفیان ثوری، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از او روایت کرده‌اند.<sup>۱</sup>

دانشمندان از هیچ یک از اهل بیت رسول خدا به مقدار آنچه از ابو عبدالله (امام صادق عليه السلام) روایت دارند نقل نکرده‌اند، و هیچ یک از آنان متعلمان و شاگردانی به اندازه شاگردان او نداشته‌اند، و روایات هیچ یک از آنان برابر با روایت‌های رسیده از او نیست. اصحاب حدیث نام راویان از او را چهار هزار تن نوشته‌اند. نشانه آشکار امامت او خردها را حیران می‌کند و زبان مخالفان را از طعن و شبهت لال می‌سازد.<sup>۲</sup>

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.

۲. کشف الغم، ج ۲، ص ۱۶۶.

ذهبی از ابو حنیفه آورده است: فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم.<sup>۱</sup> و چنان که نوشته شد، مالک گفته است از فضل و علم و پارسایی از او برتر ندیده است. سخن مالک بن انس که یکی از چهار پیشوای مذهب‌های اهل سنت و جماعت است درباره امام صادق علیه السلام نوشته شد، ابو حنیفه را نیز با آن حضرت دیدار یا دیدارها بوده است.

زبیر بکار نویسد: ابو حنیفه را با امام صادق علیه السلام ملاقات‌ها دست داده است. او در دادن فتوا بیشتر به رای و قیاس عمل می‌کرد و کمتر به روایت. و از عبد الله بن شبرمه که در سال ۱۲۰ هجری قضاوت کوفه داشت روایت کند: من و ابو حنیفه بر جعفر بن محمد علیه السلام در آمدیم. بر او سلام کردم و گفتم این مردی از عراق است و او را فقه و علمی است. جعفر گفت: گویا اوست که دین را به رای خود قیاس می‌کند. سپس رو به من کرد و گفت: او نعمان پسر ثابت است و من تا آن روز نام او را نمی‌دانستم. ابو حنیفه گفت: آری. جعفر بدو گفت: از خدا بترس و در دین قیاس مکن که نخست کس که قیاس کرد شیطان بود. خدا او را فرمود آدم را سجده کن، گفت من از او بهترم. مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای.<sup>۲</sup> سپس پرسید: قتل نفس مهم‌تر است یا زنا؟

- قتل نفس! -

چرا قتل نفس با دو گواه ثابت می‌شود، زنا با چهار گواه؟ با قیاس چه می‌کنی؟ روزه نزد خدا بزرگتر است یا نماز؟

- نماز! -

۱. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. اعراف: ۱۲.

چرا زن چون عادت می بیند روزه را باید قضا کند و نماز را نه؟ .. بنده خدا از خدا بترس و قیاس مکن.<sup>۱</sup> آنچه انسان از خواندن کتاب‌هایی که درباره ابو حنیفه نوشته شده و در آن از امام صادق عليه السلام سخن به میان آمده در می یابد، این است که ابو حنیفه هر چند خود را فقیهی بزرگ می دانست، ولی امام صادق را حرمت می داشته است و ظاهراً بلکه مطمئناً عبارتی را که مؤلف روضات الجنات از او آورده که «من داناتر از جعفر بن محمد هستم چرا که مردانی را دیدم و از آنان حدیث شنیدم و جعفر بن محمد صحفی است»<sup>۲</sup> سخن ابو حنیفه نیست و گفته عبد الله بن حسن پدر محمد نفس زکیه است. چنان که در روضه کافی آمده است:

عبد الله بن حسن کسی را نزد ابو عبد الله عليه السلام فرستاد و گفت: بدو بگو ابو محمد می گوید من از تو شجاع‌تر، بخشنده‌تر، و داناترم. امام به پیام آورنده گفت: اما شجاعت نه، چرا که هنوز حادثه‌ای پیش نیامده تا شجاعت یا ترس تو در آن معلوم شود. اما سخاوت او، از یک سو مال را می گیرد و در جایی که نباید مصرف می کند. اما علم، پدرت علی بن ابی طالب هزار بنده آزاد کرد نام پنج تن از آنان را بگو، پیام آورنده رفت و بازگشت و گفت: می گوید تو صحفی هستی (علم را از صحیفه‌های پدرانت در می آوری). امام گفت: بدو بگو آری به خدا صحف ابراهیم و موسی و عیسی که از پدرانم به ارث برده‌ام.<sup>۳</sup>

امام صادق عليه السلام در آغاز حکومت عباسیان سفری به عراق کرده و روزی چند را در حیره به سر برده است. محدث قمی در منتهی الآمال نوشته است این

۱. الاخبار الموفقیات، ص ۷۷ - ۷۶، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۷.

۲. ج ۸، ص ۱۶۹.

۳. روضه کافی، ص ۳۶۴ - ۳۶۳.

سفر در حکومت سفاح بوده است ولی از برخی سندها معلوم می‌شود او در خلافت منصور به عراق رفته است. و منصور خود او را به عراق خواسته است. در این سفر بوده است که امام صادق را با ابو حنیفه ملاقاتی دست داده؟ و یا هنگامی که ابو حنیفه به مدینه رفته است. می‌توان گفت ملاقات او با آن حضرت یک بار نبوده و در عراق و حجاز با او دیدار کرده است.

ابن شهر آشوب از حسن بن زیاد روایت کند از ابو حنیفه پرسیدند: فقیه‌ترین کس که دیده‌ای کیست؟

گفت: چون منصور جعفر بن محمد را احضار کرد، پی من فرستاد و گفت: مردم فریفته جعفر بن محمد شده‌اند چند مسئله دشوار برای پرسش از او آماده کن. من چهل مسئله فراهم کردم. منصور جعفر بن محمد را که در حیره به سر می‌برد به مجلس خود خواست. من نزد منصور رفتم و جعفر را دیدم بر دست راست او نشسته است. هیبت او بیش از منصور بر دلم راه یافت منصور به من رخصت نشستن داد. پس گفتم: این ابو حنیفه است! گفتم: او را می‌شناسم.

منصور گفت: مسائلی را که در خاطر داری به ابو عبد الله بگو.

من یک یک را می‌گفتم و او پاسخ می‌داد که شما چنین می‌گویید، مردم مدینه چنین می‌گویند و ما چنین می‌گوییم در مسائلی گفته شما را می‌پذیریم و در مسائلی گفته آنان را، و گاه رای ما مخالف شما و آنان است تا آنکه هر چهل مسئله را گفتم و او هیچ یک را بی پاسخ نگذاشت. سپس ابو حنیفه گفت: آیا داناترین مردم داناتر آنان به اختلاف (آراء) نیست؟<sup>۱</sup>

هنگامی که امام صادق علیه السلام در حیره به سر می‌برده است، مردم چنان

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

درخانه او گرد می‌آمده‌اند که ملاقات کننده را دیدار او دشوار بوده است.<sup>۱</sup>

و چون خواست به مدینه بازگردد، عده‌ای اهل فضل از مردم کوفه، او را مشایعت کردند و در جمله مشایعت کنندگان سفیان ثوری بود.<sup>۲</sup>



۱. همان، ص ۲۳۸.

۲. همان، ج ۴، ص ۲۴۱.

## مناظرات امام صادق علیه السلام

### مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق علیه السلام<sup>۱</sup>

در یکی از سالها؛ امام صادق علیه السلام در مکه بود؛ آنها نیز در مکه کنار کعبه بودند؛ ابن مقفع به ابن ابی العوجا رو کرد و گفت: این مردم را می بینی که به طواف کعبه سرگرم هستند؛ هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی دانم؛ جز آن شیخی که در آنجا (اشاره به مکان جلوس امام صادق علیه السلام کرد) نشسته است؛ ولی غیر از او؛ دیگران عده ای از اراذل و جهال و چهارپایان هستند.

- چگونه تنها این شیخ (امام صادق علیه السلام) را به عنوان انسان با کمال یاد می کنی؟

برای آنکه من با او ملاقات کرده ام؛ وجود او را سرشار از علم و هوشمندی یافتم؛ ولی دیگران را چنین نیافتم.

- بنابراین لازم است؛ نزد او بروم و با او مناظره کنم و سخن تو را در شأن او بیازمایم که راست می گویی یا نه؟

به نظر من این کار را نکن؛ زیرا می ترسم؛ در برابر او درمانده شوی؛ و او عقیده تو را فاسد کند.

- نظر تو این نیست؛ بلکه می ترسی من با او بحث کنم؛ و با چیره شدن بر

۱. ابن مقفع و ابن ابی العوجا؛ دو نفر از دانشمندان زبردست عصر امام صادق علیه السلام بودند؛ و خدا و دین را انکار می کردند و به عنوان دهری و منکر خدا؛ با مردم بحث و مناظره می نمودند.



او نظر تو را در شأن و مقام او؛ سست کنم.

اکنون که چنین گمانی درباره من داری؛ برخیز و نزد او برو؛ ولی به تو سفارش می‌کنم که حواست جمع باشد؛ مبدا لغزش یابی و سرافکنده شوی مهار سخن را محکم نگهدار؛ کاملاً مراقب باش تا مهار را از دست ندهی و در مانده نشوی...

برخواست و نزد امام صادق عليه السلام رفت و پس از مناظره؛ نزد دوستش ابن مقفع بازگشت و گفت: وای بر تو ای ابن مقفع! این شخص بالاتر از بشر است؛ اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود؛ و یا بخواهد پنهان گردد همین مرد است.

او را چگونه یافتی؟

- نزد او نشستیم؛ هنگامی که دیگران رفتند و من تنها با او ماندم؛ آغاز سخن کرد و به من گفت: اگر حقیقت آن باشد که اینها (مسلمانان طواف کننده) می‌گویند؛ چنانکه حق هم همین است؛ در این صورت اینها رستگارانند و شما در هلاکت هستید؛ و اگر حق با شما باشد که چنین نیست؛ آنگاه شما با آنها (مسلمانان) برابر هستید (در هر دو صورت؛ مسلمانان؛ زیان نکرده‌اند).

- من به او (امام) گفتم: خدایت رحمت کند؛ مگر ما چه می‌گوئیم و آنها

(مسلمانان) چه می‌گویند؟ سخن ما با آنها یکی است.

فرمود: چگونه سخن شما با آنها (مسلمین) یکی است؛ با اینکه آنها به خدای یکتا و معاد و پاداش و کیفر روز قیامت؛ و آبادی آسمان و وجود فرشتگان؛ اعتقاد دارند؛ ولی شما به هیچیک از این امور؛ معتقد نیستید و منکر وجود خدا می‌باشید.

- من فرصت را بدست آورده و به او (امام) گفتم: اگر مطلب همان است

که آنها (مسلمانان) می گویند و قائل به وجود خدا هستند؛ چه مانعی دارد که خدا خود را بر مخلوقش آشکار سازد؛ و آنها را به پرستش خود دعوت کند؛ تا همه بدون اختلاف به او ایمان آورند؛ چرا خدا خود را از آنها پنهان کرده و بجای نشان دادن خود؛ فرستادگانش را به سوی آنها فرستاده است؛ اگر او خود بدون واسطه با مردم تماس می گرفت؛ طریق ایمان آوردن مردم به او نزدیکتر بود.

او (امام) فرمود: وای بر تو چگونه خدا بر تو پنهان گشته با اینکه قدرت خود را در وجود تو به تو نشان داده است؛ قبلاً هیچ بودی؛ سپس پیدا شدی؛ کودک گشتی و بعد بزرگ شدی؛ و بعد از ناتوانی؛ توانمند گردیدی؛ سپس ناتوان شدی؛ و پس از سلامتی؛ بیمار گشتی؛ سپس تندرست شدی؛ پس از خشم؛ شاد شدی؛ سپس غمگین؛ دوستیت و سپس دشمنیت و به عکس؛ تصمیمت پس از درنگ؛ و به عکس؛ امیدت بعد از ناامیدی و به عکس؛ یاد آوریت بعد از فراموشی و به عکس و... به همین ترتیب پشت سرهم نشانه‌های قدرت خدا را برای من شمرد؛ که آنچنان در تنگنا افتادم که معتقد شدم بزودی بر من چیره می‌شود؛ برخاستم و نزد شما آمدم.

#### مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق علیه السلام<sup>۱</sup>

گویا آمده ای تا به بررسی بعضی از مطالبی که بین من و شما بود پردازی.  
- آری به همین منظور آمده‌ام ای پسر پیغمبر!  
از تو تعجب می‌کنم که خدا را انکار می‌کنی؛ ولی گواهی می‌دهی که من

۱. عبدالکریم معروف به ابن ابی العوجا؛ روز دیگر به حضور امام صادق علیه السلام برای مناظره آمد؛ دید گروهی در مجلس آن حضرت حاضرند؛ نزدیک امام آمد و خاموش نشست.

پسر پیغمبر هستم و می‌گویی ای پسر پیغمبر!  
عادت؛ مرا به گفتن این کلام؛ وادار می‌کند.  
پس چرا خاموش هستی؟

- شکوه و جلال شما باعث می‌شود که زبانم را یارای سخن گفتن در برابر شما نباشد؛ من دانشمندان و سخنوران زبردست را دیده‌ام و با آنها هم سخن شده‌ام؛ ولی آن شکوهی که از شما مرا مرعوب می‌کند؛ از هیچ دانشمندی مرا مرعوب نکرده است.

اینک که تو خاموش هستی؛ من در سخن را می‌گشایم؛ آنگاه به او فرمود:  
آیا تو مصنوع (ساخته شده) هستی یا مصنوع نیستی؟  
- من ساخته شده نیستم.

بگو بدانم؛ اگر ساخته شده بودی؛ چگونه بودی؟  
- مدت طولانی سردرگریان فرو برد و چوبی را که در کنارش بود دست به دست می‌کرد؛ و آنگاه (چگونگی اوصاف مصنوع را چنین بیان کرد) دراز، پهن، گود، کوتاه، با حرکت، بی حرکت؛ همه اینها از ویژگی‌های چیز مخلوق و ساخته شده است.

اگر برای مصنوع (ساخته شده) صفتی غیر از این صفات را ندانی؛ بنابراین خودت نیز مصنوع هستی و باید خود را نیز مصنوع بدانی؛ زیرا این صفات را در وجود خودت؛ حادث شده می‌یابی.  
- از من سؤالی کردی که تاکنون کسی چنین سؤالی از من نکرده است و در آینده نیز کسی این سؤال را نمی‌کند.

فرضاً بداننی که قبلاً کسی چنین پرسشی از تو نکرده؛ ولی از کجا می‌دانی که در آینده کسی این سؤال را از تو نپرسد؟ وانگهی تو با این سخنت گفتارت

را نقض نمودی؛ زیرا تو اعتقاد داری که همه چیز از گذشته و حال و آینده مساوی و برابرند؛ بنابراین چگونه چیزی را مقدم و چیزی را مؤخر می‌دانی و در گفتارت گذشته و آینده را می‌آوری.

توضیح بیشتری بدهم. اگر تو یک همیان پر از سکه طلا داشته باشی و کسی به تو بگوید در آن همیان سکه‌های طلا وجود دارد؛ و تو در جواب بگویی نه؛ چیزی در آن نیست؛ او به تو بگوید: سکه طلا را تعریف کن؛ اگر تو اوصاف سکه طلا را ندانی؛ می‌توانی ندانسته بگویی؛ سکه در میان همیان نیست. - نه؛ اگر ندانم؛ نمی‌توانم بگویم نیست.

درازا و وسعت جهان هستی؛ از همیان بیشتر است؛ اینک می‌پرسم شاید در این جهان پهناور هستی مصنوعی باشد؛ زیرا تو ویژگی‌های مصنوع را از غیر مصنوع نمی‌شناسی.

وقتی که سخن به اینجا رسید؛ ابن ابی العوجا؛ در مانده و خاموش شد؛ بعضی از هم مسلکانش مسلمان شدند و بعضی در کفر خود باقی ماندند.

#### مناظره ابن ابی العوجا با امام صادق علیه السلام<sup>۱</sup>

روز سوم؛ ابن ابی العوجا تصمیم گرفت به میدان مناظره با امام صادق علیه السلام بیاید و آغاز سخن کند و به مناظره ادامه دهد؛

- نزد امام علیه السلام آمد و گفت: امروز می‌خواهی سؤال را من مطرح کنم.

هرچه می‌خواهی بپرس.

سؤال - به چه دلیل؛ جهان هستی؛ حادث است (قبلاً نبود و بعد به وجود آمده است؟).

هر چیز کوچک و بزرگ را تصور کنی؛ اگر چیزی مانندش را به آن ضمیمه نمایی؛ آن چیز بزرگتر می‌شود؛ همین است انتقال از حالت اول (کوچک بودن) به حالت دوم (بزرگ شدن) (و معنی حادث شدن همین است) اگر آن چیز؛ قدیم بود (از اول بود) به صورت دیگر در نمی‌آمد؛ زیرا هر چیزی که نابود یا متغیر شود؛ قابل پیدا شدن و نابودی است؛ بنابراین با بود شدن پس از نیستی؛ شکل حادث شد (و همین بیانگر قدیم نبودن اشیا است)؛ و یک چیز؛ نمی‌تواند هم ازل و عدم باشد و هم حادث و قدیم.

سؤال - فرض در جریان حالت کوچکی و بزرگی در گذشته و آینده همان است که شما تقریر نمودی؛ که حاکی از حدوث جهان هستی است؛ ولی اگر همه چیز؛ به حالت کوچکی خود باقی بمانند؛ در این صورت دلیل شما بر حدوث آنها چیست؟

محور بحث ما همین جهان موجود است که در حال تغییر می‌باشد حال اگر این جهان را برداریم و جهان دیگری را تصور کنیم و مورد بحث قرار دهیم؛ باز جهانی نابود شده و جهان دیگری به جای آن آمده؛ و این همان معنی حادث شدن است؛ در عین حال به فرض تو (که هر کوچکی به حال خود باقی بماند) جواب می‌دهم؛ می‌گوئیم فرضاً هر چیزی کوچکی به حال خود باقی باشد؛ در عالم فرض صحیح است که هر چیز کوچکی را به چیز کوچک دیگری مانند آنها ضمیمه کرد؛ که با ضمیمه کردن آن؛ بزرگتر می‌شود؛ و روا بودن چنین تصویری؛ که همان روا بودن تغییر است بیانگر حادث بودن است؛ ای عبدالکریم! در برابر این سخن؛ دیگر سخنی نخواهی داشت.

### خبر از مرگ ابن ابی العوجا

یک سال از ماجرای مناظرات ابن ابی العوجا با امام صادق علیه السلام در مکه گذشت؛ باز سال بعد ابن ابی العوجا کنار کعبه به حضور امام صادق علیه السلام آمد؛ یکی از شیعیان به امام عرض کرد: آیا ابن ابی العوجا مسلمان شده است؟

حضرت فرمود: قلب او نسبت به اسلام؛ کور است؛ او مسلمان نمی شود. هنگامی که چشم ابن ابی العوجا به چهره امام صادق علیه السلام افتاد؛ گفت: ای آقا و مولای من.

- چرا اینجا آمده ای؟

به رسم و معمول آئین وطن؛ به اینجا آمده ام تا دیوانگی و سرتراشی و سنگ پرانی مردم را (که در مراسم حج انجام می دهند) بنگرم.

- آیا تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود باقی هستی؟

ابن ابی العوجا همین که خواست سخن بگوید؛ امام صادق علیه السلام به او فرمود: مجادله و ستیز در مراسم حج روا نیست؛ آنگاه امام عبایش را تکان داد و فرمود: اگر حقیقت آن است که ما به آن معتقد هستیم - چنانکه حقیقت همین است - در این صورت ما رستگاریم نه شما؛ و اگر حق با شما باشد - چنانکه چنین نیست - و ما و هم شما رستگاریم؛ بنابراین ما در هر حال رستگاریم؛ ولی شما در یکی از دو صورت؛ در هلاکت خواهید بود؛ در این هنگام حال ابن ابی العوجا منقلب شد؛ و به اطرافیان خود رو کرد و گفت: در قلبم احساس درد می کنم؛ مرا برگردانید وقتی که او را باز گردانند؛ از دنیا رفت؛ خدا او را نیامرزد!

### مناظره شامی به وسیله شاگردان

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه به نقل از هشام بن سالم حکایت فرماید:

روزی به همراه جماعتی از اصحاب حضرت ابو عبدالله، امام جعفر صادق عليه السلام، در مجلس و محضر مبارکش نشسته بودیم، که شخصی از اهالی شهر شام اجازه گرفت و سپس وارد مجلس شد و سلام کرد.

امام عليه السلام جواب سلام او را داد و فرمود: بنشین.

پس از آن که نشست، حضرت او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای مرد شامی! خواسته‌ات چیست؟

و برای چه به این جا آمده‌ای؟

آن شخص اظهار داشت: شنیده‌ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده‌ام تا مناظره کنم.

حضرت فرمود: در چه موردی؟

عرضه داشت: پیرامون قرآن؛ و حروف مقطعه و اعراب آن.

حضرت فرمود: مطالب خود را در این رابطه با حمران بن اعین در میان

بگذار.

مرد شامی گفت: می‌خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با

دیگران.

امام عليه السلام فرمود: مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه

کردی، بر من نیز غالب خواهی شد.

پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که

خود خسته و عاجز گشت.

حضرت فرمود: ای مرد شامی! او را چگونه یافتی؟  
پاسخ داد: او را شخصی متخصص و آشنا یافتم، هر آنچه سوال کردم،  
جواب کاملی شنیدم.  
سپس عرضه داشت: چنانچه ممکن باشد می خواهم با خودت پیرامون  
علوم عربی مناظره نمایم؟  
امام صادق علیه السلام اشاره به ابان بن تغلب نمود و اظهار داشت: آنچه می خواهی  
با این شخص مناظره کن.  
مرد شامی کنار ابان بن تغلب رفت و در مناظره با او مغلوب شد، این بار  
به حضرت گفت: می خواهم در علم فقه مناظره کنم.  
حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام زراره،  
معرفی نمود و به مرد شامی فرمود: با او مناظره کن، که تو را در مسائل، قانع  
می نماید.  
و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛  
حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: این بار می خواهم با خودت درباره علم  
کلام مناظره نمایم.  
امام علیه السلام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام مؤمن طاق خطاب  
نمود و فرمود: ای مؤمن طاق! با این مرد شامی در آنچه که می خواهد مناظره نما.  
پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او  
غالب گردید.  
و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی؛ و بعد از آن با  
هشام بن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی  
شکست خورد.



و امام جعفر صادق عليه السلام شادمان بود و تبسم می نمود.  
سپس شامی اظهار داشت: مثل این که، خواستی به من بفهمانی، که در بین  
شیعیان شما این چنین افرادی وجود دارند که در علوم مختلف آشنا و مسلط  
می باشند؟!

حضرت فرمود: این چنین فکر کن.

و پس از صحبت هائی حضرت فرمود: خداوند متعال حق و باطل را در  
کنار یکدیگر قرار داد؛ و پیامبران و اوصیاء را فرستاد تا بین آن دو را جدا  
سازند؛ و انبیاء را قبل از اوصیاء منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر  
دیگری روشن شود.

مرد شامی در این لحظه گفت: خوشا به حال کسی که با شما هم نشین باشد.  
امام عليه السلام در پایان فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با رسول خدا صلی الله علیه و آله  
هم نشین بودند؛ و اخبار و جریانات را از طرف خداوند متعال برای آن  
حضرت می آوردند.

سپس مرد شامی اظهار داشت: یا ابن رسول الله! آیا ممکن است، که من هم  
جزء شیعیان شما قرار گیرم؟ و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند فرمائی؟  
حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: مسائل مورد نیاز او را  
تعلیمش بده، که برایت شاگردی شایسته باشد.<sup>۱</sup>

#### مناظره با عبدالله دیصانی با هشام بن حکم

هشام بن حکم از شاگردان زبردست و هوشمند امام صادق عليه السلام بود، روزی  
یکی از منکران خدا به نام عبدالله دیصانی با هشام ملاقات کرد و پرسید:

۱. اختیار معرفة الرجال: ص ۲۷۵، ح ۴۹۴.

آیا تو خدا داری؟

هشام: آری.

عبدالله: آیا خداوند تو قادر است؟

هشام: آری، هم توانا است و هم بر همه چیز مسلط است.

عبدالله: آیا خدای تو می‌تواند همه دنیا را در میان تخم مرغ بگنجانند، بی

آنکه دنیا کوچک شود، و درون تخم مرغ، وسیع گردد؟

هشام: برای پاسخ به این سؤال به من مهلت بده.

عبدالله: یک سال به تو مهلت می‌دهم.

هشام، سوار شد و به حضور امام صادق علیه السلام رسید، و عرض کرد: ای فرزند

رسول خدا، عبدالله دیصانی نزد من آمده و سؤالی از من کرد که برای پاسخ به

آن، تکیه گاهی جز خدا و شما کسی نیست.

امام: او چه سؤالی کرد؟

هشام: او گفت: آیا خدا قدرت دارد که دنیا با آن وسعت را در درون تخم

مرغ قرار دهد، بی آنکه دنیا را کوچک کند و تخم مرغ را بزرگ نماید؟

امام: ای هشام! تو دارای چند حس هستی؟

هشام: دارای پنج حس هستم (بینائی، چشائی، شنوائی، بویائی و بساوائی

«لامسه»).

امام: کدامیک از این پنج حس کوچکتر است؟

هشام: حس بینائی.

امام: اندازه وسیله بینائی (عدسی چشم) چقدر است؟

هشام: به اندازه یک عدس، یا کوچکتر از آن است.

امام: ای هشام! جلو و بالای سرت را نگاه کن، و به من بگو چه می‌بینی؟

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

هشام نگاه کرد و گفت: آسمان، زمین، خانه‌ها، کاخها، بیابانها، کوهها و نهرها را می‌نگرم.

امام: خدائی که قادر است آنچه را با آن همه وسعت که می‌بینی، در میان عدسی چشم تو قرار دهد، می‌تواند همه جهان را در درون تخم مرغ قرار دهد، بی آنکه جهان کوچک گردد و تخم مرغ بزرگ شود.

در این هنگام، هشام خم شد و دست پای امام صادق عليه السلام را بوسید، و گفت: ای پسر رسول خدا! همین پاسخ برای من بس است.

هشام به خانه خود بازگشت، فردای آن روز عبدالله نزد هشام آمد و گفت: برای عرض سلام آمده‌ام نه برای گرفتن جواب آن سؤال.

هشام گفت: اگر جواب آن سؤال را می‌خواهی، این است جواب آن (سپس جواب امام را برای او بیان کرد).

عبدالله دیسانی (تصمیم گرفت شخصاً به حضور امام صادق عليه السلام برسد و سؤالاتی را مطرح کند) به خانه امام صادق عليه السلام رهسپار شد و اجازه ورود طلبید، و به او اجازه داده شد، او به محضر آن حضرت رسید و نشست و گفت: ای جعفر بن محمد! مرا به معبودم راهنمایی کن.

امام: نامت چیست؟

عبدالله، بیرون رفت، نامش را نگفت، دوستانش به او گفتند: چرا نامت را نگفتی.

او جواب داد: اگر نامم را که عبدالله (بنده خدا) است می‌گفتم، از من می‌پرسید: آنکه تو بنده او هستی کیست؟

دوستان عبدالله گفتند: نزد امام برگرد و بگو: مرا به معبودم راهنمایی کن و از نامم مپرس.

عبدالله بازگشت و به امام صادق علیه السلام عرض کرد: مرا به معبودم راهنمایی کن و از نامم میپرس.

امام اشاره به جایی کرد و فرمود: در آنجا بنشین.

عبدالله نشست، در همین هنگام، یکی از کودکان امام که تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می کرد، به آنجا آمد، امام به کودک فرمود: آن تخم مرغ را به من بده.

کودک، تخم مرغ را به امام داد.

امام آن را بدست گرفت و به عبدالله رو کرد و فرمود: ای دیصانی! این تخم مرغ را نگاه کن که سنگری پوشیده است، دارای:

- ۱ - پوست کلفتی است.

- ۲ - زیر پوست کلفت، پوست نازکی قرار دارد.

- ۳ - زیر آن پوست نازک، (مانند) نقره‌ای است روان (سفیده).

- ۴ - سپس طلائی است آب شده (زرده) که نه طلای آب شده با آن نقره روان بیامیزد، و نه آن نقره روان با آن طلای روان مخلوط گردد، و به همین وضع باقی است، نه سامان دهنده‌ای از میان آن بیرون به درونش رفته، که بگوید من آن را آن گونه ساختم، و نه تباه کننده‌ای از بیرون به درونش رفته، که بگوید من آن را تباه ساختم، و روشن نیست که برای تولید فرزند نر، درست شده یا برای تولید فرزند ماده، ناگاه، پس از مدتی شکافته می شود و پرنده‌ای مانند طاووس رنگارنگ، از آن بیرون می آید، آیا به نظر تو چنین تشکیلات (ظریفی) دارای تدبیر کننده‌ای نیست؟

عبدالله دیصانی در برابر این سؤال، مدتی سر به زیر افکنده، سپس (در حالی که نور ایمان بر قلبش تابیده بود) سر بلند کرد و گفت: گواهی می‌دهم

که معبودی جز خدای یکتا نیست و او یکتا و بی همتا است، و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است، و تو امام و حجت از طرف خدا بر مردم هستی، و من از عقیده باطل و کرده خود توبه کردم و پشیمان هستم<sup>۱</sup>

### مناظره امام صادق عليه السلام با منکر خدا

در کشور مصر، شخصی زندگی می‌کرد به نام عبدالملک، که چون پسرش عبدالله نام داشت، او را ابو عبدالله می‌خواندند، عبدالملک منکر خدا بود، و اعتقاد داشت که جهان هستی خود به خود آفریده شده است، او شنیده بود که امام شیعیان، حضرت صادق عليه السلام در مدینه زندگی می‌کند، به مدینه مسافرت کرد، به این قصد تا درباره‌ی خدایابی و خداشناسی، با امام صادق عليه السلام مناظره کند وقتی که به مدینه رسید و از امام صادق عليه السلام سراغ گرفت، به او گفتند: امام صادق عليه السلام برای انجام مراسم حج به مکه رفته است، او به مکه رهسپار شد، کنار کعبه رفت دید امام صادق عليه السلام مشغول طواف کعبه است، وارد صفوف طواف کنندگان گردید، (و از روی عناد) به امام صادق عليه السلام تنه زد، امام با کمال ملایمت به او فرمود:

نامت چیست؟

او گفت: عبدالملک.

امام: کنیه‌ی تو چیست؟

عبدالملک: ابو عبدالله.

امام: این ملکی که تو بنده‌ی او هستی از حاکمان زمین است یا از حاکمان آسمان؟ وانگهی (مطابق کنیه‌ی تو) پسر تو بنده‌ی خداست، بگو بدانم او

بندهی خدای آسمان است، یا بندهی خدای زمین؟ هر پاسخی بدهی محکوم می‌گردد.

عبدالملک چیزی نگفت.

هشام بن حکم، شاگرد دانشمند امام صادق علیه السلام در آنجا حاضر بود، به عبدالملک گفت: چرا پاسخ امام را نمی‌دهی؟ عبدالملک از سخن هشام بدش آمد، و قیافه‌اش درهم شد.

امام صادق علیه السلام با کمال ملایمت به عبدالملک گفت: صبر کن تا طواف من تمام شود، بعد از طواف نزد من بیا تا با هم گفتگو کنیم.

هنگامی که امام از طواف فارغ شد، او نزد امام آمد و در برابرش نشست، گروهی از شاگردان امام علیه السلام نیز حاضر بودند، آنگاه بین امام و او این گونه مناظره شروع شد:

آیا قبول داری که این زمین زیر و رو و ظاهر و باطل دارد؟

آری.

آیا زیرزمین رفته‌ای؟

نه.

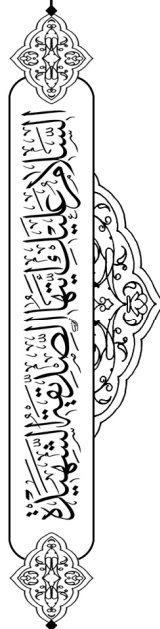
پس چه می‌دانی که در زمین چه خبر است؟

چیزی از زمین نمی‌دانم، ولی گمان می‌کنم که در زیر زمین، چیزی وجود ندارد.

گمان و شک، یکنوع درماندگی است، آنجا که نمی‌توانی به چیزی یقین پیدا کنی.

آنگاه امام به او فرمود: آیا به آسمان بالا رفته‌ای؟

نه.



آیا می‌دانی که آسمان چه خبر است و چه چیزها وجود دارد؟  
نه.

عجبا! تو که نه به مشرق رفته‌ای و نه به مغرب رفته‌ای، نه به داخل زمین فرو رفته‌ای و نه به آسمان بالا رفته‌ای، و نه بر صفحه‌ی آسمانها عبور کرده‌ای تا بدانی در آنجا چیست، و با آن همه جهل و ناآگاهی، باز منکر می‌باشی (تو که از موجودات بالا و پائین و نظم و تدبیر آنها که حاکی از وجود خدا است، ناآگاهی، چرا منکر خدا می‌باشی؟) آیا شخص عاقل به چیزی که ناآگاه است، آن را انکار می‌کند؟

تاکنون هیچکس با من این گونه، سخن نگفته.

بنابراین تو در این راستا، شک داری، که شاید چیزهائی در بالای آسمان و درون زمین باشد یا نباشد؟  
آری شاید چنین باشد

(به این ترتیب، منکر خدا از مرحله انکار، به مرحله شک و تردید رسید).  
کسی که آگاهی ندارد، بر کسی که آگاهی دارد، نمی‌تواند برهان و دلیل بیاورد.  
از من بشنو و فراگیر، ما هرگز درباره‌ی وجود خدا شک نداریم، مگر تو خورشید و ماه و شب و روز را نمی‌بینی که در صفحه افق آشکار می‌شوند و بناچار در مسیر تعیین شده‌ی خود گردش کرده و سپس باز می‌گردند، و آنها در حرکت در مسیر خود، مجبور می‌باشند، اکنون از تو می‌پرسم: اگر خورشید و ماه، نیروی رفتن (و اختیار) دارند، پس چرا بر می‌گردند، و اگر مجبور به حرکت در مسیر خود نیستند، پس چرا شب، روز نمی‌شود، و به عکس، روز شب نمی‌گردد؟

به خدا سوگند، آنها در مسیر و حرکت خود مجبورند، و آن کسی که آنها

را مجبور کرده، از آنها فرمانروا تر و استوارتر است.  
راست گفتی.

بگو بدانم، آنچه شما به آن معتقدید، و گمان می‌کنید دهر (روزگار) گرداننده‌ی موجودات است، و مردم را می‌برد، پس چرا آنها را بر نمی‌گرداند، و اگر بر می‌گرداند، چرا نمی‌برد؟

همه مجبور و ناگزیرند، چرا آسمان در بالا، و زمین در پائین قرار گرفته؟  
چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟

و چرا زمین از بالای طبقات خود فرو نمی‌آید، و به آسمان نمی‌چسبد، و موجودات روی آن به هم نمی‌چسبند؟! «

وقتی که گفتار و استدلالهای محکم امام به اینجا رسید عبدالملک، از مرحله شک نیز رد شد، و به مرحله ایمان رسید)

در حضور امام صادق علیه السلام ایمان آورد و گواهی به یکتائی خدا و حقانیت اسلام دارد و آشکارا گفت: آن خدا است که پروردگار و حکم فرمای زمین و آسمانها است، و آنها را نگه داشته است!

حمران، یکی از شاگردان امام که در آنجا حاضر بود، به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: فدایت گردم، اگر منکران خدا به دست شما، ایمان آورده و مسلمان شدند، کافران نیز بدست پدرت (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آوردند.

عبدالملک تازه مسلمان به امام عرض کرد: مرا به عنوان شاگرد، بپذیر! امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم (شاگرد برجسته‌اش) فرمود: عبدالملک را نزد خود ببر، و احکام اسلام را به او بیاموز.

هشام که آموزگار زبردست ایمان، برای مردم شام و مصر بود، عبدالملک را نزد خود طلبید، و اصول عقائد و احکام اسلام را به او آموخت، تا اینکه او



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

دارای عقیده پاک و راستین گردید، به گونه‌ای که امام صادق عليه السلام ایمان آن مؤمن (و شیوهٔ تعلیم هشام) را پسندید.

### مناظره ابوحنیفه و امام صادق عليه السلام

روزی ابوحنیفه - یکی از پیشوایان و رهبران اهل سنت - به همراه عده‌ای از دوستانش به مجلس امام جعفر صادق عليه السلام وارد شد و اظهار داشت:

یا بن رسول الله! فرزندت، موسی کاظم عليه السلام را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از جلوی او رفت و آمد می‌کردند؛ و او آنها را نهی نمی‌کرد، با این که رفت و آمدها مانع معنویت می‌باشد؟!

امام صادق عليه السلام فرزند خود موسی کاظم عليه السلام را احضار نمود و فرمود: ابوحنیفه چنین می‌گوید که در حال نماز بودی و مردم از جلوی تو رفت و آمد می‌کرده‌اند و مانع آنها نمی‌شدی؟

پاسخ داد: بلی، صحیح است، چون آن کسی که در مقابلش ایستاده بودم و نماز می‌خواندم، او را از هر کسی نزدیک‌تر به خود می‌دانستم، بنابر این افراد را مانع و مزاحم عبادت و ستایش خود در مقابل پروردگار متعال نمی‌دانستم.

سپس امام جعفر صادق عليه السلام فرزند خود را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، که نگه دارنده علوم و اسرار الهی و امامت هستی.

بعد از آن خطاب به ابوحنیفه کرد و فرمود: حکم قتل، شدیدتر و مهم‌تر است، یا حکم زنا؟

ابوحنیفه گفت: قتل شدیدتر است.

امام عليه السلام فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند شهادت بر اثبات قتل را دو نفر لازم دانسته؛ ولی شهادت بر اثبات زنا را چهار نفر قرار داده است؟!

سپس حضرت به دنباله این پرسش فرمود: بنابر این باید توجه داشت که نمی توان احکام دین را با قیاس استنباط کرد.

و سپس افزود: ای ابوحنیفه! ترک نماز مهم تر است، یا ترک روزه؟ ابوحنیفه گفت: ترک نماز مهم تر است.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان نمازهای دوران حیض و نفاس را نباید قضا کنند؛ ولی روزه ها را باید قضا نمایند، پس احکام دین قابل قیاس نیست.

بعد از آن، فرمود: آیا نسبت به حقوق و معاملات، زن ضعیف تر است، یا مرد؟

ابوحنیفه در پاسخ گفت: زنان ضعیف و ناتوان هستند.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند متعال سهم مردان را دو برابر سهم زنان قرار داده است، با این که قیاس برخلاف آن می باشد؟! سپس حضرت افزود: اگر به احکام دین آشنا هستی، آیا غائط و مدفوع انسان کثیف تر است، یا منی؟

ابوحنیفه گفت: غائط کثیف تر از منی می باشد.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا غائط با قدری آب یا سنگ و کلوخ پاک می گردد؛ ولی منی بدون آب و غسل، تطهیر نمی شود، آیا این حکم با قیاس سازش دارد؟!

پس از آن ابوحنیفه تقاضا کرد: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، حدیثی برای ما بیان فرما، که مورد استفاده قرار دهیم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرانش، و ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند متعال میثاق و

طینت اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم را از اعلیٰ علّیین آفریده است. و طینت و سرشت شیعیان و دوستان ما را از خمیر مایه و طینت ما خلق نمود و چنانچه تمام خلائق جمع شوند، که تغییری در آن به وجود آورند هرگز نخواهند توانست.

بعد از آن که امام صادق عليه السلام چنین سخنی را بیان فرمود ابو حنیفه گریان شد؛ و با دوستانش که همراه وی بودند برخاستند و از مجلس خارج گشتند.<sup>۱</sup>

#### ملاقات عالم بزرگ مسیحی با امام صادق عليه السلام

(بریه یا بریهه از علمای هفتاد ساله مسیحی در عصر امام صادق عليه السلام بود که مسیحیان به وجود او افتخار می کردند، او مدتی بود که عقیده اش نسبت به آئین مسیحیت، سست شده بود، و به دنبال دین حق می گشت، و با بسیاری از مسلمانان، بحث و مناظره نموده بود، او همسر خدمتگزاری داشت که مطالب دینی را با او در میان می گذاشت، ولی با آن همه بحث و بررسی، هنوز به نتیجه نرسیده بود، تا اینکه شیعیان، او را به هشام بن حکم یکی از شاگردان زبردست و دانشمند امام صادق عليه السلام معرفی کردند.

بریهه روزی با جمعی از مسیحیان به مغازه هشام در کوفه رفتند، دیدند هشام به عده ای قرآن یاد می دهد، بریهه به هشام گفت: با همه عالمان و متکلمان اسلام، بحث و مناظره کرده ام، ولی به نتیجه نرسیده ام، اینک آمده ام با تو مناظره کنم.

هشام در حالی که خنده بر لب داشت، به او گفت: اگر از من معجزات حضرت عیسی مسیح عليه السلام را می خواهید، ندارم سپس او سؤالاتی درباره اسلام،

۱. اختصاص شیخ مفید: ص ۱۸۹.

از هشام کرد، و پاسخ کافی شنید، آنگاه هشام از او سؤالاتی درباره مسیحیت کرد، ولی او در پاسخ درمانده شد، سرانجام بریهه شرمسار شد، و همراهانش اظهار پشیمانی می کردند، و با این وضع متفرق شدند.

بریهه به خانه خود بازگشت و جریان ملاقات خود را با هشام را برای همسرش تعریف کرد، و همسرش گفت: اگر در جستجوی دین حق هستی، غمگین نباش، هر کجا حق را دیدی بپذیر، و در این مسیر، لجاجت نکن.

بریهه سخن او را پذیرفت، و روز دیگر نزد هشام رفت و به او گفت: آیا تو معلم و رهبری نیز داری؟  
- آری.

او کیست و در کجاست و در چه حال است؟

اندکی از نژاد، عصمت، علم، سخاوت و شجاعت امام صادق علیه السلام را بیان کرد، و سپس گفت: ای بریهه! خداوند هر حجتی را که بر مردم دوران‌های گذشته منصوب نموده، برای مردم دوران وسط و اخیر نیز، اقامه کرده، و هیچگاه حجت خدا و دین از میان نرود.

سخن بسیار درستی گفتی آنگاه بریهه همراه همسر خود، با هشام به سوی مدینه رهسپار شدند، تا به حضور امام صادق علیه السلام برسند.

هشام همراه بریهه و همسر او (مسافرت طولانی بین کوفه و مدینه را به پایان رسانده) به مدینه رسیدند) برای دیدار امام صادق علیه السلام به خانه آن حضرت رفتند، در آنجا با امام کاظم علیه السلام فرزند امام صادق علیه السلام (که در آن وقت کمتر از بیست سال داشت) ملاقات نمودند.

هشام داستان خود با بریهه را برای امام کاظم علیه السلام نقل کرد، در این هنگام

امام کاظم علیه السلام به بریهه فرمود:

- تا چه اندازه به کتاب دینت (انجیل) آگاهی داری؟  
بریهه: آن را می دانم.

- تا چه اندازه اطمینان داری که معنیش را بدانی؟  
بریهه: به آن خوبی آگاه هستم، و در این جهت، اطمینان بسیار دارم.  
آنگاه امام کاظم عليه السلام مقداری از فرازهای کتاب انجیل را خواند، بریهه  
(آنچنان تحت تأثیر جاذبه قرائت امام گرفت که همنام نور ایمان بر سراسر  
قلش تابید و) عرض کرد:

پنجاه سال است که من در جستجوی تو یا مانند تو بودم.  
بریهه، عالم بزرگ مسیحیان، از آن پس، به خدا (و اسلام) ایمان آورد، و در  
راه ایمان، به خوبی، استوار ماند، بانوئی که همراهش بود نیز مسلمان شد،  
آنگاه هشام همراه بریهه و آن بانو به حضور امام صادق عليه السلام رسیدند، و هشام  
جریان ملاقات حضرت کاظم عليه السلام را با بریهه، برای امام صادق عليه السلام بازگو کرد.

امام صادق عليه السلام این آیه (۳۴ آل عمران) را خواند:  
﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛ آنها فرزندان و دودمانی بودند  
که (از نظر علم و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند، و خداوند  
شنوا و دانا است.

یعنی حضرت کاظم عليه السلام گلی از نژاد رسالت و نبوت است که آن گونه بریهه  
را تحت تأثیر قرار داده است. (

در این هنگام بریهه به امام صادق عليه السلام عرض کرد:  
تورات و انجیل و کتابهای آسمانی که بر پیامبران نازل شد، از کجا به  
دشت شما رسیده است!؟

امام صادق: این کتابها از ناحیه خود آن پیامبران، به ارث به ما رسیده

است (منظور ارث معنوی و علمی است) همانگونه که آنها کتاب‌های آسمانی را می‌خواندند، ما هم می‌خوانیم، و همان‌گونه که آنها بیان می‌کردند، ما نیز بیان می‌کنیم. و این را بدان که:

همانا خداوند حجتی در زمین خود نمی‌گذارد که چیزی از او بپرسند و او بگوید: نمی‌دانم بلکه او قدرت پاسخگویی به همه سؤالات را دارد.

### مناظره در مورد صدقه و احسان

بدون تردید بسیاری از مردم به سبب جهل و نادانی و خود بزرگ بینی گمراه کننده، به زمین می‌خورند و اگر اینگونه اشخاص به فکر و اندیشه خود اکتفا کنند و از مراجعه به اهل دانش راستین خودداری نمایند همیشه در بیابان بیکران نادانی سرگردان بوده و خواهند پنداشت که دانای شریعت هستند. و چه کسی می‌تواند راهنمای این قبیل افراد باشد، جز آن کسی که عالم به شریعت الهی است، همانطور که نازل گشته است؟

به عنوان نمونه، مناظره‌ای را که میان امام صادق علیه السلام از یک سو و یک نادان مدعی علم و دانش از سوی دیگر، درباره صدقه رخ داده، از زبان خود امام می‌شنویم:

یک نمونه بارز پیرو هوای نفس و خودخواه و متکبر، شخصی است که من شنیده بودم مردمان عامی و سطحی او را خیلی بزرگ می‌دارند و من هم تمایل پیدا کرده بودم که او را ببینم، طوریکه او مرا نشناسد.

روزی مشاهده کردم که عده‌ای از همان مردمان قشری و سطحی اطراف او را گرفته‌اند و او با رفتار فریبکارانه‌اش مردم را سرگرم کرده است.

بالاخره از مردم جدا شد و راهش را در پیش گرفت و من هم به دنبال او

راه افتادم و با چشم خود دیدم که او به یک مغازه نانوائی رسید و با تردستی خاصی دو عدد نان ازدکان نانوا دزدید. من از مشاهده این وضع، بسیار در شگفت شدم و در دل خویش گفتم: شاید معامله کرد و پول داد و خرید. اما سپس گفتم: اگر پول می داد و می خرید، پس چه حاجت داشت که نان را دزدکی بردارد؟ باز او را دنبال کردم، تا به یک مغازه انار فروشی رسید. آنجا نیز این چشم و آن چشم کرد و دو تا انار سرقت نمود. باز در تعجب فرو رفتم. اما در دل گفتم: شاید خرید کرد و پول پرداخت. و بعد به نظرم رسید که اگر چنین بود، چه نیازی به دزدی داشت؟ باز او را تعقیب نمودم. به بیماری رسید؛ دو عدد نان و دو تا انار را جلوی او گذاشت.

من جلو آمدم و پرسیدم: این چه کارهائی بود که تو انجام دادی.

گفت: شاید تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: بلی.

گفت: آن اصل و نسب برای تو چه سودی دارد که نادان هستی؟  
(العیاذ بالله).

گفتم: به چه چیز جاهل و نادان هستم؟ گفت: سخن خدا را که فرمود:  
﴿مَنْ جَاءَ بِالْحُسْنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا﴾<sup>۱</sup> (هر کس یک حسنه و کار نیک انجام دهد، برای او ده برابر پاداش هست و هر کس کار بدی بجا آورد، جز به همان اندازه کیفر نشود.)

اینکه دیدی من دو عدد نان دزدیدم، دو گناه بیش نکردم و بعد که دو تا انار سرقت نمودم، دو گناه بر گناهان او افزوده شد؛ پس این می شود چهار گناه. و چون هر یک از آنها و انارها را احسان کردم و صدقه دادم، چهل ثواب

به دست آوردم. پس، از این چهل ثواب، چهارگناه کسر می شود، برای من سی و شش ثواب باقی می ماند!

گفتم: مادرت به عزایت نشیند! تو از کتاب خدا بی خبر هستی. آیا نشنیده ای که خدای تعالی گوید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup> (جز این نیست که خداوند از پرهیزگاران می پذیرد.) پس تو که دو عدد نان دزدیدی، دو گناه کردی و دو انار هم که سرقت کردی گناهان تو شد چهار تا و موقعی هم که آنها را به صاحبانشان برنگرداندی و بدون اجازه مالک آنها به دیگران بخشیدی، بر چهار گناه قبلی چهار گناه دیگر افزودی، نه اینکه چهل حسنه و ثواب به دست آوردی! او را که همچنان به سخنان من گوش می داد و مرا نظاره می کرد به حال خود گذاشتم و راهم را در پیش گرفتم.

آنگاه امام فرمود: با این تأویلات زشت و ناخوشایند است که عده ای گمراه می شوند و گمراه می کنند.<sup>۲</sup> و چقدر اینگونه تأویلات جاهلانه در میان مردم فراوان است و تعجب هم نیست پس از آنکه آنان خواستند به جای چشمه های زلال آب، از سراب سیراب شوند.

و این بود گوهرهای بسیار ارزنده ای از مناظرات و بحثهای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با افرادی که از ره هدایت روی بگردانیده و از طریق حق منحرف گشته اند و تازه آنچه ذکر شد، نمونه کوچکی بود از اقیانوس بیکران زندگی علمی امام در مقام استدلال و احتجاج.<sup>۳</sup>

۱. المائدة: ۲۷.

۲. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۳۸.

۳. صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، مظفر ص ۲۸۶ - ۳۰۰.



### مناظره امام با دوگانه پرست

(دو گانه پرستی به حضور امام صادق عليه السلام آمد؛ و از عقیده خود دفاع می کرد؛ عقیده اش این بود که جهان هستی دارای دو خدا است؛ یکی خدایی نیکی ها و دیگری خدای بدی ها و...).

امام صادق عليه السلام در رد عقیده او و هرگونه دوگانه پرستی چنین فرمود: اینکه تو می گوئی خدا دو تا است؛ بیرون از این تصورات نیستند:

۱ - یا هر دو نیرومند و قدیم هستند.

۲ - یا هر دو ناتوان هستند.

۳ - یا یکی قوی؛ و دیگری ناتوان است.

پس چرا یکی از آنها دیگری را از صحنه خارج نمی کند؛ تا خود به تنهایی بر جهان حکومت کند؟ (نظام واحد جهان حاکی است که یک حاکم در جهان وجود دارد؛ بنابراین خدا؛ یک قوی مطلق است).

نیز بیانگر یکتائی خدا است؛ و گفتار ما را ثابت می کند؛ زیرا همان قوی خدا است؛ ولی دیگری خدا نیست به دلیل ضعفی که دارد.

در مورد (ضعف هر دو خدا) یا آنها از جهتی با هم متفق هستند و از جهتی مختلف؛ در این صورت لازم است که بین آن دو؛ یک ما به الامتیاز (چیزی که یکی از آن خدایان دارد و دیگری ندارد) باشد؛ و نیز لازم است که آن ما به الامتیاز امری وجودی قدیم باشد؛ و از اول همراه آن دو خدا بوده؛ تا دوئیت آنها؛ صحیح باشد؛ در این صورت سه خدا به وجود می آید؛ و به همین ترتیب چهار خدا و پنج خدا و بیشتر می شود؛ و باید معتقد به بی نهایت خدا شد.

هشام می گوید: یکی از سؤالات آن دو گانه پرست این بود که (بحث در مورد دوگانه پرستی را به اصل وجود خدا کشانید) به اما صادق عليه السلام گفت: دلیل

شما بر وجود خدا چیست؟ وجود آن همه ساخته‌ها بیانگر وجود سازنده است؛ چنانکه وقتی که تو ساختمان استوار و محکم و سربر افراشته‌ای را دیدی؛ یقین پیدا می‌کنی که آن ساختمان؛ بنائی داشته است؛ گر چه تو آن بنا را ندیده باشی.

خدا چیست؟ خدا چیزی است بر خلاف همه چیز؛ به عبارت دیگر ثابت کردن معنائی است؛ چیزی است به حقیقت چیز بودن؛ ولی جسم و شکل ندارد؛ و به هیچ‌یک از حواس؛ درک نمی‌شود؛ و خیالها او را در نمی‌یابند؛ و گذشت زمان؛ او را کاهش و دگرگون نسازد.

#### پاسخ به سؤالات منکر خدا

یکی از منکران خدا که سؤالات پیچیده‌ای درباره خداشناسی در ذهن خود انباشته بود؛ به حضور امام صادق علیه السلام آمد و سؤالات خود را مطرح کرد؛ و امام به یکایک آن پاسخ داد؛ به ترتیب زیر: خدا چیست؟

او چیزی بر خلاف همه چیز است؛ که گفتارم به یک معنائی بر می‌گردد؛ او چیزی است به حقیقت معنی چیز؛ نه جسم است و نه شکل؛ نه دیده می‌شود و نه لمس می‌گردد؛ و با هیچ‌یک از حس‌های پنجگانه (بینائی - شنوائی - چشائی - بویائی - و بساوائی) درک نمی‌گردد؛ خاطرها به او نمی‌رسند؛ گذشت روزگار؛ موجب کاهش و دگرگونی او نخواهد شد.

تو می‌گوئی خدا شنوا و بینا است؟ آری شنوا است ولی بدون عضو گوش؛ و بینا است بدون وسیله چشم؛ بلکه به ذات خود شنوا و بیناست؛ البته منظورم این نیست که او چیزی است؛ و ذات خود شنوا و بیناست؛ البته منظورم این نیست که او چیزی است؛ و ذات او چیز دیگر؛ بلکه برای فهماندن تو این



گونه سخن گفتم؛ حقیقت این است که او با تمام ذاتش می شنود؛ اما معنی کلمه تمام این نیست که او جز دارد؛ بلکه می خواهم مقصودم را به تو بفهمانم؛ برگشت سخنم این است که: او شنوا؛ بینا و دانا است بی آنکه صفاتش جدای از ذاتش باشد.

- پس خدا چیست؟

او ربّ (پروردگار)؛ معبود و الله است؛ اینکه می گویم الله و رب است منظورم اثبات لفظ الف؛ لام؛ ها؛ را و با نیست؛ بلکه منظور آن حقیقت و معنایی است که آفریننده همه چیز است؛ و نامهایی مانند: الله؛ رحمان؛ رحیم؛ عزیز؛ و... اشاره به همان حقیقت است؛ و او است پرستیده شده بزرگ و عظیم.

هر چیزی که در خاطر انسان بگذرد؛ او مخلوق (ذهن) است؛ نه خالق. اگر سخن تو درست باشد؛ لازم‌اش این است که وظیفه خداشناسی از ما ساقط شود؛ زیرا ما فقط به شناختن آنچه که در ذهن می‌گذرد مکلف می‌باشیم؛ آنچه که ما درباره خدا می‌گوئیم این است که: هر چیزی که به وسیله حواس؛ قابل حس باشد و در محدوده احساس ما در آید مخلوق است (ولی حقیقت خدا قابل درک با حواس نیست؛ پس او خالق است).

ذات پاک خدا دارای دو جهت نیست:

۱ - نیستی، ۲ - شباهت به اشیا؛

که شباهت از ویژگی‌های مخلوق است که اجزایش بهم پیوسته بوده؛ و هماهنگی آشکار دارد؛ دارای پدید آورنده و آفریدگار است؛ که آن آفریدگار غیر از آفریده‌ها است و شباهت به آنها ندارد؛ وگرنه مانند آنها دارای صفات آنها می‌گردد مانند: پیوستگی، هماهنگی، تغییر، نبود و بود؛ و انتقال از کودکی

به بزرگی؛ و از سیاهی به سفیدی؛ و از نیرومندی به ناتوانی و حالات دیگر که نیازی به شرح آنها نیست.

- آیا خدا دارای ذات و خودی است؟

آری؛ جز با ذات و خودی چیزی ثابت نگردد.

- آیا خدا چگونگی دارد؟

نه؛ زیرا کیفیت و چگونگی جهت چیزی است (مثل سفیدی برای کاغذ) و

او جهت ندارد؛ ولی باید در خداشناسی از دو چیز دوری کنیم:

۱. تعطیل و نیستی خدا.

۲. تشبیه خدا به چیزی؛ زیرا کسی که ذات خدا را نفی کند؛ او را انکار

نموده؛ ربوبیت او را رد کرده؛ و او را ابطال نموده است؛ و اگر کسی او را به

چیزی تشبیه کند؛ او را موصوف به صفات ساخته شده که سزاوار مقام

ربوبیت نیست کرده است؛ بنابراین؛ کیفیت به این معنی برای او درست نیست؛

اما توصیف او به کیفیت به این معنی که او را از دو جهت تعطیل (نیستی) و

تشبیه بیرون آورد؛ برای خدا ثابت است.

- آیا خدا؛ خودش متحمل رنج و زحمت کارها می‌گردد؟

او برتر از چنین نسبتی است؛ تحمل رنج؛ از صفات مخلوق است که انجام

کارها برای او بدون رنج میسر نیست؛ ولی ذات پاک خدا بالاتر از این

تصورات است؛ اراده و خواستش؛ نافذ است؛ و آنچه بخواهد انجام خواهد شد.

### مناظره پیرامون زهد

اشاره: یکی از مباحثی که این روزها از سوی برخی افراد مطرح می‌شود،

لزوم ژنده پوشی و بی توجهی افراطی به ظواهر است؛ آن چنان که برخی از

اهل تصوف این گونه‌اند. در سالروز شهادت حضرت صادق آل الله عليه السلام، بر آن شدیم که مناظره امام پیرامون این موضوع را جهت بهره مندی مخاطبان ارجمند تقدیم نماییم.

روزی سفیان ثوری امام جعفر صادق عليه السلام را دیدار کرد و مشاهده نمود که آن حضرت لباسی سفید بر تن دارد.

گفت: این لباس برازنده شما نیست!

حضرت فرمودند: گوش کن؛ چیزی برایت می‌گویم که اگر بر حق و سنت بمیری نه بر بدعت و گمراهی، برای دنیا و آخرت مفید و سودمند خواهد بود. این را بدان که رسول الله صلى الله عليه وآله در عصری زندگی می‌کرد که فقر و نداری بر آن حاکم بود، اما پس از آنکه دوران فقر و تنگدستی جامعه پایان یافت و فراوانی و وفور نعمت پیش آمد شایسته‌ترین اشخاص برای این نعمت‌ها نیکوکارانند نه بدکاران مؤمنانند نه منافقان مسلمانانند نه کافران. پس تو چه می‌گوئی ای سفیان! به خدا سوگند با این که می‌بینی این گونه لباسی نفیس و سفید پوشیده‌ام؛ مع ذلک از آن روزی که به حد تکلیف رسیده‌ام صبح و شامی فرا نرسیده است که در میان اموال و دارائی من حق خدائی بوده باشد و من آن را به جای خود پرداخت نکرده باشم.<sup>۱</sup>

روزی دیگر عده‌ای از مردمان صوفی مسلک و متظاهر به زهد که داعیه‌ای هم داشتند و مردم را به مرام و مسلک خود می‌خواندند و می‌خواستند همه مثل آنها ظاهری ژولیده کثیف و پریشان داشته باشند، نزد امام صادق عليه السلام آمدند و گفتند: دوست ما نتوانست با شما حرف بزند و دلایل آماده نبود و نتوانست

مطرح سازد.<sup>۱</sup> امام صادق علیه السلام فرمودند: اکنون دلایل خود را مطرح کنید.

آنان گفتند: دلایل ما از خود قرآن است.

حضرت فرمودند: بیان کنید که آیه‌های قرآن شایسته‌ترین چیزی است که

ما باید آن را پیروی کنیم و برنامه عمل خود قرار دهیم.

گفتند: خداوند تبارک و تعالی درباره قومی از یاران پیامبر چنین می‌گوید:<sup>۲</sup>

﴿وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۳</sup> آنان بر نفس خود ایثار می‌کنند و هر چند که خود فقیر و نادارند

(دیگران را مقدم می‌دارند). و کسانی که جلوی طمع و حرص نفس خویش را

می‌گیرند همان رستگارانند.

و در جای دیگر فرمود: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا...﴾<sup>۳</sup> آنان طعام و خوراکی را با این که به آن علاقمند هستند و نیاز

دارند به فقیر یتیم و اسیر می‌بخشند.

همین دو آیه به عنوان دلیل مسلک ما کافی است!

یکی دیگر از آنان هم که در گوشه‌ای نشستند بود معترضان به امام گفت: ما

می‌بینیم شما به خودداری از طعام‌های پاکیزه دعوت می‌کنید مع ذلک به مردم

دستور می‌دهید از دارائیشان بیرون روند تا خود شما از آنها لذت ببرید و

بهره‌مند گردید!<sup>۴</sup>

حضرت فرمودند: این حرف‌های بی فایده را کنار بگذارید و به من بگوئید

۱. معلوم می‌شود اینان یکبار هم جلوتر نزد امام آمده، ولی قادر به سخن و بحث نشده بوده‌اند.

۲. الحشر / ۱۰.

۳. الدهر / ۹.

۴. گواينکه همیشه افرادی پر مدعا و بی ادب وجود دارند که پا از گلیم خود فراتر می‌گذارند و نسبت به بزرگان

دین اسائة ادب می‌کنند و ندانسته به آنان خرده می‌گیرند و کاتولیک تر از پاپ می‌شوند.

بینم شناخت شما نسبت به قرآن چگونه است آیا ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را که تمام گمراهی‌ها و تباهی‌ها در میان امت مسلمان از همین نقطه آغاز می‌شود می‌دانید

گفتند: قسمتی را آری و نه همه را.

حضرت فرمودند: گرفتاری شما از همین جا شروع می‌شود (که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نمی‌فهمید) و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله هم همینطور هستند. این که گفتید خداوند برخی یاران پیامبر را ستوده و از عملکرد نیکویشان ما را خبر داده است کار آنان وقتی بوده که نهی و منعی از آن نبوده و پاداشی هم از این نوع ایثار<sup>۱</sup> می‌بردند. بعد خداوند (جلّ و عزّ) فرمانی برخلاف فرمان اول صادر کرد. پس این فرمان آن اولی را از بین برد و این فرمان دوم لطف و رحمتی بود از سوی خداوند در حق مؤمنان تا خود و خانواده و عیالشان به ضرر و زحمت نیفتند و در خانواده‌ها به بچه‌های کوچک پیرمردان و پیرزنان ستم نشود که آنان حوصله و تحمل گرسنگی را ندارند (و از طریق زهد نان آورشان صدمه و آسیب نبینند).

اگر من که فقط یک قرص نان دارم ایثار کرده و آن را به دیگری بدهم پس فرزندان من چه بخورند آیا آنها از بین بروند و هلاک شوند لذا رسول خدا فرمود: پنج عدد خرما گرده نان، دینار و یا درهمی که انسان دارد و می‌خواهد خرج کند، بهترین مورد خرج و انفاق بر پدر و مادر است؛ بعد اهل و عیال خود آدمی و در مرحله سوم برای خویشاوندان فقیر و نزدیک و بعد برای همسایگان نادار و محتاج و در پنجمین مرحله که پائین‌ترین درجه و کم

۱. یعنی انسان با وجود فقر و مسکنت خود و خانواده اش، دیگران را مقدم بدارد و هزینه زندگی خود و خانواده را به آنها ببخشد و خود گرسنه بماند.

ثواب‌ترین همه است، خرج در راه خدا (به طور کلی) می‌باشد. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله درباره یکی از انصار که به هنگام مرگ، همه دارائی‌اش را که منحصر به پنج یا شش برده بوده آزاد کرده و کودکان خردسال هم از خود باقی گذاشته بود فرمود: اگر مرا از این جریان آگاه می‌ساختید نمی‌گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید که او با این کارش بیچه‌های گدا از خود باقی گذاشته و رفته است.

پدرم حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: در خرج و انفاق، اول باید از اهل و عیال شروع کنی؛ سپس هر کسی نزدیکتر باشد اولویت با اوست و این سخن قرآن است و مطلبی است که برخلاف پندار شما از سوی خداوند عزیز و حکیم مقرر گشته است: **﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾**؛ آنان که به هنگام انفاق اسراف نمی‌کنند و سخت هم نمی‌گیرند، بلکه روشی میانه دارند.

خداوند عمل کسانی را که اصلاً چیزی برای خود باقی نمی‌گذارند و همه چیز را به دیگران می‌بخشند و باصطلاح شما ایثار می‌کنند اسراف نامیده و در بیش از یک جا فرموده: **﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾** <sup>۱</sup> خدای تعالی مؤمنان را از اسراف و زیاده روی در خرج و انفاق نهی نمود، چنان که از سختگیری و امساک نیز منع فرمود اما به روش میانه فرمان داد؛ یعنی انسان نباید همه آنچه را که دارد خرج و یا انفاق کند و آن گاه از خدا بخواهد که به وی روزی دهد که چنین دعائی مستجاب شدن نیست، به علت حدیثی که از رسول خدا به ما رسیده است که فرمود: دعای چند صنف و گروه از امت من مستجاب

۱. الفرقان / ۶۷.

۲. الانعام: ۱۴۱، الاعراف: ۳۱.



نمی‌شود: مردی که پدر و مادرش را نفرین کند و علیه آنها دعا نماید؛ مردی که بدهکارش را که از پرداخت بدهی خودداری می‌کند و یا منکر می‌شود نفرین کند در حالی که می‌توانست نوشته‌ای از او بگیرد و یا شاهدی اقامه کند؛ مردی که زنش را نفرین کند چون خداوند راه خلاصی گذاشته و طلاق را حلال دانسته و او می‌تواند بدین وسیله خود را رها سازد؛ مردی که در خانه‌اش می‌نشیند و بدون این که حرکتی کند و بیرون رود و به جستجو پردازد از خدا روزی بطلبد؛ زیرا خداوند جل جلاله می‌فرماید: ای بنده من! آیا تو راهی برای جستجوی روزی نداری و من تن سالم به تو ندادم که می‌توانی در روی زمین حرکت کنی و تلاش و کوشش نمائی که در این صورت پیش من معذور بودی که به فرمان من رفتی و برای این که باری بر دوش خانواده‌ات نباشی، اگر خواستم برایت روزی می‌دهم و اگر خواستم از دادن روزی امساک می‌کنم، ولی به هر حال تو معذور نیستی که تلاش نکنی؛ و مردی که خداوند به او روزی فراوان و مال کلان داده است، اما همه را بی رویه خرج کند و بعد رو به خدا نموده و گوید: پروردگارا! به من روزی بده، که خداوند در جواب گوید: آیا من به تو روزی گسترده ندادم چرا با اقتصاد و تدبیر خرج نکردی و آنگونه که فرمان داده بودم، عمل ننمودی چرا اسراف کردی مگر من تو را از اسراف و ولخرجی منع نکرده بودم؛ و بالاخره مردی که درباره قطع رحم و خویشاوندان نزدیکش دعا کند که این دعا هم مستجاب نخواهد شد. خداوند به پیامبرش یاد داد که چگونه انفاق و خرج کند بدین ترتیب که روزی پیامبر هفت مثقال طلا داشت و دوست نداشت که بخوابد و آن را انفاق و خرج ننماید؛ لذا شبانه آن را صدقه داد. صبح که شد چیزی برای خود نداشت. اتفاقاً مرد بینوائی از او کمک خواست، ولی پیامبر چیزی نداشت که به او

بدهد. گدا، پیامبر را ملامت کرد و پیامبر از این جریان غمگین شد که چرا چیزی ندارد که به او بدهد؛ زیرا که پیامبر بسیار دلسوز و مهربان بود. در اینجا خداوند رسولش را ادب فرمود و چنین دستور داد:

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾<sup>۱</sup> دستت را به گردن میند (زیاد ممسک مباش) و بیش از حد نیز دست خود را مگشای، که مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرومانی. خداوند می خواهد به رسول خویش بفرماید که گاهی مردم از تو چیزی می خواهند و تو را در ندادن معذور نمی دانند، اگر همه آنچه را که داری یک جا خرج کنی و از دارائی بیرون آئی، حسرت می خوری. اینها احادیثی است که قرآن صحت آنها را تأیید می کند و قرآن هم که مورد تصدیق مؤمنان و مردان خدائی است.... پس از او می دانید که سلمان و ابوذر دارای چه فضیلت و ارزشی در اسلام هستند که رضوان خدا بر ایشان باد. روش زندگی سلمان چنان بوده است که وقتی سهم خود را از بیت المال می گرفت هزینه سالانه اش را کنار می گذاشت تا سال بعد فرا رسد و دوباره سهم خود را بگیرد. عده ای به سلمان اعتراض کردند که تو با این زهدی که داری، چرا چنین می کنی تو از کجا می دانی شاید امروز یا فردا بمیری!

او در پاسخ گفت: چرا شما امیدی برای زنده ماندن من ندارید همچنان که بیم دارید که من بمیرم ای بی خبران! نمی دانید که نفس انسانی در صورت عدم تأمین معیشتش مضطرب و نگران می شود، اما وقتی که هزینه زندگی اش تأمین باشد آرامش پیدا می کند.

اما ابوذر! او چندین بچه شتر و بره گوسفند داشت. شیر آنها را می دوشید و موقعی که خانواده اش هوس گوشت می کردند از آنها سر می برید. و نیز هنگامی که مهمانی به او می رسید و یا از همشهریانش کسانی احتیاج به گوشت پیدا می کردند شتری نحر می کرد و گوشت آن را تقسیم می نمود و خود هم سهمی به اندازه دیگران نه کم و نه زیاد بر می داشت. پس چه کسی از اینها زاهدتر است اینان کسانی هستند که رسول الله صلی الله علیه و آله درباره شان آن گونه تعریف کرده است؛ مع ذلک آنان در زندگی خود روزی نبوده که مالک هیچ چیز نباشند. آیا شما می گوئید مردم لوازم زندگی خود را دور بریزند و دیگران را در استفاده از آنها بر خود و خانواده شان مقدم بدانند.

ای جماعت صوفی! شنیدم پدرم به روایت از پدرانش از رسول خدا فرمود: آن گونه که من از وضع مؤمن در شگفت می مانم، از هیچ چیز دیگر تعجب نمی کنم. او اگر در دنیا با قیچی قطعه قطعه شود آن را برای خود خیر می داند و اگر مالک همه آنچه میان مشرق و مغرب است باشد آن را نیز برای خود خیر و صلاح می داند. به هر حال، هر چه خداوند برایش بخواهد او آن را برای خود خیر و صلاح می داند.

ای کاش می دانستم که آیا همین اندازه صحبت برای شما کافی است یا بیشتر توضیح دهم! آیا نمی دانید که خداوند عزوجل در امر جهاد نخست هر یک نفر مؤمن را با ده نفر کافر برابر دانسته و واجب کرده بود که یک مؤمن به تنهایی در برابر ده تن کافر بایستد و پیکار کند و اگر به آنها پشت کند و فرار نماید مستحق آتش می شود سپس خداوند در حق مؤمنان لطف کرد و به جای ده مرد، دو مرد را منظور فرمود. و آن تخفیفی بود از سوی خداوند عزوجل در حق مؤمنان.

به من بگوئید بینم حکم قاضیان خود را در این که نفقه زن را بر شوهر

واجب می‌دانند اما شوهر می‌گوید من زاهد هستم و چیزی ندارم، حکم را عادلانه می‌دانید یا ظالمانه اگر آن قضاوت را قضاوت جور بدانید و حکمشان را هم حکمی ظالمانه تلقی کنید مردم خود شما را ظالم و ستمگر می‌شناسند و اگر آن قضات را جائز ندانید و حکمشان را عادلانه بدانید حرف خود را نقض کرده‌اید که هر انسانی لازم است هزینه زندگی خود و خانواده‌اش را داشته باشد. و هم چنین این قضاوت، وصیت و احسان انسان را در بیش از یک سوم مالش مردود می‌دانند.

به من بگوئید ببینم اگر مردم، زاهد پیشه باشند به آن معنی که شما می‌پندارید پس این همه کفاره‌ها نذورات و زکات طلا و نقره و خرما و کشمش و دیگر چیزهایی را که به عنوان زکات واجب می‌شود مانند شتر گاو و گوسفند چه کسانی بگیرند (مگر نه این است که برداشت شما از زهد آن است که انسان گرسنه بماند و برهنه و کثیف زندگی کند) چون به نظر شما هیچ کس نمی‌تواند مال دنیا را برای خود داشته باشد و هر چند که خود نیازمند و فقیر باشد باید آن را به دیگری دهد.

پس چه مسلک بدی دارید شما! و چقدر نسبت به قرآن و سنت و احادیث رسول خدا که مورد تصدیق قرآنند، جاهلید! شما در آیه‌های غریب قرآن و در ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن دقت نمی‌کنید و به آنها توجه ندارید.

به من بگوئید سلیمان بن داود را چگونه می‌شناسید او از خدا برای خود سلطنت خواست، که سلطنتی پس از او شایسته برای هیچکس نباشد.<sup>۱</sup> خداوند هم به او چنین حکومت و سلطنتی داد و او حق می‌گفت و به حقیقت

۱. ﴿وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي﴾، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۳۶.

عمل می‌کرد و ما می‌بینیم خداوند این تقاضا و این زندگی را برای او عیب نگرفت و برای هیچ مؤمنی هم آن را عیب و ننگ نمی‌داند. قبل از سلیمان، پدر او داود را در نظر بگیرید که چه حکومت، قدرت و سلطنت محکمی داشت. و هم چنین یوسف که به پادشاه مصر گفت: مرا خزانة دار خود قرار بده که من مردی امین و دانا هستم. و قدرت او چنان گسترش یافت که تمام کشور مصر را تا سرزمین یمن فرا گرفت و همه در سال‌های خشکی و قحطی، از او طعام می‌گرفتند. او نیز حق می‌گفت و حق عمل می‌کرد و کسی را نمی‌شناسیم که این زندگی را برای او ننگ و عار بداند.

پس ای مدعیان زهد و تصوف! از آداب الهی و اصول تربیتی خدائی درباره مؤمنان، ادب آموزید و به امر و نهی خدا بسنده کنید و امور مشتبه را رها نمائید و چیزی را که نمی‌دانید به اهل آن واگذارید که در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی معذور خواهید بود و پاداش هم خواهید برد و نیز درصدد دانستن ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن باشید و حلال را از حرام بازشناسید که آن، شما را به خداوند نزدیک‌تر می‌کند و شما را از جهل و نادانی دور می‌سازد و جهالت را به اهل آن واگذارید که جاهل در جهان کم نیست. این اهل علم و دانشند که اندکند و خداوند فرمود: ﴿فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

۱. یوسف / ۷۶.

۲. تحف العقول / ۳۷۶.

## اهل بیت ترجمان قرآن

مرحوم شیخ کلینی در اصول کافی بخشی را به مسائل حجت و دلیل شیعیان اختصاص داده و در یکی از اخبار آن بخش چنین نقل کرده: منصور بن حازم گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خداوند بالاتر از آن است که به وسیله مخلوقاتش شناخته شود بلکه این مخلوقاتند که به وسیله خدا شناخته می گردند.

امام صادق علیه السلام فرمود: راست گفتی.

گفتم: کسی که دانست برای او پروردگاری است، پس سزاوار است که بداند برای آن پروردگار رضا و سخطی است که جز از راه وحی و رسول شناخته نمی گردند، پس اگر به کسی وحی نشد سزاوار است که دست به دامان رسولان خدا شود، پس اگر آنها را ملاقات کرد، خواهد دید که آنها حجت هستند و پیروی از ایشان واجب. آنگاه به امام صادق علیه السلام می گوید که از مردم در مورد حجت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم. آنها گفتند: قرآن، ولی من به آنها تذکر دادم که قرآن بدون سرپرست و قیم کفایت نمی کند، چرا که گروه‌های مختلف از جمله مرجئه، قدریه و حتی زنادقه که به قرآن ایمان هم ندارند برای سخن خویش به قرآن استدلال می کنند و روی همین جهات است که گفتم قرآن نیاز به سرپرستی دارد که هر چه در مورد آن بفرماید حق باشد و در این میان کسانی چون ابن مسعود و عمر و حذیفه به عنوان سرپرست

معرفی شدند اما من سوال کردم که آیا تمام قرآن را می‌دانستند؟ در جواب گفتند: خیر، تنها علی بود که آگاه به تمام قرآن بود. من گفتم: پس شهادت می‌دهم که علی عليه السلام قیم و سرپرست قرآن است و پیروی از او واجب و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت بر مردم است و آنچه در مورد قرآن ابراز عقیده کند حق است. امام صادق عليه السلام پس از شنیدن سخنان او و استدلال زیبا و محکم وی او را با گفتن «رَحِمَكَ اللَّهُ» ستود و دعایش کرد.<sup>۱</sup>

سخنان جناب منصور را ضمیمه کنید به فرمایش حضرت امیرالمومنین که می‌فرماید: عليه السلام «این قرآن جز خطوطی که میان دو جلد نگاشته شده، چیزی نیست، به زبان سخن نمی‌گوید، ناچار باید ترجمانی داشته باشد»<sup>۲</sup> در همین زمینه یکی از اصحاب امام صادق عليه السلام می‌گوید: شنیدم که امام صادق عليه السلام می‌فرمود: (ما ولی امر «امامت و خلافت» خدا و گنجینه علم خدا و صندوق وحی خدائیم)<sup>۳</sup> پدر گرامی آن حضرت، امام باقر نیز عليه السلام می‌فرماید: (ما مترجمان وحی خدائیم).<sup>۴</sup>

### هر چه می‌خواهی در قرآن بجوی

در قرآن می‌خوانیم: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ...﴾<sup>۵</sup>  
امام صادق عليه السلام می‌فرماید: «خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است، به خدا سوگند آن چه که مورد احتیاج مردم بوده را کم نگذاشته، تا کسی نگوید

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۸، حدیث. دارالکتب الاسلامیه تهران.

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۲۵.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۲، حدیث ۱.

۴. همان، حدیث ۳.

۵. نحل، آیه ۸۹.

اگر فلان مطلب درست بود درقرآن نازل می شد، آگاه باشید همه نیازمندی های بشر را خدا در آن نازل کرده است.<sup>۱</sup> آری، قرآن کتاب تربیت و آدم سازی است. تمام آن چه برای رسیدن به تکامل و قرب الهی لازم است در قرآن آمده، باطن قرآن نیز ژرفائی دارد که برای رسیدن بدان علم اهل بیت لازم دارد و هم چنین جزئیات احکام و مطالب مختلف در قرآن است که همان علم خاندان وحی را می طلبد.

امام صادق عليه السلام می فرماید: «مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ أَتْنَانٍ إِلَّا وَلَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ» (هیچ امری نیست که دو نفر در آن اختلاف پیدا کنند مگر آنکه اصل و ضابطه ای در قرآن دارد و لیکن عقول مردم بدان نمی رسد).<sup>۲</sup>

در جای دیگر امام فرمود: معنای این روایت که «هیچ آیه ای از قرآن نیست مگر آنکه ظهر و بطنی دارد». این است که: ظهر قرآن تنزیل آن و بطن آن تاویلش می باشد که بخشی از آن سپری گشته و بخش دیگر هنوز نیامده و مانند خورشید جریان دارد، آنچه از تاویل آمده همان گونه که شامل مردگان می گردد، زندگان را نیز شامل می شود و خداوند می فرماید: «تاویل آن را جز راسخان در علم نمی دانند» و ما از تاویل آن آگاهیم.<sup>۳</sup>

آن امام عليه السلام هم چنین می فرماید: من به کتاب خداوند آگاهم و گوئی در کف دستم قرار دارد، در آن خبر آسمان و زمین و خبرهای آینده و کنونی موجود است، خداوند می فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>۴</sup>

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۷۴۰.

۲. همان، ج ۳، ص ۷۵.

۳. بصائر الدرجات، ص ۲۱۶.

۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۹.



### اقسام ایمان در قرآن:

امام صادق عليه السلام می فرماید: «ایمان» در قرآن چهارگونه مطرح گشته است:

۱. اقرار زبانی: خداوند می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ...﴾<sup>۱</sup> یعنی: (ای کسانی که «ایمان» آورده‌اید با کمال دقت مراقب دشمن باشید (تا غافلگیر نشوید) و در دسته‌های متعدد یا به صورت اجتماع، (برای مبارزه) به راه افتید، در میان شما افرادی (منافق) وجود دارند که هم خودشان سست می‌باشند و هم دیگران را به سستی می‌کشانند، اگر مصیبتی به شما برسد می‌گویند: خدا به ما نعمت داد که با مجاهدان نبودیم تا شاهد صحنه‌های دلخراش گردیم. و اگر با خبر شوند که مومنان واقعی پیروز شده‌اند و طبعاً به غنائمی نیز دست پیدا کرده‌اند، همچون افراد بیگان‌های که هیچ ارتباطی میان آن‌ها و مومنان نبوده، از روی حسرت می‌گویند: ای کاش ما هم با مجاهدان بودیم و سهم بزرگی نصیب ما می‌شد.)<sup>۱</sup> امام می‌فرماید: اگر اهل شرق و غرب این سخن را بر زبان جاری می‌ساختند از دایره ایمان بیرون می‌رفتند. اما با این حال چون اقرار زبانی کرده بودند خداوند آن‌ها را مومن نامیده و به همین جهت مومنان دعوت می‌شوند که ایمان آورند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾<sup>۲</sup> که خداوند به خاطر اقرار زبانی آن‌ها را مومن نامیده و به ایشان فرموده ایمان آورید یعنی تصدیق هم بنمائید.

۲. تصدیق قلبی: خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾ یعنی: (آن‌ها اولیای خدا کسانی هستند که ایمان آورده و قلباً تصدیق نمودند و بطور مداوم تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود

۱. نساء، ۷۱ تا ۷۳.

۲. همان، آیه ۱۳۶.

ساخته‌اند، برای ایشان در زندگی دنیا و در آخرت بشارت است.<sup>۱</sup>  
و هم چنین در آن جا که خداوند از قول بنی اسرائیل چنین نقل می‌کند که:  
﴿يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ...﴾<sup>۲</sup> یعنی: ای موسی ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم  
(و تو را قلباً تصدیق نمی‌کنیم) مگر آنکه خدا را (با چشم خود) آشکارا ببینیم!  
و هم چنین در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که در قسمت اول گذشت.

۳. انجام واجبات: خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ...﴾  
یعنی: وقتی خداوند قبله پیامبرش را به طرف کعبه تغییر جهت داد، اصحاب  
رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: (وای بر ما) نمازهایی که به سوی بیت‌المقدس اقامه  
کردیم باطل گشت! خداوند در پاسخ، آیه فوق را نازل کرد و فرمود: «خداوند  
ایمان (نمازهای) شما را تباه نخواهد ساخت.»<sup>۳</sup>

۴. تایید و حمایت: خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ...﴾  
یعنی: هیچ قوم و گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارد نمی‌یابی که با دشمنان خدا  
و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آن  
هاباشند، ایشان کسانی هستند که خدا ایمان (یعنی تایید و حمایت خود) را بر لوح و  
صفحه قلوبشان نوشته و با روحی از جانب خودش آن‌ها را تقویت فرموده...<sup>۴</sup>

### اقسام کفر در قرآن:

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: در قرآن «کفر» به پنج معنا وارد شده است:

۱. انکار (که خود بر دو قسم است):

۱. یونس، آیات ۶۳ و ۶۴.

۲. بقره، آیه ۵۵.

۳. همان، آیه ۱۴۳.

۴. مجادله، آیه ۲۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰، چاپ نجف.

### الف: از روی نادانی:

خداوند می‌فرماید: آن‌ها (کفار نادان) گفتند: چیزی جز همین زندگانی ما در دنیا چیز دیگری نیست، گروهی از ما می‌میرند و گروهی زنده می‌شوند (و به دنیا می‌آیند و جای آن‌ها را می‌گیرند) و چیزی جز گذشت زمان ما را هلاک نمی‌کند. ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ در حالی که آن‌ها (کفار نادان) به این سخن خود (که معادی وجود ندارد) یقین نداشته و تنها گمانی بی‌اساس دارند. ﴿وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾<sup>۱</sup> و همچنین آنجا که خداوند می‌فرماید: آن‌های که (از روی نادانی) کافر گشتند برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند که آیا مرا از عذاب خدا بترسانی یا نترسانی ایمان نخواهند آورد.<sup>۲</sup>

### ب. از روی آگاهی

خداوند می‌فرماید: هنگامی که از طرف خداوند کتابی (قرآن) به آن‌ها (یهود) رسید که موافق نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، با اینکه پیش از این جریان، خود را به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دلگرم می‌کردند و امید پیروزی بر دشمنان خود را داشتند، اما با ظهور وی (همه چیز را فراموش کردند و با آگاهی) به او (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) کافر گشتند.<sup>۳</sup> آری، چنین است که هوا پرستی سبب می‌گردد تا انسانی که سالها در پی حقیقت بوده، از درک آن باز بماند و جالب است که در زمان ما نیز عده‌ای که پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی دم از ارزش‌ها می‌زدند اکنون وازده و جامعه غرب را به رخ جامعه اسلامی ما می‌کشند و از این که بوی ادکلن آن‌ها ما را مست نکرده و

۱. جائیه، آیه ۲۴.

۲. بقره، آیه ۶.

۳. همان، آیه ۸۹.

همچنان بر اصول خویش پا برجا مانده ایم تا سرف می خورند و غضبناکند و اینجاست که باید همان سخن ارزشمند شهید دین و سیاست آیه الله دکتر بهشتی را گفت که خطاب به ارباب آن‌ها فرمود: «به امریکا بگوئید از ما عصبانی باش و از این عصبانیت بمیر.» ❁ **مُوتُوا بِعَيْظِكُمْ**❁<sup>۱</sup>

۲. بیزاری: خداوند از قول حضرت ابراهیم علیه السلام چنین نقل می‌کند: شما غیر از خدا برای خود بت‌هایی انتخاب کرده‌اید که در زندگی دنیا وسیله محبت و دوستی میان شما گردند، اما بدانید روز قیامت این رشته علاقه و محبت گسسته گشته و هر یک از شما از دیگری بیزاری می‌جوید ❁ **يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ**❁ یعنی: و یکدیگر را لعن و نفرین می‌کنند...<sup>۲</sup>

۳. ترک فرمان خدا: خداوند می‌فرماید: بر ذمه عموم مردم است که آهنگ خانه او کنند، آن‌ها که توانائی رفتن به سوی آن را دارند، حج بر کسانی که مستطیع باشند واجب است) و هر کس کفر ورزد (و فرمان خدا را ترک گوید و حج بجای نیاورد، تنها به خویشتن ضرر زده، چرا که) خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است.<sup>۳</sup>

۴. کفران نعمت: خداوند از قول سلیمان چنین نقل می‌کند: «و هر کس خدای را شکر گذارد، به سود خویش شکر کرده و هر کس کفر ورزد (و کفران نعمت‌های خدا نماید، فقط به خویش خسارت وارد کرده، چرا که) پروردگار من بی‌نیاز و کریم است.»<sup>۴</sup>

۱. آل عمران، آیه ۱۱۹.

۲. عنکبوت، آیه ۲۵.

۳. آل عمران، آیه ۹۷.

۴. نمل، آیه ۴۰ و تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۲، چاپ نجف.

### رنگ خدایی:

خداوند می‌فرماید: رنگ خدائی بپذیرید، و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر؟! **﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾**<sup>۱</sup>

امام صادق عليه السلام فرمودند: مراد از «رنگ خدایی» اسلام است.<sup>۲</sup> آری، اگر مبانی و تعالیم آسمانی اسلام برای نسل جوان تبیین گردد آنان را شیفته خود کرده و روی از مکاتب ساخته دست بشر و برآمده از هوا و هوس‌هایش رهایی می‌یابند و اثر جلوه‌گری‌های سراب گونه و سم‌کشنده فرهنگ فاسد غرب در قالب خط و خال خوش‌رنگ از بین خواهد رفت.

### معنای خشم و غضب خدا:

خداوند (پس از بیان جنایات فرعون و پیروانش و مغالطه کاری‌های آن‌ها در برابر حضرت موسی عليه السلام و عدم پذیرش ارشادات و مواعظ آن‌حضرت) می‌فرماید: پس آن هنگام که ما را به خشم آوردند، از ایشان انتقام گرفتیم و همه را غرق نمودیم: **﴿فَلَمَّا أَسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ﴾**<sup>۳</sup>

امام صادق عليه السلام می‌فرماید: خداوند مانند ما (انسان‌ها) به خشم در نمی‌آید بلکه برای خود، اولیا و دوستانی دارد که آن‌ها خشمگین و یا راضی می‌گردند، و خداوند رضای آن‌ها را رضای خود و خشم آنان را خشم خویش قرار داده، چراکه آنان را راهنمای به سوی خود محسوب داشته و فرموده است: هر کس به دوست من اهانت کند، با من به جنگ برخاسته و مرا به جنگ دعوت کرده

۱. بقره، آیه ۱۳۸.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۶۲.

۳. زخرف، آیه ۵۵.

است و هم چنین خداوند فرموده است: کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کند خدا را پیروی کرده است. ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾<sup>۱</sup> هم چنین فرموده است: کسانی که با تو بیعت می‌کنند، در حقیقت با خدا بیعت نموده‌اند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾<sup>۲</sup>

### چرا دعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟

خداوند می‌فرماید: ای رسول ما هنگامی که بندگانم از تو درباره من سوال کنند بگو که من نزدیکم. دعای دعا کننده را آن هنگام که مرا می‌خواند اجابت می‌کنم. پس آن‌ها باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا به سعادت راه یابند.<sup>۳</sup> مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و همین آیه را مطرح نمود و گفت: من خدا را می‌خوانم ولی دعایم به اجابت نمی‌رسد. چرا؟

امام فرمود: زیرا شما به عهد و پیمان خدا وفادار نیستید، خداوند می‌فرماید: به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم: ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾<sup>۴</sup> آنگاه چنین ادامه دادند: به خدا سوگند اگر شما به پیمان تان با خدا وفادار باشید (و فرامین او را اطاعت و نواهی او را ترک گوئید) خدا به پیمان خود با شما وفا می‌کند (و دعاهایتان را مستجاب و بهشت را نصیبتان می‌گرداند).<sup>۵</sup>

### کمترین اهانت به پدر و مادر، ممنوع!

خداوند می‌فرماید: پروردگارت فرمان داده جز او را پرستش نکنید و به

۱. نساء، آیه ۸۰

۲. فتح، آیه ۱۰ و توحید صدوق، ص ۱۶۸.

۳. بقره، آیه ۱۸۶.

۴. همان، آیه ۴۰.

۵. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۶.

پدر و مادر احسان و نیکی نمائید، هرگاه یکی از آنها، یا هر دو ایشان، نزد تو به سن پیری برسند، به آنها «أف» مگو. (کلمه اهانت آمیز به زبان نیاور) ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ﴾ و بر سر آنها فریاد مزن و گفتار کریمانه (لطیف و سنجیده) نثارشان گردان. امام صادق عليه السلام می فرماید: اگر چیزی کمتر از «اف» وجود داشت، خدا از آن نهی می کرد و این (کلمه اف) حداقل مخالفت و بی احترامی نسبت به پدر و مادر می باشد...<sup>۱</sup>

### بهره هر کس از قرآن، به اندازه خویش:

امام صادق عليه السلام می فرماید: معارف قرآن ۴ دسته اند: عبارت، اشارت، لطائف و حقائق. آری، قرآن ظاهری دارد و باطنی.

دسترسی به ظاهر قرآن برای کسانی که با لغت عرب آشنایی دارند میسر است. اما از این مرحله که بگذریم یعنی اشارات و لطائف و حقائق قرآن در شعاع فکری هر کسی نمی باشد و تنها عده ای مخصوص از آنها بهره می برند.

### هشدار به مدعیان دانش قرآن:

امام صادق عليه السلام می فرماید: بدانید! خدای رحمتان کناد! هرگاه کسی از کتاب خدا، ناسخ و منسوخ، خاص و عام، محکم و متشابه، اسباب نزول، .. آشکار و عمیق، ظاهر و باطن، ابتدا و انتها، .. قطع و وصل، .. و سیاق کلام و... نداند آگاه به قرآن و اهل آن نیست و اگر کسی چنین ادعایی (بدون دلیل) کرد، دروغگو و اهل افترا و تهمت بر خدا و رسولش می باشد و جایگاه وی جهنم خواهد بود و بد سرانجامی است.<sup>۲</sup>

۱. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۵۸.

۲. همان، ج ۹۳، ص ۲ و ۳.

### قرآن در نگاه امام صادق علیه السلام

روزی که رسول خاتم صلوات الله علیه دو وزنه سنگین و دو میراث گرانبها (قرآن و عترت) را به مردم معرفی کرد و برای نجات از گمراهی، تمسک به «ثقلین» را توصیه فرمود، اهل بیت خویش را نیز به عنوان قرآن شناسان خبیر معرفی کرد، تا پس از او، امت از ائمه الهام بگیرند و شاگردی عترت را با افتخار بپذیرند.

صادق آل محمد علیهم السلام، درباره حبل المتین قرآن و شیوه بهره گیری از آن و جایگاه کلام الهی، سخنان نغز بسیاری دارد که در این نوشته به اختصار به برخی از محورهای تعالیم و توصیه‌های حضرتش اشاره می‌کنیم، باشد که جامعه قرآنی و ولایی ما، از حضرت صادق علیه السلام سرمشق بگیرد و از سرچشمه هدایت قرآنی، جان عطشناک خویش را سیراب سازد.

#### ۱- قرآن، تجلی گاه خدا

کلام الهی، جلوه‌ای از قدرت و علم و حکمت خداست و آیات قرآن، هریک نشانه‌ای از عظمت الهی است. امام صادق علیه السلام در زمینه جلوه گاه بودن قرآن برای ذات مقدس خدا البته برای چشم‌های بیدار و دل‌های آگاه می‌فرماید:

خداوند بر خلق خویش در کلام خودش تجلی کرده است، ولی آنان خدا را نمی‌بینند.<sup>۱</sup>

#### ۲- گنجینه کامل

معارف قرآن بی پایان است. به تعبیر خود قرآن ﴿تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ یعنی:

۱. بحار الأنوار، ج ۸۹ (بیروت)، ص ۱۰۷.



بیانگر هر چیز است و هر پند و حکمت، هر حکم و قانون، هر علم و دانش ریشه در قرآن دارد. حتی برای آگاهی از سرگذشت پیشینیان و سرنوشت آیندگان و دانش‌های آسمان و زمین باید به قرآن نگریست و به کمک اهل بیت عليهم السلام از این منبع و گنجینه کامل بهره گرفت. امام صادق عليه السلام می‌فرماید: «خداوند بی‌همتا و قدرتمند، کتاب خویش را بر شما نازل فرمود و او راستگو و نیکوکار است. در قرآن، خبر شما و خبر آنان که پیش از شما بودند و آنان که پس از شما خواهند آمد، همچنین خبر آسمان و زمین است...» و در سخن<sup>۱</sup> دیگری به جنبه تبیان بودن قرآن چنین اشاره می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانًا كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ الْعِبَادَ إِلَيْهِ إِلَّا بَيَّنَّهُ لِلنَّاسِ ...﴾<sup>۲</sup>

خداوند در قرآن، بیان هر چیز را نازل کرده است. به خدا قسم هیچ چیزی را که بندگان به آن نیازمندند، فروگذار نکرده و برای مردم بیان فرموده است.

### ۳- عهدنامه الهی

قرآن، عهدی استوار میان خدا و مردم است و آیات این کتاب، متن این عهدنامه را بیان می‌کند. در عهد نامه باید نگریست، به آن باید پای بند بود، مفاد آن را نباید زیر پا گذاشت. امام صادق عليه السلام درباره این عهدنامه و لزوم تلاوت بخشی از آن در هر روز، چنین می‌فرماید:

قرآن عهد خداوند نسبت به بندگان اوست. سزاوار است که یک انسان مسلمان در این عهد نامه الهی بنگرد و هر روز پنجاه آیه از آن را بخواند.<sup>۳</sup>

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۹۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۸۱.

۳. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۴۹.

روشن است که مرور بر مفاد یک عهد نامه، برای یادآوری از آن قرارداد و رعایت آن در عمل است. میثاق خدا با بندگان بر شناختن احکام الهی و عبرت گرفتن از حکایات قرآن و عمل به اوامر او و تدبیر در آیات است. جالب است که امام صادق علیه السلام وقتی میخواست قرآن تلاوت کند، قرآن را که به دست راست خویش می گرفت، دعایی می خواند که به عهد بودن قرآن و تعهدات انسان در قبال این قرار داد، اشاره دارد. مضمون آن دعا چنین است:

«خداوند! من عهد و کتاب تو را گشودم. خدایا! نگاهم را در این کتاب، عبادت قرار بده و قرائتم را تفکر، و تفکرم را عبرت آموزی. خدایا! مرا از آنان قرار بده که از مواعظ تو در این کتاب، پند می گیرند و از نافرمانی ات پرهیز می کنند. وقتی کتاب تو را می خوانم، بر دل و گوشم مهر مزن و بر دیدگانم پرده میفکنی و قرائت مرا خالی از تدبیر مگردان، بلکه مرا چنان قرار بده که در آیات و احکامش ژرف بنگرم، دستورهای دین تو را بگیرم و عمل کنم و نگاه مرا در این کتاب، غافلانه و قرائتم را بیهوده و بی ثمر مساز.»<sup>۱</sup>

#### ۴- آینه عبرت

در خلال آیات قرآن، سرگذشت اقوامی از گذشته آمده است. چه نیکان و صالحان که در سایه ایمان و عمل و پیروی از حق، سعادت مند شدند، چه عنودان و لجوجان که با تکذیب انبیا و انکار خدا و طغیان و فساد، گرفتار عذاب الهی گشتند. قرآن، کتاب قصه و داستان نیست، ولی سرشار از قصص و حکایات افراد و امتهاست و همه بر اساس درس گرفتن و الهام و عبرت و پند.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۵.

امام صادق عليه السلام می فرماید:

بر شما باد قرآن! هر آیه‌ای را که یافتید که گذشتگان، با عمل به محتوای آن آیه نجات یافتند، شما هم به آن عمل کنید و هر آیه را دیدید که بیانگر هلاکت پیشینیان است، شما هم از آن (عامل هلاکت) بپرهیزید.<sup>۱</sup>  
این شیوه برخورد با آیات قرآن، سودمندترین شیوه‌ای است که در عمل فردی و اجتماعی مسلمانان اثر می‌گذارد و قرآن هدایتگر قاری می‌شود.

### ۵- احکام جاودانه

دین خدا و آیات قرآن، حاوی یک سلسله احکام الهی است که تادامنه قیامت استمرار می‌یابد. آنچه که حلال الهی و حرام الهی است، مشمول مرور زمان نمی‌شود و حکم خدا در اثر «جو» یا «شرایط جدید» یا «تمایلات این و آن» عوض نمی‌گردد. امام صادق عليه السلام در تشریح بعثت‌های سلسله نورانی انبیا، به دوره بعثت رسول خاتم عليه السلام می‌رسد و می‌فرماید: «تا آن که محمد عليه السلام آمد و قرآن را آورد و شریعت و راه و روش قرآن را. پس حلال آن تا روز قیامت حلال است و حرام آن تا روز قیامت حرام می‌باشد.»

و در سخنی<sup>۲</sup> دیگر، جریان قرآن را در عصرها و زمان‌ها، همچون جریان شب و روز و ماه و خورشید می‌داند. با بیان امام صادق عليه السلام راه براندیشه کسانی که احکام خدا را مقطعی و دوره‌ای می‌دانند و عصر حاضر را برای اجرای احکام قرآن مناسب نمی‌دانند و قوانین وحی را برای تنظیم امور بشریت امروز و جامعه کنونی کافی نمی‌بینند، بسته می‌شود.

۱. الحیاه، ج ۲، ص ۱۱۶.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۸.

## ۶- همیشه زنده و شاداب

غیر از احکام قرآن و حلال و حرام آن که ابدی است، خود این کتاب ژرف و فصیح و متین نیز با گذشت زمان کهنه نمی‌شود و پیوسته معارف آن برای همه اقشار در همه زمان‌ها درخشنده و آموزندگی دارد.

امام صادق علیه السلام در حدیثی به رمز و راز این جاودانگی و طراوت همیشگی در کلام خدا اشاره دارد. مردی از آن حضرت می‌پرسد: چرا قرآن با نشر و درس و بررسی، تازه تر و شاداب تر می‌شود و هرگز کهنه نمی‌شود؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ می‌فرماید:

برای این که خدای متعال آن را برای زمانی خاص یا مردمی خاص قرار نداده است. از این رو قرآن در هر زمان تازه است و نزد هر قومی شاداب است تا روز قیامت.<sup>۱</sup>

طراوت و تازگی قرآن برای همه و همیشه، به خاطر آن است که معجزه جاوید پیامبر صلی الله علیه و آله و کلام الهی است و در هر عصری پاسخگوی نیازهای فکری، هدایتی و اجتماعی مردم است.

## ۷- حفظ، آموزش و عمل

گرچه تلاوت قرآن و حفظ کردن آیات آن ثواب دارد و ارزشمند است، ولی تکلیف مسلمانان در این حد خلاصه نمی‌شود. حفظ کردن باید همراه با عمل باشد و یاد دادن و یاد گرفتن به قصد اجرای فرموده‌های خدای متعال. حضرت صادق علیه السلام فرموده است:

کسی که حافظ قرآن و عمل کننده به آن باشد، همراه با سفیران و الامقام و

نیکوکار الهی (فرشتگان مقرب) خواهد بود.<sup>۱</sup>

ضرورت آموختن قرآن نیز در کلام آن حضرت مطرح است. می‌فرماید:  
سزاوار است که مؤمن نمیرد، تا آن که قرآن را آموخته باشد، یادر حال و  
مسیر فراگرفتن قرآن باشد.<sup>۲</sup>

با این حال، پای بندی به احکام قرآن و عمل به آن در تعبیر امام صادق عليه السلام چنین  
بیان شده است: پرهیز از این که در مسیر اقامه حروف، به اضاعه حدود بیفتی.<sup>۳</sup>  
بسیارند آنان که در شکل و ظاهر به قرآن می‌پردازند و در ورای جلوه‌های  
ظاهری قرآنی، عمل به قرآن مطرح نیست. این گونه برخورد تشریفاتی و  
مراسمی و شکلی با قرآن، در شان کلام الهی و منشور آسمانی نیست.

#### ۸- ادب و آداب تلاوت

خواندن قرآن نیز آدابی دارد، هم آداب ظاهری همچون مسواک، وضو،  
ترتیل، صوت خوش، رو به قبله بودن، حفظ احترام کلام الله و ... و هم آداب  
باطنی و حالت‌های روحی و توجه قلبی و عنایت به کلام خدا و پیدا کردن  
حالت خشوع و تذکر و تاثیر پذیری از تلاوت، این نکات در کلمات امام  
صادق عليه السلام بسیار بیان شده است. به برخی از این رهنمودها اشاره می‌شود:

امام صادق عليه السلام می‌فرماید:

هرگاه نزد تو قرآن تلاوت می‌شود، برتولازم است گوش بدهی و سکوت  
و توجه داشته باشی:

۱. الحیة، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۱۵۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۲، ص ۴۳.

این همان نکته قرآنی است که در آیه ۲۰۴ سوره اعراف آمده است:

﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾<sup>۱</sup>

و در سخن دیگری به نقل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که: «راه قرآن» را نظیف و پاکیزه کنید. می پرسند: راه قرآن چیست؟

می فرماید: دهان دهانیتان. می پرسند: چگونه؟ می فرماید: با مسواک.<sup>۲</sup>

در حدیث دیگر، امام صادق علیه السلام فرموده است:

کسی که قرآن بخواند، ولی قلبش رقت پیدا نکند و در برابر خداوند خاضع نشود و در درون، حالت حزن و خشیت و هراس نیابد، شان و جایگاه والای خدا را سبک شمرده است. بنگر که کتاب پروردگارت را چگونه می خوانی و با مشور و ولایت خویش چه برخوردی داری و اوامر و نواهی آن را چگونه پاسخ می دهی و حدود و تکالیف آن را چگونه امتثال و فرمان برداری می کنی؟! در آیه های وعد و وعید، درنگ کن، در امثال و مواعظ قرآن اندیشه کن. مبدا اقامه حروف و قرائت ظاهر، تو را در تباه ساختن حدود آن بیندازد!...<sup>۳</sup>

تلاوت با حزن و حالتی اندوهناک که نشان دهنده تاثیر روحی قاری از آیات کلام خداست، ادب دیگری از آداب تلاوت است. امام صادق علیه السلام فرموده است: قرآن با حزن نازل شده است، شما هم، آن را حزن قرائت کنید.<sup>۴</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۶۱

۲. الحیاء، ج ۲، ص ۱۵۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۲۰۷.

۴. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۵۷

## ۹- جوانان و قرآن

موج مقدس و فراگیر قرآنی که در کشورمان وجود دارد و این همه نوجوانان و جوانان را در جلسات ترتیل و قرائت و مسابقات حفظ و خواندن و مفاهیم آیات، برگرد محور نورانی قرآن جذب کرده است، قابل ستایش و مایه شکر و سپاس است. انس با قرآن، دل‌های جوانان را روشن و زندگی‌هاشان را با صفا می‌کند و عامل جذب آنان به پاکی و راه خدا می‌شود. امام صادق عليه السلام می‌فرماید: هر جوان مومنی که قرآن بخواند، قرآن باگوش و خون او در می‌آمیزد و خداوند او را با فرشتگان بزرگوار همراه می‌سازد و قرآن روز قیامت نگهدارنده او (از دوزخ) خواهد بود:

بخصوص، خانه‌هایی که نوای خوش قرآن از حنجره‌های داوودی از آنها به گوش می‌رسد و صبح و شام، جوانان صاحب‌دل و روشن ضمیر، همدم کتاب‌خداایی‌اند و لحظات خویش را با انس با قرآن سپری می‌کنند، مشمول رحمت خدا و هدایت قرآنی می‌شوند.<sup>۱</sup> این گونه خانه‌های نورانی از تلاوت، در آسمانها تابان و فروزان است. امام صادق عليه السلام می‌فرماید:

خانه‌ای که یک فرد مسلمان در آن قرآن تلاوت می‌کند، برای اهل آسمان نورانی دیده می‌شود، همچنان که مردم دنیا در آسمان ستاره درخشان را می‌بینند.<sup>۲</sup>

## ۱۰- نکته‌های دیگر

همچنان که یاد شد، در دریای کلمات حضرت صادق عليه السلام گهرهای فراوانی

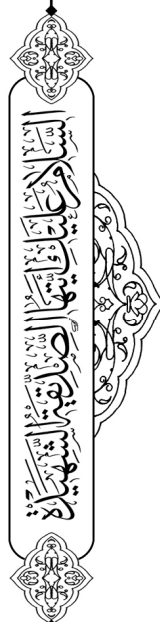
۱. الحیاه، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. کافی، ج ۲، ص ۶۱۰.

وجود دارد که درباره قرآن کریم است. نقل آن‌ها به طول می‌انجامد. عصاره و خلاصه‌ای از آن مضامین را که در برخی روایات دیگر آمده است، تقدیم می‌کنیم. امام صادق علیه السلام، قرآن را دارای آیات ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه می‌داند و بهره‌گیری از قرآن را برای کسانی روا می‌شمرد که به این نکات توجه داشته باشند و گرنه گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند. وی برای فراگیری هر حرف از قرآن، پاداش ده حسنه بیان می‌کند و می‌فرماید: قرآنی که خوانده نمی‌شود و غبار بر آن می‌نشیند، روز قیامت به درگاه خدا شکایت می‌کند. تلاوت راستین را آن می‌داند که قرآن خوانان، وقتی به آیات بهشت و جهنم می‌رسند، می‌ایستند و تامل می‌کنند. اهل بیت علیهم السلام را وارثان کتاب خدا و برگزیدگان خلق می‌شمرد و از این خاندان به عنوان وجه الله، آیات، بینات و حدودالله یاد می‌کند و ولایت ائمه را قطب و محور قرآن و همه کتب آسمانی معرفی می‌کند و قرآن را «ثقل اکبر» می‌نامد و آن را چراغ هدایت و فروغ تاریکی و حیات بخش قلب بینا و گشاینده چشم و دل می‌شمارد. از دیدگاه آن حضرت، قرآن «معیار» و ملاک درستی و حقانیت هر حرف و حدیث است و می‌فرماید:

هر چه که از ما برای شما نقل می‌شود، در صورتی که مخالف با قرآن باشد ما نگفته‌ایم و شما نپذیرید. او اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را خزانة داران علم الهی و بازگوکنندگان وحی خدا می‌داند و از تفسیر به رای نهی می‌کند و از آن قاری که که به خاطر خود نمایی یا کسب درآمد، به قرائت می‌پردازد، نکوهش می‌کند.

پایان بخش نوشته را حدیثی از آن حضرت درباره فضیلت سوره فجر و دعوت به خواندن آن در نمازها تقدیم امت شهید پرور و فجرآفرینان می‌شود. امام صادق علیه السلام می‌فرمود:





فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

سوره فجر<sup>۱</sup> را در نمازهای واجب و مستحب خود بخوانید، چرا که آن، سوره حسین بن علی عليه السلام است. هر کس آن را بخواند، در بهشت همراه حسین عليه السلام و در رتبه و درجه او خواهد بود.

﴿وَالْفَجْرُ﴾ که سوگند خدای ازلی است روشنگر حقی است که با آل علی است این سوره به گفته امام صادق عليه السلام مشهور به سوره حسین بن علی عليه السلام است.<sup>۲</sup>

امید است که در سایه رهنمودهای حضرت صادق عليه السلام با چشمه وحی الهی آشنا تر شویم و «قرآنی» بیندیشیم و «قرآنی» زندگی کنیم.

۱. تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۵۷؛ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۸۱.

۲. از جواد محدثی.

### سیمای شیعه در نگاه امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در سفارش‌های خود به عبدالله بن جندب پس از هشدار شیعیان به دام‌های شیطان، ویژگی‌های برجسته دوستان حقیقی خود را بر می‌شمرد و سپس خصلت‌های دیگر شیعیان را بیان می‌کند. دو ویژگی ممتاز شیعیان از نگاه امام صادق علیه السلام عبارت است از:

#### ۱) آخرت

آخرت در نگاه آن‌ها بسیار بزرگ است، به اندازه‌ای که چیزی را با آن عوض نمی‌کنند... و دنیا نزد آن‌ها همانند مارگزنده و دشمن بی‌زبان است. پیروان حقیقی و دوستان واقعی خاندان نبوت علیهم السلام به چیزی جز آخرت نمی‌اندیشند و تمام کردارها و رفتارهای خود را با نگاه به آخرت می‌سنجند. دنیا در نظر مؤمن وسیله‌ای است برای رسیدن به هدفی بزرگ که همان زندگی جاودان آخرت است. دوستان حقیقی اهل بیت علیهم السلام از مواهب دنیوی بهره می‌برند، اما هرگز زندگی جاودان را با زندگی گذرای دنیا عوض نمی‌کنند.

#### ۲) انس با خدا

آن‌ها با خدا انس گرفته‌اند و از آن چه که مال اندوزان به آن انس گرفته‌اند، در هراسند.

مومنان از نعمت‌های الهی بهره می‌برند اما به آن‌ها وابسته نمی‌شوند.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

وابستگی به مال دنیا موجب بندگی انسان در برابر مادیات خواهد شد. زراندوزان همواره به ثروت خود وابسته‌اند. شیعیان واقعی با یاد خدا آرامش می‌یابند.

حضرت صادق عليه السلام پس از برشمردن این دو ویژگی مهم، فرمود: آنها دوستان حقیقی من هستند. به وسیله آنها فتنه شکست می‌خورد و هر گرفتاری‌ها بر طرف می‌شود اما سایر ویژگی‌ها عبارتند از:

- حسابرسی خود

- سخاوت

- خواندن پنجاه رکعت نماز و رعایت وقت نماز

- دوری از پرخاش و داد و فریاد

- دوری از طمع

- دوری از دشمنان

- دقت در خوراک

### چهل حدیث از امام صادق علیه السلام

۱ - أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ

نزدیکترین حالات بنده به پروردگارت حالت سجده است.<sup>۱</sup>

۲ - إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَرْحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لَوْلَدِهِ.

براستی که خداوند عزوجل رحم می نماید مرد را، به سبب شدت محبت او به فرزندش.<sup>۲</sup>

۳ - أَتَانِي الْإِسْلَامَ ثَلَاثَةٌ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْوَلَايَةُ لَا تَصِحُّ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ إِلَّا بِصَاحِبَتَيْهَا.

سنگهای زیربنای اسلام سه چیز است: نماز، زکات و ولایت که هیچ یک از آنها بدون دیگری درست نمی شود.<sup>۳</sup>

۴ - إِنَّ مِنْ تَمَامِ الصَّوْمِ إِعْطَاءُ الزَّكَاةِ يَعْنِي الْفِطْرَةَ كَمَا أَنَّ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ تَمَامِ الصَّلَاةِ.

تکمیل روزه به پرداخت زکاة یعنی فطره است، همچنان که صلوات بر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کمال نماز است.<sup>۴</sup>

۵ - الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُورِثُ الْغَمَّ وَالْحُزْنَ وَالرُّهُدُ فِي الدُّنْيَا رَاحَةُ الْقَلْبِ وَالْبَدَنِ.

۱. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال .

۲. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال .

۳. کافی، جلد ۲، ص ۱۸ .

۴. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۲۱ .

رغبت و تمایل به دنیا مایه غم و اندوه و زهد و بی میلی به دنیا سبب راحتی قلب و بدن است.<sup>۱</sup>

۶ - مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَ اللَّهَ وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ سَخَتْ نَفْسُهُ عَنِ الدُّنْيَا.

هر که خدا را بشناسد ترس او در دلش می افتد و هر از خدا ترسان باشد نفسش از دنیا باز می ماند.<sup>۲</sup>

۷ - أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عَيْوَبِي.

محبوبترین برادرانم نزد من، کسی است که عیبهایم را به من اهدا کند.<sup>۳</sup>

۸ - لَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنْ اسْتَحَفَّ بِالصَّلَاةِ.

هر کس نماز را سبک بشمارد، بشفاعت ما دست نخواهد یافت.<sup>۴</sup>

۹ - إِنَّ الْعَمَلَ الْقَلِيلَ الدَّائِمَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ.

عمل اندک و بادوام که بر پایه یقین باشد و در نزد خداوند از عمل زیاد که بدون یقین باشد برتر است.<sup>۵</sup>

۱۰ - ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَتْ سَيِّدًا: كَظْمُ الْغَيْظِ وَالْعَفْوُ عَنِ الْمُسِيءِ وَالصَّلَاةُ

بِالنَّفْسِ وَالْمَالِ.

سه چیز است که در هر که باشد آقا و سرور است: خشم فرو

خوردن، گذشت از بدکردار، کمک و صله رحم با جان و مال.<sup>۶</sup>

۱۱ - إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ.

۱ . تحف العقول، ص ۳۵۸ .

۲ . جهاد النفس، ص ۸۳ .

۳ . تحف العقول، ص ۳۶۶ .

۴ . فروع کافی، ج ۳، ص ۲۷۰ .

۵ . جهاد النفس، ص ۶۲ .

۶ . تحف العقول، ص ۳۱۷ .

پشیمان‌ترین شخص در روز قیامت، کسی است که برای مردم از عدالت سخن بگوید، اما خودش به دیگران عدالت روا ندارد.<sup>۱</sup>

۱۲ - علیک بالصمت، تعد حلیها، جاهلا کنت او علما، فان الصمت زین لک عندالعلماء و ستر لک عندالجهال.

عالم باشی یا جاهل، خاموشی را برگزین تا بردبار به شمار آیی. زیرا خاموشی نزد دانایان زینت و در پیش نادانان پوشش است.<sup>۲</sup>

۱۳ - مَا عَذَّبَ اللَّهُ أُمَّةً إِلَّا عِنْدَ اسْتِهَاتِهِمْ بِحُقُوقِ فُقَرَاءِ إِخْوَانِهِمْ.

خداوند امتی را عذاب نخواهد کرد، مگر در وقتی که نسبت به حقوق برادران نیازمند خود سستی نمایند.<sup>۳</sup>

۱۴ - إِيَّاكُمْ أَنْ يَحْسَدَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَإِنَّ الْكُفْرَ أَصْلُهُ الْحَسَدُ.

از حسد ورزی به یکدیگر پرهیزید، زیرا ریشه کفر، حسد است.<sup>۴</sup>

۱۵ - لَا تُشَاوِرْ أَحْمَقَ وَلَا تَسْتَعِنْ بِكَذَّابٍ وَلَا تَتَّقِ بِمَوَدَّةِ مُلُوكٍ.

با احمق مشورت نکن و از دروغگو یاری مجو و به دوستی زمامداران اعتماد مکن.<sup>۵</sup>

۱۶ - مَا أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَذِلُّهُ.

برای مومن چقدر رشت است که میل و رغبتی داشته باشد که او را به ذلت و خواری بکشاند.<sup>۶</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۹۵.

۲. مستدرک، ج ۹، ص ۱۷.

۳. مستدرک، ج ۱۲، ص ۴۱۳.

۴. تحف العقول، ص ۳۱۵.

۵. تحف العقول، ص ۳۱۶.

۶. جهاد النفس، ص ۲۷۷.

۱۷ - مَا عَذَّبَ اللَّهُ أُمَّةً إِلَّا عِنْدَ اسْتِهَانَتِهِمْ بِحُقُوقِ فَقَرَاءِ إِخْوَانِهِمْ.

خداوند امتی را عذاب نخواهد کرد، مگر در وقتی که نسبت به حقوق برادران نیازمند خود سستی نمایند.<sup>۱</sup>

۱۸ - الْجَبَّارُونَ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

دورترین مردم از خداوند عز و جل در روز قیامت سرکشان متکبر هستند.<sup>۲</sup>

۱۹ - الْحَسَبُ الْفِعَالُ وَالشَّرَفُ الْمَالُ وَالْكَرَمُ التَّقْوَى.

گوهر مرد و بزرگی او اعمال اوست و شرافت و ارجمندی او دارایی او و کرامت و بزرگواری او تقوای اوست.<sup>۳</sup>

۲۰ - إِحْمَلْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ لَمْ يَحْمِلْكَ غَيْرُكَ.

نفست را به خاطر خودت به زحمت و مشقت بیاورد زیرا اگر چنین نکنی دیگری خودش را به برای تو به زحمت نمی افکند.<sup>۴</sup>

۲۱ - لَا يَتِمُّ الْمَعْرُوفُ إِلَّا بِثَلَاثٍ خِلَالَ تَعْجِيلِهِ وَتَقْلِيلِ كَثِيرِهِ وَتَرْكِ الْإِمْتِنَانِ بِهِ.

احسان و نیکی کامل نباشد، مگر با سه خصلت: شتاب در آن، کم شمردن بسیار آن و منت نهادن بر آن.<sup>۵</sup>

۲۲ - اَعْمَلْ بِفَرَائِضِ اللَّهِ تَكُنْ أَتَقَى النَّاسِ.

به واجبات الهی عمل کن تا پرهیزکارترین مردمان باشی.<sup>۶</sup>

۲۳ - عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ تُعَدَّ حَلِيبًا جَاهِلًا كُنْتَ أَوْ عَالِمًا فَإِنَّ الصَّمْتَ زَيْنٌ لَكَ عِنْدَ

۱. مستدرک، ج ۱۲، ص ۴۱۳.

۲. جهاد النفس، ح ۵۸۹.

۳. جهاد النفس، ح ۱۸۰.

۴. جهاد النفس، ح ۲.

۵. تحف العقول، ص ۳۲۳.

۶. جهاد النفس، ح ۲۴۲.

### الْعُلَمَاءُ وَ سَتْرُكَ عِنْدَ الْجُهَالِ.

عالم باشی یا جاهل، خاموشی را برگزین تا بردبار به شمار آیی؛ زیرا خاموشی نزد دانایان زینت و در پیش نادانان پوشش است.<sup>۱</sup>

۲۴ - إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَبْدَ مُتَّفَقًا لِذُنُوبِ النَّاسِ نَاسِيًا لِذُنُوبِهِ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ مُكْرَبٌ بِهِ

هرگاه دیدید که بنده‌ای گناهان مردمان را جستجو می‌کند و گناهان خویش را فراموش کرده است بدانید که او فریب شیطان را خورده است.<sup>۲</sup>

۲۵ - اِنْجُ اللَّهُ رَجَاءً لَا يَجْرُؤُكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَ خَفِ اللَّهَ خَوْفًا لَا يُؤْسِكُ مِنْ رَحْمَتِهِ.

به خداوند امیدوار باش، امیدی که تو را بر انجام معصیتش جرات نبخشد و از خداوند بیم داشته باش بیمی که تو را از رحمتش ناامید نگرداند.<sup>۳</sup>

۲۶ - أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ.

برترین عبادت مداومت نمودن بر تفکر درباره خداوند و قدرت اوست.<sup>۴</sup>

۲۷ - وَ اعْلَمْ أَنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ

عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ.

بدان به درستی که عمل دائمی اندک، که همراه با یقین باشد، نزد خداوند متعال، افضل از عمل بسیاری است که با یقین همراه نباشد.<sup>۵</sup>

۲۸ - فِكْرَةُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ أَلْفِ سَنَةٍ.

یک ساعت اندیشیدن در خیر و صلاح از هزار سال عبادت بهتر است.<sup>۶</sup>

۱. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۷.

۲. جهاد النفس، ح ۲۳۷.

۳. جهاد النفس، ح ۱۰۹.

۴. جهاد النفس، ح ۵۳.

۵. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۹۳.

۶. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۲۶.



۲۹ - تَزَاوَرُوا وَتَلَاقُوا وَتَذَاكَرُوا وَ أَحْيُوا أَمْرَنَا.

به زیارت و دیدار یکدیگر بروید، با هم به سخن و مذاکره بنشینید و امر ما را (کنایه از حکومت و رهبری) زنده کنید.<sup>۱</sup>

۳۰ - مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.<sup>۲</sup>

۳۱ - الْغَيْبَةُ أَنْ تَقُولَ فِي أَخِيكَ مَا سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ.

غیبت آن است که درباره برادرت چیزی بگویی که خداوند آن را پنهان کرده است.<sup>۳</sup>

۳۲ - لَا يَصِيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خَالِصًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى يَصِيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سَوَاءً؛

آدمی بنده خالص خدا نمی شود تا آنگاه که ستایش و نکوهش نزد او یکسان شود.<sup>۴</sup>

۳۳ - مَنْ يَتَّقُ بِاللَّهِ يَكْفِيهِ مَا أَهَمَّهُ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَ آخِرَتِهِ.

هر که به خدا اعتماد کند، خداوند کارهای دنیا و آخرتش را، که او را بی قرار کرده اند، کفایت می کند.<sup>۵</sup>

۳۴ - مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ.

کسی که نیکو کاری اش او را شادمان کند و بدی اش وی را بد حال گرداند چنین کسی مومن است.<sup>۶</sup>

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۵۲.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۷۱.

۳. میزان الحکمه، ح ۱۵۵۱۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۲۹۴.

۵. تحف العقول، ص ۳۰۴.

۶. جهاد النفس، ح ۷۶۵.

۳۵ - إِيَّاكُمْ وَالنَّظْرَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَكَفَى بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً.

از نگاه [ناپاک] بپرهیزید که چنین نگاهی تخم شهوت را در دل می‌کارد و همین برای فتنه‌ی صاحب آن دل بس است.<sup>۱</sup>

۳۶ - الْعَالَمُ بَرَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ.

کسی که به اوضاع زمان خود آگاه باشد، گرفتار هجوم اشتباهات نمی‌شود.<sup>۲</sup>

۳۷ - إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يُجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَ بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ أَوْطَنَا.

ثروتمندی و عزت سیر و گردش می‌کنند پس هر گاه به موضع توکل دست یافتند در همانجا اقامت می‌گیرند.<sup>۳</sup>

۳۸ - إِنَّ الْمُؤْمِنَ وَبِئْسَ اللَّهُ يُعِينُهُ وَيَصْنَعُ لَهُ وَلَا يَقُولُ عَلَيْهِ إِلَّا الْحَقُّ وَلَا يَخَافُ غَيْرَهُ.

مؤمن دوست خداست، یاریش می‌رساند و برای او کار می‌کند و درباره او جز حق نمی‌گوید و از غیر او نمی‌ترسد.<sup>۴</sup>

۳۹ - مَنْ أَرَادَ الرَّئَاسَةَ هَلَكَ.

کسی که ریاست را قصد کند هلاک می‌گردد.<sup>۵</sup>

۴۰ - إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ هَلَاكَ ظَهَرَ فِيهِمُ الرَّبَا.

هنگامی که خداوند بخواهد ملتی را نابود کند، رباخواری در میان آنان رواج می‌یابد.<sup>۶</sup>

۱. تحف العقول، صفحه ۳۰۵.

۲. تحف العقول، ص ۳۵۶.

۳. جهاد با نفس، ح ۹۹.

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۷۱، ح ۵.

۵. جهاد با نفس، ح ۵۰۳.

۶. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۲۳.

## برخی وصیت‌های امام برای شیعیان

### ۱. وصیت امام به زید شحام:

زید شحام می‌گوید: ابو عبدالله عليه السلام به من فرمود: به همه کسانی که به نظر تو، مطیع ما هستند و از ما حرف می‌شنوند، سلام برسان.

من همه شما را به تقوای الهی و ورع دینی فرا می‌خوانم، و اینکه برای خدا کوشش کنید، راستگو باشید، ادای امانت کنید و سجده‌های طولانی داشته باشید و برای همسایگان خوب باشید که محمد صلی الله علیه و آله با این تعالیم و آموزش‌ها آمده است.

امانت و ودیعه اشخاصی را که شما را امین شناخته‌اند و چیزی را به شما سپرده‌اند، چه نیکوکار باشند یا بدکار، به ایشان سالم پس دهید؛ زیرا رسول الله صوات الله علیه دستور دادند که حتی نخ و سوزن هم تحویل شود.

و به خویشاوندان و اقوام خود صله و احسان کنید و بر جنازه آنان و در تشییع‌شان شرکت نمائید و بیمارانشان را عیادت کنید و حقوق ایشان را ادا نمائید؛ چون اگر یکی از شما (چنین رفتار کند و) در دین خویش ورع داشته باشد، راست بگوید، ادای امانت کند و با مردم خوش اخلاق و خوشرفتار باشد، گفته می‌شود: این جعفری است و من خوشحال می‌شوم و از این وضع دلشاد می‌گردم و گفته می‌شود: اینگونه است ادب و تربیت جعفر، اما اگر جز این باشید، گرفتاری و ننگ و عار شما بر من است و گفته می‌شود: اینگونه است تعلیم و تربیت جعفر؟

به خدا سوگند، حدیث کرد مرا پدرم که مردی در میان قبیله‌ای از شیعیان علی علیه السلام شمرده می‌شود که وارسته‌ترین، امانت‌دارترین، راست‌گوترین، و در زمینه قضاوت، عادل‌ترین آنان باشد و وقتی از افراد قبیله راجع به او سؤال شود که او چگونه مردی است، پاسخ دهند: چه کسی همانند اوست؟ راستی که او امین‌ترین و صادق‌ترین ماست.<sup>۱</sup>

## ۲. وصیت امام به مؤمن الطاق:

ای پسر نعمان! از مراء و لجبازی دور باشد که عمل تو را تباه می‌سازد و از جدال و کشمکش پرهیز که تو را هلاک گرداند و از ستیزه جوئی‌های فراوان پرهیز که تو را از خدا دور می‌کند. مردمی در زمان گذشته وجود داشته‌اند که سکوت را تمرین می‌کردند و شما سخن گفتن و حرف زدن را یاد می‌گیرید. جمعی از پیشینیان به قصد عبادت و بندگی، ده سال سکوت می‌کردند و خود را بدین وسیله می‌آزمودند که اگر در این آزمایش سرفراز بیرون می‌آمدند، خود را اهل تعبد و بندگی می‌دانستند، والا می‌گفتند: من کجا و بندگی خدا کجا؟ می‌گفتند: کسی نجات پیدا می‌کند که از گناه و لغزش و حرف زشت کاملاً پرهیزد و سکوت نماید و در دولت باطل، برآزار و اذیت، شکیبا باشد. اینان برگزیدگان، خالصان و دوستان واقعی خدایند و مؤمنان راستین همینانند. به خدا سوگند، اگر یکی از شما در راه خدا زمینی پر از طلا احسان کند اما به برادر ایمانی خود حسد ورزد، با همین طلاها بدنش داغ خواهد خورد و کیفر خواهد دید.

ای پسر نعمان! هر کس از او چیزی سؤال شود و با اینکه (اجمالاً) می‌داند

ولی بگوید نمی‌دانم، بدون شک با مسائل علمی منصفانه برخورد کرده است. و مؤمن در جایی که نشسته است، دچار وسوسه حسد می‌شود؛ لیکن وقتی بلند شد و رفت، حسد و کینه هم از بین می‌رود.

ای پسر نعمان! اگر می‌خواهی دوستی برادر دینی تو برایت خالص باشد با او مزاح نکن؛ لجبازی، فخر فروشی و ستیزه نیز منما. دوستت را از همه اسرار و رازهایت آگاه مساز، بلکه به همان اندازه که اگر دشمن تو آگاه گردد، نتواند ضرر و زبانی به تو بزند؛ چون دوست هم ممکن است روزی دشمن شود. ای پسر نعمان! بلاغت نه با تیز زبانی و تندگوئی است و نه با پرفری بلکه فقط به معنی توجه داشتن و دلیل محکم آوردن است.<sup>۱</sup>

### ۳. وصیت امام به حمران بن اعین:

ای حمران! در زندگی خود، به اشخاص پائین‌تر از خود (در مکتب و دارائی) نظر کن و به مردمی که در توانائی مالی از تو بالاترند نگاه نکن؛ چون در این صورت است که به قسمت و بهره خود قانع و راضی خواهی بود و بدین وسیله، به بهره بیشتری از سوی پروردگارت دست خواهی یافت. و بدان که عمل و عبادت اندک ولی دائم و پیوسته که بر مبنای یقین باشد نزد خداوند با ارزش‌تر از عمل و عبادت زیادی است که براساس یقین نباشد. و بدان که هیچ ورع و تقوائی، برتر از اجتناب از حرامهای الهی و خودداری از آزار مؤمنان و غیبت ایشان نیست. و هیچ زندگی‌ای گواراتر از خوش اخلاقی و هیچ مالی سودمندتر از قناعت به کفاف، و هیچ جهلی مضرتر از عجب و خودپسندی نمی‌باشد.<sup>۲</sup>

۱. روضه کافی، ص ۲۸۸.

۲. روضه کافی، ص ۲۴۴.

#### ۴. وصیت امام به مفضل بن عمر:

تو را و خودم را به تقوای الهی و اطاعت از فرمان او سفارش می‌کنم؛ زیرا طاعت، ورع، تواضع برای خدا، آرامش، کوشش، عمل به فرمان الهی، خیر خواهی برای رسولان او، تلاش در تحصیل رضای خداوند، و اجتناب از محرّمات الهی همگی از آثار و نتایج تقوی است. بدون تردید آن کس که تقوی پیشه می‌سازد، خود را به خواست خدا از آتش برکنار نگاه داشته و به تمام خیر دنیا و آخرت دست یافته است. و هر کس دیگران را به رعایت تقوی و داشتن پروا دعوت و توصیه کند، بهترین موعظه و نصیحت را انجام داده است. خداوند در پرتو لطف و مرحمتش ما را از متقیان و پروا پیشگان قرار دهد.<sup>۱</sup>

#### ۵. وصیت امام به جمیل بن درّاج:

بهترین شما، سخاوتمندان شماست و بدترین شما بخیلان و تنگ نظران شماست. و از عمده‌ترین کارهای شایسته، نیکی و احسان به برادران دینی و کوشش در رفع نیازمندیهای ایشان است که بدین وسیله دماغ شیطان به خاک مالیده می‌شود و انسان از شعله آتش محفوظ می‌ماند و وارد بهشت می‌شود. ای جمیل! این سخن مرا به یاران و اصحاب نیکو کارت برسان.

جمیل پرسید: فدایت شوم، اصحاب نیکوکار من کیستند؟

امام فرمود: آنان که هم در سختی و هم در رفاه به برادران دینی خود نیکی و احسان می‌کنند. ای جمیل! انجام چنین کاری برای شخص دارا، آسان است. خداوند عزوجل شخص نادار را در این زمینه ستوده است آنجا که فرمود:

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup>.

۶. وصیت امام به معلی بن خنیس:

امام خطاب به معلی موقعی که عازم سفر بود فرمود: ای معلی! تنها از خداوند عزت بخواه که تو را عزیز خواهد کرد.

معلی پرسید: چگونه ای فرزند رسول خدا؟

امام فرمود: ای معلی! از خدا بترس، همه چیز از تو خواهد ترسید. ای معلی! با عطا و بخشش، محبت دوستانت را به سوی خود جلب کن که خدایتعالی عطا و بخشش را عامل محبت و خودداری و منع را انگیزه عداوت و دشمنی قرار داده است.

پس اینکه از من چیزی بخواهید و من آن را به شما بدهم نزد من دوست داشتنی تر از آن است که چیزی از من نخواهید و من هم چیزی به شما ندهم و در نتیجه نسبت به من احساس کینه و عداوت کنید. و هر چه خداوند عزوجل به دست من به شما می‌رساند، در حقیقت، سپاس برای اوست. پس در برابر عطا و بخشش من، سپاسگزار خدا باشید.<sup>۲</sup>

۷. وصیت امام به سفیان ثوری:

سفیان می‌گوید: صادق، فرزند صادق یعنی جعفر بن محمد عليه السلام را دیدار و به او عرض کردم: ای فرزند رسول الله! مرا توصیه و سفارش بفرمائید. امام: ای سفیان! شخص دروغگو مروت و مردانگی، و آدم بی‌حال دوستی و

۱. الحشر / ۹. خصال، ص ۹۶.

۲. مجالس شیخ طوسی، مجلس ۱۱.

رفاقت، و انسان حسود راحتی ندارد، و شخص بد اخلاق، به سیادت و آقائی نمی‌رسد.  
سفیان: باز بفرمائید.

امام: ای سفیان! به خدا اطمینان داشته باش تا مؤمن راستین شوی و به قسمت خدا راضی باش تا بی نیاز گردی و با همسایه‌ات به خوبی رفتار کن تا مسلمان شمرده شوی و هرگز با شخص فاجر و نابکار هم صحبت و رفیق مباش که او فجور و زشتکاری به تو یاد می‌دهد و همیشه در مسائل زندگی با کسانی که از خدا خشیت دارند، مشورت کن.

سفیان: باز بفرمائید.

امام: ای سفیان! هر کس خواهان عزت باشد بدون قوم و خویش، و بی نیازی بخواهد بدون مال و دارائی، و طالب شکوه و عظمت باشد بدون سلطنت و حکومت، باید از چهار چوب ذلت و خواری معصیت بیرون آید و به دایره عزت طاعت الهی قدم بگذارد.

یک روز سفیان به امام صادق علیه السلام عرض کرد: از حضورتان نمی‌روم مگر آنکه مرا حدیث بفرمائید.

امام فرمود: من برای تو حدیث بازگو می‌کنم، ولی زیادی حدیث تو را سود نمی‌بخشد.

ای سفیان! هرگاه خداوند نعمتی به تو عطا کرد و تو دوست داشتی که آن نعمت برای تو پایدار بماند، پس فراوان حمد و سپاس خدا را به جای آور که خداوند عزوجل در قرآن می‌فرماید: ﴿لَعَلَّ شُكْرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ (اگر سپاس گوئید بر (نعمت) شما می‌افزائیم).<sup>۱</sup>



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

و اگر روزی تو اندک شد و دیر به تو رسید، زیاد استغفار کن که در قرآن می فرماید: ﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾ (از خداوند طلب مغفرت کنید که او<sup>۱</sup> بسیار عفو کننده است. آسمان را برای شما می باراند و شما را با دارائیها و فرزندان کمک و یاری می کند و برای شما باغها و بهشتها قرار می دهد و رودها و چشمهها جاری می سازد).

ای سفیان! هرگاه از دست سلطان و جباری محزون و دلگیر شدی زیاد «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بگو که آن کلید فرج و گشایش و گنجی از گنجهای بهشتی است.

سفیان پس از شنیدن این نصایح و وصیتها با حرکات دستش می گفت سه سفارش و چه سفارش هائی! <sup>۲ و ۳</sup>

۱. البقره: آیه ۱۷۱.

۲. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۹۲.

۳. همان کتاب، ص ۲۲۶، حدیث ۹۶.

## شهادت مظلومانه حضرت امام صادق عليه السلام

### تاریخ شهادت امام صادق عليه السلام

اینکه امام در چه ماهی وفات یافته، روایات مختلف است. برخی بیست و پنجم شوال و برخی نیمه رجب را روایت کرده‌اند اما روایت بیست و پنجم شوال مشهورتر است. ولی مورخان شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که سال وفات امام، ۱۴۸ هجری بوده است.

همچنین نویسندگان و تاریخدانان شیعه متفقاً اعتقاد دارند که والی مدینه از سوی منصور عباسی امام را بوسیله زهر مسموم و شهید کرده است. (کفعمی) در کتاب مصباح روایت کرده که امام با انگوری زهر آگین مسموم و شهید شده است در این میان برخی محققان اهل سنت نیز شهادت امام را بوسیله زهر روایت کرده‌اند که از جمله مؤلفان کتاب‌های اسعاف الراغیین، نورالابصار، تذکره الخواص، الصواعق المحرقة را می‌توان نام برد.

### وفات امام

در دم مرگ این جمله را از او نقل کردند:  
به خدای ایمان دارم، به طاغوت کفر می‌ورزم، خداوندا مرا در خواب و بیداری (قیامت) حفظ فرما. سال وفات او را سال ۱۴۸ هجری و سن او را ۶۵ سال ذکر کرده‌اند. ولی در این زمینه اختلافاتی در تاریخ‌هاست از جمله ۶۸

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

سال، ۷۱ سال هم نوشته‌اند روز وفات او ۲۵ شوال است و برخی اول شوال و ۱۵ رجب هم نوشته‌اند. مدت امامت او را ۳۱ سال و برخی ۳۴ سال هم نوشته‌اند. زمان وفات او دوازدهمین سال حکومت منصور بود. البته تشییع جنازه فوق العاده‌ای از امام صورت گرفت که تا آن تاریخ در زندگی امامان دیده نشده بود. مسلمان و کافر و شیعه و سنی در آن شرکت داشتند.

### در تاریخ وفات حضرت صادق عليه السلام و ذکر سبب وفات

حضرت صادق عليه السلام در ماه شوال سال یکصد و چهل و هشت به سبب انگور زهرآلوده که منصور به آن حضرت خورانیده بود، وفات کرد و به شهادت رسید.

و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود. در کتاب‌های معتبر معین نکرده‌اند که کدام روز از شوال بوده است ولی صاحب کتاب جنات الخلود که محقق ماهریست بیست و پنج آن ماه را گفته و بقولی دوشنبه نیمه رجب بوده. و از مشکوة الأنوار نقل شده است که مردی از اصحاب آن حضرت، در زمان بیماری امام (که منجر به وفات آن حضرت گردید)، نزد ایشان رفت، آن حضرت را چنان لاغر و ضعیف یافت که گویا هیچ چیز از آن بزرگوار جز سر نازنیش باقی نمانده است، پس آن مرد از این حالت امام به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: گریه نکنم با آنکه شما را به این حال می‌بینم. فرمود: گریه نکن، همانا مؤمن به گونه‌ای است که هر چه بر او وارد شود خیر او است و اگر اعضای او بریده شود، برای او خیر است و اگر مالک مشرق و مغرب نیز شود برای او خیر است.

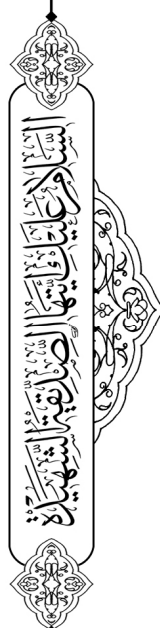
شیخ طوسی از سالمه، کنیز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که گفت، من در وقت احتضار نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که بیهوش شد و چون به هوش آمد فرمود: به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام معروف به افطس، هفتاد سکه طلا بدهید به فلان و فلان، فلان مقدار بدهید، من گفتم: به مردی که بر تو با کارد حمله کرد و می‌خواست ترا بکشد، عطا می‌کنی و می‌بخشی؟ فرمود: می‌خواهی من از آن کسانی که خدا ایشان را به صلّه رحم کردن ستایش نموده، نباشم. که در وصف ایشان فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾

«و آنانکه پیوندهائی را که خداوند به آن امر کرده برقرار می‌نمایند (صلّه رحم می‌کنند) و از خدایشان می‌ترسند و از محاسبه بدفرجام بیمناکند»

پس فرمود: ای سالمه بدرستی که حق تعالی بهشت را خلق کرد و آن را خوشبو گردانید و بوی مطبوع آن از فاصله‌ای به مسافت دو هزار سال به مشام می‌رسد و بوی آن را کسی که عاق والدین شده و کسی که ارتباط خود را با خویشاوندان و رحم خود قطع نموده نمی‌شنود و در نمی‌یابد.

شیخ کلینی از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در بُرد یمّنی که به چهل دینار طلا خریده بود کفن کردم.

و همچنین روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می‌فرمود: که هر شب در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود چراغ برافروزند. و شیخ صدوق از ابوصیر روایت کرده است که گفت: خدمت امّ حمیده امّ ولد، همسر حضرت صادق علیه السلام برای



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

تسلیت گوئی مشرف شدم پس او گریست و من نیز به جهت گریه او گریستم. پس از آن فرمود: ای ابو محمد اگر حضرت صادق عليه السلام را در وقت فوت می دیدی، همانا امر عجیبی را مشاهده می کردی. چشم های خود را گشود و گفت: هر کسی که بین من و او قرابت و خویشی است، به نزد من بیاورید. پس ما همه خویشان را به نزد او آوردیم، آن حضرت نگاهی به سوی آنها انداخت و فرمود:

«شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد نمی رسد.»

مسعودی گفته که آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش دفن کردند و سن آن حضرت شصت و پنج سال بود. و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع، سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَ مُحْيِي الرِّمَمِ هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَقَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ،  
انتهی و من می گویم صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

در تاریخ آمده که قبر امیرالمؤمنین عليه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت امام صادق عليه السلام پنهان و مخفی بود و کسی جز اولاد و اهل بیت آن حضرت از محل آن اطلاعی نداشت.

امام زین العابدین و امام محمد باقر عليه السلام مکرر بزیارتش می رفتند و بسیاری از اوقات کسی همراه آنها نبود، ولی در زمان حضرت صادق عليه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می شدند. سببش آن بود که حضرت صادق عليه السلام در روزگاری که در حیره بود، مکرر بزیارت آن قبر شریف می رفت و غالباً بعضی از اصحاب خاص و ممتاز خود را همراه می برد و مدفن

امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان نشان می‌داد تا اینکه در دوران خلافت هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و زیارتگاه همه اقشار مردم گشت.

روایت شده است که فردی به نام ابوجعفر پیک رسان اهل خراسان بود، جمعیتی از اهل خراسان نزد او آمدند و از او درخواست کردند، حمل اموال و کالاهائی را که باید به دست حضرت صادق علیه السلام برسد بر عهده بگیرد و آنها را با خود نزد حضرت ببرد و همچنین مسائلی که نیاز به نظر خواهی بود، به آن حضرت انتقال دهد و نظر ایشان را جویا شود.

ابوجعفر آن اموال را باخود به کوفه برد، در آنجا منزل کرد و به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. در کنار قبر شیخی را دید که جماعتی دور او حلقه زده‌اند. همینکه از زیارت خود فارغ شد، به طرف ایشان رفت و فهمید که آنها از فقهای شیعه هستند و از آن شیخ فقه می‌آموزند.

از آن گروه پرسید که این شیخ کیست؟ گفتند ابوحمزه ثمالی است و بعد نزد آنها نشست.

ابو جعفر، آن مرد خراسانی می‌گوید: در این بین که ما نشسته بودیم مردی عرب، وارد شد و گفت:

من از مدینه می‌آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد ابوحمزه از شنیدن این خبر، در اثر وحشتی که به اودست داده بود فریادی کشید و دو دست خود را بر زمین زد. سپس از آن مرد عرب پرسید که آیا شنیدی چه کسی را وصی و جانشین خویش کرد؟

گفت: وصی خود را دو پسرش عبدالله و موسی علیه السلام و منصور خلیفه عباسی را قرار داد. ابوحمزه گفت: سپاس خدا را که ما را هدایت نمود و نگذاشت که گمراه شویم!



### دَلَّ عَلَى الصَّغِيرِ وَمَنْ عَلَى الْكَبِيرِ وَسَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِيمَ.

پس ابوحمزه نزد قبر امیرالمؤمنین عليه السلام رفت و مشغول به نماز شد. ما نیز مشغول به نماز شدیم. سپس من نزد او رفتم و گفتم: این چند کلمه‌ای که گفתי برای من تفسیر کن.

و او نیز کلام خود را چنین تفسیر نمود:

آشکار است که تعیین منصور به عنوان وصی برای تقیه می‌باشد که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی عليه السلام است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابلیت امامت را ندارد، زیرا که اگر فرزند بزرگ نقصی در بدن و دین نداشته باشد، بایستی که او امام باشد و عبدالله پایش مانند فیل پهن بود و پنجه نداشت و دینش نیز ناقص بود و به احکام شریعت جاهل بود و اگر این نواقص را نمی‌داشت به او اکتفا می‌کرد. پس از این تفسیر دانستم که حضرت موسی بن جعفر عليه السلام امام بر حق است و معرفی آن چند نفر به عنوان وصی تنها برای حفظ امام بعدی از شر منصور و از روی مصلحت بوده است.

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب از ابو ایوب جوزی روایت کرده‌اند که گفت: نیمه‌های شبی منصور دوانیقی مرا طلبید، به حضورش رفتم، دیدم روی صندلی نشسته و در کنارش شمعی روشن است و نامه‌ای در دست دارد و می‌خواند، وقتی به او سلام کردم، آن نامه را به طرف من انداخت و گریه کرد و گفت این نامه محمد بن سلیمان (والی مدینه) است که نوشته، جعفر بن محمد عليه السلام وفات نموده است سپس سه بار گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. وگفت: کجا مانند جعفر عليه السلام یافت می‌شود؟ سپس گفت: برای محمد بن سلیمان بنویس که اگر به شخص معینی وصیت کرده، او را احضار

کن و گردنش را بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی خود قرار داده است. خلیفه (خود منصور) و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی علیهما السلام و حمیده مادر موسی علیهما السلام.

چون منصور نامه را خواند گفت: اینها را نمی توان کشت. علامه مجلسی رحمته الله گفته است که چون حضرت به علم امامت، می دانست که منصور چنین تصمیمی خواهد گرفت، آن افراد را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود که اول هم نام منصور را نوشته بود و در باطن امام موسی کاظم علیه السلام را به عنوان وصی انتخاب نموده بود. و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرتست چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت.<sup>۱</sup>



## ماجرای مظلومیت و شهادت امام صادق عليه السلام

### الف- تحقیر و اتهام

حسادت و کینه منصور و شیوه‌ها و ترفندهایی که برای کم‌رنگ کردن موقعیت امام بکار می‌برد مؤثر واقع نمی‌شد. بدین خاطر شیوه نامردی را در پیش گرفت و مصمم شد که محرمانه امام را مسموم نماید.

منصور برای شکستن عزت خدادادی امام، او را تحقیر می‌کرد و به او می‌گفت برخلاف تصوّر عامّه تو دارای چنان شأن و موقعیتی نیستی. مردم درباره تو خیالات واهی دارند و گمان می‌کنند تو اول شخصیت دنیای اسلامی ولی این چنین نیست...

البته امام در برابر او، آن‌جا که جای گفتن حق و اعلام موجودیت بود فرو نمی‌ماند. روزی در برابر تحقیرش فرمود: من شاخه‌ای از شاخه‌های درخت پر بار رسالتم، پرورده شده در دامان فرشتگانم، مشعلی از مشعل‌های فروزان و ستاره‌ای درخشان از ستارگان روشنی بخش آسمان ولایتم و...

گاهی او را متهم می‌کرد که تو قصد خرید اسلحه و آشوب علیه من را داری، می‌خواهی علیه حکومت من بلوایی بر پا کنی، می‌خواهی مردم را علیه من بشورانی، تو درصدد جمع آوری پول برای براندازی من و از بین بردن حکومت منی و ... و گاهی او را متهم می‌کرد که عقیده معتزله را پذیرفته است.

### ب- ایذاء و شرآفرینی

و بر این اساس برای امام شر آفرینی می‌کرد. او را در آن سن و سال احضار می‌نمود، آمد و شد او را تحت مراقبت قرار می‌داد. به والی خود در مدینه دستور می‌داد که کار را بر او سخت بگیرد و آمد و شد او را زیر نظر داشته باشد. کینه و خشم از سرو روی منصور در رابطه با امام می‌بارید و می‌کوشید از طریق مزیقه سازی او را در زحمت اندازد و البته مشیت الهی مانع آن می‌شد که او پیش از موقع به قتل امام اقدام نماید و خدای امام را از شر او حفظ می‌کرد.

منصور در مواقعی از طریق ربیع حاجب (پرده دار یا وزیر دربار خود) برای امام شرآفرینی می‌کرد. دستور می‌داد شبانه از دیوار خانه‌اش بالا روند و حتی در لباس خواب او را از خانه به بیرون کشند و او را به سفری دراز به نزد منصور برند و حتی اجازه ندهند او لباس خود را بپوشد و یا به اهل خانه‌اش وصیت کند و... در این میان خوش رقصی‌های ربیع حاجب هم تماشائی بود. او فردی بود دنیا دوست، طمع کار، سرگرم زندگی خوش خود و خیانت به امام. او دین خود را برای منصور داده بود و برای اجرای دستورش از هیچ خیانتی به امام پرهیز نداشت. حتی نمی‌گذاشت که امام لباس خود را بپوشد و به نزد منصور برود.

او عامل خیانت بسیار به امام صادق علیه السلام بود. در عین این که خود را از دوست داران امام، در مواردی هم از شیعیان ایشان معرفی می‌کرد. اصرار داشت دستورات خشن منصور را درباره امام صادق علیه السلام مو به مو اجرا کند. مثلاً منصور دستور می‌داد امام را پیاده به سوی دربار بیاورند. حاجب خود سوار می‌شد و امام را پیاده به دنبال خود می‌کشاند و یا منصور می‌گفت او را در هر



حالی که یافت بیاورید. و او می توانست که مثلاً اجازه دهد امام چند کلمه ای با خانواده اش حرف بزند و بعد بیاید، اما همین اجازه را نمی داد. او خود عامل تهدید امام بود. به او می گفت منصور می خواهد تو را بکشد، اگر وصیتی داری به من بگو. و یا به دستور منصور از دیوار خانه امام بالا می رفت و ... همه به این خاطر که رضای منصور را بدست آورد نه رضای خدا را.<sup>۱</sup>

امام جعفر صادق عليه السلام، امامی مظلوم بود. مظلومی که هم از سوی دوستان ستم دید و هم از سوی دشمنان، دوستان حق او را نشناختند و به آزارش پرداخته تا حدی که آن خویشاوند نزدیک با خنجر به امام حمله کرد و یا آن دیگری از او روی برتافت که چرا در خدمت نهضت و قیام مسلحانه اش قرار نمی گیرد و ...

اما دشمنان که جای خود داشتند. پیری لاغر و ضعیف را نیمه شب، بدون لباس و عمامه با پای پیاده به دنبال خود می کشاندند. اموالش را مصادره می کردند، خانه اش را آتش می زدند، به او اهانت می کردند...

پاره ای از اسناد او را مظلوم تر از امام حسین عليه السلام سیدالشهدا معرفی می کنند و حتی او را سیدالمظلومین می خوانند به یادآوریم که هشام او و پدرش را به شام احضار کرد و تا سه روز به آن ها اجازه ورود نداد و به آن ها غذا نفرختند و آن ها را سنگ زدند!!!

در دوران امامت هم به گفته سید بن طاووس منصور ۷ بار امام را احضار و او را به قتل تهدید کرد. والی مدینه همواره مزاحم او بود، جلسه درس او را

۱. به نقل از کتاب احیای تشیع.

تعطیل می کردند، ملاقات با او را ممنوع اعلام می کردند، شاگردان او چون مالک و ابوحنیفه را علیه او علم کردند، در پشت سر او بدگوئی ها می کردند و... او سفارش کرده بود که در منی از او و مظلومیت او یاد کنند. امام کاظم علیه السلام پس از وفات هر شب حجره او را روشن می داشت تا عابران یاد و خاطره او را زنده دارند.

### ج- تصمیم بر قتل امام صادق علیه السلام

ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد و گفت، که شمشیری حاضر کردند و زیراندازی انداختند و به ربیع حاجب خود گفت: چون او حاضر شد و با او مشغول سخن شدم و دست بر دست زدم او را به قتل برسانید. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا ای ابو عبدالله، خوش آمدی. ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم و حوائج شما را برآوریم و بسیار عذرخواهی کرد و آن حضرت را روانه نمود و به من گفت که باید بعد از سه روز او را روانه مدینه کنی.

چون ربیع بیرون آمد، به خدمت حضرت رسید و گفت یابن رسول الله صلی الله علیه و آله آن شمشیر و زیرانداز را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعائی خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود: که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت: ای خلیفه چه چیزی خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟

منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد ازدهای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد در حالی که دندان های خود را به هم می سائید و به زبان فصیح می گفت: که اگر اندک آسیبی به امام زمان علیه السلام برسانی گوشت های تو را



از استخوان هایت جدا می‌کنم و من از بیم آن چنین کردم.  
و سید ابن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است: چون منصور در سالی که به حج آمد به ریزه رسید، روزی بر حضرت امام جعفر صادق عليه السلام خشمگین شد و به ابراهیم بن جبلة گفت: برو و جامه‌های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و به نزد من بیاور.

ابراهیم گفت: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم کردم آن چه را او گفته بود انجام دهم. به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را می‌طلبد.

حضرت فرمود: انالله و انا اليه راجعون. بگذار تا دو رکعت نماز بخوانم. پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و بسیار گریه کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود: به هر روشی که تو را امر کرده مرا ببر، گفتم به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و مطمئن بودم که حکم به قتل او خواهد داد.

چون نزدیک پرده اتاق منصور رسید دعای دیگری خواند و داخل شد. چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به تهدید کرد و گفت به خدا سوگند که تو را به قتل می‌رسانم. حضرت فرمود: که دست از من بردار که زمان کمی با تو خواهم بود و بزودی بین ما جدائی می‌افتد.

منصور چون این خبر را شنید، آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را پشت سر حضرت فرستاد و گفت: برو و از او پرس که جدائی من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود: که به فوت من. او برگشت و این خبر را به منصور رساند، که منصور نیز از شنیدن آن شاد شد.

و نیز سید بن طاووس از محمد بن عبدالله اسکندری روایت کرده است که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی به نزد او رفتم، او را بسیار غمگین دیدم، که آه می کشید و اندوهناک بود. گفتم ای امیر، چرا در تفکر و اندوه به سر می بری؟ گفت: صد نفر از فرزندان فاطمه را هلاک کردم ولی سید و بزرگ ایشان باقی مانده است که درباره او چاره‌ای نمی توانم بکنم. گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد صادق علیه السلام.

گفتم: ای امیر او مردی است که عبادت بسیار او را ضعیف کرده و نزدیکی و محبت به خدا او را مشغول گردانیده و او را از فکر تصاحب حکومت و خلافت هم بازداشته. گفت: می دانم که تو به امامت او اعتقاد داری و او را به بزرگی می شناسی ولی حکومت و قدرت عقیم است (پدر و پسر نمی شناسد و به سرانجام نمی رسد) و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آن که امروز شب شود، خود را از اندوهی که به خاطر وجود او بر من ایجاد شده است، رها کنم. راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. پس جلادی را طلبید و گفت: چون من ابوعبدالله صادق علیه السلام را خواستم و با او مشغول سخن گفتن شدم و کلاه خود را از سر برداشتم و بر زمین گذاردم، گردن او را بزن. این نشانه و علامتی میان من و تو باشد.

و در همان ساعت کسی را فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد و دیدم که منصور از جا برجست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید و در حالی که بند بند بدنش می لرزید و دندان‌هایش بر هم می خورد و رنگ رویش سرخ و زرد می شد، آن حضرت را با عزت و احترام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشاند و دو زانو در خدمت او نشست

مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله برای چه در این وقت تشریف آوردی؟

حضرت فرمود: که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم. گفت: من شما را نطلبیدم فرستاده من اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی. گفت چنین خواهم کرد. حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار ستایش کردم که آسیبی از منصور به آن حضرت نرسید.

بعد از آن که آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و تا نصف شب بیدار نشد، چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته‌ام. گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای برای تو نقل نمایم. چون نمازش تمام شد، گفت: چون جعفر بن محمد علیهما السلام را به قصد کشتن احضار نمودم و او داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و فک بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و فک پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر روی قصر و خانه من قرار داد و به زبان عربی فصیح به من گفت: اگر قصد و اراده بدی نسبت به او داشته باشی تو را و خانه و قصرت را فرو می‌برم و به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندان‌های من بر هم می‌خورد.

راوی می‌گوید، من گفتم: این‌ها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسم‌ها و دعاهائی است که اگر بر شب بخواند، آن را روز و اگر بر روز بخواند آن را شب، و اگر بر موج دریاها بخواند آن‌ها را ساکن می‌گرداند.

پس از چند روز از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن حضرت بروم. چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس کردم که آن دعائی را

که در وقت ورود به مجلس منصور خواند، به من بیاموزد که ایشان نیز درخواست مرا پاسخ داد.<sup>۱</sup>

روزی منصور به وزیر دربارش «ربیع» گفت همین اکنون جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) را در این جا حاضر کن. ربیع فرمان منصور را اجرا کرد حضرت صادق علیه السلام را احضار نمود، منصور با کمال خشم و تندی به آن حضرت رو کرد و گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم آیا در مورد سلطنت من اشکال تراشی می کنی؟ امام: آن کس که چنین خبری به تو داده دروغگو است...

ربیع می گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم هنگام ورود لب هایش حرکت می کند، وقتی که کنار منصور نشست، لب هایش حرکت می کرد و لحظه به لحظه از خشم منصور کمتر می شد. وقتی که امام صادق علیه السلام از نزد منصور رفت، پشت سر امام رفتم و به او عرض کردم: وقتی که شما وارد بر منصور شدید منصور نسبت به شما بسیار خشمگین بود ولی وقتی که نزد او آمدی و لب های تو حرکت کرد خشم او کم شد شما لب هایتان را به چه چیز حرکت می دادی؟

امام صادق علیه السلام فرمود: لب هایم را به دعای جدم امام حسین علیه السلام حرکت می دادم و آن دعا این است: «يَا عَدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا عَوْثِي عِنْدَ كُرْبَتِي اِحْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ اَكْتُنْفِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ؛ ای نیرو بخش من هنگام دشواری هایم و ای پناه من هنگام اندوهم به چشمت که نخوابد مرا حفظ کن و مرا در سایه رکن استوار و خلل ناپذیرت قرار بده».

مفضل بن عمر می گوید: منصور دوانیقی برای فرماندار مکه و مدینه حسن بن زید پیام داد: خانه جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) را بسوزان، او این



دستور را اجرا کرد و خانه امام صادق عليه السلام را سوزانید که آتش آن تا به راهرو خانه سرایت کرد، امام صادق عليه السلام آمد و میان آتش گام برمی داشت و می فرمود: «انا بن اعراق الثّری انا بن ابراهیم خلیل الله؛ منم فرزند اسماعیل که فرزندانش مانند رگ و ریشه در اطراف زمین پراکنده اند منم فرزند ابراهیم خلیل خدا (که آتش نمرود بر او سرد و سلامت شد)».

سرانجام منصور نتوانست پیشرفت امام را ببیند و عظمت او را تحمل نماید. طرح قتل او را از طریق مسموم کردن تهیه نمود. این نکته را ناگفته نگذاریم که بنی عباس درس مسموم کردن امامان را از پیشوایان راستین خود، یعنی بنی امیه آموختند. معاویه بارها گفته بود خداوند از عسل لشکریانی دارد و .. که غرض عسل مسموم بود که به خورد دشمنان خود می داد.

منصور توسط والی خود در مدینه امام را با انگور زهر آلود به شهادت رساند و بعد حيله گرانه به گریه و زاری و عزاداری او پرداخت. این که در امر شهادت امام، منصور دست داشته جای شکی برای ما نیست، زیرا که خود بارها گفته بود که او چون استخوانی در گلویم گیر کرده است.

شاید منصور جداً و قلباً دوست نداشت امام را بکشد ولی چه می توان کرد که مقام است و سلطنت، پست است و موقعیت. مگر هر کسی می تواند از آن بگذرد؟ امر شهادت او را توسط منصور، برخی چون ابوزهره انکار کرده اند، به دلیل ابراز تأسف منصور از مرگ او و هم گفته اند که این امر خلاف تحکیم پایه های حکومت او بود. دیگران هم همین افکار را داشته اند و یا برخی دیگر از آن به تردید یاد کرده اند. ولی با توجه به سابقه برخورد و احضار و تهدید منصور، و با توجه به اعمال زمامداران پس از او معلوم می شود بنی عباس چون بنی امیه در خط امام کشی بودند و آن ها شش تن از امامان ما را مسموم

کرده‌اند. آری او پس از قتل امام ابراز تأسف هم کرد و آن مصلحتی بود. خبر شهادت امام صادق علیه السلام پخش شد و در اندک مدتی سراسر جوامع اسلامی آن روز نشر یافت. این خبر به گوش منصور در پایتخت هم رسید، او برای آگاهی از آن لحظه شماری می‌کرد ولی به ظاهر از شنیدن آن ابراز تأسف نمود. این بار توطئه‌ای دیگر را بنیان نهاد زیرا که می‌دانست امام صادق علیه السلام امام بعدی را به عنوان جانشین اعلام می‌کند. طی نامه‌ای محرمانه به والی مدینه نوشت: تحقیق کنید و ببینید وصی او کیست؟ و او را گردن بزنید و نتیجه را گزارش کنید.

غافل از مکر خود بود زیرا امام با علم امامت از اندیشه او آگاهی داشت. به همین دلیل در متن وصیتنامه خود پنج تن را وصی خود اعلام کرده بود. دو فرزندش عبدالله و موسی، همسرش حمیده، والی مدینه محمد بن سلیمان و زمامدار کشور منصور عباسی!! و طبعاً این پنج نفر نباید گردن زده شوند که یکی از آن‌ها خود منصور بود!! این هم بن بستى جدید برای منصور که توطئه او ختی شده بود.

بر طبق وصیت، او را غسل دادند و کفن کردند. امام کاظم علیه السلام او را در لباس احرام و هم پارچه یا پیراهنی که یادگار جدش امام سجاد علیه السلام بود پیچیده و محفوظ کرد. مراسم تشییع بی‌مانندی برای او انجام شد. جنازه نه بر روی دوش‌ها که بر روی دست‌ها بود.

ابوهریره عجللی در مورد تشییع و دفنش در آن روزگار اشعاری سرود که خلاصه آن این است: آن‌گاه که جنازه‌اش را حرکت می‌دادند پیش خود گفتم: آیا می‌دانند چه چیزی را به سوی گور می‌برند؟ کوهی که بر فراز بلندی جای داشت. مردم صبحگاهان بر قبرش خاک ریختند. در حالی که شایسته آن بود بالای سرهای جای گیرد.



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

او را نیز چون امامان گرانقدر پیشین به سوی بقیع بردند و در کنار امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر علیهم السلام در قبه عباس دفن کردند. او را در قبری جای داده‌اند که بر صدها خانه زندگان بی تفاوت برتر است.

مزار او تا سال ۱۳۴۴ هجری در آن قبه و بارگاه مرکز زیارت و توسل بود که در این سال وهابیون از خدا بی خبر آن را ویران کردند. او خود درباره پاداش زیارت خود گفته بود: هر کس مرا زیارت کند فقیر نمی‌میرد و خدای گناهایش را می‌بخشد.



سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ  
بِأَمْرِ اللَّهِ وَبِإِذْنِهِ  
وَبِحَبْلِ لَحْمٍ مِنْ لَحْمِهِ  
وَبِإِذْنِ اللَّهِ وَبِحَبْلِ لَحْمٍ مِنْ لَحْمِهِ  
وَبِإِذْنِ اللَّهِ وَبِحَبْلِ لَحْمٍ مِنْ لَحْمِهِ



### مجموعه اشعار در شهادت امام صادق عليه السلام

#### فریاد یا زهرا

چنان پیچیده در نای زمان فریاد یا زهرا  
که داده خرمن هستی ما برباد یا زهرا  
سرت بادا سلامت ای گل گلزار پیغمبر  
که بلبل از غم گل از نفس افتاد یا زهرا  
بهار ما مبدل بر عزا گردید و فرزندت  
شده مسموم زهر کینه از بیداد یا زهرا  
به یاد پهلوی بشکسته و آن سینه مجروح  
بسان نی چنان نالید تا جان داد یا زهرا  
در کاشانه‌اش از آتش بیداد می‌سوزد  
به جرم اینکه می‌باشد تو را اولاد یا زهرا  
سرو پای برهنه نیمه شب می‌برد آن جانی  
پیاده در بر آن جانی جلاد یا زهرا  
ز درد بازوان خسته تو حضرت صادق  
بیاد تازیانه خوردنت افتاد یا زهرا<sup>۱</sup>

۱. شاعر: حسن فرح بخشیان (ژولیده نیشابوری).

### شرح غم

صبا بگو به فاطمه شرح غم زمانه‌ام  
که خون ز جور دشمنان شد دل غمگنانه‌ام  
چنان که درب خانه‌ات سوخت در آتش ستم  
آتش کینه شعله ور گشته به درب خانه‌ام  
به جرم آنکه در جهان نور دو دیده توام  
چشم به راه یورش خصم دنی شبانه‌ام  
ابن ربیع خیره سر پیاده و برهنه سر  
نیمه سب بیرون کشد ز خانه جابرانه‌ام  
به مسلخ حکومتی می‌بردم کشان کشان  
کندی اگر کنم زند ز کینه تازیانه‌ام  
منصور تا که بیندم تیغ کشد به روی من  
شرم و حیا نمی‌کند ز خالق یگانه‌ام  
گهی به من تعراف شراب می‌کند گهی  
به احترام می‌کشد دست به روی شانهام  
شاهد درد من بود رنگ ز رخ پریده‌ام  
گواه سوز دل بود سرشک دانه دانه‌ام<sup>۱</sup>

۱. شاعر: حسن فرح بخشیان (ژولیده نیشابوری)

### داغ صادق علیه السلام

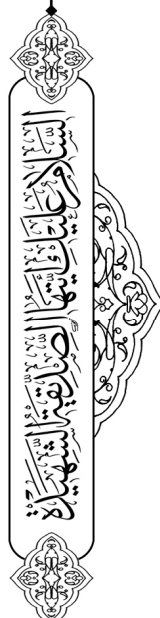
داغ صادق شرر سینه‌ام افروخته کرد  
جگری سوخته یاد از جگر سوخته کرد  
جگری سوخته کز داغ بر افروخته بود  
باز هم از اثر زهر جفا سوخته بود  
بر جگر آنکه ولایت به موالی همه داشت  
محنت کشتن اولاد بنی فاطمه داشت  
آن امامی که لوای شرف افراخته بود  
زهر منصور به جانش شرر انداخته بود  
آه از آنروز که بگرفت ز طاغوت زمان  
آتش از چار طرف خانه او را به میان  
وندل خرمین آتش ولی رب جلیل  
راه می‌رفته و می‌گفت منم پور خلیل  
شعله را چون به در خانه تماشا می‌کرد  
یاد آتش زدن خانه زهرا می‌کرد  
آنکه هم ظاهر رو هم باطن ما می‌داند  
با دلش زهر چه کرده است خدا می‌داند  
روح دین بود ولی بی تب و بی تابش کردند  
شمع کانون وفا بود که آبش مردند  
چارمین قبله عشق است به دامان بقیع  
رونق دیگر از او یافت گلستان بقیع<sup>۱</sup>

### غصه و غم

بسته بر شادی و عشرت غصه و غم راه را  
عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را  
بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته  
مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟  
شد رئیس مذهب ما از جفا خونین جگر  
این مصیبت کرده دلخون مردم آگاه را  
آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد  
در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را  
زهر کین نوشید افا با عدو سازش نکرد  
کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را

### من کیستم؟

من کیستم حقیقت حق را خزانه‌ام  
بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه‌ام  
بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم  
فیض مدام فلسفه عارفانه‌ام  
سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه  
الگوی صبر و صلح حسن را نشانه‌ام  
آئینه دار نهضت سرخ حسینی‌ام  
چون عابدین به نخل عبادت جوانه‌ام  
بحرالعلوم باب من است و سخا و جود  
یک قطره‌ای بود ز یم بیکرانه‌ام  
استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول  
پرچم فراز علم به قاف زمانه‌ام  
با این همه جلال در این جوّ قیرگون  
محصور کرده خصم ستم پیشه خانه‌ام  
از یورش شبانه ابن الرّبیع پست  
آید به ناله سنگ ز سوز شبانه‌ام  
لرزد به سان بید تن اهل بیت من  
تا می‌کشد ز خانه برون وحشیانه‌ام





فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگانی امام جعفر صادق عليه السلام

آن بی حیا سواره و من با تن ضعیف  
پای پیاده در پی اسبش روانه‌ام  
تندی کند که تند برو در بر امیر  
کندی اگر کنم بزند تازیانه‌ام  
آنان که سوخته‌اند در خانه علی  
آتش زدند از ره کین درب خانه‌ام

سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَيْكُمْ سَلَامٌ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَيْكُمْ سَلَامٌ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَيْكُمْ سَلَامٌ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ

### مادر بیا

مادر بیا که گیرد مرغ دلم بهانه  
گیرد بهانه تو با ذکر عاشقانه  
مادر بیا نظر کن کز باب خانه من  
از فتنه زمانه آتش کشد زبانه  
منصور بهر جلبم مأمور می فرستد  
کز بهر بردن من آید زبام خانه  
پای پیاده شبها دشمن به سوی مسلخ  
از خانه ام کشاند با ضرب تازیانه  
منصور بی مروت گردد چو روبرویم  
شمشیر بهر قتلم دارد به کف شبانه  
گاهی کند تعارف بر من شراب و گاهی  
خواهد ز من بخوانم اشعار عارفانه  
با زهر کینه آخر آسوده شد دل من  
از ضرب و شتم دشمن از کینه زمانه  
از درگه خدایم این است آرزویم  
همسایه با تو باشم با قبر بی نشانه<sup>۱</sup>

### داغ حضرت صادق عليه السلام

لبالب شد ز خون دل ایاغ حضرت صادق  
دلم چون لاله می سوزد ز داغ حضرت صادق  
چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان  
به هر جا اشک می گیرد سراغ حضرت صادق  
در این شب‌ها بود روشن مزار بی رواق او  
که باشد اشک مهدی چلچراغ حضرت صادق  
خزان هرگز نمی گردد بهار دانش و بینش  
از آن گل‌ها که بشکفته به باغ حضرت صادق  
معطر می کند بوی دل آویزش فضای جان  
همان گل‌های علم باغ و راغ حضرت صادق  
نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان  
زند آتش به جانش سوز داغ حضرت صادق  
ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا  
شد از خون جگر لبریز ایاغ حضرت صادق<sup>۱</sup>

### بنال ای دل

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند  
بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند  
اساتید جهان باید به سوک علم بنشینند  
که در دانشگاه هستی بزرگ استاد را کشتند  
به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن  
رئیس مذهب و الگوی عدل و داد را کشتند  
بجای اشک و خون دل بیار ای آسمان زین غم  
که نور دیدگان سید امجاد را کشتند  
دریغ و درد کز بیداد منصور ستمگر  
به جرم یاری دین مظهر امداد را کشتند  
به جنت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را  
که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند  
من ژولیده میگویم ز نسل ساقی کوثر  
امام جانشین و پنجمین اولاد را کشتند<sup>۱</sup>

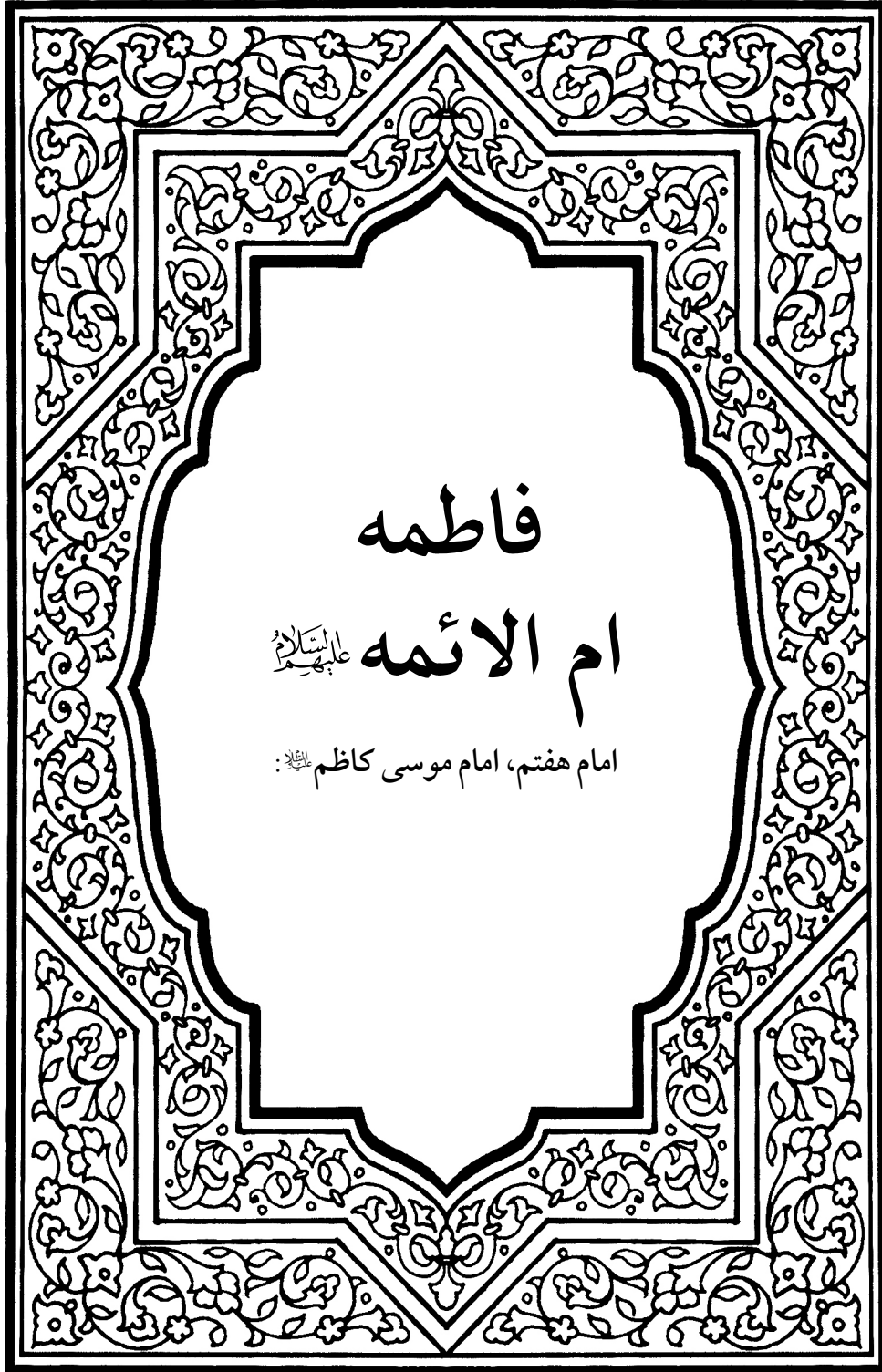
### عزای صادق آل پیمبرست

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست  
گویا عزای صادق آل پیمبرست  
یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز  
خلقی پریش خاطر و دلها پرآذرست  
مُلک و مَلک به ناله و افغان و اشک و آه  
چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست  
خون می رود ز فرط غم از چشم شیعیان  
زیرا که قلب عالم امکان مکدرست  
منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین  
امّا به خُلد، غمزده زهرای اطهرست  
او گر چه کشت خسرو دین را ولی به دهر  
نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست  
تن درنداد بر ستم و این کلام نغز  
بر پیروان حق و عدالت مقررست  
آزادمرد، تن به زبونی نمی دهد  
مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست  
تنها نه اشکبار چشم «صفا» زین عزا بود  
دل های شیعیان همه از غم مکدرست<sup>۱</sup>

۱. شاعر: علی سهرابی تویسرکانی (صفا)

### آبشار

گل کرد ردپای کسی که به یمن او  
با یک گل شکفته زمستان، بهار شد  
مردی رسید با سبد نور از بهشت  
نوری که شهد و شربت و سیب و انار شد  
پس بر تن کویر و در انبوه تشنگان  
شهدی چکاند و خاک کویر آبشار شد  
از سیب و از انار به هر جاهلی خوراند  
علمش شکفت و عالم دهر و دیار شد  
بر سستی فلاسفه و هر چه که حکیم  
دستی کشید و سستیشان استوار شد  
در انجما جبر که نوری دمید، جبر  
ذره ذره ذوب شد و اختیار شد  
در دشت علم، هر چه غزال رمنده بود  
با تیر آسمانی فکرش شکار شد.  
مردی که چشمش آینه کائنات بود  
چشمی که هر که دید، دلش بی قرار شد  
اما چه حیف! دوره آینه هم گذشت  
چرخید چرخ و نوبت گرد و غبار شد  
از دست روزگار به یک باره آینه  
افتاد و وقت واقعه احتضار شد<sup>۱</sup>







### زندگی نامه امام موسی کاظم علیه السلام

امام موسی کاظم علیه السلام هفتمین امام شیعیان، فرزند امام صادق علیه السلام است. القاب ایشان عبارت است از: کاظم، صابر، صالح، امین و عبدالصالح. ایشان در بین شیعیان به باب الحوائج معروف است. کنیه های ایشان عبارتند از: ابوابراهیم، ابوالحسن، ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوعلی، ابواسماعیل.

نام مادر امام کاظم علیه السلام حمیده از زنان سنگ زمان خویش بود و به مسائل فقهی و احکام دینی آگاهی داشت به طوری که حضرت صادق علیه السلام بانوان را برای یادگیری مسائل به ایشان ارجاع می داد.

امام صادق درباره حمیده فرمود: «حمیده، تصفیه شده است از هر آلودگی و ناپاکی، همانند شمش طلا. فرشتگان پیوسته او را حفاظت و پاسبانی کردند تا او را به من رسانند به خاطر کرامتی که خدای متعال به حجت پس از من عنایت کرده است».

امام کاظم علیه السلام در سن بیست سالگی پس از شهادت امام صادق علیه السلام (در سال ۱۴۸ هجری) به امامت رسید و تا سال ۱۸۳ هجری به مدت ۳۵ سال زعیم و امام شیعیان بود.

ایشان در سن ۵۵ سالگی به دستور هارون الرشید و توسط سندی بن شاهک در زندان مسموم گردید و در سال ۱۸۳ هجری به شهادت رسید و در بغداد در مکانی به مقابر قریش که هم اکنون به کاظمین معروف است دفن گردید. وی دارای دو همسر به نام های فاطمه بنت علی و نجمه بود که از آنها

فرزندان زیادی از جمله ۱۸ پسر و ۱۹ دختر به دنیا آوردند. نام فرزندان پسر عبارتست از: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، اطهر، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبدالله، زید، حسین، فضل، سلیمان، و نام دختران امام کاظم عبارتست از: فاطمه کبری، فاطمه صغری، رقیه، حکیمه، ام اییها، رقیه صغی، کلثوم، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیه، آمنه، حسنه، بریهه، عائشه، ام سلمه، میمونه، ام کلثوم. یکی از دختران امام موسی کاظم علیه السلام به نام فاطمه، معروف به حضرت معصومه علیها السلام که برای دیدار برادرش امام رضا علیه السلام عازم ایران شده بود، در شهر قم بیمار شد و پس از چند روز بیماری، وفات یافت و در این شهر مدفون گردید. هم اکنون مقبره ایشان زیارتگاه شیعیان سراسر جهان و دانشگاه عالمان و مجتهدان شیعی است.

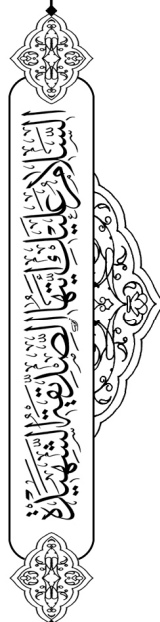
#### اصحاب و یاران امام موسی کاظم:

تعداد یاران، اصحاب و راویان امام موسی کاظم علیه السلام بسیار است. در این جا نام تعدادی از اصحاب بزرگ آن حضرت ذکر می گردد:

۱. علی بن یقطین، ۲. ابوصلت بن صالح هروی، ۳. اسماعیل بن مهران، ۴. حماد بن عیسی، ۵. عبدالرحمن بن حجّاج بجلی، ۶. عبدالله بن جندب بجلی، ۷. عبدالله بن مغیره بجلی، ۸. عبدالله بن یحیی کاهلی، ۹. مفضل بن عمر کوفی، ۱۰. هشام بن حکم، ۱۱. یونس بن عبدالرحمن، ۱۲. یونس بن یعقوب.

#### زامداران معاصر:

۱. مروان بن محمد اموی - معروف به مروان حمار - (۱۲۶ - ۱۳۲ ق)،
۲. ابوالعباس سفاح عباسی (۱۳۲ - ۱۳۶ ق)، ۳. منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ ق).



ق)، ۴. مهدی عباسی (۱۵۸ - ۱۶۹ ق)، ۵. هادی عباسی (۱۶۹ - ۱۷۰ ق)،  
۶. هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ ق).

امام موسی کاظم علیه السلام در عصر خلافت منصور عباسی به مقام امامت نایل آمد. از آن زمان تا سال ۱۸۳ هجری، سال وفات آن حضرت، چندین بار توسط خلفای عباسی دستگیر و زندانی گردید.

امام موسی کاظم تنها در دوران خلافت هارون الرشید به مدت چهار سال زندانی و در همان زندان به شهادت رسید.

#### رویدادهای مهم زمان امام موسی کاظم علیه السلام:

۱. شهادت امام جعفر صادق علیه السلام، پدر ارجمند امام موسی کاظم علیه السلام به دست منصور دوانیقی، در سال ۱۴۸ هجری.

۲. پیدایش انشعاباتی در مذهب شیعه، مانند: اسماعیلیه، اَفْطَحِیْهِ و ناووسیه، پس از شهادت امام صادق علیه السلام و معارضة آنان با امام موسی کاظم علیه السلام در مسئله امامت.

۳. ادعای امامت و جانشینی امام جعفر صادق علیه السلام، توسط عبدالله اَفْطَحُ، برادر امام موسی کاظم علیه السلام و به وجود آوردن مذهب افطحیه در شیعه.

۴. اعراض بیشتر اصحاب امام صادق علیه السلام از عبدالله اَفْطَحُ، و گرایش آنان به امام موسی کاظم علیه السلام.

۵. مرگ منصور دوانیقی، در سال ۱۵۸ هجری، و به خلافت رسیدن ابوعبدالله مهدی عباسی، فرزند منصور.

۶. احضار امام موسی کاظم علیه السلام به بغداد و زندانی نمودن ایشان در آن شهر، به دستور مهدی عباسی.

۷. زندانی شدن امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد، در دوران حکومت هادی عباسی.

۸. مبارزات منفی امام موسی کاظم علیه السلام با دستگاه حکومتی هارون الرشید، در مناسبت‌های گوناگون.
۹. بدگویی و سعایت علی بن اسماعیل، برادرزاده امام موسی کاظم علیه السلام از آن حضرت، نزد هارون الرشید با توطئه‌چینی یحیی برمکی، وزیر اعظم هارون.
۱۰. دستگیری امام کاظم علیه السلام در مدینه و فرستادن آن حضرت به زندان عیسی بن جعفر در بصره، به دستور هارون الرشید، در سال ۱۷۹ هجری.
۱۱. انتقال امام علیه السلام از زندان بصره به زندان فضل بن ربیع در بغداد.
۱۲. انتقال امام علیه السلام از زندان فضل بن ربیع به زندان فضل بن یحیی برمکی.
۱۳. مراعات کردن حال امام علیه السلام در زندان، توسط فضل بن یحیی و عکس‌العمل شدید هارون به این قضیه.
۱۴. مضروب و مقهور شدن فضل بن یحیی، توسط هارون، به خاطر مراعات حال امام علیه السلام در زندان.
۱۵. انتقال امام علیه السلام از زندان فضل بن یحیی به زندان سندی بن شاهک.
۱۶. مسموم کردن امام علیه السلام با خرماي زهر آلود، توسط سندی بن شاهک در زندان.
۱۷. شهادت امام کاظم علیه السلام به خاطر مسمومیت در زندان سندی بن شاهک، در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری.
۱۸. انتقال پیکر مطهر امام موسی کاظم علیه السلام به جسر (پل) بغداد و فراخوانی مردم برای دیدن آن توسط مأموران هارون الرشید.
۱۹. انزجار سلیمان بن جعفر بن منصور دوانیقی از تحقیر پیکر امام موسی کاظم علیه السلام، توسط مأموران حکومتی، و دستور او به تجهیز و تکفین مناسب شأن پیکر آن حضرت و به خاک سپاری در مقابر قریش بغداد.<sup>۱</sup>

۱. منبع: از کتاب «خاندان عصمت □»، سید تقی واردی.

## امام موسی کاظم علیه السلام

ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و نهمین معصوم از چهارده معصوم علیهم السلام است. آن حضرت در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) در روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ ه. ق. متولد شد. به جهت کثرت زهد و عبادتش معروف به العبد الصالح و به جهت حلم و فرو خوردن خشم و صبر بر مشقات و آلام زمانه مشهور به الکاظم گردید. علاوه بر این القابی چون صابر، صالح و امین، نیز در باب آن حضرت ذکر شده است یادآور می شود که آن امام همام در بین شیعیان به «باب الحوائج» مشهور است.

کنیه آن حضرت ابو ابراهیم بوده ولی به ابو علی نیز معروف بوده‌اند.<sup>۱</sup> مادر آن حضرت حمیده کنیزی از اهل بربر (مغرب) یا از اهل اندلس (اسپانیا) بوده است و نام پدر این بانو را «صاعد بربری» گفته‌اند. حمیده به «حمیده البربریه» و «حمیده المصفاه» نیز معروف بوده است. امام صادق علیه السلام درباره حمیده فرموده است: حمیده تصفیه شده است از هر دنس و چرکی، مانند شمش طلا، پیوسته فرشتگان او را حفاظت و پاسبانی نموده‌اند تا رسیده است به من، به خاطر آن کرامتی که در خدای متعال برای من و حجت پس از من است. برادران دیگر امام از این بانو اسحاق و محمد دیباج بوده‌اند.

امام موسی کاظم علیه السلام هنوز کودک بود که فقهای مشهور مثل ابو حنیفه از او

۱. علاوه بر این کنیه‌های دیگری نیز برای آن حضرت نقل شده از جمله؛ ابوالحسن، ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی و ابو اسماعیل.

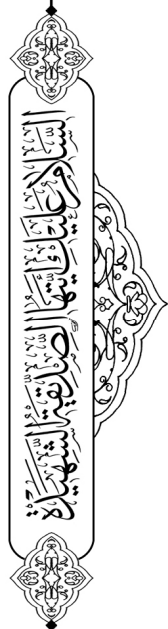
مسأله می‌پرسیدند و کسب علم می‌کردند. بعد از رحلت پدر بزرگوارش امام صادق علیه السلام (۱۴۸ ه. ق.) در بیست سالگی به امامت رسید و از سال ۱۴۸ تا ۱۸۳ به مدت ۳۵ سال رهبری و ولایت شیعیان را بر عهده داشت.

قد متوسط و رنگ سبزه سیر و محاسن انبوه داشت. نقش نگینش «حَسْبِيَ اللَّهُ» و به روایتی «الْمَلِكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ» بود.

در زمان حیات امام صادق علیه السلام کسانی از اصحاب آن حضرت معتقد بودند پس از ایشان اسماعیل امام خواهد شد. اسماعیل در زمان حیات پدر از دنیا رفت ولی کسانی مرگ او را باور نکردند و او را همچنان امام دانستند. پس از وفات حضرت صادق علیه السلام عده‌ای از اینان چون از حیات اسماعیل مأیوس شدند، پسر او محمد بن اسماعیل را امام دانستند و اسماعیلیه امروز بر این عقیده هستند و پس از او پسر او را امام می‌دانند و سپس پسرش را و ... به تفصیلی که در کتب اسماعیلیه مذکور است.

پس از وفات حضرت صادق علیه السلام بزرگ‌ترین فرزند ایشان عبد الله نام داشت که بعضی او را عبد الله افطح می‌دانند. این عبد الله مقام و منزلت پسران دیگر حضرت صادق علیه السلام را نداشت و به قول شیخ مفید در ارشاد متهم بود که در اعتقادات با پدرش مخالف است و چون بزرگ‌ترین برادرانش از جهت سن و سال بود ادعای امامت کرد و برخی نیز از او پیروی کردند. اما چون ضعف دعوی و دانش او را دیدند روی از او برتافتند و فقط عده قلیلی از او پیروی کردند که به فطحیه موسوم هستند.

اسحاق برادر دیگر امام موسی کاظم علیه السلام به ورع و صلاح و اجتهاد معروف بود و امامت برادرش موسی کاظم علیه السلام را قبول داشت و از پدرش روایت می‌کرد که او تصریح بر امامت آن حضرت کرده است. برادر دیگر آن حضرت



به نام محمد بن جعفر مردی سخی و شجاع و از زیدیه جارودیه بود و در زمان مأمون در خراسان وفات یافت.

اما جلالت قدر و علو شأن و مکارم اخلاق و دانش وسیع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به قدری بارز و روشن بود که اکثریت شیعه پس از وفات امام صادق علیه السلام به امامت او گرویدند و علاوه بر این بسیاری از شیوخ و خواص اصحاب حضرت صادق علیه السلام مانند مفضل بن عمر جعفری و معاذ بن کثیر و صفوان جمال و یعقوب سراج نص صریح امامت حضرت موسی کاظم علیه السلام را از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند و بدین ترتیب امامت ایشان در نظر اکثریت شیعه مسجل گردید.

حضرتش در علم و حلم و تواضع و مکارم اخلاق و کثرت صدقات و سخاوت و بخشندگی ضرب المثل بود. بدان و بدانیشان را با عفو و احسان بی‌کران خویش تربیت می‌فرمود. شب‌ها به طور ناشناس در کوچه‌های مدینه می‌گشت و به مستمندان کمک می‌کرد. مبلغ دویست، سیصد و چهارصد دینار در کیسه‌ها می‌گذاشت و در مدینه میان نیازمندان قسمت می‌کرد. کیسه‌های موسی بن جعفر در مدینه معروف بود و اگر به کسی یک صره (کیسه) می‌رسید بی‌نیاز می‌گشت. مع ذلک در اتاقی که نماز می‌گزارد جز بوریا و مصحف و شمشیر چیزی نبود.

مهدی خلیفه عباسی امام را در بغداد بازداشت کرد اما بر اثر خوابی که دید و نیز تحت تأثیر شخصیت امام از او عذرخواهی نمود و به مدینه‌اش بازگرداند. گویند که مهدی از امام تعهد گرفت که بر او و فرزندانش خروج نکند. این روایت نشان می‌دهد که امام کاظم علیه السلام خروج و قیام را در آن زمان صلاح و شایسته نمی‌دانسته است.

ایشان با آن که از جهت کثرت عبادت و زهد به «العبد الصالح» معروف بوده‌اند به قدری در انظار مردم مقامی والا و ارجمند داشته‌اند که او را شایسته مقام خلافت و امامت ظاهری نیز می‌دانستند و همین امر موجب تشویش و اضطراب دستگاه خلافت گردیده و مهدی به حبس او فرمان داده است.

زمخسری در ربیع الابرار آورده است که هارون فرزند مهدی در یکی از ملاقات‌ها به امام پیشنهاد نمود فدک را تحویل بگیرد و حضرت نپذیرفت، وقتی اصرار زیاد کرد فرمود می‌پذیرم به شرط آنکه تمام آن ملک را با حدودی که تعیین می‌کنم به من واگذاری. هارون گفت حدود آن چیست؟ امام فرمود یک حد آن به عدن است حد دیگرش به سمرقند و حد سومش به افریقیه و حد چهارمش کناره دریا تا ارمینیه و خزر است. هارون از شنیدن این سخن سخت برآشفته و گفت: پس برای ما چه چیز باقی می‌ماند؟ امام فرمود: می‌دانستم که اگر حدود فدک را تعیین کنم آن را به ما مسترد نخواهی کرد (یعنی خلافت و اداره سراسر کشور اسلام حق من است). از آن روز هارون کمر به قتل موسی بن جعفر علیه السلام بست.

هارون در سفرش به مدینه هنگام زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله در حضور سران قریش و رؤسای قبایل و علما و قضات بلاد اسلام گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَمِّ،** و این را از روی فخر فروشی به دیگران گفت. امام کاظم علیه السلام حاضر بود و فرمود: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْتَ** (یعنی سلام بر تو ای پدر من). می‌گویند رنگ هارون دگرگون شد و خشم از چهره‌اش نمودار گردید.

درباره حبس امام موسی علیه السلام به دست هارون الرشید، شیخ مفید در ارشاد روایت می‌کند که علت گرفتاری و زندانی شدن امام، یحیی بن خالد بن برمک





بوده است. زیرا هارون فرزند خود امین را به یکی از مقربان خود به نام جعفر بن محمد بن اشعث که مدتی هم والی خراسان بوده است سپرده بود و یحیی بن خالد بیم آن را داشت که اگر خلافت به امین برسد جعفر بن محمد بن اشعث را همه کاره دستگاه خلافت سازد و یحیی و برمکیان از مقام خود بیفتند. جعفر بن محمد بن اشعث شیعه بود و قائل به امامت امام موسی علیه السلام و یحیی این معنی را به هارون اعلام می داشت. سرانجام یحیی بن خالد، پسر برادر امام را به نام علی بن اسماعیل بن جعفر از مدینه خواست تا به وسیله او از امام و جعفر نزد هارون بدگویی کند.

می گویند امام هنگام حرکت علی بن اسماعیل از مدینه او را احضار کرد و از او خواست که از این سفر منصرف شود و اگر ناچار می خواهد برود از او سعایت نکند. علی قبول نکرد و نزد یحیی رفت و بوسیله او پیش هارون بار یافت و گفت از شرق و غرب ممالک اسلامی مال به او می دهند تا آنجا که ملکی را توانست به سی هزار دینار بخرد.

هارون در آن سال به حج رفت و در مدینه امام و جمعی از اشراف به استقبال او رفتند. اما هارون در کنار قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله از تو پوزش می خواهم که موسی بن جعفر را به زندان می افکنم زیرا او می خواهد امت تو را بر هم زند و خونشان را بریزد. آن گاه دستور داد تا امام را از مسجد بیرون بردند و او را پوشیده به بصره نزد والی آن عیسی بن جعفر بن منصور فرستادند. عیسی پس از مدتی نامه ای به هارون نوشت و گفت که موسی بن جعفر در زندان جز عبادت و نماز کاری ندارد یا کسی بفرست که او را تحویل بگیرد و یا من او را آزاد خواهم کرد.

هارون امام را به بغداد آورد و به فضل بن ربیع سپرد و پس از مدتی از او

خواست که امام را آزاری برساند اما فضل نپذیرفت و هارون او را به فضل بن یحیی بن خالد برمکی سپرد. چون امام در خانه فضل نیز به نماز و روزه و قرائت قرآن اشتغال داشت فضل بر او تنگ نگرفت و هارون از شنیدن این خبر در خشم شد و آخر الامر یحیی امام را به سندی بن شاهک سپرد و سندی آن حضرت را در زندان مسموم کرد. چون آن حضرت وفات یافت سندی جسد آن حضرت را به فقها و اعیان بغداد نشان داد که بینند در بدن او اثر زخم یا خفگی نیست. بعد او را در باب التبن در موضعی به نام مقابر قریش دفن کردند.

بنا به گفته شیخ مفید در ارشاد امام موسی الکاظم علیه السلام سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت که هجده تن از آنها پسر بودند و علی بن موسی الرضا علیه السلام امام هشتم افضل ایشان بود. از جمله فرزندان مشهور آن حضرت احمد بن موسی و محمد بن موسی و ابراهیم بن موسی بودند. یکی از دختران آن حضرت فاطمه معروف به معصومه علیها السلام است که قبرش در قم مزار شیعیان جهان است. عدد اولاد آن حضرت را کمتر و بیشتر نیز گفته‌اند. تاریخ وفات آن حضرت را جمعه هفتم صفر یا پنجم یا بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ هـ.ق. در ۵۵ سالگی گفته‌اند.

امام هفتم علیه السلام با جمع روایات و احادیث و احکام و احیای سنن پدر گرامی و تعلیم و ارشاد شیعیان، اسلام راستین را که با تعالیم و مجاهدات پدرش جعفر بن محمد علیه السلام نظم و استحکام یافته بود حفظ و تقویت کرد و در راه انجام وظایف الهی تا آنجا پایداری نمود که جان خود را فدا ساخت.

### گوشه‌ای از صفات امام کاظم علیه السلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام عابدترین و زاهدترین، فقیه ترین، سخی ترین و کریم ترین مردم زمان خود بود، هر گاه دو سوم از شب می گذشت نمازهای نافله را به جا می آورد و تا سپیده صبح به نماز خواندن ادامه می داد و هنگامی که وقت نماز صبح فرا می رسید، بعد از نماز شروع به دعا می کرد و از ترس خدا آن چنان گریه می کرد که تمام محاسن شریفش به اشک آمیخته می شد و هر گاه قرآن می خواند مردم پیرامونش جمع می شدند و از صدای خوش او لذت می بردند.

آن حضرت، صابر، صالح، امین و کاظم لقب یافته بود و به عبد صالح شناخته می شد، و به خاطر تسلط بر نفس و فروبردن خشم، به کاظم مشهور گردید. شیخ مفید درباره آن حضرت می گوید: «او عابدترین و فقیه ترین و بخشنده ترین و بزرگ منش ترین مردم زمان خود بود، زیاد تضرع و ابتهال به درگاه خداوند متعال داشت. این جمله را زیاد تکرار می کرد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ»

(خداوندا در آن زمان که مرگ به سراغم آید راحت و در آن هنگام که در برابر حساب اعمال حاضرم کنی عفو را به من ارزانی دار).<sup>۱</sup>

امام موسی بن جعفر علیه السلام بسیار به سراغ فقرا می رفت. شبها در ظرفی پول و آرد و خرما می ریخت و به وسایلی به فقرای مدینه می رساند، در حالی که آن‌ها نمی دانستند از ناحیه چه کسی است. هیچکس مثل او حافظ قرآن نبود، با آواز خوشی قرآن می خواند، قرآن خواندنش حزن و اندوه مطبوعی به دل

می داد، شنوندگان از شنیدن قرآنش می گریستند، مردم مدینه که به او لقب «زین المجتهدین» داده بودند. روزی که از رفتن امام خود به عراق آگاه شدند، شور و ولوله و غوغایی عجیب کردند. آن روزها فقرای مدینه دانستند چه کسی شبها و روزها برای دلجویی به خانه آنها می آمده است.

امام علیه السلام با آن کرم و بزرگواری و بخشندگی خود لباس خشن بر تن می کرد، چنان که نقل کرده اند: «امام بسیار خشن پوش و روستایی لباس بود» و این خود نشان دیگری است از بلندی روح و صفای باطن و بی اعتنایی آن امام به زرق و برقهای گول زنده دنیا.

امام موسی کاظم علیه السلام نسبت به زن و فرزندان و زیردستان بسیار با عاطفه و مهربان بود. همیشه در اندیشه فقرا و بیچارگان بود، و پنهان و آشکار به آنها کمک می کرد.

مردی از تبار عمر بن الخطاب در مدینه بود که او را می آزرده و علی علیه السلام را دشنام می داد. برخی از اطرافیان به حضرت گفتند: اجازه دهید تا او را بکشیم، ولی حضرت به شدت از این کار نهی کرد و آنان را شدیداً سرزنش فرمود. روزی سراغ آن مرد را گرفت، گفتند: در اطراف مدینه، به کار زراعت مشغول است. حضرت سوار بر الاغ خود وارد مزرعه وی شد.

آن مرد فریاد برآورد: زراعت ما را خراب مکن، ولی امام به حرکت خود در مزرعه ادامه داد وقتی به او رسید، پیاده شد و نزد وی نشست و با او به شوخی پرداخت، آن گاه به او فرمود: چقدر در زراعت خود از این بابت زیان دیدی؟ گفت: صد دینار. فرمود: حال انتظار داری چه مبلغ از آن عایدت شود؟ گفت: من از غیب خبر ندارم. امام به او فرمود: پرسیدم چه مبلغ از آن عایدت شود؟ گفت: انتظار دارم دویست دینار عایدم شود. امام به او سیصد دینار داد و



فرمود: زراعت تو هم سر جایش هست. آن مرد برخاست و سر حضرت را بوسید و رفت. امام به مسجد رفت و در آنجا آن مرد را دید که نشسته است. وقتی آن حضرت را دید، گفت: خداوند می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. یارانش گرد آمدند و به او گفتند: داستان از چه قرار است، تو که تا حال خلاف این را می گفتی. او نیز به دشنام آنها و به دعا برای امام موسی علیه السلام پرداخت. امام علیه السلام نیز به اطرافیان خود که قصد کشتن او را داشتند فرمود: آیا کاری که شما می خواستید بکنید بهتر بود یا کاری که من با این مبلغ کردم؟ و بسیاری از این گونه روایات، که به اخلاق والا و سخاوت و شکیبایی آن حضرت بر سختی ها و چشم پوشی ایشان از مال دنیا اشارت می کند، نشانگر کمال انسانی و نهایت عفو و گذشت آن حضرت است.<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

۱. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۶.

۲. برگرفته سایت جامع شهید آوینی

### بخشی از کرامات حضرت موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

۱ - مرحوم شیخ حر عاملی و راوندی و دیگر بزرگان آورده‌اند: پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبدالله - که بزرگ‌ترین فرزند حضرت بود - ادعای امامت کرد. امام موسی کاظم علیه السلام دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبدالله فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید.

چون عبدالله وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند. و چون عبدالله کنار برادر خود امام کاظم علیه السلام نشست، حضرت دستور داد تا هیزم‌ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم‌ها، آتش زیادی تهیه گردید. تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجب فرو رفته بودند و از یکدیگر می‌پرسیدند که چرا امام موسی کاظم علیه السلام چنین کاری را در آن محل و مجلس انجام می‌دهد. آن گاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید. پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس‌های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اولیه خود نشست و به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق علیه السلام امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین. عبدالله چون چنان صحنه‌ای



را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست و مجلس را ترک کرد.<sup>۱</sup>

۲- همچنین داود رقی حکایت کند: روزی به محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد و از شدت سردی هوا، لباس های خویش را به دور خود پیچیده بود. همین که امام موسی کاظم علیه السلام نزد پدر آمد، امام صادق علیه السلام اظهار داشت: ای فرزندم! در چه حالتی هستی؟ پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر! من اشتهای مقداری انگور و انار دارم؟ داود رقی گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتهای و میل به تناول این نوع میوه ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد.

و سپس به من فرمود: ای داود! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؟ و در باغ چه می بینی؟ پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است.

با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آگاه گشتم و اعتقاد کامل گردید. سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم علیه السلام آن ها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در

۱. اثبات الهداة: ج ۳، ص ۱۹۶، بحار الأنوار: ج ۴۸، ص ۶۷، ح ۶۹.

ضمن اظهار داشت: این از فضل پروردگار است، که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است.<sup>۱ و ۲</sup>

۳ - ابن طلحه می گوید<sup>۳</sup> وی امامی «جلیل القدر، عظیم الشان و کثیر التهجد» بود. کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام، و روز را به صدقه و صیام، سپری می کرد. و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران، به آن جناب کاظم گفته اند. در برابر کسی بدی کرده بود، نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود. به خاطر عبادت های بسیاری وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسلان به خدای تعالی را بر می آورد، به باب الحوائج مشهور می باشد، کرامتش باعث حیرت خردمندان گردید از آن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است.

ابن طلحه می گوید: وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها، کاظم است. و از جمله آنها صابر، صالح و امین می باشد. و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی، همین یک منقبت او را بس بود.

شیخ مفید<sup>۴</sup> می گوید: ابوالحسن موسی عليه السلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوarter بود. نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد، سپس تعقیبات نماز را تا

۱. الخرائج و الجرایح: ج ۲، ص ۶۱۷، ح ۱۶.

۲. منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام موسی کاظم؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

۳. مطالب السؤل، ص ۸۳.



طلوع آفتاب به جا می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد زیاد دعا می کرد و می گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» و این عبارات را تکرار می کرد. و از جمله دعاهاى آن حضرت است: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ، فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ». همواره از ترس خدا می گریست به حدی که محاسنش با اشک چشمها تر می شد و از همه کس بیشتر، با خانواده و خویشاوندان صله رحم داشت. در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛ در زنبیلش پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید.<sup>۱</sup>

۴ - محمد بن عبیدالله بکری می گوید: به مدینه رفتم، وامی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد، درمانده شده بودم، با خود گفتم نزد ابوالحسن موسی علیه السلام بروم و درد دل کنم. در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛ غلامی در حضورش بود، داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود، من هم با او خوردم، آنگاه پرسید چه حاجت داری؟ جریان را گفتم، وارد خانه شد، چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد، به غلامش فرمود: برو! آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد، کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت. بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم.<sup>۲</sup>

۵ - آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود، همواره موسی بن جعفر علیه السلام را می آزرده و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به

۱. ارشاد، ص ۲۷۷.

۲. همان مأخذ، همان ص.

علی علیه السلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند: به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم! امام علیه السلام آنها را نهی کرد و به شدت از این کار باز داشت. روزی پرسید عمری کجا است؟ گفتند: به کشتزارش رفته است، امام علیه السلام از شهر بیرون شد، سوار بر الاغش به مزرعه او رفت، مرد عمری فریاد بر آورد، زراعت ما را پا مال نکن اما ابوالحسن علیه السلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید، پیاده شد و نشست، با او خوشرویی کرد وی را خندانند و فرمود: چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟ گفت: صد دینار. فرمود: چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد: علم غیب ندارم. فرمود: چقدر امیدواری که عایدت شود؟ گفت: امید دویست درهم عایدی دارم. امام علیه السلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود: این را بگیر، زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد. می گوید: آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد. امام علیه السلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است. همین که چشمش به امام افتاد، عرض کرد: خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. راوی می گوید: اصحاب امام علیه السلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند: جریان تو چیست، تو که عقیده دیگری داشتی؟ جواب داد: شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم. و همچنان امام علیه السلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند. همین که امام علیه السلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند، فرمود: دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرش را کفایت نمودم.<sup>۱</sup>

۶ - گروهی از دانشمندان نقل کرده‌اند که ابوالحسن علیه السلام همواره دویست تا سیصد دینار صلّه می‌داد و کیسه‌های (مرحمتی) موسی بن جعفر علیه السلام ضرب المثل بود.<sup>۱</sup>

علی بن عیسی می‌گوید: (چنان که گفتیم: آن حضرت) فقیه‌ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود. قرآن را خوش صداتر از همه تلاوت می‌کرد؛ وقتی که قرآن می‌خواند غمگین بود و می‌گریست و شنوندگان را نیز می‌گریانید. مردم مدینه او را زینت متهجدان می‌نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرو می‌خورد، کاظم نام گرفت. آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد.<sup>۲</sup>

### کرامات آن حضرت

۷ - از کتاب ابن طلحه<sup>۳</sup> به نقل از حسام بن حاتم اصم آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت: در سال ۱۴۹هـ - ق. به قصد انجام فریضه حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم، در آن میان که من به کثرت مردم، و زیورهایی که با خود داشتند، ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالای جامه‌هایش جامه‌ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا، یکه و تنها نشسته بود. با خود گفتم، این جوان از صوفیه است، می‌خواهد در بین راه خود را بر مردم

۱. همان مأخذ، همان ص.

۲. «کشف الغمه»، ص ۲۴۷.

۳. «مطالب السؤل»، ص ۸۳.

تحمیل کند، به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می‌روم و او را سرزنش می‌کنم. نزدیک او رفتم، چون مرا دید که به سمت او می‌روم، فرمود: «ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است» سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت. با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت. این کسی جز بنده صالح خدا نباید باشد، نزد او می‌روم و از او درخواست می‌کنم تا مرا به خدمتگزاری پذیرد، با عجله به دنبالش رفتم اما به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد. چون در محل واقعه فرود آمدیم، دیدم نماز می‌خواند و در حال نماز، بدنش می‌لرزد و اشکهایش جاری است. با خود گفتم: این همان همسفر من است، نزد او بروم و حلیت بطلبم، صبر کردم تا نشست، به طرف او رفت همین که دید به سمت او می‌روم فرمود: «یا شقیق بخوان: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾» سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این جوان از ابدال است؛ دوبار از دل من خبر داد، همین که در منزل زباله فرود آمدیم، دیدیم آن جوان کنار چاهی ایستاده است؛ در دستش مشک آب کوچکی است و می‌خواهد آب خوردن تهیه کند، مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می‌کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می‌گفت:

انت ربی اذا ظمأت الی الماء      وقتوتی اذا اردت طعاما<sup>۲</sup>

خداوندا ای مولای من، من چیزی جز آن را ندارم، نگذار از دستم برود!»  
شقیق می‌گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش

۱. طه / ۸۲ من کسانی را که توبه کنند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند، می‌آمزم.

۲. خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم، آب و چون غذا بخواهم، طعام می‌دهی.

را دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد، وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به طرف توده‌ای از شن رفت، آنها را با مشت بر می داشت، میان مشک می ریخت و تکان می داد و میل می کرد. جلو رفتم، سلام دادم، جواب سلام مرا داد. عرض کردم: از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده، به من بخورانید. فرمود: ای شقیق! نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد، پس به پروردگارت خوشبین باش. سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است. به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبو تر از آن را نخورده بودم. سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم. بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم، شبی او را کنار ناودان طلا دیدم؛ در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند، همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند، هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد. دنبالش رفتم، دیدم دوستان و غلامانی دارد، برخلاف آنچه بین راه دیده بودم، مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند. از کسی که نزدیکش بود، پرسیدم: این جوان کیست؟

گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خود گفتم: اگر این امور شگفت آور جز از چنین آقایی بود، تعجب می کردم.

۸ - از کتاب شیخ مفید رحمته الله در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابوالحسن موسی علیه السلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید: پس از وفات امام صادق علیه السلام من به همراه محمد بن نعمان، صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم در اطراف عبدالله بن جعفر به عنوان این که پس از پدرش او

صاحب امر است، جمع می شدند. ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند، از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟ گفت: در دویست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نصف، گفتیم: به خدا سوگند که مرگه هم چنین حرفی را نزده اند. گفت: به خدا قسم من نمی دانم که کجا برویم. من با ابوجعفر احوال در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم، و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم. به عقیده مرگه معتقد شویم، یا به قدریه مراجعه کنیم، با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ ما همچنان متحیر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من اشاره کرد. ترسیدم که از جاسوسهای ابوجعفر منصور باشد؛ چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند. من ترسیدم که این مرد، از آنها باشد، به احوال گفتم: من بر خود و بر تو بیمناکم، تو از من فاصله بگیر، او تنها هدفش منم نه تو، پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی. مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم. چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم، همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانه ابوالحسن موسی علیه السلام رساند، آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت. ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل، گفت: وارد شو، خدا تو را پیامرزد! من وارد شدم، ناگاه دیدم ابوالحسن بن موسی بن جعفر علیه السلام بی مقدمه رو به من کرد و فرمود: به سوی من! به سوی من! نه به سمت مرگه برو، نه به سوی قدریه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیه! عرض کردم: فدایت شوم، پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: به اجل خود از دنیا رفت؟ فرمود: آری،



عرض کردم: بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: برادرت عبدالله گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟ فرمود: عبدالله می خواهد کسی خدا را عبادت نکند. عرض کردم: به این ترتیب، بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟ فرمود: اگر بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: فدایت شوم، پس تو امام و رهبر مایی؟ فرمود: من چنین سخنی نمی گویم. هشام بن سالم می گوید: با خود گفتم: همانا راه درستی را در مسأله نرفتم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. با شنیدن این پاسخ، بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند! سپس گفتم: فدایت شوم، آیا می توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می پرسیدم! فرمود: جهت اطلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای! می گوید: پس سؤالاتی کردم، دیدم دریای بی پایانی است، عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان پدرت سرگرداند، اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟ فرمود: کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی ندارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد. - با دست مبارک اشاره به گلویش کرد. - هشام می گوید: از محضر امام علیه السلام بیرون آمدم، ابوجعفر احوال را دیدم، پرسید: از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟ گفتم: هدایت. و جریان را نقل کردم، سپس زراره و ابوبصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد. بعدها مردم را گروه

گروه دیدیم، هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد (به امامت او) اطمینان یافت و جز گروه عمار ساباطی، و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبدالله نرفت.

۹ - از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می‌گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبدالله که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت، دستگاه حکومتی از او چشم می‌زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می‌انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمل می‌کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد بود. آن حضرت اشاره فرمود، حسن نزد وی رفت، فرمود: ای ابوعلی چه قدر شادمانیم و دوست می‌داریم این حالی را که تو داری، جز این که تو معرفت نداری، به دنبال معرفت برو! عرض کرد: فدایت شوم، معرفت چیست؟ فرمود: برو فقه و حدیث بیاموز! گفت: از که بیاموزم؟ فرمود: از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرضه کن! می‌گوید: حسن بن عبدالله رفت و (آموخته‌های خود را) نوشت و بعد آمد، نوشته‌ها را بر آن حضرت قرائت کرد، ولی امام علیه السلام همه را مردود شمرد. آنگاه فرمود: برو آگاهی پیدا کن! حسن بن عبدالله به دینش اهمیت می‌داد. راوی می‌گوید: وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابوالحسن علیه السلام به قصد مزرعه‌ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد، در بین راه آن حضرت را دید، عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجت را تمام می‌کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید.

می‌گوید: در این جا ابوالحسن علیه السلام او را به امر امیرالمؤمنین و حقانیت آن



بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم، آگاه ساخت و سپس ساکت شد. عرض کرد: فدایت شوم، امروز امام کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ گفت: آری. فرمود: امروز من امامم. عرض کرد: دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم. فرمود: نزد آن درخت برو - به درخت خاری اشاره کرد - بگو: موسی بن جعفر می گوید: نزد من بیا! می گوید: نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السلام را رساندم. به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد. آنگاه امام علیه السلام اشاره فرمود: برگرد! برگشت.

راوی می گوید: حسن بن عبدالله به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید.<sup>۱</sup>  
۱۰ - از جمله روایتی است که عبدالله بن ادريس از ابن سنان نقل کرده، می گوید: روزی هارون الرشید چند جامه برای علی بن یقطین فرستاد و بدان وسیله او را گرمی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامه مخصوص پادشاهان، طلادوزی شده بود! علی بن یقطین تمام آن جامه ها را خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السلام می فرستاد. همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السلام رسید، آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیله همان قاصد به علی بن یقطین بازگرداند و به او نوشت: آن را نگه دار و مبادا از دستت بیرون کنی که در آینده نزدیک، به آن سخت نیازمند خواهی شد. علی بن یقطین از این که شنل را به او

برگردانده‌اند، به شک افتاد و علت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت، مدتی گذشت علی بن یقظین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت. غلام علاقه علی بن یقظین را به ابوالحسن موسی علیه السلام می‌دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف، برای امام علیه السلام اطلاع داشت. از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می‌فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی امیرالمؤمنین را برای او فرستاده است. هارون برآشفته و بشدت غضبناک شد و گفت: من حقیقت این مطلب را کشف می‌کنم اگر همین طور باشد که تو می‌گویی به زندگی او خاتمه می‌دهم. فوری فرستاد و علی بن یقظین را احضار کرد. همین که حاضر شد، گفت: آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین: آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است، آن را معطر نگه داشته‌ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرک به آن نگاه نکنم. هر صبح و شب آن را می‌بوسم و به جای اولش بر می‌گردانم، هارون گفت: هم اکنون آن را حاضر کن! گفت: اطاعت یا امیرالمؤمنین. یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت: برو به فلان حجره خانه من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور. چیزی نگذشت که غلام رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد، هارون دستور داد تا مهر آن را شکسته آن را باز کنند. همین که باز کردند، شنل تا شده و معطر به حال خود باقی است. خشم هارون فرو نشست، سپس به علی بن یقظین گفت: آن را به جای خود برگردان و تو نیز سرفراز برگرد، دیگر هرگز سخن هیچ سخن

چینی را درباره تو باور نخواهم کرد. آنگاه دستور داد تا جایزه گرانبهایی برای علی بن یقطين فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند، حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد.<sup>۱</sup>

۱۱ - از جمله به نقل از محمد بن فضل روایت شده که می گوید: میان اصحاب ما درباره مسح پاها به هنگام وضو، روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان. این بود که علی بن یقطين نامه ای به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت شوم، دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء الله، مطابق آن علم کنم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که در این باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریش آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و به درون گوشهایت دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن! وقتی که نامه امام به علی بن یقطين رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجب کرد، اما با خود گفت: مولایم به آنچه فرموده داناتر است و من فرمان او را می برم. بعدها علی بن یقطين در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد. تا این که نزد هارون از علی بن یقطين بدگویی کردند و گفتند: او رافضی و مخالف شماس است. هارون به بعضی از نزدیکانش گفت: درباره علی

۱. همان مأخذ، ص ۲۷۵.

بن یقطین و اتهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضی‌ها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری‌اش نسبت به خود قصوری ندیده‌ام و بارها او را آزموده‌ام چیزی از اتهام او بر ما ثابت نشده است و مایلم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود، کشف کنم. گفتند: یا امیرالمؤمنین! رافضی‌ها در وضو گرفتن با اهل سنت مخالفند و وضو را ساده می‌گیرند و پاها را نمی‌شویند، او را بدون این که بفهمد آزمایش کنید. گفت: بسیار خوب، با این عمل حقیقت وضع او روشن می‌شود. سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید، علی بن یقطین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نماز شد، هارون پشت دیوار ایستاد؛ جایی که وی علی بن یقطین را می‌دید ولی او هارون را نمی‌دید. پس علی بن یقطین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السلام وضو گرفت، در حالی که هارون با چشم خود می‌دید، وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علی بن یقطین او را دید، صدا زد یا علی بن یقطین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است. و از آن به بعد مقام علی بن یقطین پیش هارون بالا رفت و نامه امام علیه السلام بدون هیچ مقدمه‌ای رسید: ای علی بن یقطین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛ یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دست‌هایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن، آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد. والسلام.<sup>۱</sup>

۱۲- از جمله به نقل از علی بن حمزه بطائنی روایت شده که می گوید: روزی امام ابوالحسن علیه السلام از مدینه به قصد مزرعه‌ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم؛ او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم. مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت، من از ترس در جای خود ایستادم اما ابوالحسن علیه السلام جلو رفت و اعتنایی نکرد، دیدم شیر در برابر او کرنش می کند، دم می جنباند و هممه می کند.

امام علیه السلام توقف کرد، گویی به هممه او گوش می دهد، شیر پنجه‌اش را روی ران استر امام علیه السلام نهاد. من پیش خود سخت وحشت زده شدم، آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد، لبهایش را به گفتن ذکر حرکت می داد که من نمی فهمیدم، سپس با دست به طرف شیر اشاره‌ای کرد که برو! شیر هممه طولانی کرد و امام علیه السلام می گفت: آمین! آمین! و شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السلام به راه خود ادامه داد، همین که از آن جا دور شدیم، عرض کردم: فدایت شوم، جریان این شیر چه بود؟ به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجب آور دیدم. امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: آن شیر آمده بود از سختی زایمان ماده‌اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم، و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود، او را مطلع کردم. او در مقابل گفت: برو در امان خدا! خداوند هیچ درنده را بر تو و اولاد تو و هیچ یک از شیعیانت مسلط نکند و من آمین گفتم.

۱۳- از جمله مطالبی که حمیری در «الدلائل»<sup>۱</sup> آورده است، روایتی است از

۱. «کشف الغمه»، ص ۲۵۰.

احمد بن محمد به نقل از ابوقتاده قمی و او از ابوخالد زیالی که می‌گوید: ابوالحسن موسی علیه السلام - هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل شد - به محل زیاله رسید، در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می‌کردند. می‌گوید: مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم، چون مرا غمگین دید، فرمود: ابوخالد چه شده است که تو را افسرده می‌بینم؟ عرض کردم: می‌بینم که شما را نزد این طاغوت می‌برند و شما را در امان نمی‌دانم. فرمود: ابوخالد! از طرف او خطری بر من نیست، در فلان ماه و فلان روز اول شب منتظر من باش، اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد. من بیش از هر چیز ماه‌ها و روزها را می‌شمردم تا آن روز فرا رسید، صبح زود تا اول شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می‌کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد. شیطان در دلم و سوسه انداخت، کسی را ندیدم، بعد ترسیدم که شک کنم در دلم هراسی افتاد. در آن بین که من چنین وضعی را داشتم، ناگاه سیاهی از سمت عراق پیدا شد. منتظر ماندم، دیدم ابوالحسن علیه السلام جلو قافله بر استری سوار است. فرمود: آهای ابوخالد! عرض کردم: بلی، یابن رسول الله. فرمود: نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دلی تو را دوست می‌دارد. عرض کردم: این طور پیش آمد. و می‌گوید: از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد. فرمود: ابوخالد! آنها دوباره نزد من بر می‌گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد.<sup>۱</sup>

۱۴- از جمله، به نقل از عیسی مدائینی روایت است که می‌گوید: سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم، سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه

۱. این حدیث را کلینی در کافی ج ۱ / ۴۷۷ به دو سند: یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است. البته در مواردی عبارت مختلف است. - م.

می مانم تا ثواب بیشتری ببرم! به مدینه رفتم، سمت مصلی کنار منزل ابوذر- رضی الله عنه - فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم. باران سختی در مدینه نازل شد، روزی خدمت ابوالحسن علیه السلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید، همین که وارد شدم، پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود: «علیک السلام علیه السلام ای عیسی! برگرد که خانهات روی اثاثیهات خراب شد. برگشتم، دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است. چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار درآوردند. همه چیز را در آوردند، چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد. فردای آن روز، شرفیاب شدم، سلام دادم فرمود: آیا چیزی مفقود شده گفتم: چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم.

مدتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد، سپس سر بلند کرد و فرمود: من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای، از کنیز صاحبخانه پرس و بگو: تو سطل را برداشته ای آن را برگردان، او آن را برمی گرداند. همین که از محضر امام علیه السلام برگشتم، نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست و شو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین، آن را برگردان تا من وضو بگیرم. می گوید: کنیز رفت و سطل را آورد.<sup>۱</sup>

۱۴ - از جمله علی بن ابی حمزه می گوید: خدمت ابوالحسن علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جنذب وارد شد و به امام علیه السلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد، بعد از طرح سؤالات بسیار، امام علیه السلام پرسید:

۱. همان مأخذ، ص ۲۵۱.

جندب حال برادرت چطور است؟ عرض کرد: خوب است، به شما سلام می‌رساند. فرمود: خداوند به شما به خاطر (فوت) برادرت اجر زیادی مرحمت کند! جندب عرض کرد: سیزده روز قبل نامه‌ای درباره سلامتی وی از کوفه به من رسید. فرمود: جندب! به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه‌اش به شما از دنیا رفت. او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی. آن مال را زیر زمین، در خانه‌ای که ساکن بود، مدفون کرده است، وقتی که به آن جا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش کن، آن مال را به تو خواهد داد. علی بن حمزه می‌گوید: جندب مردی خوش صورت بود، بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السلام گفته بود، پرسیدم. گفت: ای علی! به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد درباره نامه و آن مال، واقعیت را گفت.<sup>۱</sup>

۱۶ - از جمله اسحاق بن عمار می‌گوید: شنیدم که موسی بن جعفر علیه السلام خبر مرگ وی را به خود او داد. با خود گفتم: مگر آن حضرت می‌داند که هر کدام از شیعیانش کی می‌میرند؟ امام علیه السلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منایا و بلایا را می‌دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست، ای اسحاق! تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می‌میری چیزی نمی‌گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می‌کنند و به یکدیگر خیانت می‌ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می‌سوزد تا آن جا که دشمنشان آنها را شماتت می‌کند. راوی می‌گوید: اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است



از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدت مفلس شدند و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد.<sup>۱</sup>

۱۷ - از جمله، هشام بن حکم می‌گوید: می‌خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛ خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نامه‌ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم. آن حضرت جواب نامه مرا نداد چون وقت طواف رسید، در محل رمی جمرات، در حالی که سوار بر الاغی رمی می‌کرد، نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود، پس از این دیدار نامه‌اش به دست من رسید، نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی‌دیدم. با خود گفتم: به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است، نه به خدا سوگند که او را نمی‌خرم. می‌گوید: هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند.<sup>۲</sup>

۱۸ - از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می‌گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از جمله کسانی بود که در گهواره سخن می‌گفت.<sup>۳</sup>

۱۹ - از جمله اصبع بن موسی می‌گوید: مردی از شیعیان صد دینار به وسیله من خدمت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. من جز این وجه، از مال شخصی هم مبلغی برای آن حضرت به همراه داشتم. همین که وارد مدینه

۱. همان مأخذ، همان ص.

۲. همان مأخذ، همان ص.

۳. همان مأخذ، همان ص.

شدم، آب ریختم و نقدینه خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم. آنگاه پول‌های آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛ دوباره شمردم دیدم همان قدر است.

یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسه آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛ عرض کردم: فدایت شوم، چیزی همراهم آورده‌ام که بدان وسیله قصد تقرب به خدا را دارم، فرمود: بده، پول‌های خودم را دادم. عرض کردم: فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است. فرمود: بده، من کیسه را دادم فرمود: بریز! من ریختم، امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود: آن مرد با وزن اینها را فرستاده است نه به شمار.<sup>۱</sup>

۲۰ - از کتاب راوندی<sup>۲</sup> در معجزات امام کاظم علیه السلام از امام رضا علیه السلام نقل شده است که: پدرم موسی بن جعفر بی مقدمه به علی بن حمزه فرمود: تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می‌پرسد، بگو: او همان امامی است که ابو عبدالله امام صادق علیه السلام به ما فرمود، و هرگاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید، پاسخ بده. گفت: او چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی تنومند و بلند قامت است، اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است. اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور. علی بن حمزه می‌گوید: به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت: می‌خواهم از حال صاحب‌تان بپرسم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید. گفتم:

۱. همان مأخذ، همان ص.

۲. کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

اهل کجا هستی؟ گفت: از مغربم. گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: کسی به خوابم آمد و به من گفت: با علی بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد. گفتم: همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم. طواف کردم و بعد نزد او آمدم. با او صحبت کردم، دیدم مرد عاقل و زرنگی است، از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم. او را خدمت امام علیه السلام بردم، همین که امام او را دید فرمود: ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید، این راه و رسم من و پدرانم نیست، ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم، بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر، از یکدیگر جدا می شوید. اما برادرت به همین سفر، پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر بر خوردی که با او کردی پشیمان می شوی. چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید، در نتیجه عمرتان کوتاه شد، آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله! اجل من در چه وقت می رسد؟ فرمود: عمر تو هم به آخر رسیده بود اما در فلان منزل نسبت به عمهات صله رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تأخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال دیگر آن مرد را در مکه ملاقات کردم. اطلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند.

۲۱ - از جمله مفضل بن عمر می گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، موسی کاظم علیه السلام را وصی خود قرار دارد، ولی برادرش عبدالله که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السلام در آن زمان بود، ادعای امامت کرد، این همان کسی است که معروف به افطح شد. امام موسی علیه السلام دستور داد هیزم زیادی وسط

منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود، عبدالله فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید. وقتی که عبدالله آمد، گروهی از شیعه نزد امام علیه السلام بودند، همین که عبدالله نشست امام علیه السلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند، آتش برافروخته شد و مردم علت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت، آنگاه موسی بن جعفر علیه السلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت، سپس برخاست، جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبدالله گفت: اگر می پنداری که پس از پدرت، تو امامی، برو میان آتش بنشین. حاضران گفتند: دیدیم رنگ عبدالله تغییر کرد، از جا برخاست، و از منزل موسی بن جعفر علیه السلام بیرون شد.<sup>۱</sup>

۲۲ - از جمله، علی بن حمزه می گوید: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛ در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود.

موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: چه شده است؟ گفت: با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در این جا مرد، همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم. امام علیه السلام فرمود: شاید الاغت نمرده است. گفت: عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند! امام علیه السلام فرمود: نزد من تعویذ خوبی هست. آن مرد گفت: تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند، بیش از این مرا دست می ندازید، امام علیه السلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد.

۱. «خرائج» ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و «کشف الغمه» ص ۲۵۲ و ۲۵۳.



### فضایل و مناقب امام موسی بن جعفر علیه السلام

پیشوایان معصوم علیهم السلام هر کدام بنوبت خود منبع فضایل و مناقب و آموزگاران واقعی فضیلت و شرف و اصول انسانیت هستند. آنان پایه گذاران تمدن واقعی و پی افکنان اصول معاشرت و روابط اجتماعی صحیح و سالم میباشند. همگان از یک نور سرچشمه گرفته‌اند و در یک مکتب تربیتی الهی پرورش یافته‌اند و رو بیک سو و یک هدف گام برمی دارند و غایت و هدف از زندگی آنان تحکیم مبانی انسانی و تشیید اصول الهی و آسمانی است. پس ذکر فضیلت ویژه برای هر کدام از پیشوایان معصوم علیهم السلام به آن معنی نیست که آن دیگران فاقد آن فضیلت یا عاری از آن صفت بوده‌اند بلکه به مقتضای عصر و به اقتضای شرایط تبلیغ و امر به معروف و آمادگی فکری مردم هر دوره، باعث ظهور بیشتر پاره‌ای از فضایل و مناقب خاص گردیده است که در دوران‌های دیگر آن ویژگی‌ها زمینه و اقتضایی نداشته است. بعنوان نمونه می‌توان به شجاعت علی علیه السلام و فرزندان ارجمندش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام اشاره نمود، آنان عصر پیامبر اسلام را درک کردند و با کفار و مشرکین و دشمنان و مارقین و قاسطین و ناکثین روبرو گشتند و برخورد آنان با شمشیر و صحنه‌های جنگ و ستیزه بوده است از آن رو ظهور شجاعت و صلابت و روح سلحشوری و جهاد در آنان بیشتر از دیگر فضائل به ثبت رسیده است تا دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام.

از اینرو صفات و فضائلی که اکنون در این بخش می‌آوریم در دیگر پیشوایان هم وجود داشته است.

## علم و دانش او

خاندان عصمت و طهارت از پایه گذاران علوم و دانش‌های حقیقی بشر بشمار می‌آیند که با روشنگری‌ها و راهنمایی‌های خود که همه از روی علم و حکمت و جهان بینی عمیق معنوی و فکری بوده است تاریکیها و اوهام را زائل ساخته‌اند و اجتماع را بسوی حقیقت معارف و مکارم واقعیت و درستی‌ها و مفاهیم اصیل معارف بشری رهنمون گشته‌اند.

یادگارهای علمی و فکری امام موسی بن جعفر علیه السلام که در محتویات کتاب‌های حدیث و فقه و کلام و تفسیر ثبت گردیده است یکی از بهترین و غنی‌ترین میراث‌های علمی است که اصول زندگی و روش‌های تربیتی و معارف ماوراء الطبیعه را با محکم‌ترین و استوارترین بیانه‌ها در اختیار پویندگان آن معارف قرار می‌دهد و اسرار آفرینش را با عالی‌ترین بیانات توضیح می‌دهد که امروز علم با آن همه پیشرفت و ترقی فراتر از آن گام نهاده است.

صدرالمتألهین در شرح و تقریظ حدیث شریف عقل که امام علیه السلام به یکی از یاران خود به نام «هشام بن حکم» القاء فرموده است چنین می‌نویسد:

«این حدیث عقل در برگیرنده بزرگ‌ترین مشخصات و ویژگی‌های عقل است که در محتویات خود معارف عالی‌های از قرآن مجید را دارد این حدیث شریف محتوی معارف پر ارج الهی است که همانند آن را در چندین مجلد از کتاب‌های عرفا و دانشمندان صاحب نظر نمی‌توان پیدا نمود جامعیت حدیث از آن نظر است که اشاراتی به علم ماوراء الطبیعت فلکیات، روان شناسی، اخلاق، سیاست مدنی، تربیتی و غیره دارد و از نظر مواعظ و پند و اندرز و توجه به نشأة آخرت سرشار و غنی است»<sup>۱</sup>.

۱. صدرالمتألهین یکی از مفاخر فلاسفه و دانشمندان عصر اخیر است که در فلسفه و معارف حکمت و کلام کم

### رهبر فکری و معنوی:

امام موسی بن جعفر علیه السلام بعد از رحلت پدر عالیقدرش اداره کننده فکری و علمی دانشگاه وسیع و بزرگی بود که از پدر به میراث باقیمانده بود. دانشگاهی که مدیریت علمی آن بعهد امام واگذار گردید در حال توسعه و گسترش و دربر گیرنده هزاران دانشجو و استاد بود که در کلاس‌های مختلف آن از مکتب پر فیض امام صادق علیه السلام دانش آموخته و اکنون در طی مدارج عالی تری از دانش و فضیلت بودند.

گروه‌های متعددی از متکلمین و فقها، و فلاسفه و محدثین و مفسرین و ریاضیون و مورخین، و رجالیون و ادبا و شعرا و دیگر طبقات مختلف علمی اکنون متوجه مقام علمی الهی امام موسی بن جعفر گردیده‌اند و از کمالات و فضائل و دانش بی پایان او استفاضه می‌نمایند. و گرد شمع وجود او را فرا گرفته‌اند تا مبانی مکتب فکری و علمی اسلامی را غنی تر و پر بارتر سازند و نور درخشان اسلامی را روشن تر و تابان تر نمایند. امام موسی بن جعفر علیه السلام دانشمندترین و با فضیلت‌ترین مردم عصر خود بود و علم و دانش او همانند انبیاء و رجال الهی از منبع پر فیض الهام و کرامت الهی سرچشمه گرفته بود و در مکتب تربیتی خاندان رسالت و طهارت تکمیل و سرشار گردیده بود. امام صادق علیه السلام در تصدیق دانش و آگاهی‌های علمی او می‌فرماید:

فرزندم موسی به حدی آمادگی علمی دارد که اگر از تمام محتویات قرآن از او پرسش نمائی با دانش و علم کافی که دارد به تو پاسخ قانع کننده‌ای می‌دهد. او کانون حکمت، فهم، معرفت و اندیشه است.

نظیر است. کتاب اسفار و شرح اصول کافی و شواهد الربوبیه و تفسیر برخی از آیات قرآن از آثار اوست و مهم‌تر از آن، پایه گذاری یک مکتب فلسفی و فکری است که هنوز هم پیروان فراوان دارد و در سال ۱۰۵۰ در سفر حج در بصره به رحمت ایزدی پیوست.



در وسعت و تبحر علمی او کافی است که در نظر آوریم که دانشمندان و محدثین در فنون مختلف اسلامی از وی حقایقی نقل کرده‌اند که کتاب‌ها و دفاتر خود را با آنها پر ساخته‌اند به حدی که آن حضرت با لقب «عالم» شهرت یافته است.

### دانشمند عصر

عصر زندگی امام از نقطه نظر علم و دانش، یکی از درخشان‌ترین اعصار اسلامی بوده است، دانش و هنرهای گوناگون در آن عصر پا بر پلکان اعتلاء نهاده بود. عصر طلایی دانش‌ها و هنرهای ظریف در دنیای اسلام آغاز گشته بود در یک چنین عصری مشعشع که دیوان‌ها و کتاب‌های دانشمندان ایران، یونان و هند بزبان تازی ترجمه می‌شد و فلسفه و ادبیات و دیگر شاخه‌های علوم آن‌روزی در اوج اعتلای نسبی خود بود پیشوای هفتم ما را در محافل علمی دانشمندان و مجامع بحث و گفتگو و مناظره عالم و دانشمند می‌نامیدند تا آنجا که این عنوان در شمار القاب آن حضرت در آمده بود و این موضوع خود می‌رساند که وجهه علمی و تبلور فکری او در میان ناباوران امامت نیز پذیرفته شده بود. به طوری که یکی از علماء درباره آن حضرت می‌گوید:

«او که یکی از پیشگامان علم حدیث و فقه و تاریخ در قرن چهارم می‌باشد در کتاب خود می‌نویسد: روایات متعدد و فراوانی در زمینه‌های مختلف علمی از وجود امام ابو الحسن علیه السلام روایت گردیده است که نشان می‌دهد او فقیه‌ترین و دانشمندترین فرد روزگار خود بوده است»<sup>۱ و ۲</sup>

۱. ارشاد مفید، ص ۲۷۲.

۲. منبع: کتاب «زندگانی امام موی بن جعفر علیه السلام» نویسنده: عقیقی بخشایشی.

## جستاری در فضائل و سیره امام کاظم علیه السلام

### فضایل امام کاظم علیه السلام از نگاه شیخ مفید

شیخ مفید رضوان الله علیه فرموده: ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام عابدترین و فقیه‌ترین اهل زمانش بود، از همه سخی‌تر و از لحاظ کرامت نفس در عالی‌ترین درجه قرار داشت. .. نوافل شب را می‌خواند تا به وقت صبح می‌رسید، و بلافاصله نماز صبح را می‌خواند، آنگاه تا طلوع آفتاب به تعقیب و ذکر الله اشتغال داشت، بعد سر به سجده می‌گذاشت و مشغول دعا و حمد بود تا نزدیکی ظهر.<sup>۱</sup>

بسیاری از اوقات این دعا را خواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» و آن را تکرار می‌فرمود و از جمله دعاهایش آن بود که: «عَظْمَ الذَّنْبِ مِنْ عَيْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ».

از ترس خدا گریه می‌کرد تا جایی که اشک از محاسنش جاری می‌شد، از همه مردم بیشتر به خانواده‌اش و ارحامش می‌رسید، به فقراء اهل مدینه شبها سر می‌زد و زنبیل‌های حاوی مال و پول نقره و آرد و خرما برای آنها می‌برد، آنها نمی‌دانستند آورنده اینها کیست. .. موقع احسان دوپست دینار تا سیصد دینار احسان می‌کرد، کیسه‌های احسان موسی بن جعفر علیه السلام، ضرب المثل بود...

۱. ظاهراً سر به سجده گذاشتن در ایام حیس بوده است.

مردم از او بسیار روایت نقل کرده‌اند و او افقه اهل زمان و کتاب خدا را از همه بهتر حافظ بود، صوتش در قراءت قرآن از همه نیکوتر بود، چون قرآن می‌خواند محزون می‌شد، آنها که قراءت او را می‌شنیدند گریه می‌کردند. مردم مدینه او را «زین‌المتهجّدين» می‌نامیدند، کاظم لقب یافت زیرا که خشم خود را فرو خورد و بر ظلم ظالمان صبر کرد.<sup>۱</sup>

### عبادت

عبدالله قروی از پدرش نقل کرده گوید: محضر فضل بن ربیع رفتیم، او در پشت بام نشسته بود، گفت: نزدیک بیا، نزدیک رفتیم تا محاذی او شدم، گفت: به آن اتاق نگاه کن، نگاه کردم، گفت: چه چیز می‌بینی؟ گفتیم: یک لباس که به زمین انداخته‌اند. گفت: دقت کن، بدقت نگاه کردم، گفتیم: مردی را می‌بینم که در حال سجده است.

گفت: او را می‌شناسی؟ گفتیم: نه، گفت: او مولای تو است، گفتیم: مولای من کیست؟ گفت: خود را به نادانی می‌زنی؟! گفتیم: نه، ولی برای خود مولایی نمی‌شناسم. گفت: این ابوالحسن موسی بن جعفر است، من شب و روز حال او را زیر نظر دارم، او را همیشه در این حال یافته‌ام، او نماز صبح را می‌خواند، تا طلوع آفتاب به تعقیب می‌نشیند، بعد سر به سجده می‌گذارد تا ظهر می‌رسد، به بعضی از خدمتکاران زندان گفته است چون ظهر شود او را خبر کند. وقتی که غلام، اعلام ظهر می‌کند، برخاسته بدون وضو شروع به نماز می‌کند، از آن می‌دانم که در سجده نخواستار است.<sup>۲</sup>

۱. ارشاد مفید ص ۲۷۷ - ۲۷۹.

۲. بحار: ج ۴۸ ص ۲۱۰.

### دعا برای مومن

علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده: عبدالله بن جنذب را در موقف حج (ظاهراً عرفات) دیدم، بهتر از او کسی را در آن جا ندیدم، دست به آسمان برداشته مرتب دعا می کرد و اشک چشمانش بر صورتش جاری بود و به زمین می ریخت چون مردم از وقوف برگشتند، گفتم یا ابا محمد! من بهتر از موقف تو ندیدم. گفت: به خدا قسم دعا نکردم مگر برای برادران مؤمن، چون ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: هر که برای برادر مؤمنش در پشت سر دعا کند، از عرش ندا می شود:

آگاه باش برای تو صد هزار برابر آن است، من خوش نداشتم صد هزار برابر ضمانت شده را بگذارم برای یک دعایی که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه.<sup>۱</sup>

### فتوای امام کاظم علیه السلام

حسن بن علی بن نعمان گوید: وقتی که مهدی عباسی مسجدالحرام مکه را توسعه داد، خانه ای در مربع شدن مسجد باقی ماند، مهدی از صاحبان خانه خواست که آن را بفروشند تا داخل مسجد الحرام کند، ولی آنها حاضر به فروش نشدند.

مهدی از فقها فتوا خواست، همه گفتند: چیز غصبی نمی شود داخل در مسجدالحرام شود و جزء آن باشد، علی بن یقطین گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر به موسی بن جعفر بنویسم، از چاره این امر به تو خبر خواهد داد.

مهدی عباسی به حاکم مدینه نوشت از موسی بن جعفر پرس: خانه ای

۱. کافی: ج ۴ ص ۴۶۵ کتاب الحج.

است می خواهیم داخل در مسجد الحرام بکنیم، صاحبانش حاضر به فروش نیستند، در این امر چاره چیست؟ حاکم آن را از امام علیه السلام پرسید، حضرت فرمود: ناچاریم که جواب بدهیم؟ گفت: آری، ضرورتی است که پیش آمده است. فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم اگر کعبه بعد از خانه ساختن مردم ساخته شده است، مردم به اطراف آن سزاوارترند و اگر مردم به اطراف کعبه آمده‌اند، کعبه به اطرافش اولی است:

امام صلوات الله علیه یکی از احکام و مصادیق حریم را در اینجا بیان فرموده است و چون خانه اطراف کعبه، بعد از کعبه ساخته شده بود، حق کعبه در توسعه مقدم بود.

مهدی چون نامه را خواند بوسید و دستور داد خانه مزبور را خراب کرده داخل مسجد نمایند، صاحبان خانه محضر امام علیه السلام آمدند که به مهدی نامه بنویسد اقلاً قیمت خانه را بدهد، امام مرقوم فرمود: مقداری به آنها پول بدهد، مهدی آنها را با پول راضی کرد.<sup>۱</sup>

### امام کاظم علیه السلام و قیام علمی

در زمان حضرت کاظم صلوات الله علیه برای قیام مسلحانه بر علیه طاغوت و تشکیل حکومت اسلامی، زمینه‌ای فراهم نبود، و گرنه بر آن حضرت واجب بود که دست به کار شده و حکومت اسلامی بوجود آورد، چنانکه از قیام حسین بن علی شهید فخر که مورد تأیید امام علیه السلام بود معلوم گردید، حضرت به او فرمود: مردم فاسقند، کاری از پیش نخواهی برد.

ولی برای مبارزه منفی و قیام علمی و ارشاد مردم، شرایط، آماده بود، بدین

۱. تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۱۸۷ ذیل آیه «ان اول بیت وضع للناس» آل عمران: ۹۶.

جهت، امام فعالیت خویش را در دو جبهه آغاز فرمود، یکی مبارزه منفی و عدم تسلیم در برابر طاغوت و متنفر کردن مردم از دستگاه ظلم و جور، دلیل این مدعا زندانی شدن آن حضرت و سالها در زندان ماندن و شهادت در زندان است و دیگر آنکه آن حضرت صفوان جمال را وادار به فروش شترهایش کرد تا هارون الرشید حتی در رفتن به حج آنها را کرایه نکند و امام به وی فرمود: هر که بقا هارون را دوست دارد ولو بمدت دادن کرایه شتران، در قیامت با او محشور خواهد بود.

دیگری در جهت ارشاد و هدایت مردم و نشر احکام و تربیت افراد، شیخ مفید در ارشاد فرموده: مردم روایات بسیاری از آن حضرت نقل کرده‌اند و آن حضرت افقه اهل زمان خویش بود.<sup>۱</sup>

مرحوم شیخ طوسی در رجال نام دویست و هفتاد و دو نفر از راویان را ذکر کرده که همه از آن حضرت نقل حدیث کرده‌اند، مطالعه نام آنها در همان کتاب بسیار دیدنی است، با مراجعه به کتب اربعه و بحار و امثال آن خواهیم دید که بخش قابل توجهی از احکام و اعتقادات و اخلاق اسلامی و تفسیر توسط آن جناب بوده است.

وصیت آن حضرت به هشام که در کافی: کتاب العقل و الجهل ص ۱۳-۲۳ و در تحف العقول در ذکر ارشادات آن حضرت نقل شده، حائز اهمیت است. علی بن جعفر برادر آن حضرت که از تربیت شدگان آن حضرت و از خواص آن بزرگوار بود همه «کتاب المناسک و المسائل» را از آن حضرت نقل کرده است. مرحوم مجلسی همه آن کتاب را در بحارالانوار ج ۱۰ از صفحه ۲۴۹ تا

صفحه ۲۹۱ یعنی در چهل و یک صفحه آورده است تحت عنوان «ما وصل الینا من اخبار علی بن جعفر عن اخیه موسی علیه السلام...» و آنها حدود چهار صد و هیجده سؤال و جواب است که بصورت: «سالته... قال» منقول است شیخ طوسی در اختیار الرجال فرموده: امامیه اتفاق دارند بر شش نفر از فقها از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیهما السلام و آنها عبارتند از: یونس بن عبدالرحمان، صفوان بن یحیی، بیاع سابری، محمد بن ابی عمیر، عبدالله بن مغیره، حسن محمود سرآد و احمد بن ابی نصر بزنی<sup>۱</sup> اینک به عده‌ای از بزرگان و فقهاء و محدثین که از تربیت یافتگان آن حضرت و پدرش امام صادق و پسرش امام رضا علیهما السلام بوده‌اند، اشاره می‌کنیم.

۱ - یونس عبدالرحمن مولی آل یقطین. در فهرست شیخ آمده که او بیشتر از سی کتاب در احکام جمع و تألیف کرده است. صدوق فرمود: از ابن الولید شنیدم می‌فرمود: روایات کتب یونس همه صحیح است مگر آنچه محمد بن عیسی بن عبید بتهایی از او نقل کرده است.

نجاشی در رجال خود فرموده: در میان اصحاب ما متقدم و عظیم المنزله بود، در ایام هشام بن عبدالملک متولد شد، امام صادق علیه السلام را در میان صفا و مروه دید ولی از وی چیزی نقل نکرده و از امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیهما السلام روایت نقل فرموده است، امام رضا علیه السلام در علم و فتوا دادن به او اشاره می‌کرد.

ابوهاشم جعفری گوید: کتاب «یوم و لیلۃ» یونس را به امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کردم، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم: تصنیف یونس آل یقطین است. فرمود: «أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نُورًا فِي الْجَنَّةِ».

۲ - صفوان بن یحیی، شیخ طوسی در فهرست می‌فرماید: صفوان بن یحیی که لباس سابری خرید و فروش می‌کرد، اوثق اهل زمانش در نزد اصحاب حدیث و عابدترین اهل روزگارش بود، روزی صد و پنجاه رکعت نماز می‌خواند و سالی سه ماه روزه می‌گرفت و هر سال زکات مالش را سه برابر می‌داد.

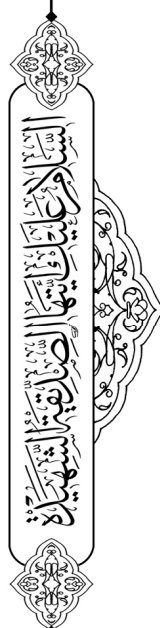
او و عبدالله جنذب و علی بن نعمان در بیت الله الحرام عهد کردند که اگر یکی از دنیا رفت، بقیه بعد از او نماز او را بخوانند، روزه او را بگیرند، حج او را به جای آورند و زکات او را بدهند، دو رفیقش قبل از او از دنیا رفتند، لذا صفوان به عهد خود عمل می‌کرد.

او از حضرت رضا و امام جواد و امام هادی علیهم السلام روایت کرده و نیز از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام نقل حدیث می‌کند و برای او کتب زیادی هست و از موسی بن جعفر علیه السلام مسائلی و روایاتی دارد.

نجاشی فرموده: صفوان بن یحیی ثقة ثقة عین. از حضرت رضا علیه السلام روایت نقل کرده و در نزد آن حضرت مقام شریفی داشت، کشی او را در رجال امام کاظم علیه السلام ذکر کرده، وکیل امام رضا و امام جواد علیهم السلام بود، به طرف مذهب واقفیه نرفت، او در سال دویست و ده وفات یافته است.

۳ - محمد بن ابی عمیر. نجاشی فرمود: کنبه‌اش ابو احمد، بغدادی الاصل، امام کاظم علیه السلام را ملاقات کرد و از او احادیث بسیاری شنید و در بعضی احادیث، امام او را ابا احمد خطاب کرده است و نیز از حضرت رضا علیه السلام حدیث نقل کرده، در نزد خاصه و عامه دارای منزلت است، شیخ در فهرست فرمود: «و کان من أوثق الناس عند الخاصة و العامة و أنسکهم نسکاً».

او همان است که به هارون الرشید خبر دادند: که او نام‌های همه شیعه را در عراق می‌داند، هارون او را گرفت و گفت: نام شیعیان را بگو، او قبول





نکرد، او را لخت کرده و آویزان نموده و صد ضربه شلاق زدند. می گوید: تحمل فشار بقدری سخت شد که عن قریب بود نام شیعیان را فاش کنم، ناگاه ندای محمد بن یونس بن عبدالرحمان را شنیدم که می گفت: ابن ابی عمیر! از خدا بترس، و موقف خود را در پیش خدا بیاد آور، این گفته باعث قوت قلب شد که تحمل کردم و نگفتم والحمد لله؛ و در آن گرفتاری بیشتر از صد هزار درهم ضرر دید.<sup>۱</sup>

او چهار سال بعلت طرفداری از امامت بزدان رفت، خواهرش کتاب های او را دفن کرد و از بین رفت، بقولی خودش در غرفه ای گذاشته بود که باران بر آنها جاری گردید و شسته شدند، لذا از حفظ، نقل حدیث می کرد، اصحاب ما بر مراسیل او اعتماد کرده اند، کتابهای زیادی تألیف کرده است، او در سال دویست و هفده به جوار حق پیوست. (رجال نجاشی).

سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست تازیانه زد و در حبس افکند، او بیست و یک هزار درهم داد تا خلاص شد... از مردی ده هزار درهم طلب داشت، آن مرد خانه خود را به ده هزار درهم فروخت، پولش را پیش ابن ابی عمیر آورد و گفت: این طلب تو است.

گفت: این پول از کجاست؟ آیا به ارث برده ای یا کسی به تو بخشیده است؟ گفت: خانه ای را فروخته ام، پول آن است. ابن ابی عمیر گفت: ذریح محاربی از امام صادق علیه السلام به من نقل کرد که فرمود: «لا یخرج الرجل من مسقط رأسه بالدین» یعنی بعلت قرض مرد را از خانه اش بیرون نمی کنند. لذا این پولها را قبول نمی کنم با آنکه به خدا قسم فعلاً به یک درهم نیز احتیاج دارم

(تحفة الاحباب). بین تربیت امامان صلوات الله علیهم چه مردانی به وجود آورده است. اگر انسان خودش خانه‌اش را بفروشد و بیاورد مانعی ندارد ولی آن بزرگوار احتیاط کرده است.

۴ - عبدالله بن مغیره ابو محمد بجللی. نجاشی فرموده: ثقة ثقة، کسی در جلالت و دین و ورع به او نمی‌رسد، از ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام حدیث نقل کرده و گویند سی کتاب تألیف نموده است.

کشی در رجال خود نقل کرده: عبدالله بن مغیره گوید: قول واقفیه را قبول کرده بودم، به حج مشرف شدم، به وسوسه و تردید افتادم، به پرده کعبه چسبیده و گفتم: خدایا! مطلوب و اراده مرا می‌دانی، مرا به بهترین ادیان هدایت کن، در آن وقت به دلم افتاد که محضر امام رضا علیه السلام بروم، به مدینه آمدم و به در خانه آن حضرت رفتم، به غلام آن حضرت گفتم: بگو مردی از اهل عراق اجازه ورود می‌خواهد. در این بین صدای امام را شنیدم که فرمود: عبدالله بن مغیره! داخل شو، داخل خانه شدم، امام چون به من نگاه کرد، فرمود: خدا دعایت را قبول فرمود و تو را به دین خود هدایت کرد، گفتم: **«أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ أَمِينُهُ عَلَى خَلْقِهِ»**.

۵ - علی بن جعفر صادق علیه السلام، برادر امام کاظم و از تربیت شدگان آن حضرت است و زمان چهار امام را درک کرده است، مفید رحمة الله در ارشاد فرموده: علی بن جعفر رضی الله عنه از روایان حدیث، صحیح العقیده، شدیدالورع و کثیرالفضل است، ملازم برادرش موسی بن جعفر علیه السلام بود و از وی روایات بسیاری نقل کرده است<sup>۱</sup> شیخ در فهرست فرموده: «علی بن جعفر... جلیل

القدر ثقة وله كتاب المناسك و مسائل إلیه موسی بن جعفر علیه السلام سأله عنها).

در مناقب فرموده: از جمله ثقات آن حضرت، حسن بن علی بن فضال کوفی، عثمان بن عیسی، داوود بن کثیر رقی، و علی بن جعفر صادق علیه السلام است و از خواص اصحابش علی بن یقطین، ابوالصلت عبدالله بن سلام، اسماعیل بن مهران، علی بن مهزیار، ریان بن صلت، احمد بن محمد حلبی، موسی بن بکیر و اسطی و ابراهیم بن ابی البلاد کوفی است.<sup>۱</sup>

### امام کاظم علیه السلام، عالم عصر خویش

امام موسی کاظم علیه السلام برای انجام اعمال حج رهسپار مکه شد، آن سال خلیفه «هارون الرشید» نیز در مکه بود. در هنگام انجام اعمال احساس کردم، امام علیه السلام به او بی اعتناست. اما او را نمی شناخت. به همین علت سؤالاتی را از فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید؛ امام علیه السلام با بی اعتنایی آنان را پاسخ داد؛ خلیفه ناراحت شد و با عصبانیت گفت: «اگر نگویی فرض چیست؟ تو را اذیت می کنم. حضرت علیه السلام فرمودند: «فرض یکی و پنج، هفده و ۳۴ و ۹۴ و ۱۵۳ در هفده، از دوازده عدد یکی و از دویست عدد پنج عدد و از همه عمر یکی و یکی به یکی است. هارون فریاد زد من از تو سؤال می پرسم، تو شماره و حساب به من می گویی». سپس امام علیه السلام فرمودند: «مگر نمی دانی دین اسلام حساب است و اگر دین حساب و کتاب نداشت خداوند از بندگانش حساب نمی کشید». اگر به مقدار سنگینی یک خردل باشد آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم. این که گفتم واجب یکی است، آن دین اسلام است. پنج نماز دارد که هفده رکعت است که ۳۴ سجده، ۹۴ تکبیر و ۱۵۳ تسبیح دارد. و

۱. (ج ۴، ص ۳۲۵).

از دوازده یکی منظوم روزه ماه رمضان است. که از دوازده ماه سال فقط یک ماه روزه می گیریم. چهل عدد یکی به این معناست که بر مالک چهل دینار، یک دینار و بر مالک دویست دینار، پنج دینار زکات واجب است. از همه عمر یکی نیز حج است که در تمام عمر یک مرتبه واجب می شود. همچنین منظوم از یکی به یکی، قصاص است که اگر خون کسی را بریزد واجب است خون او ریخته شود. خلیفه کیسه ای زر به امام علیه السلام داد. پس افرادی را به تعقیب حضرت علیه السلام فرستاد تا نام و نشان او را جويا شوند. ساعتی بعد هارون متوجه شد او از ذریه زهرای اطهر و علی بن ابیطالب علیه السلام است.

#### موعظه امام کاظم علیه السلام و بشر حافی

ابونصر بشر بن الحارث معروف به «بشر حافی» از اولاد روساء و درباریان بود، اغلب به لهو و لعب و بی عاری و کارهای قبیح اشتغال داشت، چنان که رسم اینگونه اشخاص است.

روزی امام کاظم علیه السلام در بغداد از خانه او عبور می کرد، صدای ساز و آواز و ملامی شنید، در این بین کنیزی از خانه بشر بیرون آمد تا خاکروبه را بیرون ریزد. امام علیه السلام به او فرمود: صاحب این خانه آزاد است یا عبد؟ گفت: آزاد است. امام فرمود: راست گفتی، اگر عبد بود از مولایش می ترسید. کنیز به خانه برگشت، بشر که بر سفره شراب نشسته بود، گفت: چرا تأخیر کردی؟!

گفت: با مردی سخن می گفتم که چنین گفت. بشر که معنی کلام را فهمید پا برهنه در عقب امام علیه السلام دوید، تا خود را به امام رسانید و بدست آن حضرت توبه کرد و اعتذار نمود و گریست.<sup>۱</sup>

۱. (الکنی و الالقاب - حافی).

او بالاخره از زهاد عصر خود گردید، مواعظ بسیاری از او در کتب اخلاق نقل شده است. گویند: بعد از آن دیگر کفش نپوشید و پیوسته پا برهنه بود که لقب حافی (پا برهنه) یافت. لفظ بشر بضم اول بر وزن «عذر» است.

### امام کاظم علیه السلام و صفوان بن مهران

صفوان بن مهران جمال گوید: روزی به خدمت ابوالحسن اول (امام کاظم علیه السلام) رسیدم، فرمود: صفوان! همه چیز تو خوب است، مگر یک چیز. گفتم: فدایت شوم، آن کدام است؟!

فرمود: آن که شتران خود را به هارون رشید کرایه می دهی، گفتم: به خدا قسم من برای تکبر، افتخار، شکار و لهو کرایه نمی دهم، بلکه فقط برای سفر مکه کرایه می دهم، وانگهی خودم با شتران نمی روم، بعضی از غلامان خود را می فرستم.

فرمود: یا صفوان! آیا پول کرایه را مقروض می مانند یا در اول می دهند؟ گفتم: بعد از عمل حج می دهند. فرمود: دوست داری زنده بمانند تا کرایه تو را بدهند؟ گفتم: آری.

فرمود: هر که بقا آنها را دوست دارد، با آنهاست و هر که با آنها باشد اهل آتش است.

صفوان گوید: رفتم همه شتران را فروختم، هارون چون از این کار مطلع شد، مرا خواست و گفت: گزارش رسید که شتران خود را فروخته ای، گفتم: آری، گفت: چرا؟ گفتم: خودم پیر شده ام، غلامان نیز درست کار نمی کنند.

گفت: هیئات هیئات، می دانم کدام کس به این کار دلالت کرده است، موسی بن جعفر به این عمل اشاره کرده است. گفتم: مرا با موسی بن جعفر چه کار؟ گفت: ساکت باش، به خدا اگر حسن مصاحبت نبود تو را می کشتم.<sup>۱</sup>

۱. رجال کشی: (صفوان).

نگارنده گوید: صفوان بن مهران آسدی از روایان موثق و از اهل کوفه بود، او از احادیث امامان صلوات الله علیهم کتابی نوشته است، او از کرایه دادن شتران امرار معاش می کرد، که صفوان جمال نام گفته بود، او دفعات متعددی حضرت صادق صلوات الله علیه را از مدینه به کوفه و بغداد آورده است. او همان است که زیارت وارث و دعای علقمه و زیارت رجبیه امام حسین صلوات الله علیه را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، رضوان الله علیه.

### امام کاظم علیه السلام و مرد عمری

مفید علیه السلام نقل می کند: در مدینه مردی بود از نسل عمر بن الخطاب، او امام کاظم علیه السلام را اذیت می کرد، هر وقت آن حضرت را می دید به او و علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا می گفت، بعضی از یاران امام گفتند: اجازه بدهید او را بکشیم، حضرت آنها را از این کار به سختی نهی کرد.

حضرت از حال آن مرد عمری پرسید. گفتند: او در بعضی از نواحی مدینه به شغل زراعت مشغول است، امام بر مرکب خویش سوار شده به دیدار او رفت و داخل مزرعه او شد، عمری فریاد کشید: زراعت مرا پایمال نکن، امام به حرف او اهمیت نداد تا خودش را به او رسانید. و نزد او نشست و با او شوخی و خوشرویی کرد، بعد فرمود: برای این زراعت چقدر خرج کرده ای؟ گفت: صد دینار، فرمود: چقدر امید داری عایدت شود؟ گفت: علم غیب نمی دانم، فرمود: من گفتم: چقدر امید داری؟ گفت: دویست دینار.

امام کیسه ای به او داد که سیصد دینار داشت، فرمود: مزرعات نیز مال تو باشد، خدا آنچه امید داری به تو روزی فرماید. مرد عمری برخاست، سر مبارک امام را بوسید و از گذشته ها معذرت خواست، امام تبسم فرمود و به



مدینه برگشت و چون به مسجد داخل شد دید مرد عمری در مسجد نشسته و می گوید: «اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ».

یاران مرد عمری پیش او آمده گفتند: چه شده؟! چرا عوض شده‌ای؟! گفت: آنچه را که گفتم شنیدید؟ آنگاه شروع به دعا کردن برای امام کرد، با او مخاصمه کردند، او نیز با آنها مخاصمه نمود، امام چون نزد یاران خویش آمد، فرمود: کدام کار بهتر بود، آنچه شما گفتید یا آنچه من کردم. کار او را با مقداری پول اصلاح کردم و از شرش راحت شدم.<sup>۱</sup>

#### امام کاظم علیه السلام و حماد بن عیسی

ثقه جلیل حماد بن عیسی گوید: در شهر بصره به خدمت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم، گفتم: فدایت شوم، از خدا بخواه به من خانه‌ای و همسری و فرزندی و خدمتکاری و پنجاه دفعه زیارت حج روزی فرماید، امام دست به دعا برداشت که:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْ حَمَادَ بْنَ عِيسَى دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا وَالْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً»

حماد گوید: چون حج را پنجاه بار گفتم، دانستم که بیشتر از پنجاه بار حج نخواهم کرد، آنگاه حماد به راوی حدیث من در اثر دعای امام چهل و هشت بار حج رفته‌ام، این خانه من است که خدا روزی کرده و این همسر من است، که در پس پرده سخن مرا می‌شنود و این پسر من و این خدمتکار من است، که خدا عطا فرموده است.

راوی گوید: حماد بعد از آن دو بار نیز به حج رفت که پنجاه حج شد، بار

۱. (ارشاد: ص ۲۷۸).

پنجاه و یکم برای حج حرکت کرد و با ابوالعباس نوفانی هم کجاوه بود، چون به میقات رسید، داخل آب شد که غسل کند، در آن بین سیل آمد و او را غرق کرد و قبرش در «سیاله» (محلی در حجاز) واقع است. (رجال کشی - حماد).  
بدین طریق نتوانست حج پنجاه و یکم را به جا بیاورد، حماد بن عیسی یکی از روایان موثق راستگوست، ابوالعباس نجاشی در رجال خود می‌فرماید: او از امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السلام حدیث نقل کرده و در زمان امام جواد صلوات الله علیه فوت کرده است، گوید: از امام صادق علیه السلام هفتاد حدیث شنیدم، پیوسته در آنها شک می‌کردم تا به بیست حدیث اقتصار نمودم.

#### امام کاظم علیه السلام و علی بن یقظین

مردی به نام محمد بن علی صوفی نقل می‌کند: ابراهیم جمال که شغل شترداری داشت برای عرض حاجتی محضر علی بن یقظین وزیر آمد، علی او را اجازه ورود نداد و رد کرد. اتفاقاً در آن سال علی بن یقظین به حج مشرف شد و در مدینه به زیارت امام کاظم علیه السلام آمد، امام به او اجازه ورود نداد، علی بن یقظین در روز دوم امام را ملاقات کرد و گفت: مولای من! گناه من چیست؟!  
امام فرمود: من از ورود تو مانع شدم، زیرا که تو از ورود برادرت ابراهیم جمال مانع شدی و نگذاشتی پیش تو بیاید، خدا عمل تو را قبول نخواهد فرمود، مگر آن که ابراهیم جمال از تو بگذارد.  
علی گفت: سرور من و مولای من! این چطور ممکن است، من در مدینه هستم و او در کوفه!!! امام فرمود: چون شب رسید به تنهایی به قبرستان «بقیع» برو، بی آن که کسی از یارانت بداند، خواهی دید در آن جا اسب اصیلی زین کرده آماده است، آن تو را به کوفه خواهد رسانید.



علی بن یقطین شب به «بقیع» آمد و به آن مرکب سوار شد، بعد از کمی آن اسب او را در کوفه به درخانه ابراهیم جمال رسانید، علی در را زد و گفت: من علی بن یقطین هستم.

ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین وزیر در خانه من چه می کند؟ علی بن یقطین گفت: کار من بزرگ است، آنگاه اجازه گرفت و داخل شد گفت: ای ابراهیم! سرورم موسی کاظم علیه السلام مرا قبول نکرده مگر آن که تو از من عفو کنی. گفت: خدا تو را بیامرزد.

علی بن یقطین گفت: من صورتم را به زمین می گذارم، تو قدم بر صورت من بگذار. ابراهیم گفت: این کار را نکنم، علی بن یقطین اصرار کرد که بکن، ابراهیم پا به صورت علی می گذاشت و علی می گفت: خدایا! شاهد باش.

بعد از خانه ابراهیم بیرون آمد، سوار آن اسب شد و اسب همان شب، او را به درخانه امام رسانید، امام علیه السلام به او اجازه ورود داد و قبولش فرمود.<sup>۱</sup>

نگارنده گوید: نظیر این مطلب در نوادر حضرت باقر علیه السلام در قضیه «یادرجان» گذشت، امامان علیهم السلام از این کرامات زیاد داشته اند.

عبدالله بن سنان گوید: روزی هارون الرشید مقداری لباس به عنوان تحفه به وزیرش علی بن یقطین داد، از جمله جبه سیاهی زر دوخت از لباس پادشاهان بود، علی بن یقطین همه آن لباسها و همان جبه را با مقداری پول از خمس مالش طبق معمول، محضر امام کاظم علیه السلام فرستاد.

امام علیه السلام پول و لباسها را قبول کرد ولی جبه را برگردانید و در نامه خود نوشت: این جبه را حفظ کن و از دستت خارج نکن، بزودی کاری پیش

۱. بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۸۵ از عیون المعجزات.

می آید که به آن ضرورت پیدا می کنی، علی بن یقظین از این جریان به تردید افتاد و ندانست سبب آن چیست، به هر حال جبه را نگاه داشت.

او بعد از چندی به غلام مخصوص خویش خشم گرفت و او را از خدمتش معزول کرد، غلام می دانست که ابن یقظین از ارادتمندان موسی کاظم علیه السلام است و از ارسال پول و لباس و غیره به محضر آن حضرت مطلع بود، او پیش هارون رفت، سعایت کرد و گفت: علی بن یقظین معتقد به امامت موسی بن جعفر است. و هر سال خمس مال خویش را به وی ارسال می کند، حتی جبه مخصوص را که هارون به او داد به مدینه فرستاده است.

هارون با شنیدن این سخن از خشم آتش گرفت و گفت: در این رابطه تحقیق خواهم کرد، اگر درست باشد، خونس را خواهم ریخت، در دم به احضار علی بن یقظین فرمان داد. چون او به دربار آمد، هارون گفت: جبه ای را که به تو داده بودم چه کرده ای؟<sup>۱</sup>

گفت: یا امیرالمؤمنین، آن در یک ظرف مهر زده و معطر کرده در نزد من است. اغلب در وقت بامداد آن را باز کرده و به عنوان تبرک تماشا می کنم و می بوسم و به محلش بر می گردانم. موقع شبها نیز چنین می کنم. گفت: الان آن را بیاور، گفت: آری، یا امیرالمؤمنین!

آنوقت به بعضی از خدمه اش گفت: برو به فلان اتاق در خانه من، کلید آن را از دربان من بگیر، پس از آنکه اتاق را باز کردی، فلان صندوق را نیز باز کن و ظرف مهر شده ای را که در آن است بیاور، غلام بعد از کمی آن ظرف را آورد و در پیش هارون به زمین نهاد، هارون گفت: مهر را برداشته، ظرف را باز

کنند، چون باز کردند، دید جبه در آن جا و در میان عطر است، غضب هارون فرو نشست، گفت آن را به محلش باز گردان و پی کار خود برو، دیگر هیچ سعایت گری را درباره تو تصدیق نخواهم کرد و گفت: جایزه خوبی نیز به علی بن یقطین دادند. بعد گفت به غلام که سعایت کرده بود هزار شلاق بزنند، چون ضربات به پانصد رسید، غلام چشم از جهان فرو بست،<sup>۱</sup> علم غیب خدایی که در نزد امام بود علی بن یقطین را نجات داد.

### امام کاظم علیه السلام و نماز

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده: اوست امام کبیر القدر عظیم الشأن، کثیر التهجّد، مجدّد در اجتهاد، و مشهور به عبادات، مواظب بر طاعات، مشهور به کرامات، شب را به روز می آورد به سجده و قیام، و روز را به آخر می رسانید به تصدّق و صیام، و به سبب بسیاری حلمش و گذشتن از جرم تقصیر کنندگان در حقش کاظم خوانده شد، جزا می داد کسی را که بدی کرده بود به او با احسان به او و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده به عفو از او، و به جهت کثرت عبادتش نامیده شد به عبد صالح، و معروف شده در عراق به «باب الحوائج الی الله» زیرا، که هر که متوسّل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده<sup>۲</sup> حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام عابدترین اهل زمان خود و آفقه از همه و سخی تر و گرامی تر بود، روایت شده که شبها برای نوافل شب بر می خاست، و پیوسته نماز می گذاشت، تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می کرد، تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب، پس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و تحمید بود و

۱. ارشاد مفید: ص ۲۷۴.

۲. منتهی الآمال/ ج ۲/ باب نهم/ فصل دوم/ ۱۲۲ و ۱۲۳.

سر بر نمی داشت تا نزدیکی زوال و این دعا را بسیار می گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» و مکرر می کرد این را.<sup>۱</sup>

خطیب بغدادی که از اعظم اهل سنت و موثقین از مورخین و قدمای ایشانست، گفته که: موسی بن جعفر علیه السلام را عبد الصالح می گفتند، از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش، و گفته: روایت شده است که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و به سجده رفت. در اوّل شب، شنیدند که پیوسته می گوید: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ»، یعنی: گناه بنده تو بزرگ است، پس بخشش از جانب تو نیکو است. و این را مکرر گفت تا داخل صبح شد.<sup>۲</sup>

و در خبری که از مأمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، مأمون گفته: وارد شد بر پدرم پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت زرد ورم دار شده بود، و عبادت او را رنجور و لاغر کرده بود به حدّی که مانند مشک پوسیده شده بود، و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود، و در صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده: «حَلِيفَ السَّجْدَةِ الطَّوْبِلَةَ وَ الدَّمْعَ الغَزِيرَةَ».<sup>۳</sup>

#### تأثیر سجده امام هفتم علیه السلام

روایت شده که هارون الرشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام - در وقتی که در حبس بود، کنیزی عاقله و صاحب جمال را که آن جناب را خدمت کند در زندان، و ظاهراً نظرش در این کار آن بود که شاید حضرت به

۱. منتهی الآمال/ ج ۲/ باب نهم/ فصل دوم/ ۱۲۳.

۲. عوالم/ ج ۱۸۶/ ۲۱.

۳. منتهی الآمال/ ج ۲/ باب نهم/ فصل دوم/ ۱۲۳.

سوی او میل نماید، و قدر او در نظر مردم کم شود، یا آن که برای تضييع آن جناب بهانه بدست آورد، و خادمی فرستاد تفحص از حال او نماید، خادم دید که کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است، و سر بر نمی دارد، و می گوید: «قُدُوسٌ قُدُوسٌ، سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ»، پس بردند او را به نزد هارون، دیدند از خوف خدا می لرزد، و چشم به آسمان دوخته، و مشغول گشت به نماز، از او پرسیدند، این چه حالتی است که پیدا کرده ای گفت: عبد صالح را دیدم که چنین بود، و پیوسته آن کنیز به همین حال بود تا وفات کرد، و ابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده، و علامه مجلسی رحمته الله آن را در جلاء العیون نوشته است.<sup>۱</sup>

#### صلابت و مدارا در سیره امام کاظم علیه السلام

یکی از بحثهایی که امروزه مورد توجه گروهی از افراد جامعه قرار گرفته، مساله تسامح و تساهل در دین است. این افراد دو دسته اند:

الف - مغرضان، کج اندیشان و التقاطی مذهبیان که شناخت درستی از دین نداشته، هر چه به نفع نیت پلید خود باشد، می پذیرند و با سلاح تسامح به جنگ دین می آیند.

ب - متدینان ساده و خوش باور که بدون تامل در گفته های دیگران، اسلام را دین سهل و سمح دانسته، ناخواسته آب در آسیاب دشمن می ریزند؛ اینان چون متحجران خوارجند که کاغذ پاره های بر سر نی را اساس قرآن دانستند و در مقابل قرآن ناطق ایستادند.

از آنجا که اگر اسلام از چشمه زلال اهل بیت علیهم السلام به ما نرسد نه تنها، شفا

۱. منتهی الآمال/ ج ۲/ باب نهم/ فصل دوم/ ص ۱۲۴.

بخش نبوده، بلکه سمی مهلک خواهد بود، به نظر می‌رسد درباره مساله تساهل و تسامح دینی نیز باید به پیشوایان معصوم علیهم السلام پناه برد تا ما را از زلال خویش سیراب سازند. بررسی ابعاد مختلف سیره این بزرگواران حد و مرز تساهل و تسامح را به خوبی روشن می‌سازد. این نوشتار سیره امام موسی بن جعفر علیه السلام در این باره را به اختصار بررسی می‌کند.

دوران امامت این امام همام از سال ۱۴۸ هـ. ق که حضرت امام صادق علیه السلام به شهادت رسید، آغاز شد. آن حضرت در این دوران با چهار خلیفه سفاک به مقابله پرداخت: منصور دوانیقی، مهدی عباسی، هادی و هارون الرشید خلفای جلاد بنی عباس در این عصر بودند.

سیره امام کاظم علیه السلام نشان می‌دهد آنجا که بحث دفاع از دین مطرح است امام تا مرز شهادت پیش می‌رود و ذره‌ای سیاسی‌کاری و تساهل و سازش در وجود مبارکش پیدا نمی‌شود. امام از دو سلاح تقیه و زندان برای دفاع از دین استفاده می‌کند و در جاهایی که مبسوط الید باشد به ترویج و اقامه احکام دین می‌پردازد. آنچه به عنوان مدارا و تساهل در زندگی امام کاظم علیه السلام رخ داده است، به زندگی شخصی و گذشت و ایشار آن حضرت مربوط است. نمونه‌های زیر گوشه‌ای از برخورد قاطع امام کاظم علیه السلام در جهت عزت و صلابت دینی، اقامه عدل و برپایی حدود الهی است.

#### الف - صلابت امام کاظم علیه السلام

#### ۱ - امام کاظم علیه السلام و قیام فخر

قیام و نهضت فخر که در نتیجه ستم بسیار دستگاه خلافت به علویان و شیعیان رخ داد. با روش پیشوای هفتم بی‌ارتباط نبود؛

زیرا آن حضرت نه تنها از آغاز تا تشکیل نهضت از آن اطلاع داشت بلکه با رهبر آن (حسین شهید فخر) نیز در تماس و ارتباط بود. امام هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود برای مبارزه با دستگاه ستم پیشه استوار است، به او فرمود: «گر چه شهید خواهی شد ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش. این گروه (عباسیان) مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند. من در این راه پاداش شما را از خدای بزرگ می خواهم.»<sup>۱</sup>

هادی عباسی که می دانست قیام فخر بدون مشورت و چراغ سبز امام کاظم علیه السلام صورت نگرفته است، امام را به قتل تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند، حسین به دستور موسی بن جعفر بر ضد من قیام و از او پیروی کرده؛ زیرا پیشوای این خاندان، کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد، اگر او را زنده بگذارم.<sup>۲</sup>

## ۲- صلابت در اجرای حدود

یکی از ویژگی های مهم حکومت اسلامی، اجرای حدود بدون هیچ ملاحظه و مسامحه است. اگر در نظامی حدود برای توده مردم که دستشان به جایی نمی رسد. به شدیدترین وجه جاری شود ولی وقتی نوبت به دانه درشت ها می رسد، هزار و یک حيله برای تخفیف مجازات آنان به کار رود، آن نظام از اسلام دور شده است. امام کاظم علیه السلام در مورد اجرای حدود می فرماید: منفعت اقامه حد برای خداوند در روی زمین از بارش چهل روز باران بیشتر

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۶۹.

۲. همان، ص ۱۵۱.

است. و این که در قرآن آمده است: ﴿يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ خداوند زمین مرده را زنده می‌کند. منظور زنده کردن به وسیله قطرات باران نیست، بلکه منظور این است که خداوند مردانی را در روی زمین بر می‌گزیند تا عدالت را بر پا دارند و با اقامه عدل زمین را زنده کنند.<sup>۱</sup>

اسحاق بن عمار می‌گوید: از امام موسی بن جعفر علیه السلام در مورد چگونگی و کیفیت اجرای حد بر شخص زناکار پرسیدم؛ فرمود: شدیدترین نوع تازیانه بر او زده شود.<sup>۲</sup>

### ۳- ممنوعیت بازی با مقدسات

امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: اگر کسی نزد حاکم فاسقی برود و برای این که دنیایش آباد شود، آیاتی از قرآن را برایش بخواند، به خاطر هر حرفی که از دهانش خارج می‌شود، ده بار لعنت می‌گردد.<sup>۳</sup>

### ۴- عدم سازش بر سر اصول

روزی هارون الرشید به امام موسی بن جعفر علیه السلام عرض کرد: می‌خواهم فدک را به تو برگردانم. امام فرمود: من فدک را نمی‌خواهم مگر با حدود آن. هارون گفت: حدود آن را مشخص کن. امام فرمود: اگر حدودش را بگویم آن را به من نخواهی داد. هارون اصرار کرد و گفت؛ فدک را با حدودش به امام خواهد بخشید. امام فرمود: حد اول فدک، عدن است. هارون با شنیدن این جمله درهم کشیده شد. امام فرمود: حد دوم آن سمرقند و حد سوم آن آفریقا

۱. کافی، ج ۷، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۸۳.

۳. اختصاص، ص ۲۶۲.



و حد چهارم آن نواحی دریای خزر و ارمنستان است. هارون الرشید در حالی که به شدت عصبانی شده بود، گفت: با این حال چیزی برای ما باقی نمی ماند. امام فرمود: من از اول گفتم: اگر فدک را بخواهم با حدود آن است و تو آن را به ما نخواهی داد.<sup>۱</sup>

این حدیث نشان می دهد که قضیه فدک رمز حکومت عدل است و امام با بیان این مطلب بر حکومت بنی عباس خط بطلان کشید.

#### ۵- اقتدار دینی

در یکی از سالها، هارون الرشید برای انجام اعمال حج به مکه رفت. اطرافیان خلیفه مسجدالحرام را خلوت کرده، مانع طواف دیگران شدند. در این هنگام، امام موسی بن جعفر علیه السلام در کسوت مردی که لباس اعراب بیابانی را به تن داشت، وارد شد و بدون توجه به امر و نهی اطرافیان خلیفه به طواف پرداخت و فرمود: اینجا مکانی است که خداوند بین همه مردم از خلیفه و غیر خلیفه تساوی برقرار کرده است. جالب توجه این که امام در طواف جلوتر از هارون قرار گرفت و هارون پشت سر امام طواف به جای آورد. هنگام استلام حجرالاسود نیز امام قبل از هارون حجر را استلام کرد. بعد از تمام شدن اعمال، هارون که امام را نمی شناخت. گفت: این اعرابی را بیاورید تا علت کارهایش را بازگو کند. وقتی به امام عرض کردند؛ هارون او را خواسته است. امام فرمود: من با او کاری ندارم. اگر او کار دارد، پیش من بیاید.<sup>۲</sup>

۱. بحار، ج ۴۸، ص ۱۴۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص؟

## ۶- مبارزه با کاخ نشینی

روزی امام کاظم علیه السلام وارد یکی از کاخ‌های هارون در بغداد شد. هارون به قصر خود اشاره کرده و با نخوت و تکبر پرسید: این قصر از آن کیست؟ (هدف او از این کار آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد.) حضرت بدون آن که کوچک‌ترین اهمیتی به کاخ پر زرق و برق او دهد، با کمال صراحت فرمود: این خانه، خانه فاسقان است؛ همان کسانی که خداوند درباره آنان می‌فرماید: «به زودی کسانی را که در زمین به ناحق کبر می‌ورزند و هرگاه آیات الهی را ببینند، ایمان نمی‌آورند و اگر راه رشد و کمال را ببینند، آن را در پیش نمی‌گیرند؛ ولی هرگاه راه گمراهی را ببینند، آن را طی می‌کنند، از آیات منصرف خواهیم کرد؛ زیرا آنان آیات ما را تکذیب کرده، از آن غفلت ورزیده‌اند.» هارون الرشید از این پاسخ سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را به سختی پنهان می‌کرد با التهاب پرسید: پس این خانه از آن کیست؟ امام بی‌درنگ فرمود: این خانه ملک شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران آن را با زور تصاحب کرده‌اند. این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلی‌اش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت.<sup>۱</sup>

## ۷- مبارزه با عوام‌فریبی هارون

یکی از شگردهای تبلیغاتی دستگاه خلافت، مساله انتساب هارون به خاندان رسالت بود و شخص هارون بر این مساله بسیار تکیه می‌کرد. او روزی وارد مدینه شد و سمت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رهسپار گردید. هنگامی که

به حرم رسید و انبوه جمعیت را دید، رو به قبر پیامبر کرد و گفت: درود بر تو ای پیامبر خدا، درود بر تو ای پسر عمو. او این کلمات را با صدای بلند گفت تا مردم بدانند خلیفه پسر عموی پیامبر است. در این هنگام امام هفتم علیه السلام که در آن جمع حاضر و از هدف هارون آگاه شده بود. نزدیک قبر پیامبر رفت و با صدای بلند فرمود: درود بر تو ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درود بر تو ای پدر. هارون از این سخن سخت ناراحت شد، رنگ صورتش تغییر یافت و بی اختیار گفت: واقعا این افتخار است.<sup>۱</sup>

هارون نه تنها کوشش می کرد انتساب خویش به مقام رسالت را به رخ مردم بکشد، بلکه به وسایلی می خواست پیامبرزادگی این پیشوایان بزرگ را نیز انکار کند. او روزی به امام کاظم علیه السلام گفت: شما چگونه ادعا می کنید فرزند پیامبرید در حالی که فرزندان علی علیه السلام هستید؛ زیرا هر کس به جد پدری خود منسوب می شود، نه جد مادری؟! امام کاظم علیه السلام در پاسخ آیه ای را تلاوت فرمود که خداوند ضمن آن می فرماید: «... و از نژاد ابراهیم، داوود، سلیمان، ایوب، زکریا، یحیی، عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانند. هدایت کردیم.» آنگاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسبتش به پیامبران می رسید. پس به حکم این آیه، فرزندان دختری نیز فرزند شمرده می شوند. ما نیز به واسطه مادرمان حضرت زهرا علیها السلام فرزند پیامبریم.<sup>۲</sup>

در مناظره مشابه دیگری، امام در پاسخ به این پرسش که چرا شما خود را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می نامید؟ فرمود: ای هارون! اگر پیامبر زنده شود و

۱. سیره پیشوایان، ص ۴۳۱.

۲. همان، ص ۴۳۳.

دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دخترت را به پیامبر تزویج می‌کنی؟ هارون گفت: نه تنها تزویج می‌کنم بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار می‌کنم.

امام فرمود: ولی این قضیه در مورد من صادق نیست. نه پیامبر صلی الله علیه و آله دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌کنم؛ زیرا من از نسل اویم و این ازدواج حرام است؛ ولی تو از نسل پیامبر نیستی.<sup>۱</sup>

#### ۸- نتیجه توهین به مقام ولایت

هارون از ساحری خواست وقتی امام کاظم علیه السلام کنار سفره غذا نشست، کاری کند اهل مجلس به ایشان بخندند و امام کوچک شود. وقتی سفره حاضر شد خادم امام علیه السلام دست برد که نان را بردارد و نزد امام بگذارد، نان پرید و هارون و اهل مجلس خندیدند. در این لحظه، امام به تمثال شیری که بر پرده‌ای در اتاق نقاشی شده بود، اشاره کرده و فرمود: ای شیر خدا، دشمن خدا را بگیر. تمثال به صورت شیر واقعی در آمده و ساحر را پاره پاره کرد و بلعید. هارون و اطرافیانش از دیدن این صحنه از هوش رفتند. چون به هوش آمدند، هارون عرض کرد: کاری کنید تا ساحر زنده شود. امام فرمود: اگر عصای موسی آنچه بلعیده بود، برگرداند، این تمثال شیر نیز چنین خواهد کرد.<sup>۲</sup>

در این قضیه اهمیت جایگاه امامت و ولایت به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا امام در این مجلس به عنوان رهبری و امامت تشیع مورد اهانت قرار گرفت نه به عنوان شخص. به همین جهت نیز با قاطعیت به مقابله پرداخت.

۱. همان، ص ۴۳۲.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۳۰.

## ۹- امام و مبارزه با ترویج افکار باطل

هشام بن سالم می گوید: من و ابوجعفر (مؤمن طاق) بعد از وفات امام صادق علیه السلام در مدینه بودیم؛ مردم می گفتند: بعد از امام صادق علیه السلام، عبدالله امام است، زیرا او پسر بزرگ است. ما بر عبدالله وارد شدیم، دیدیم مردم گرد او جمع شده اند. ما چنان که قبلا از پدرش می پرسیدیم، در مورد زکات و مقدار آن از او پرسیدیم، گفت: در دویست درهم، پنج درهم و در صد درهم، دو و نیم درهم. گفتیم: حتی مرجئه هم چنین حرفی نزده است، در حالی که حیران بودیم از نزد او بیرون آمدیم. من و ابوجعفر در کوچه های مدینه سرگردان بودیم و نمی دانستیم کجا برویم و از چه کسی بپرسیم. با خود گفتیم: آیا به سوی مرجئه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معتزله و یا خوارج؟ در دریای این افکار غوطه ور بودیم که پیرمردی به من اشاره کرد تا همراهش بروم. با نگرانی از این که مبدا این پیرمرد از اعوان و انصار دستگاه خلافت باشد، به دنبالش راه افتادم. پیرمرد مرا به خانه موسی بن جعفر علیه السلام هدایت کرد. حضرت خطاب به من فرمود: به سوی من بیا نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه خوارج، به سوی من.<sup>۱</sup>

## ۱۰- امام کاظم و مبارزه با لاهو و لعب

علامه حلی در کتاب «منهاج الکرامه» آورده است که روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام از درخانه بشرحافی در بغداد می گذشت، صدای ساز و آواز و غنا و نی و رقص از خانه بشر بلند بود. در این هنگام کنیزکی از خانه بیرون آمد تا خاکروبه بیرون بریزد. حضرت به او فرمود: آیا صاحب این خانه آزاد است یا

۱. همان، ص ۲۲۱.

بنده؟ کنیزک گفت: آزاد است. امام فرمود: راست گفتی، اگر بنده بود از مولایش می ترسید.

کنیزک چون برگشت، بشر علت دیر آمدنش را پرسید. کنیز حکایت را باز گفت. بشر با پای برهنه بیرون دوید، خود را به حضرت رسانده، عذر خواست و به دست آن حضرت توبه کرد. بعد از آن هرگز کفش نپوشید و همیشه پا برهنه راه می رفت.<sup>۱</sup>

### ۱۱- امام و مبارزه با خرافات

ابن شهر آشوب می گوید: منصور دوانیقی در یکی از روزهای نوروز از امام دعوت کرد تا به مناسبت عید نوروز در مجلس شرکت کند. امام فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده، سندی برای این عید نیافتم. این عید، سنت فارسیان است و اسلام آن را محو کرده است. پناه می برم بر خدا از آن که احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد.<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۲۱۴.

۲. همان، ص ۲۱۲.

### حکومت و سیاست در سیره امام کاظم علیه السلام

امامت حضرت امام کاظم علیه السلام با دوران خلافت هارون الرشید، مقارن بود. هارون کسی است که طرفدارانش را که برای استحکام پایه‌های حکومت او، سر از پا نمی‌شناختند و از هیچ گونه فداکاری ای دریغ نمی‌کردند، همین که از آینده‌ی آن‌ها احساس خطر می‌کرد، از بین می‌برد (چون ابومسلم خراسانی و غیره). معلوم است که با علویان خصوصاً با حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام چگونه باید رفتار نماید؟ فشار و خفقان، خوف و وحشت بر آل علی علیهم السلام در عصر هارون الرشید به مرحله‌ای رسید که امام موسی بن جعفر و دوستان نزدیکش در حال تقیه به سر می‌بردند.

حضرت امام کاظم علیه السلام در چنین جو خفقان آمیزی، مسؤولیت عظیمی را که حداقل آن حفظ شیعیان به صورت یک جمع متشکل و هدفمند بود، به عهده داشت و محوریت آن حضرت برای شیعیان و مرتبط ساختن و شکل دادن به جمع شیعیان برای عباسیان خطر بزرگی به حساب می‌آمد.

هارون الرشید که به صفت یک امپراطور درآمده بود، و به خورشید خطاب می‌کرد که: بتاب، هر جا بتابی در قلمرو حاکمیت من می‌تابی! و قیام‌های ضد دستگاه حکومت را هم سرکوب کرده بود، در عین حال از وجود موسی ابن جعفر علیه السلام وحشت داشت و خاطرش نا آسوده بود، و آن حضرت را بزرگ‌ترین مانع و مزاحم حکومت خود می‌دانست، ترس هارون بیشتر از دو جهت بود:

۱ - خود را در برابر شخصیت انسانی امام علیه السلام حقیر می‌دید.

۲ - می‌دانست که امام کاظم علیه السلام خود را اولی و احق به امامت می‌داند و شیعیان او نیز با این عقیده با او در ارتباط و رفت و آمد هستند.

در مورد اول، هارون می‌کوشید که با توجیهاات دینی، و انتساب خود به پیامبر، ضعف روحی خود را جبران کند و در نظر مردم وجهه و آبرو کسب نماید، و از این طریق پایه‌های حکومت خود را استحکام بخشد. امام کاظم علیه السلام نقشه او را نقش بر آب می‌کرد و ماهیت اصلی او را آشکار و بر ملا می‌نمود. معروف است که هارون یک سال به جنگ می‌رفت، و یک سال به حج؛ در سال ۱۹۷ قمری که نوبت حج بود، از هارون استقبال کردند. هارون در این مسافرت خود علاوه بر حج، هدف سیاسی دیگری نیز داشت، و آن این که می‌خواست از همه مردم برای فرزندان خود به عنوان ولیعهدهای بعدی بیعت بگیرد که در راه رسیدن به این هدف از هیچ شخصیت با نفوذ جهان اسلام وحشت نداشت، فقط امام علیه السلام را مانع و مزاحم خود می‌دید.

هارون رشید برای آن که کسب وجهه کند و به حکومت خود مشروعیت دهد، وقتی که وارد مسجد پیغمبر شد، گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ عَمٍّ!» و قرابت خود را به رسول الله صلی الله علیه و آله به رخ مردم کشید، امام موسی ابن جعفر علیه السلام که آن جا حضور داشت بلادرنگ فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِبَاه!» هارون که رنگش متغیر شده بود، در عین حال گفت: واقعاً این فخر از تو است ای ابوالحسن علیه السلام و رو کرد به یحیی ابن جعفر و چنین گفت: «اشهد انه ابوه کان حقاً». همین بود که هارون در حضور مردم به قبر پیامبر خطاب کرد که یا رسول الله درباره تصمیمی که دارم از شما عذر می‌خواهم، و آن این که موسی ابن جعفر علیه السلام را دستگیر کرده و به زندان می‌افکنم، زیرا او سبب تفرقه امت



شده است؛ و در همان مسجد پیامبر حضرت را که در حال نماز بود، دستگیر کرد. هارون با آن همه قدرت و عظمت سیاسی، تحمل وجود امام را نداشت و برای خاموش کردن شعله‌های خشم مردم، به چنین توجیهاتی دست می‌زد، و تفرقه افکنی میان امت را بهانه و تمسک قرار می‌داد تا مورد سرزنش مردم قرار نگیرد. این سیره همیشگی حکام جور و عناصر ضد مردمی است که سعی می‌کنند با اتهام و ترور<sup>۱</sup> شخصیت، چهره‌های مردان حق را منخدوش و لکه دار نشان دهند.

قرآن می‌فرماید: فرعون، حضرت موسی را به بی دینی و فساد متهم می‌کرد تا از چشم مردم بیفتد: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ».

هارون اعتقاد شیعیان را به امامت امام کاظم علیه السلام و رفت و آمد شبانه و پنهانی آن‌ها را به نزد آن حضرت می‌دانست، و این را برای بقای حکومت خود خطر جدی تلقی می‌کرد، از این رو هارون برای آن که از رمز و راز، و اسرار تشکیلاتی امام کاظم علیه السلام اطلاع یابد، پرسید کسی را از نزدیکان موسی ابن جعفر علیه السلام که خیلی فقیر و دست تنگ باشد معرفی کنید. علی ابن اسماعیل پسر برادر آن حضرت را معرفی کردند. هارون با دادن مال‌های هنگفت او را از مدینه به پایتخت خود دعوت کرد و او هم برای این کار حاضر شد، امام علیه السلام برای انصراف او از این کار، زیاد تلاش کرد و پول‌های زیادی به او داد، ولی او به خانه هارون رفت و از امام موسی بن جعفر علیه السلام سعایت می‌کرد.

امام موسی ابن جعفر علیه السلام در شرایطی قرار داشت که نمی‌توانست مبارزات علنی و آشکاری داشته باشد، بلکه با مبارزات مخفی و در تقیه و استتار که

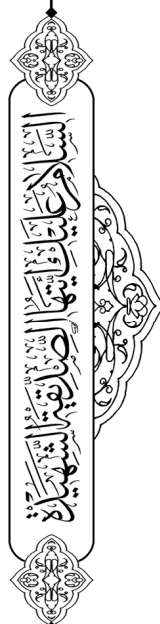
مهم‌ترین اصل است برای بیشتر ضربه زدن و کمتر ضربه را متحمل شدن، دست اندرکار براندازی حکومت هارون و سایر خلفای زمانش بود. شیعیان نیز موظف بودند مطالبی را که از طرف امام و رهبری و تشکیلات به آن‌ها گفته می‌شد، مخفی نگه دارند و اسرار رهبری و تشکیلاتی را افشاء نکنند.

ولی گاهی اتفاق می‌افتاد که مطالبی پیرامون امامت موسی بن جعفر علیه السلام و واجب بودن پیروی از آن حضرت را افشاء می‌کردند، طبیعی است که این کار اسباب دردسر برای خود امام علیه السلام و آن‌ها را فراهم می‌آورد، و می‌توان گفت یکی از اسباب زندانی شدن امام کاظم همین بود. هشام ابن حکم که یکی از تربیت یافتگان حضرت امام کاظم بود، از طرف امام مأمور بود که سکوت کند، ولی او سکوت را شکست و در نتیجه از ترس دستگاه متواری شد، و هارون برادران او را توقیف و زندانی کرد و درباره وی گفت: در صورتی که چنین مردی زنده باشد، حکومت برای من یک ساعت هم ممکن نیست. به خدا که کاربرد زبان او از صد هزار شمشیر زن بیشتر است.

مبارزه با علمای خود فروخته و فاسدی که خود را به دربار فروخته بودند، نمونه دیگری از مبارزات آن حضرت است، زیرا وجود چنین اشخاصی در دستگاه، مشروعیت دادن به آن است. از این رو چنین اشخاصی محبوبیت خاصی در دستگاه خلافت داشتند. و امام فرمود:

«العلماء أمتاء الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا، قَالُوا وَمَا دَخَلُوهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَأَحْدَرُوهُمْ عَلَى أَدْيَانِكُمْ»؛  
 علمای امانتداران پیامبرانند، مادامی که خود را به دنیا نفرخته باشند، گفتند: دخول در دنیا چیست؟ فرمود: متابعت دربار؛ وقتی که چنین کنند، در مورد دیتان از آنان بترسید.

وقتی امام کاظم علیه السلام دید که مهدی عباسی رد مظالم می‌کند، فرمود: چرا آن



چه را از ما از راه ستم گرفته اید، بر نمی گردانی؟ مهدی پرسید آن چیست؟ حضرت فدک را مطرح کرد، مهدی گفت: حدود آن را تعیین کن تا برگردانم، امام علیه السلام حدود تمام جهان اسلام را به عنوان فدک غصب شده تعیین کرد. بنابراین امام کاظم علیه السلام در قبال مسئله خلافت و زعامت امت بی تفاوت نبوده و خود را از هر کس دیگر اولی و احق برای حکومت و اداره سرزمین اسلامی می دانست.

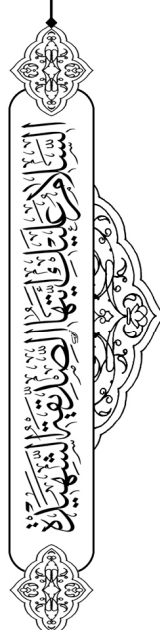
مبارزات منفی و کناره گیری امامان از دستگاه خلافت نیز اعتراضی بود از جانب آن‌ها بر علیه حاکمیت‌های زمانشان که مشروعیت و لیاقت خلفاء را زیر سؤال می برد و خبث باطنی آن‌ها را علنی می ساخت، و مردم را نسبت به آنان بدبین و خشمگین می نمود. شیوع و رسوخ چنین نگرشی، خطر مهمی برای حکومت به شمار می رفت، زیرا اگر اعتقاد مردم نسبت به مشروعیت یک نظام از میان برود، هر لحظه ممکن است به منظور براندازی آن به پا خیزند و یا از چنان اقداماتی حمایت کنند. اگر مبارزات منفی ائمه علیهم السلام نبود و با این کار خود ماهیت اصلی خلفاء را افشا نمی کردند، خلفای بنی امیه و بنی عباس با همه آن فسق و فساد و ستمکاری در تاریخ جزء خوبان و قدیسین بشری قرار می گرفتند.

امامان نه تنها با دور نگه داشتن خود از دستگاه خلافت، مشروعیت آن را زیر سؤال می بردند، که یاران و دوستان خود را نیز اجازه نمی دادند به نفع دستگاه کار کنند. امام موسی بن جعفر علیه السلام به صفوان جمال که از دوستان آن حضرت است فرمود: همه کارهای خوب است جز آن یکی. (یعنی چرا شترهایت را به هارون کرایه دادی؟) عرض کرد چه اشکال دارد من برای حمل و نقل اثاثیه او در سفر مکه، سفر اطاعت، کرایه دادم، نه آن که رایگان در اختیار او گذاشته باشم؟ امام علیه السلام فرمود:

«مگر دوست نداری هارون زنده برگردد و کرایه تو را بدهد؟» صفوان گفت: چرا؟ امام علیه السلام فرمود: «همین مقدار که به بقای ظالم راضی هستی، گناه است.» صفوان با آن که با هارون سوابق دوستی داشت، فی الفور پیش از آن که کاروان به طرف مکه حرکت نماید، همه شترهای خود را با تمامی وسایل آن فروخت، هارون از قضیه با خبر شد و پرسید چرا فروختی؟ صفوان گفت: دیگر پیر شده‌ام و این کار از من ساخته نیست، هارون گفت: می‌دانم که موسی بن جعفر علیه السلام به تو گفته: این کار را نکن که خلاف شرع است. به خدا قسم اگر سوابق زیادی که از سالیان دراز با خاندان تو داریم نبود، امر می‌کردم ترا گردن زنند.

در عین حال به کسانی که می‌توانست از پست و مقامش حسن استفاده نمایند، و از مظالم و شرور بکاهند، و به نفع جامعه مسلمین همکاری نمایند، اجازه می‌داد که وارد دستگاه شوند؛ چنانکه به علی ابن یقطین که از تربیت شدگان آن حضرت بود و در تقوا و علم و سیاست مقام برجسته داشت، تأکید می‌کرد که به عنوان وزیر در دستگاه هارون بماند و تشیع خود را کتمان نماید و تقیه را شدیداً مراعات دارد، تا شیعیان و اموال آنان حفظ شوند. و به او نوشت:

«ان الله مع كل طاغية وزيراً من اولیائه یدفع بدعتهم»؛ خداوند با هر حاکم ستمگری، از دوستان خود وزیری دارد که به سبب او بدعت‌های آنان را دفع می‌کند. یکی از ایرانی‌ها که از شیعیان اهواز بود، می‌گوید: من مشمول مالیات‌های خیلی سنگین شدم که اگر می‌خواستم آن را بپردازم، از زندگی ساقط می‌شدم. اتفاقاً والی اهواز معزول شد و والی دیگری آمد و من خیلی نگران شدم. ولی بعضی از دوستان به من گفتند او باطناً شیعه است و تو هم شیعه هستی با این همه من جرأت نکردم نزد وی بروم و بگویم که شیعه‌ام،



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگی نامه امام موسی کاظم علیه السلام

رفتم به مدینه خدمت امام موسی بن جعفر علیه السلام و داستان خود را شرح دادم. امام علیه السلام نامه ای نوشت که سه چهار سطر بیشتر نبود، جمله های آمرانه اما از آن نوع که امامی به تابع خود می نویسد، راجع به آن که قضای حاجت مؤمن و رفع گرفتاری ها از مؤمن در نزد خدا چنین است والسلام.

نامه را مخفیانه آوردم و شبی به خانه والی اهواز رفتم و نامه را به او سپردم، نامه را گرفت و به چشم مالید و مرا برد در منزل و مانند کودکی مقابل روی من نشست و پرسید گرفتاریت چیست؟ گفتم یک چنین مالیات سنگینی برایم بسته اند که اگر بپردازم از زندگی ساقط می شوم، دستور داد همان شبانه دفاتر را آوردند و اصلاح کردند.<sup>۱</sup>



۱. تهیه کننده: سید امیر حسین کامرانی راد، منبع: راسخون.

## امام کاظم علیه السلام؛ تجلی سخاوت بی پایان علوم

هفتمین ستاره تابناک امامت و ولایت؛ ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام یکشنبه ۷ صفر ۱۲۹ ه. ق (به روایتی ۱۲۸ ه. ق) در روستای ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) دیده به جهان گشود. مادر آن حضرت، حمیده مصفاة است که نامهای دیگری مانند حمیده بربریه و حمیده اندلسیه نیز برای ایشان نقل شده است.

اخلاق او در علم و تواضع، مکارم اخلاق و کثرت صدقات و سخاوت و بخشندگی، مثال زدنی بود. بدان و بداندیشان را با عفو و احسان بی کران خویش تربیت می فرمود.

شبها به طور ناشناس در کوچه‌های مدینه می گشت و به مستمندان کمک می کرد. صرار (کیسه ها) موسی بن جعفر در مدینه معروف بود. و اگر به کسی صره‌ای می رسید، بی نیاز می گشت لیکن در اتاقی که نماز می گزارد، جز بوریا و مصحف و شمشیر چیزی نبود.

امام موسی کاظم علیه السلام در سن ۲۰ سالگی به امامت رسید. دوران امامت ایشان با خلافت چهار خلیفه عباسی مصادف بود، به گونه‌ای که این مدت در سال ۱۴۸ تا ۱۵۸ هجری قمری با خلافت منصور دوانیقی، از سال ۱۵۸ تا ۱۶۹ هجری قمری با خلافت مهدی عباسی، از سال ۱۶۹ تا ۱۷۰ هجری قمری با خلافت هادی و از سال ۱۷۰ تا ۱۸۳ هجری قمری با خلافت هارون الرشید همزمان بود و حضرت به تناسب هر دوران، عملکرد ویژه‌ای برای هدایت جامعه اسلامی داشتند.

در دوران ۱۰ ساله همزمانی امامت حضرت با دوران خلافت منصور، به دلیل اینکه منصور خلیفه‌ای ظالم، هتاک و فاقد سابقه خوبی نزد شیعیان بود، امام موسی کاظم علیه السلام بیشتر در این دوران به برگزاری جلسات علمی و پرسش و پاسخ با شیعیان می‌پرداخت و مواجهه مستقیمی با حکومت نداشت.

مهمترین ستمی که خلفای جور نسبت به امت اسلامی داشتند، این بود که تمامی آنها مانعی برای رسیدن حق به حقدار بودند. در این میان، مهدی عباسی برای مقبول جلوه دادن حکومت خویش در دیدگاه مردم، به بذل و بخشش بیت‌المال می‌پرداخت تا شاید به گمان خویش از این طریق رد مظالم کند و دل مردم را به دست آورد. نحوه برخورد امام کاظم علیه السلام با جو موجود در دوران خلافت مهدی عباسی، آکنده از نکات آموزنده است. وی، امام را در بغداد بازداشت کرد اما بر اثر خوابی که دید و نیز تحت تأثیر شخصیت امام از او عذرخواهی نمود و ایشان را به مدینه بازگرداند.

امام کاظم علیه السلام با آنکه از جهت کثرت عبادت و زهد به «العبدالصالح» معروف بوده است، به قدری در انظار مردم مقامی والا و ارجمند داشته است که او را شایسته مقام خلافت و امامت ظاهری نیز می‌دانستند و همین امر موجب تشویش و اضطراب دستگاه خلافت شده و به همین دلیل مهدی عباسی فرمان حبس ایشان را صادر کرده است. دوران حکومت هارون فرزند مهدی نیز تصویری از عناد و کینه مثال زدنی حکام جور را علیه دستگاه متعالی امامت عرضه می‌دارد. زمخشری در «ربیع الابرار» آورده است که وی در یکی از ملاقاتها به امام پیشنهاد کرد فدک را تحویل بگیرد و حضرت نپذیرفت» وقتی اصرار زیاد کرد، فرمود می‌پذیرم به شرط آنکه تمام آن ملک را با حدودی که تعیین می‌کنم به من واگذاری، هارون گفت حدود آن چیست؟

امام فرمود یک حد آن به عدن است، حد دیگرش به سمرقند و حد سومش به افریقیه (آفریقا) و حد چهارمش کناره دریای خزر است.

هارون از شنیدن این سخن سخت برآشفته و گفت: پس برای ما چه چیز باقی می ماند؟ امام فرمود: می دانستم اگر حدود فدک را تعیین کنم آن را به ما مسترد نخواهی کرد (یعنی خلافت و اداره سراسر کشور اسلام حق من است). از آن روز بود که هارون کمر به قتل موسی بن جعفر علیه السلام بست. در سفر هارون به مدینه هنگام زیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله در حضور سران قریش و روسای قبایل و علما و قضات بلاد اسلام گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ...»، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنِیَّ عَمِّ) و این را از روی فخر فروشی به دیگران گفت. امام کاظم علیه السلام حاضر بود و فرمود: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ...»، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْتَ» (یعنی سلام بر تو ای پدر من) می گویند هارون دگرگون شد و خشم در چهره اش آشکار گردید.

دوران امامت امام موسی کاظم علیه السلام در دوران هادی عباسی و نوع برخورد حضرت با برخی قیام‌های موجود در آن دوران نیز از مواردی است که در بررسی حیات طیبه امام باید بدان اشاره کرد.

در این دوران چند قیام مهم از ناحیه علویان صورت گرفت که قیام حسین بن علی، شهید فخر مهم‌ترین آنهاست. گروهی بر این عقیده‌اند که عدم حضور و ارتباط این قیام با امام معصوم، فلسفه اصلی آن را باطل می‌کند و چون معصوم در قیام حضور ندارد، لذا نمی‌توان آن را قیام موجهی دانست، حال آنکه عدم همراهی امام معصوم با سرکرده یک قیام لزوماً به معنای مخالفت با آن نیست، بلکه هر دوران و زمانی نوع عملکرد خاصی را می‌طلبد و با توجه به شرایط موجود در سال ۱۶۹ هجری قمری که قیام شهید فخر در آن رخ داد





امام موسی کاظم علیه السلام بهترین روش مبارزه با نظام استبدادی را توسعه فرهنگ ناب اسلامی از طریق انجام کارهای علمی و تربیت شاگردانی فرهیخته برای ترویج تفکر اسلامی می دانست.

دوران اسارت امام موسی کاظم علیه السلام متعلق به دوران خلافت هارون الرشید است؛ تاثیرها و غلبه معنوی امام بر جو موجود در جامعه کار را به جایی رسانده بود که هارون الرشید برای رهایی از تاثیرات حضرت در جامعه شیعه ایشان را زندانی کرد، اما غلبه معنوی حضرت به گونه ای بود که ایشان زندانیان را نیز تحت تاثیر خود قرار می داد و هیچ راهی جز به شهادت رساندن حضرت برای هارون الرشید باقی نمانده بود.

نحوه ارتباط امام موسی کاظم علیه السلام با حکومت و سیاست از طریق یاران نزدیک ایشان و نوع برخورد با فرقه ها و تفکرات موجود در آن دوران از روشهای حضرت برای هدایت جامعه اسلامی است. امام علیه السلام در روند هدایت جامعه علوی به صورت عام و جامعه شیعی به صورت خاص توانست با نوع ارتباطی که با حکومت و سیاست از طریق یاران نزدیکشان برقرار می کرد، از جریانهای روز آگاه شود. ایشان با اینکه در حکومت دخالت نمی کرد و آن را غاصب می نامید، هرگز خود را از جریانهای سیاسی روز جدا نمی دانست. نمونه بارز نحوه ارتباط حضرت با سیاستهای روز و آگاهی به اتفاقات حکومتی، چنانکه بعدا به آن اشاره خواهد شد، حضور «علی بن یقطين» یکی از یاران خاص ایشان در درباره هارون الرشید و به دستور ایشان بود. این نحوه ارتباط با سیاست و نحوه حکومت، نشان دهنده اهتمام ایشان برای آگاهی از وضعیت سیاسی و اجتماعی آن روز است، یعنی اسارت ایشان هیچ محدودیتی برای حضرت هدایت جامعه و آگاهی از جریانهای روز ایجاد نکرد.

نحوه برخورد حضرت با فرقه‌ها و تفکرات روز نیز از دیگر روشهای حضرت برای هدایت جامعه اسلامی است. امام علیه السلام با تربیت شاگردان فرهیخته و پاسخگویی به سوالها و شبهه‌های موجود در جامعه به مقابله با این فرقه‌ها و تفکرات پرداخت و اجازه نداد تفکرات انحرافی، خللی در خط اصیل فرهنگ تشیع که از دوران امامت امام علی علیه السلام آغاز شده بود، ایجاد کند.

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در عین اینکه تقیه را به معنای کامل آن در نظر داشت، هرگز از حق مسلم شیعیان که امامت امام معصوم به نوعی اصلی‌ترین این حقوق می‌باشد، کوتاه نیامد. از این احقاق حق و تلاش در مسیر به دست آوردن آن، می‌توان به عنوان ویژگی بارز دوران امامت حضرت یاد کرد. از دیگر سو، محبوس کردن امام موسی کاظم علیه السلام موجب نشد معارف و اندیشه‌های ایشان حبس شود زیرا برای هدایت جامعه تنها حضور فیزیکی شرط نیست، بلکه حضرت در دوران امامت خود با پرورش شاگردان و حضور در مناظره‌ها و مباحثه‌های علمی، به مبارزه با تفکرات مادیگرایانه و نظرهای ملحدانه پرداختند، به گونه‌ای که در دوران اسارت نیز تاثیر علمی، معنوی و معرفتی حضرت در جامعه وجود داشت. این رفتار حضرت نشان دهنده آن است که عدم حضور فیزیکی امام، مانعی برای هدایت جامعه و مبارزه با نظامهای استبدادی نیست.

دوران امامت امام موسی کاظم علیه السلام در برگیرنده نکات آموزنده‌ای برای کارگزاران نظام اسلامی است؛ نگاه همه جانبه امام موسی کاظم علیه السلام به مسایل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را باید بهترین ره آورد دوران امامت ایشان برای کارگزاران نظام اسلامی دانست. اگر دولتمردان نگاهی تک بعدی نسبت به مسایل موجود در جامعه داشته باشند، تنها حاصل آن ضرر به تمامی

اقتدار جامعه است، بنابر این برای اینکه حکومت در اداره جامعه موفق باشد، باید به تمام جوانب اشراف داشته باشد، زیرا توجه به یک بعد به سایر ابعاد لطمه می زند، از این رو باید در اداره شؤون مختلف جامعه نه دچار افراط شد و نه تفریط و بهترین الگو در این مسیر سیره و برخورد ائمه علیهم السلام و بویژه امام موسی کاظم علیه السلام است.

امام موسی بن جعفر علیه السلام همان راه و روشی را در مواجهه با اجتماع، بر محور عمل و برنامه ریزی اتخاذ نمود که پیشتر امام صادق علیه السلام در پیش گرفته بود. محور نخست در این برنامه، برنامه ریزی فکری و آگاهی دادن عقیدتی در مواجهه با عقاید منحرف و انگیزه ها و وا پس گرایی های شعوبی و نژاد پرستی و عقاید مختلف دینی بود.

از خطرناک ترین این تبلیغات زهر آگین، تبلیغ افکار الحادی و کفرآمیز بود که تزریق زهر آن با فعالیت و گسترش در دل های نوجوانان مسلمان سرازیر شده بود. موضع امام موسی کاظم علیه السلام در برابر این تبلیغات، آن بود که با دلایل استوار در برابر آن بایستد و با پوچی و بی مایگی آن به معارضه برخیزد و دوری آن را از منطق و واقعیت توضیح دهد و عیوب آن را بازگوید تا آنجا که گروهی انبوه از پیروان آن عقاید به اشتباه خود و فساد خط مشی اتخاذی خویش اعتراف کردند و به این جهت جنبش امام درخشندگی یافت و قدرت علمی آن حرکت منتشر شد و به گوش ها رسید؛ چندان که گروهی بزرگ از مسلمانان از آن پیروی کردند و آن را پذیرفتند و این امر بر مسؤولان حکومت گران آمد و با آنان با شدت و فشار و شکنجه رفتار کردند و در زمینه های عقیدتی آنان را از گفتگو باز داشتند و امام موسی علیه السلام ناچار شد به هشام (یکی از اصحاب خود) فرستاده ای گسیل دارد و او را هشدار دهد تا به علت

خطرهای موجود، از سخن گفتن خودداری کند و هشام تا مرگ مهدی خلیفه، از سخن گفتن خودداری کرد.

گروهی کثیر از بزرگان، دانشمندان و راویان حدیث، از کسانی که در دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام تحصیل می کردند، هنگام اقامت او در یثرب، گرد امام موسی علیه السلام حلقه زدند و ایشان با توانایی و نیروی بسیار، بر فقه اسلامی، آراء و عقاید خردمندان خود را در فقه اسلامی ابراز کردند. مجموعه‌های بسیار از احکام اسلامی به ایشان منسوب است که در باب حدیث و فقه تدوین شده است و دانشمندان و راویان حدیث همواره با آن افاضات علمی، همدم بودند و احادیث و گفتگوها و فتوای او را ثبت می کردند.

سید بن طاووس چنین روایت کرده است که یاران و نزدیکان امام علیه السلام در مجلس او حاضر می شدند و لوحه‌های آبنوس در آستین‌ها داشتند. هرگاه امام علیه السلام کلمه‌ای می گفت یا در موردی فتوا می داد، به ثبت آن مبادرت می کردند. آن دانشمندان همه انواع علوم را با توجه به گوناگونی و پهناوری آن، از ایشان نقل کرده‌اند. کوششهای علمی او همه مراکز اسلامی را فرا گرفته بود و دانشمندان نسلی پس از نسلی، پیشکش‌ها و عطایای علمی او را نقل کرده‌اند. محور دیگر در این فرآیند نظارت مستقیم بر پایگاه‌های توده‌ای و طرفداران و پیروان خود و هماهنگی با آنها در پیش گرفتن مواضع سلبی و منفی در برابر حکومت، به منظور ناتوان کردن حکومت از نظر سیاسی بود.

آنچه امام علیه السلام را واداشت تا چنین موضع استواری داشته باشد، دگرگونی آشکار و گستردگی و انتشار پایگاه‌های مردمی ایشان بود.

این مطلب با جنبش امام علیه السلام و با فعالیت‌های منفی او نسبت به حکومت منحرف عباسیان، و فرا خواندن او در حرام دانستن یاری با حکومت در هر

زمینه از زمینه ها، هماهنگ شده بود. امام علیه السلام یاران خویش را از شرکت کردن در سلک حکومت هارون یا پذیرفتن هر گونه مسؤولیت و وظیفه دولتی بر حذر می داشت چنانکه به زیاد بن ابی اسلمه فرمود: «ای زیاد، اگر از پرتگاهی بلند فرو افتم و پاره پاره شوم، بیشتر دوست دارم تا برای آنان کاری انجام دهم و یا بر بساط کسی از آنان پای گذارم. در عین حال، علی بن یقظین را که یکی از یاران بزرگ خویش بود، از این فرمان استثنا کرد و اجازه داد تا منصب وزارت را در روزگار هارون عهده دار شود و پیش از او، منصب زمامداری را در ایام مهدی بپذیرد، او نزد امام موسی علیه السلام رفت و از او اجازه خواست تا استعفا دهد و منصب خود را ترک کند. اما امام علیه السلام او را از این کار باز داشت. و به او گفت: «چنین مکن، ما به تو آموخته شده ایم و برادران تو به سبب تو عزت دارند و به تو افتخار می کنند.

شاید به یاری خدا بتوانی شکسته ای را درمان کنی و دست بینوایی را بگیری یا به دست تو مخالفان خدا درهم شکنند. ای علی، کفاره و تاوان شما، خوبی کردن به برادرانتان است. یک مورد را برای من تضمین کن، سه مورد را برایت تضمین می کنم. نزد من ضامن شو که هر یک از دوستان ما را دیدی نیاز او را برآوری و او را گرامی داری و من ضامن می شوم که هرگز سقف زندانی به تو سایه نیفکند و دم هیچ شمشیر به تو نرسد و هرگز فقر به سرای تو پای نگذارد. ای علی، هر کس مؤمنی را شاد سازد، اول خدای را و دوم پیامبر را و در مرحله سوم ما را شاد کرده است.

محور دیگر در این مقوله را باید موضع آشکار و صریح در احتجاج با کسی که زمامدار حکومت بود دانست. مناظره ایشان علیه السلام با هارون الرشید در مرقد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و در برابر توده ای عظیم از اشراف و فرماندهان ارتش و

کارمندان عالی رتبه دولت اتفاق افتاد.

موضع امام علیه السلام در برابر هارون، آشکار و روشن بود. امام علیه السلام در یکی از کاخ‌های استوار و زیبای هارون که مانند آن در بغداد و جای دیگر نبود، وارد شد. هارون سرمست از قدرت گفت: این سرا چون است؟

امام بی واهمه و اعتنا از قدرت و جبروت او گفت: این سرای فاسقان است. خدای تعالی فرماید:

به زودی کسانی را که در زمین، به ناحق تکبر می‌ورزند، از آیاتم روی گردان سازم - به طوری که - اگر هر نشانه‌ای را - از قدرت من - بنگرند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه صواب را ببینند آن را برگزینند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند...<sup>۱</sup>

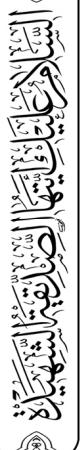
بیدار کردن وجدان انقلابی امت از راه تشویق آنان برای شورش و مبارزه یکی دیگر از مسایلی است که امام علیه السلام توجه وافری به آن مبذول می‌داشت. هنگامی که حسین بن علی بن حسن - صاحب واقعه فخ - بر آن شد تا علیه اوضاع فاسدی که با هر کس که شیعه و علوی و طرفدار امام بود، توهین و شکنجه‌های شدید اعمال می‌کرد، شورش کند، نزد امام موسی علیه السلام رفت و از او در باب قیام خود مشورت کرد. امام روی به او کرد و گفت: «تو به قتل می‌رسی، از رفتن صرف نظر کن. مردم فاسقاند و به ظاهر ایمان دارند و در دل نفاق و شرک می‌ورزند، **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. خدای شما را از پیروان خود به شمار آورد.» هنگامی که امام کاظم علیه السلام واقعه قتل حسین را شنید، بر او گریست و سجایای او را بیان کرد و بر او نالید که: **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگی نامه امام موسی کاظم علیه السلام

به خدا سوگند، مسلمانی صالح و روزه گیر و قدرتمند که امر به معروف و نهی از منکر می کرد و خانواده اش مانند نداشت، درگذشت.

امام موسی کاظم علیه السلام پیشوای تقوا و اسوه مجاهدت سرانجام خود نیز پس از هفت یا ۱۰ سال حبس در روز جمعه هفت صفر یا پنج یا ۲۵ رجب سال ۱۸۳ قمری در ۵۷ سالگی به دست سندی بن شاهک و به امر هارون عباسی مسموم و به شهادت رسید. آن حضرت ۳۵ سال (از ۱۴۸ تا ۱۸۳) ردای امامت را بر دوش داشت که ۲۳ سال و دو ماه و هفده روز آن در عصر خلافت هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بود.

پیکر پاک آن امام را در «باب التین» در موضعی به نام «مقابر قریش» دفن کردند که امروز به «کاظمین» شهرت یافته است.<sup>۱</sup>



## چهل حدیث گهربار از امام موسی کاظم علیه السلام

(۱)

وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِي أَرْبَعٍ: أَوْهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَالثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ،  
الثَّلَاثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُجْرِيكَ مِنْ دِينِكَ.<sup>۱</sup>

فرمود: تمام علوم جامعه را در چهار مورد شناسائی کرده‌ام:  
اولین آن‌ها این که پروردگار و آفریدگار خود را بشناسی و نسبت به او  
شناخت پیدا کنی.

دوم، این که بفهمی که از برای وجود تو و نیز برای بقاء حیات تو چه  
کارها و تلاش‌هایی صورت گرفته است.

سوم، بدانی که برای چه آفریده شده‌ای و منظور چه بوده است.  
چهارم، معرفت پیدا کنی به آن چیزهایی که سبب می‌شود از دین و  
اعتقادات خود منحرف شوی یعنی راه خوشبختی و بدبختی خود را بشناسی و  
در جامعه چشم و گوش بسته حرکت نکنی.

(۲)

رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا تَفَقَّهُ، عَرَفَ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ.<sup>۲</sup>

فرمود: خداوند متعال رحمت کند بنده‌ای را که در مسائل دینی و اجتماعی

۱. کافی: ج ۱، ص ۵۰، ح ۱۱، اعیان الشیعة: ج ۲، ص ۹، نزهة الناظر: ص ۱۲۱، ح ۱.

۲. نزهة الناظر و تنبيه خاطر حلوانی: ص ۱۲۲، ح ۲.



و سیاسی و... فقیه و عالم باشد و نسبت به مردم شناخت پیدا کند، گرچه مردم او را نشناسند و قدر و منزلت او را ندانند.

(۳)

مَا قُسِمَ بَيْنَ الْعِبَادِ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ، نَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهْرِ الْجَاهِلِ.<sup>۱</sup>

فرمود: چیزی با فضیلت تر و بهتر از عقل، بین بندگان توزیع نشده است، تا جائی که خواب عاقل - هوشمند - افضل و بهتر از شب زنده داری جاهل بی خرد است.

(۴)

إِنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ مَرْحُومُونَ مَا يَخَافُونَ، وَأَدْوَاءُ الْأَمَانَةِ، وَعَمِلُوا بِالْحَقِّ.<sup>۲</sup>

فرمود: اهل زمین مورد رحمت - و برکت الهی - هستند، مادامی که خوف و ترس - از گناه و معصیت داشته باشند، - ادای امانت نمایند و حق را دریابند و مورد عمل قرار دهند.

(۵)

بِئْسَ الْعَبْدُ يَكُونُ ذَاوَجْهَيْنِ وَذَالِسَانَيْنِ.<sup>۳</sup>

فرمود: بد شخصی است آن که دارای دو چهره و دو زبان می باشد. - که در پیش رو چیزی گوید و پشت سر چیز دیگر -

(۶)

الْمَعْبُودُ مَنْ غَبِنَ عُمُرَهُ سَاعَةً.<sup>۴</sup>

۱. تحف العقول: ص ۲۱۳، بحار الانوار: ج ۱، ص ۱۵۴، ضمن ح ۳۰، ج ۷۵، ص ۳۱۲، ضمن ح ۱.

۲. تهذیب الاحکام: ج ۶، ص ۳۵۰، ح ۹۹۱، وافی: ج ۴، ص ۴۳۳، ح ۲۲۷۳.

۳. تحف العقول: ص ۲۹۱، بحار الانوار: ج ۱، ص ۱۵۰، ضمن ح ۳۰.

۴. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر حلوانی: ص ۱۲۳، ح ۶.

فرمود: خسارت دیده و ورشکسته کسی است که عُمر خود را هر چند به مقدار یک ساعت هم که باشد بیهوده تلف کرده باشد.

(۷)

مَنْ اسْتَشَارَ لَمْ يَعْذَمْ عِنْدَ الصَّوَابِ مَادِحًا، وَعِنْدَ الْخَطَاءِ عَازِرًا.<sup>۱</sup>

فرمود: کسی که در امور زندگی خود با اهل معرفت مشورت کند، چنانچه درست و صحیح عمل کرده باشد مورد تعریف و تمجید قرار می‌گیرد و اگر خطا و اشتباه کند عذرش پذیرفته است.

(۸)

مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاِعْظُ تَمَكَّنَ مِنْهُ عَدُوُّهُ يَعْنِي الشَّيْطَانَ.<sup>۲</sup>

فرمود: هر کسی عقل و تدبیرش را مورد استفاده قرار ندهد، دشمنش - یعنی؛ شیاطین انسی و جنی و نیز هواهای نفسانی - به راحتی او را می‌فریبند و منحرف می‌شود.

(۹)

لَا يَخْلُو الْمُؤْمِنُ مِنْ خَمْسَةٍ: سِوَاكٍ، وَمَشْطٍ، وَسَجَّادَةٍ، سُبْحَةٍ فِيهَا أَرْبَعٌ وَثَلَاثُونَ حَبَّةً، وَخَاتَمٌ عَقِيقٍ.<sup>۳</sup>

فرمود: مؤمن همیشه همراه خود پنج چیز باید داشته باشد: مسواک، شانه، مهر و جانماز، تسبیح برای ذکر گفتن انگشتر عقیق به دست راست داشتن در حال نماز و دعا و...

۱. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ص ۱۲۳، ح ۱۳، بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۱۴۰، ح ۳۷.

۲. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ص ۱۲۴، ح ۱۵.

۳. بحار الانوار: ج ۹۸، ص ۱۳۶، ح ۷۶، مصباح المتهجد شيخ طوسی: ص ۷۳۵، ب ۳.

(۱۰)

لَا تَدْخُلُوا الْحَمَّامَ عَلَى الرَّيِّقِ، وَلَا تَدْخُلُوهُ حَتَّى تَطْعَمُوا شَيْئًا.<sup>۱</sup>

فرمود: بعد از صبحانه، بدون فاصله حمام نروید؛ همچنان سعی شود با معده خالی داخل حمام نروید، بلکه حتی الامکان قبل از رفتن به حمام قدری غذا بخورید.

(۱۱)

إِيَّاكَ وَالْمِزَاحَ، فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِنُورِ إِيْمَانِكَ، وَيَسْتَخِفُّ مَرُوتَكَ.<sup>۲</sup>

فرمود: بر حذر باش از شوخی و مزاح بی جا چون که نور ایمان را از بین می برد و جوانمردی و آبرو را سبک و بی اهمیت می گرداند.

(۱۲)

اللَّحْمُ يَنْبِئُ اللَّحْمَ، وَالسَّمَكُ يَذِيبُ الْجَسَدَ.<sup>۳</sup>

فرمود: خوردن گوشت، موجب روئیدن گوشت در بدن و فربهی آن می گردد؛ ولی خوردن ماهی، گوشت بدن را آب و جسم را لاغر می گرداند.

(۱۳)

مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكَى عَمَلُهُ، وَمَنْ حَسُنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ، وَمَنْ حَسُنَ بَرُّهُ بِأَخْوَانِهِ وَأَهْلِهِ مُدِّ فِي عُمُرِهِ.<sup>۴</sup>

فرمود: هر که زبانش صادق باشد اعمالش تزکیه است، هر که فکر و نیتش نیک باشد در روزیش توسعه خواهد بود، هر که به دوستان و آشنایانش نیکی و احسان کند، عمرش طولانی خواهد شد.

۱. وسائل الشیعة: ج ۲، ص ۵۲، ح ۱۴۵۴.

۲. وسائل الشیعة: ج ۱۲، ص ۱۱۸، ح ۱۵۸۱۲.

۳. وسائل الشیعة: ج ۲۵، ص ۷۸، ح ۲۱۲۴۰.

۴. تحف العقول: ص ۳۸۸، س ۱۷، بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۳۰۳، ضمن حدیث ۲۵.

(۱۴)

إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبُقِعَ الْأَرْضُ<sup>۱</sup>

فرمود: زمانی که - دانشمند - مؤمنی وفات یابد و بمیرد، ملائکه‌ها برای او گریه می‌کنند.

(۱۵)

الْمُؤْمِنُ مَثَلُ كَفَّتِي الْمِيزَانِ كُلَّمَا زِيدَ فِي إِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَاءِهِ<sup>۲</sup>

فرمود: مؤمن همانند دو کفه ترازو است، که هر چه ایمانش افزوده شود بلاها و آزمایشاتش بیشتر می‌گردد.

(۱۶)

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ<sup>۳</sup>

فرمود: هر کس بخواهد (در هر جهتی) قوی‌ترین مردم باشد باید توکل در همه امور، بر خداوند سبحان نماید.

(۱۷)

وَأَدَاءُ الْأَمَانَةِ وَالصِّدْقُ يَجْلِبَانِ الرِّزْقَ، وَالْخِيَانَةُ وَالْكَذِبُ يَجْلِبَانِ الْفَقْرَ وَالنَّقَاطَ<sup>۴</sup>

فرمود: امانت داری و راست گوئی، هر دو موجب توسعه روزی می‌شوند؛ ولیکن خیانت در امانت و دروغ گوئی موجب فلاکت و بیچارگی و سبب تیرگی دل می‌باشد.

۱. اصول کافی: ج ۱، ص ۳۸، بحار الانوار: ج ۸۲، ص ۱۷۷، ح ۱۸.

۲. تحف العقول: ص ۳۰۱، بحار الانوار: ج ۷۸، ص ۳۲۰، ضمن ح ۳.

۳. بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۳۲۷، ضمن ح ۴.

۴. تحف العقول: ص ۲۹۷، بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۳۲۷، ضمن ح ۴.

(۱۸)

أَبْلُغْ خَيْرًا وَقُلْ خَيْرًا وَلَا تَكُنْ إِمَّعَةً<sup>۱</sup>

فرمود: نسبت به هم نوع خود خیر و نیکی داشته باش، و سخن خوب و مفید بگو، و خود را تابع بی تفاوت و بی مسئولیت قرار مده.

(۱۹)

تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَ تَمَامُ الْعِبَادَةِ، وَالسَّبَبُ إِلَى السَّمَانِزِلِ الرَّفِيعَةِ وَ الرَّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا.<sup>۲</sup>

فرمود: مسائل و احکام اعتقادی و عملی دین را فرا گیرید، چون که شناخت احکام و معرفت نسبت به دستورات خداوند، کلید بینائی و بینش و اندیشه می باشد و موجب تمامیت کمال عبادات و اعمال می گردد؛ و راه به سوی مقامات و منازل بلندمرتبه دنیا و آخرت است.

(۲۰)

فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا.<sup>۳</sup>

فرمود: ارزش و فضیلت فقیه بر عابد همانند فضیلت خورشید بر ستاره ها است و کسی که در امور دین فقیه و عارف نباشد، خداوند نسبت به اعمال او راضی نخواهد بود.

(۲۱)

عَظُمَ الْعَالِمُ لِعِلْمِهِ وَ دَغَّ مُنَازَعَتَهُ، وَ صَغُرَ الْجَاهِلُ لِجَهْلِهِ وَ لَا تَطْرُدُهُ

۱. تحف العقول: ص ۳۰۴، بحار الانوار: ج ۲، ص ۲۱، ح ۶۲، و ج ۷۵، ص ۳۲۵، ح ۲.

۲. تحف العقول: ص ۳۰۲، بحار الانوار: ج ۱۰، ص ۲۴۷، ح ۱۳.

۳. تحف العقول: ص ۳۰۳، بحار الانوار: ج ۱۰، ص ۲۴۷، ح ۱۳.

وَلَكِنْ قَرَّبَهُ وَعَلَّمَهُ.<sup>۱</sup>

فرمود: عالم را به جهت عملش تعظیم و احترام کن و با او منازعه منما، و اعتنائی به جاهل مکن ولی طردش هم نگردان، بلکه او را جذب نما و آنچه نمی داند تعلیمش بده.

(۲۲)

صَلَوَةُ النَّوَافِلِ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ.<sup>۲</sup>

فرمود: انجام نمازهای مستحبی، هر مؤمنی را به خداوند متعال نزدیک می نماید.

(۲۳)

مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، مَسَّهَا لَيْتٌ وَفِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْذَرُهَا الرَّجَالُ ذَوُو الْعُقُولِ وَيَهْوِي إِلَيْهَا الصَّبِيَانُ بِأَيْدِيهِمْ.<sup>۳</sup>

فرمود: مثل دنیا همانند مار است که پوست ظاهر آن نرم و لطیف و خوشرنگ، ولی در درون آن سم کشنده ای است که مردان عاقل و هشیار از آن گریزانند و بچه صفتان و بولهوسان به آن عشق می ورزند.

(۲۴)

مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ أَرْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ.<sup>۴</sup>

فرمود: مثل دنیا (و اموال و زیورآلات و تجملات آن) همانند آب دریا است که انسان تشنه، هر چه از آن بیاشامد بیشتر تشنه می شود و آنقدر میل می کند تا هلاک شود.

۱. تحف العقول: ص ۲۰۹، بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۳۰۹، ضمن ح ۱.

۲. وسائل الشیعة: ح ۴ ص ۷۳، ح ۴۵۴۷.

۳. تحف العقول: ص ۲۹۲، بحار الانوار: ج ۱، ص ۱۵۲، ضمن ح ۳۰.

۴. تحف العقول: ص ۲۹۲، بحار الانوار: ج ۱، ص ۱۵۲، ضمن ح ۳۰.

(۲۵)

لَيْسَ الْقُبْلَةُ عَلَى الْقَمِّ إِلَّا لِلزَّوْجَةِ وَالْوَلَدِ الصَّغِيرِ.<sup>۱</sup>

فرمود: بوسیدن لب‌ها و دهان برای یکدیگر در هر حالتی صحیح نیست مگر برای همسر و یا فرزند کوچک.

(۲۶)

مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ﷺ ضَلَّ، وَمَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَ قَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ.<sup>۲</sup>

فرمود: هر کس به رأی و سلیقه خود اهمیت دهد و در مسائل دین به آن عمل کند هلاک می‌شود، و هر کس اهل بیت پیغمبر ﷺ را رها کند گمراه می‌گردد، و هر کس قرآن و سنت رسول خدا را ترک کند کافر می‌باشد.

(۲۷)

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ النَّوَامَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ.<sup>۳</sup>

فرمود: همانا خداوند دشمن دارد آن بنده‌ای را که زیاد بخوابد، و دشمن دارد آن بنده‌ای را که بیکار باشد.

(۲۸)

التَّوَاضِعُ: أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَاهُ.<sup>۴</sup>

فرمود: تواضع و فروتنی آن است که آن چه دوست داری، دیگران درباره تو انجام دهند، تو هم همان را درباره دیگران انجام دهی.

۱. تحف العقول: ص ۳۰۲، بحار الانوار: ج ۱۰، ص ۲۴۶، ح ۱۲.

۲. اصول کافی: ج ۱ ص ۷۲ ح ۱۰.

۳. وسائل ج ۱۷ ص ۵۸ ح ۴.

۴. وسائل الشیعة: ج ۱۵، ص ۲۷۳، ح ۲۰۴۹۷.

(۲۹)

يَسْتَحَبُّ غَرَامَةُ الْغُلَامِ فِي صِغَرِهِ لِيَكُونَ حَلِيمًا فِي كِبَرِهِ وَيُنْبَغَى لِلرَّجُلِ أَنْ  
يُوسِّعَ عَلَى عِيَالِهِ لئَلَّا يَتَمَنَّوْا مَوْتَهُ.<sup>۱</sup>

فرمود: بهتر است پسر را در دوران کودکی به کارهای مختلف و سخت،  
و اداری تا در بزرگی حلیم و بردبار باشد؛ و بهتر است مرد نسبت به اهل  
منزل خود دست و دل باز باشد و در حدّ توان رفع نیاز کند تا آرزوی مرگش  
را ننمایند.<sup>۲</sup>

(۳۰)

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَرَادَ اللَّهَ، وَإِنْ  
عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهَ وَتَابَ إِلَيْهِ.<sup>۳</sup>

فرمود: از شیعیان و دوستان ما نیست، کسی که هر روز محاسبه نفس و  
بررسی اعمال خود را نداشته باشد، که اگر چنانچه اعمال و نیاتش خوب بوده،  
سعی کند بر آنها بیفزاید و اگر زشت و ناپسند بوده است، از خداوند طلب  
مغفرت و آمرزش کند و جبران نماید.

(۳۱)

لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلٌ وَدَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ.<sup>۴</sup>

فرمود: برای هر چیزی، دلیل و راهنمایی است و راهنمای شخص عاقل،  
تفکر و اندیشه می باشد.

۱. وسائل الشیعة: ج ۲۱، ص ۴۷۹، ح ۲۷۸۰۵.

۲. وسائل ج ۲۱ ص ۵۴۰ ح ۱.

۳. وسائل الشیعة: ج ۱۶، ص ۹۵، ح ۲۱۰۷۴.

۴. تحف العقول: ص ۲۸۵، بحار الانوار: ج ۱، ص ۱۳۶، ضمن ح ۳۰.



(۳۲)

مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ أَثْقَلَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ<sup>۱</sup>

فرمود: در میزان الهی نیست عمل و چیزی، سنگین تر از ذکر صلوات بر محمد و اهل بیتش (صلوات الله عليهم اجمعين).

(۳۳)

قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَاقِلِ مُقْبُونٌ مُضَاعَفٌ وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ السَّهْوِ وَالْجَهْلِ مَرْدُودٌ<sup>۲</sup>

فرمود: اعمال شخص عاقل مقبول است و چند برابر اجر خواهد داشت گر چه قلیل باشد، ولی شخص نادان و هوسران گر چه زیادکار و خدمت و عبادت کند پذیرفته نخواهد بود.

(۳۴)

وَشَعْرُ الْجَسَدِ إِذَا طَالَ قَطَعَ مَاءَ الصُّلْبِ، وَأَرْحَى الْمَفَاصِلِ، وَوَرِثَ الضَّعْفَ وَالسَّلَّ، وَإِنَّ النُّورَةَ تَزِيدُ فِي مَاءِ الصُّلْبِ، وَتُقَوِّي الْبَدْنَ، وَتَزِيدُ فِي شَحْمِ الْكَلْبَتَيْنِ، وَتَسْمِنُ الْبَدْنَ<sup>۳</sup>

فرمود: موهای بدن زیر بغل و اطراف عورت چنانچه بلند شود سبب قطع و کمبود آب کمر، سستی مفاصل استخوان و ضعف سینه و گلو خواهد شد، استعمال نوره سبب تقویت تمامی آنها می باشد.

(۳۵)

ثَلَاثَةٌ يَجْلُونَ الْبَصَرَ: النَّظَرُ إِلَى الْخَضِرَةِ، وَالنَّظَرُ إِلَى الْمَاءِ الْجَارِي، وَالنَّظَرُ إِلَى

۱. أصول کافی: ج ۲، ص ۴۹۴، ح ۱۵.

۲. تحف العقول: ص ۲۸۶، بحار الانوار: ج ۷۰، ص ۱۱۱، ح ۱۴.

۳. وسائل الشیعة: ج ۲، ص ۶۵، ح ۱۴۹۹.

### الْوَجْهَ الْحَسَنَ.<sup>۱</sup>

فرمود: سه چیز بر نورانیت چشم می‌افزاید: نگاه بر سبزه، نگاه بر آب جاری و نگاه به صورت زیبا.

(۳۶)

إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، وَأَنَا وَاللَّهِ ذَلِكَ الْحُجَّةُ.<sup>۲</sup>

فرمود: همانا زمین در هیچ موقعیتی خالی از حجّت خدا نیست و به خدا سوگند که من خلیفه و حجّت خداوند هستم.

(۳۷)

سُرْعَةَ الْمَشْيِ تَذَهَبُ بِبَهَاءِ الْمُؤْمِنِ.<sup>۳</sup>

فرمود: با سرعت و شتاب راه رفتن، بهاء و موقعیت مؤمن را می‌کاهد.

(۳۸)

إِنَّمَا أَمْرُكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا، وَ لَيْسَ عَلَيْنَا الْجَوَابُ، إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَيْنَا.<sup>۴</sup>

فرمود: شماها مأمور شده‌اید که از ما اهل بیت رسول الله سؤال کنید، ولیکن جواب و پاسخ آن‌ها بر ما واجب نیست بلکه اگر مصلحت بود پاسخ می‌دهیم و گرنه ساکت می‌باشیم.

(۳۹)

مَا ذُبَّانِ ضَارِبَانِ فِي عَنَمٍ قَدْ غَابَ عَنْهَا رُعَاؤُهَا، بِأَضْرَرٍ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنْ حُبِّ الرَّئِاسَةِ.<sup>۵</sup>

۱. وسائل الشیعة: ج ۵، ص ۳۴۰، ح ۳، محاسن برقی: ص ۶۲۲، ح ۶۹.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، ح ۹.

۳. خصال: ج ۱، ص ۹، ح ۳۰.

۴. مستدرک الوسائل: ج ۱۷، ص ۲۷۸، ح ۳۵.

۵. وسائل الشیعة: ج ۱۵، ص ۳۵۰، ح ۱، مستدرک: ج ۱۱، ص ۳۸۱، ح ۱.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگی نامه امام موسی کاظم علیه السلام

فرمود: خطر و ضرر علاقه به ریاست برای مسلمان بیش از دو گریگ درنده‌ای است، به گله گوسفندی که چوپان ندارند حمله کنند.

(۴۰)

الإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَ التَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَ مَا قَسَمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ.<sup>۱</sup>

فرمود: ایمان، یک درجه از اسلام بالاتر است؛ تقوی نیز، یک درجه از ایمان بالاتر؛ یقین، یک درجه از تقوی بالاتر و برتر می‌باشد و درجه‌ای کمتر از مرحله یقین در بین مردم ثمره بخش نخواهد بود.



### موجبات شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

در زیارت جامعه کبیره آمده است: «انتم الصراط الاقوم و السبیل الاعظم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء»<sup>۱</sup>؛ شما راست‌ترین راه‌ها و بزرگ‌ترین شاهراه‌ها هستید. شما شهیدان این جهان و شفیعان آن جهانید.

همه ائمه اطهار علیهم السلام به استثنای وجود مقدس حضرت حجت علیه السلام که در قید حیات هستند، شهید از دنیا رفته‌اند؛ هیچ یک از آنها با مرگ طبیعی و با اجل طبیعی و یا با یک بیماری عادی از دنیا نرفته‌اند، و این یکی از مفاخر بزرگ آنهاست. خود آنان همیشه آرزوی شهادت در راه خدا را داشتند که ما مضمون آن را در دعاهایی که آنها به ما تعلیم داده‌اند و خودشان می‌خوانده‌اند می‌بینیم. علی علیه السلام می‌فرمود: «من تنفر دارم از این که در بستر بمیرم، هزار ضربه شمشیر بر من وارد بشود بهتر است از این که آرام در بستر بمیرم.» و ما نیز در دعاها و زیاراتی که قرائت می‌کنیم یکی از فضائل ائمه را به این نام یادآوری می‌کنیم که آنها از زمره شهدا هستند و شهید از دنیا رفته‌اند.

در اصطلاح، «شهید» لقب وجود مقدس امام حسین علیه السلام است و ما معمولاً ایشان را به لقب «شهید» می‌خوانیم: «الحسین الشهید». همان طور که لقب امام ششم را «جعفر الصادق» و لقب امام موسی بن جعفر را «موسی کاظم» می‌گوییم، لقب سید الشهداء نیز «الحسین الشهید» است. ولی این بدان معنی

۱. فرازی از زیارت جامعه کبیره.

نیست که ائمه دیگر ما شهید نشده‌اند. همان طور که اگر موسی بن جعفر را «الکاظم» می‌نامیم معنایش این نیست که سایر ائمه «کاظم» نبوده‌اند، - «کاظم» یعنی کسی که بر خشم خود مسلط است - یا اگر به امام هشتم می‌گوییم «الرضا» معنایش این نیست که دیگران مصداق «الرضا» نیستند، و یا اگر امام ششم را «الصادق» می‌نامیم، معنایش این نیست که دیگران العیاذ بالله صادق نیستند.

### تاثیر مقتضیات زمان در شکل مبارزه

اینجا این سوال مطرح می‌شود که چرا سایر ائمه را «شهید» می‌گوییم؟ با این که بر اساس اسناد تاریخی ایشان در مقابل دستگاه‌های جور زمان خودشان قیام نکرده و شمشیر نکشیده‌اند؟ و ظاهر سیره شان نشان می‌دهد که روش ایشان با روش امام حسین علیه السلام متفاوت بوده است.

این که ما تصور کنیم سایر ائمه با روش امام حسین علیه السلام در این جهت اختلاف و تفاوت داشته است، تصور غلطی است. این هم که برخی فکر می‌کنند بنای امام حسین علیه السلام بر مبارزه با دستگاه جور زمان خود بود ولی سایر ائمه بنای مبارزه را نداشتند، تفکر نادرستی است. امکان ندارد مقام مقدس امام با دستگاه ظلم و جور زمان خودش سازش کند و خودش را با آن منطبق کند؛ بلکه همیشه با آنها مبارزه می‌کند. تفاوت در این است که شکل مبارزه فرق می‌کند. یک وقت مبارزه علنی است و اعلان جنگ می‌شود؛ و وقتی دیگر، مبارزه هست ولی نوع مبارزه فرق می‌کند. یعنی مقتضیات زمان در شکل مبارزه تاثیر می‌گذارد. هیچ وقت مقتضیات زمان در این جهت نمی‌تواند تاثیر داشته باشد که در یک زمان سازش با ظلم جایز نباشد ولی در زمان دیگر جایز باشد. در واقع سازش با ظلم در هیچ زمانی و در هیچ مکانی و به هیچ

شکلی جایز نیست، اما ممکن است شکل مبارزه فرق کند. تاریخ ائمه اطهار علیهم السلام عموماً حکایت می‌کند که همیشه در حال مبارزه بوده‌اند. اگر می‌گویند مبارزه در حال تقیه، مقصود سکون و بی‌حرکی نیست. «تقیه» از ماده «وقی» است، مثل تقوا که از ماده «وقی» است. تقیه معنایش این است که به شکل مخفیانه و در یک حالت استتار از خود دفاع کردن؛ نه دست از مبارزه برداشتن.

همه ائمه اطهار این افتخار را دارند که در زمان خودشان با هیچ خلیفه جوری سازش نکردند و همیشه در حال مبارزه بودند. ایشان در مقابل خلفایی نظیر عبدالملک مروان، اولاد عبدالملک، پسر عموهای عبدالملک، بنی العباس، منصور دوانیقی، ابوالعباس سفاح، هارون الرشید، مامون و متوکل و... که از بدنام‌ترین افراد تاریخ هستند، ایستادند و به انحاء مختلف مبارزه نمودند. اگر مقاومت ائمه اطهار علیهم السلام در مقابل اینها نبود، و اگر ایشان فسق‌ها و انحراف‌های آنان را برملا نمی‌کردند و غاصب بودن و نالایق بودن آنها را به مردم تذکر نمی‌دادند، امروز ما هارون و مخصوصاً مامون را در ردیف قدیسین می‌شمردیم. اگر ائمه، باطن مامون را آشکار نمی‌کردند و وی را معرفی نمی‌نمودند، مسلماً امروز او یکی از قهرمانان بزرگ علم و دین در دنیا تلقی می‌شد.

در این مقاله بحث ما در زمینه عواملی است که موجبات شهادت امام موسی بن جعفر علیهم السلام را فراهم نموده است. البته در این که موسی بن جعفر علیهم السلام به شهادت رسیده، از مسلمات تاریخ است. بنابر معتبرترین و مشهورترین روایات، موسی بن جعفر علیهم السلام چهار سال در کنج سیاه چالهای زندان به سر برد و در زندان هم به شهادت رسید.

### امام در زندان بصره

امام فقط در یک زندان محبوس نبود، بلکه در زندان‌های متعدد به سر برد. ایشان را از این زندان به آن زندان منتقل می‌کردند، و راز مطلب این بود که در هر زندانی که امام را می‌بردند، پس از اندک زمانی زندانبان مرید امام می‌شد. اولین حبس امام در هفتم ماه ذی الحجه سال ۱۷۸، از زندان بصره آغاز گردید. امام را تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور، - نوه منصور دوانیقی - والی بصره دادند. او یک مرد عیاش و شرابخوار، و اهل رقص و آواز بود. مدتی که از زندانی بودن امام گذشت، کم کم عیسی بن جعفر علاقه‌مند و مرید امام شد. عیسی بن جعفر بر اساس تبلیغات حکومت تصور می‌کرد که امام کاظم علیه السلام مردی یاغی است که مدعی خلافت است، ولی پس از چندی همجواری با امام دریافت که ایشان نه تنها دل به دنیا نبسته است بلکه غرق در معنویت است. و اگر مساله خلافت برای ایشان مطرح است از جنبه معنویت مطرح است نه این که یک مرد دنیا طلب باشد. همین مسائل باعث شد که وضع تغییر کند و عیسی دستور داد اتاق بسیار خوبی در اختیار امام قرار دادند و رسماً از امام پذیرایی می‌کرد. از آن طرف هارون محرمانه به عیسی پیغام داد که امام را بکشد. عیسی جواب داد که چنین کاری نمی‌کند. پس از این که هارون برای اجرای دستورش فشار زیادی آورد؛ عیسی نامه‌ای به خلیفه نوشت که «دستور بده زندانی را از من تحویل بگیرند والا او را آزاد می‌کنم، من نمی‌توانم چنین مردی را به عنوان یک زندانی نزد خود نگاه دارم.» و البته چون عیسی بن جعفر پسرعموی خلیفه و نوه منصور بود، برای حرفش احترام قائل بودند.

### امام در زندان‌های مختلف

بالاخره امام را از بصره به بغداد آوردند و تحویل فضل بن ربیع دادند. فضل بن ربیع، پسر «ربیع» حاجب - دربان - معروف است.<sup>۱</sup> پس از مدتی فضل هم به امام علاقه‌مند شد و وضع امام را تغییر داد که وضع بهتری بود. جاسوسان به هارون خبر دادند که موسی بن جعفر در زندان فضل بن ربیع به خوشی زندگی می‌کند، در واقع زندانی نیست و مثل میهمان است. هارون امام را از او گرفت و تحویل فضل بن یحیی برمکی داد. فضل بن یحیی هم بعد از مدتی شروع به خوشرفتاری با امام کرد که هارون خیلی خشمگین شد و جاسوس فرستاد که تحقیق کنند؛ و چون دیدند که جریان صحت دارد، هارون امام را از او نیز تحویل گرفت و فضل بن یحیی مغضوب واقع شد. پس از آن یحیی برمکی پدر فضل، برای این که مبادا به سبب سرپیچی پسرانش از اوامر هارون از چشم هارون بیافتند، در مجلسی سر زده نزد هارون رفت و گفت: اگر از پسرم تقصیری سر زده، من حاضرم اوامر شما را اطاعت کنم؛ پسرم توبه کرده است، او را ببخشید. یحیی پس از آن که دل هارون را به دست آورد، به بغداد آمد و امام را از پسرش تحویل گرفت و تحویل زندانبان دیگری به نام سندی بن شاهک داد که گفته می‌شود مسلمان نبود. در زندان او خیلی بر امام سخت گذشت، و امام در زندان او هیچ روی آسایش ندید.

### در خواست هارون از امام

در آخرین روزهایی که امام زندانی بود و تقریباً یک هفته بیشتر به شهادت

۱. خلفای عباسی درباری داشتند به نام «ربیع» که ابتدا حاجب منصور بود، بعد از منصور نیز در دستگاه آنها بود، و بعد پسرش در دستگاه هارون بود. اینها از خصیصین دربار خلفای عباسی و فوق العاده مورد اعتماد بودند.



ایشان باقی نمانده بود، «هارون» یحیی برمکی را نزد امام فرستاد و با نرمی و ملایمت به او گفت از طرف من به پسرعمویم سلام برسان و به او بگو بر ما ثابت شده که تو گناهی و یا تقصیری نداشته‌ای ولی متأسفانه من قسم خورده‌ام که تا تو اعتراف به گناه نکنی و از من تقاضای عفو ننمایی، تو را آزاد نکنم؛ البته لازم نیست هیچ کس هم بفهمد. همین قدر که در حضور همین یحیی اعتراف کنی کافی است، چرا که من نمی‌توانم سوگند خود را بشکنم.

امام آن روح مقاوم و بزرگ، به یحیی پاسخ می‌دهد: «به هارون بگو از عمر من دیگر چیزی باقی نمانده است» و پس از یک هفته امام را مسموم نمودند.

#### علت دستگیری امام

چرا هارون دستور دستگیری امام را داد؟ پاسخ روشن است: خلیفه به موقعیت اجتماعی امام حسادت می‌ورزید و احساس خطر می‌کرد، او برای حکومتش احساس امنیت نداشت. زمانی که هارون تصمیم می‌گرفت ولایتعهدی را برای پسرش امین، و بعد از او برای دیگر پسرانش مامون و مؤتمن تثبیت کند؛ علما و برجستگان شهرها را دعوت می‌نمود تا همگی در آن سال به مکه بروند چرا که می‌خواست در آنجا از همه بیعت بگیرد. اما برای چنین برنامه‌ای مانعی بزرگ وجود داشت و آن مانع امام کاظم علیه السلام بود. آن کسی که اگر در آن جمع حضور می‌داشت و چشم‌ها به او می‌افتاد، این فکر در اذهان ایجاد می‌شد که آن کسی که برای خلافت لیاقت دارد امام کاظم علیه السلام است و در اینجا قطعا نقشه‌های هارون به هم می‌خورد. پس وقتی که به مدینه آمد، دستور زندانی کردن امام را داد.

در تاریخ آمده است که یحیی برمکی به اطرافیانش گفت: من گمان می‌کنم

خلیفه ظرف امروز و فردا دستور بدهد موسی بن جعفر را توقیف کنند. گفتند: چطور؟ گفت: من همراهش بودم که به زیارت حضرت رسول در مسجدالنبی رفتیم، وقتی که خواست به پیغمبر سلام بدهد، دیدم این گونه سلام می‌گوید: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْعَمِّ يَا رَسُولَ اللَّهِ**. بعد گفت: من از شما معذرت می‌خواهم که مجبورم فرزند شما موسی بن جعفر را توقیف کنم.

بالاخره هارون دستور داد جلادهایش به سراغ امام بروند. اتفاقاً امام در خانه نبود. ایشان به مسجد پیغمبر رفته بود. سربازها به مسجد رفتند و وقتی وارد شدند که امام در حال نماز بود. مهلت ندادند که موسی بن جعفر نمازش را تمام کند، در همان حال نماز، ایشان را کشان کشان از مسجد پیغمبر بیرون بردند که حضرت نگاهی به قبر رسول اکرم کرد و عرض کرد: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَدَّاهِ**، ببین امت تو با فرزندان تو چه می‌کنند؟! چرا هارون این اعمال را انجام داد؟ مگر امام قیامی بر پا کرده بود؟ از مسلمات تاریخ است که ایشان قیام نکرده بود ولی وجود خود امام برای هارون و حکومتش خطر داشت، چون خلیفه می‌خواست برای ولایتعهدی فرزندانش بیعت بگیرد؛ هارون نگران بود که امام اعلام نماید هارون و فرزندانش غاصب خلافتند.

### سخن مامون

عملکرد مامون به گونه‌ای بوده است که بسیاری از مورخین او را شیعه می‌دانند، و می‌گویند از علمای شیعه بوده است. این مرد مباحثاتی منطقی با علمای اهل تسنن داشته است که در متن تاریخ ضبط است. چند سال پیش یک قاضی سنی اهل ترکیه‌ای کتابی نوشته بود که به فارسی نیز ترجمه شد به

نام «تشریح و محاکمه درباره آل محمد». در آن کتاب، مباحثه مامون با علمای اهل تسنن درباره خلافت بلا فصل حضرت امیر علیه السلام نقل شده است. نوشته‌اند زمانی خود مامون گفت: اگر گفتید چه کسی تشیع را به من آموخت؟ گفتند چه کسی؟ گفت: پدرم هارون. من درس تشیع را از پدرم هارون آموختم. گفتند: پدرت هارون که با شیعه و ائمه شیعه از همه دشمن‌تر بود. گفت: در عین حال قضیه از همین قرار است. در یکی از سفرهایی که پدرم به حج رفت، ما همراهش بودیم. من بچه بودم، همه به دیدنش می‌آمدند، مخصوصاً مشایخ، معاریف و کبار. دستور داده بود هر کسی که می‌آید، اول خودش را معرفی کند، یعنی اسم خودش و پدرش و اجدادش را تا جد اعلایش بگوید تا خلیفه بشناسد که او از قریش است یا از غیر قریش؛ و اگر از انصار است، خزرچی است یا اوسی. هر کسی که می‌آمد، اول دربان نزد هارون می‌آمد و می‌گفت: فلان کس با این اسم و این اسم پدر و غیره آمده است. روزی دربان آمد گفت آن کسی که به دیدن خلیفه آمده است می‌گوید: «بگو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب.» تا این را گفت، پدرم از جا بلند شد، گفت: بگو بفرمایید، و بعد گفت: همان طور سواره بیایند و پیاده نشوند؛ و به ما دستور داد که از ایشان استقبال کنیم. ما رفتیم. مردی را دیدیم که آثار عبادت و تقوا در ظاهرش کاملاً هویدا بود. نشان می‌داد که از آن عباد است. سواره بود که می‌آمد، پدرم از دور فریاد کشید: شما را سوگند می‌دهم که همین طور سواره نزدیک بیایید، و او چون اصرار زیاد پدرم را دید یک مقدار روی فرش‌ها سواره آمد. به امر هارون دویدیم رکابش را گرفتیم و او را پیاده کردیم. هارون وی را بالا دست خودش نشاناد و مؤدب نشست، و بعد سؤال و جواب‌هایی کرد:

- عائله تان چند نفرند؟ معلوم شد عائله اش خیلی زیاد است.

- وضع زندگیتان چطور است؟ امام پاسخ دادند.

- عوایدتان از کجا تأمین می شود؟

پس از این سوال و جواب ها وی رفت. وقتی خواست برود پدرم به ما گفت: بدرقه کنید، در رکابش بروید. و ما به امر هارون تا در خانه اش در بدرقه اش رفتیم، که او آرام به من گفت تو خلیفه خواهی شد و من یک توصیه بیشتر به تو نمی کنم و آن این که با اولاد من بدرفتاری نکن.

ما نمی دانستیم این کیست. برگشتیم. من از همه فرزندان ناراحت تر بودم، وقتی خلوت شد به پدرم گفتم این کی بود که تو این قدر او را احترام کردی؟ خنده ای کرد و گفت: اگر راستش را بخواهی این مسندی که ما بر آن نشسته ایم مال اینهاست. گفتم آیا به این حرف اعتقاد داری؟ گفت: اعتقاد دارم. گفتم: پس چرا واگذار نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی «الملک عقیم»؟ تو که فرزند من هستی، اگر بدانم که مدعی من می شوی، آنچه را که چشمهایت در آن قرار دارد از روی تنت بر می دارم.

پس از مدتی هارون شروع کرد به صله دادن. پول های گزاف برای افراد می فرستاد، پول هایی به میزان پنج هزار دینار زر سرخ، چهار هزار دینار زر سرخ و غیره. من فکر کردم لابد پولی که برای این مردی که این قدر برایش احترام قائل است می فرستد خیلی زیاد خواهد بود. ولی دیدم کمترین پول را برای او فرستاد؛ یعنی دویست دینار. سؤال کردم که علت این کار چیست؟ گفت: مگر نمی دانی اینها رقیب ما هستند. سیاست ایجاب می کند که اینها همیشه تنگدست باشند و پول نداشته باشند؛ زیرا اگر زمانی امکانات اقتصادی شان زیاد شود، یک وقت ممکن است که صد هزار شمشیر علیه پدر تو قیام کند.

### نفوذ معنوی امام

امام نه شمشیر داشتند و نه تبلیغات، ولی نفوذ معنوی ایشان بسیار زیاد بود. امام بر دلها حکومت می کردند. این نفوذ در میان نزدیک ترین افراد دستگاه هارون نیز وجود داشت.

علی بن یقظین وزیر هارون بود، ولی شیعه بود، و پنهانی خدمت می کرد. در میان افرادی که در دستگاه هارون کار می کردند، اشخاصی بودند که بسیار زیاد مجذوب و شیفته امام بودند ولی هیچ گاه جرات نمی کردند با ایشان تماس بگیرند.

یکی از ایرانی هایی که شیعه و اهل اهواز بود، می گوید من مشمول مالیات های خیلی سنگینی شدم که اگر می خواستم این مالیات ها را پردازم از زندگی ساقط می شدم. اتفاقاً والی اهواز معزول شد و والی دیگری آمد و من هم خیلی نگران بودم که اگر او بر طبق آن دفاتر مالیاتی از من مالیات مطالبه کند، اوضاع زندگی ام دگرگون می شود. ولی بعضی دوستان به من گفتند: این فرد باطناً شیعه است، تو هم که شیعه هستی. اما چون جو اختناق حاکم بود من جرات نکردم نزد او بروم و بگویم که شیعه هستم، اندیشیدم که بهتر است به مدینه نزد خود موسی بن جعفر بروم، اگر خود امام تصدیق کردند او شیعه است از ایشان توصیه ای بگیرم. خدمت امام رفتم. ایشان نامه ای نوشت که سه چهار جمله آمرانه بیشتر نبود، اما از نوع آمرانه هایی که امامی به تابع خود می نویسد، راجع به این که «قضای حاجت مؤمن و رفع گرفتاری از مؤمن در نزد خدا چنین است والسلام». نامه را با خودم مخفیانه به اهواز آوردم. فهمیدم که این نامه را باید خیلی محرمانه به او بدهم. یک شب به در خانه اش رفتم، دربان آمد، گفتم به او بگو که شخصی از طرف موسی بن جعفر آمده است و

نامه‌ای برای تو دارد. دیدم خودش آمد و سلام و علیک کرد و گفت: کارت چیست؟ گفتم: من از طرف امام موسی بن جعفر آمده‌ام و نامه‌ای دارم. نامه را از من گرفت و بوسید، بعد صورت و چشم‌های مرا بوسید؛ مرا فوراً به منزل برد، مثل یک بچه در برابر من نشست و گفت تو خدمت امام بودی؟! گفتم بله.

- تو با همین چشم‌های جمال امام را زیارت کردی؟! گفتم بله.

- پرسید گرفتاریت چیست؟ گفتم: یک چنین مالیات سنگینی برای من بسته‌اند که اگر پردازم از زندگی ساقط می‌شوم. دستور داد همان شبانه دفاتر را آوردند و اصلاح کردند، و چون آقا نوشته بود «هر کس که مؤمنی را مسرور کند، چنین و چنان...» گفت اجازه می‌دهید من خدمت دیگری هم به شما بکنم؟ گفتم بله. گفت من می‌خواهم هر چه دارایی دارم، امشب با تو نصف کنم، آنچه پول نقد دارم با تو نصف می‌کنم، آنچه هم که جنس است قیمت می‌کنم، نصفش را از من بپذیر.

آن مرد می‌گوید بعدها در سفری خدمت امام رسیدم و جریان را عرض کردم، امام تبسمی نمود و خوشحال شد.

هارون از جاذبه حقیقت و رفتارهای زیبای امام می‌ترسید. این تبلیغ با عمل است که اثرپذیر است. کسی که با موسی بن جعفر یا با آباء کرامش و یا با اولاد طاهرینش روبرو می‌شد و مدتی با آنها بود، حقیقت را در وجود آنها می‌دید، و در می‌یافت که واقعاً خدا را می‌شناسند، واقعا از خدا می‌ترسند، به راستی عاشق خدا هستند، و هر کاری که انجام می‌دهند برای رضای خداست.

### دو سنت معمول میان ائمه عليهم السلام

دو سنت در میان همه ائمه عليهم السلام به طور واضح و روشن هویدا است. یکی عبادت و خوف از خدا و خدا باوری ایشان است. با دقت در زندگی این بزرگواران می بینیم که از خوف خدا چنان می گریند و می لرزند، گویی خدا را می بینند، قیامت، بهشت و جهنم را مشاهده می کنند. درباره موسی بن جعفر عليه السلام می خوانیم: «حلیف السجدة الطویلة و الدموع الغزيرة»؛ هم قسم سجده های طولانی و اشک های جوشان.

دومین سنت که در تمام اولاد علی عليه السلام - از ائمه معصومین عليهم السلام - دیده می شود همدردی و همدلی با ضعفا، محرومان، بیچارگان است. در تاریخ زندگی امام حسن، امام حسین، حضرت زین العابدین، امام باقر، امام صادق، امام کاظم عليهم السلام و ائمه بعد از آنها، می بینیم که رسیدگی به احوال ضعفا و فقرا یکی از برنامه های اصلی این بزرگواران بوده است.

### نقشه دستگاه هارون

در مدتی که حضرت در زندان بودند دستگاه هارون نقشه ای کشید تا از حیثیت امام بکاهد. کنیز جوان بسیار زیبایی مامور شد که به اصطلاح خدمتکار امام در زندان باشد. تصور کردند امام که مدتها در زندان بوده، ممکن است نگاهی به او بکند، یا لااقل بشود امام را به گونه ای در این زمینه متهم کنند. هارون و دیگران در این اوهام خام خود غوطه ور بودند اما پس از مدتی خبردار شدند که در این کنیز انقلاب ایجاد شده، و در کنار امام سجاده ای انداخته و مشغول عبادت شده است. کنیز را نزد هارون بردند؛ دیدند که

منقلب شده است. از او پرسیدند جریان چیست؟ گفت: این مردی را که من دیدم، دیگر نفهمیدم که من چه هستم. فهمیدم که در عمرم خیلی گناه کرده‌ام، خیلی تقصیر داشته‌ام؛ حالا فکر می‌کنم که فقط باید در حال توبه به سر ببرم. و از این حال منصرف نشد تا مُرد.

### بُشر حافی و امام کاظم علیهما السلام

روزی امام از کوچه‌های بغداد عبور می‌کرد. از خانه‌ای صدای رقص و پایکوبی بلند بود. اتفاقاً در همان زمان خادمه‌ای از منزل بیرون آمد در حالی که آشغال‌هایی همراهش بود و گویا می‌خواست بیرون بریزد. امام به او فرمود: صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ خادمه گفت: این جا خانه «بشر» یکی از رجال، اشراف و اعیان است؛ همانا که آزاد است. امام فرمود: بله، آزاد است؛ اگر بنده بود که این سر و صداها از خانه‌اش بلند نبود. امام این سخن را فرمود و رفت. خادمه به منزل بازگشت. چون غیبتش طولانی شده بود، بشر از او پرسید چرا معطل کردی؟ خادمه گفت: مردی مرا به حرف گرفت و سؤال عجیبی از من پرسید. بشر گفت چه سوالی؟ از من پرسید که صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ گفتم البته که آزاد است. بعد هم گفت: بله، آزاد است، اگر بنده می‌بود که این سر و صداها از خانه‌اش بیرون نمی‌آمد. بشر گفت: آن مرد چه نشانه‌هایی داشت؟ وقتی خادمه علائم و نشانه‌ها را گفت، بشر فهمید که موسی بن جعفر است. پرسید: از کدام سمت رفت؟ بشر در حالی که پایش برهنه بود، به خود فرصت نداد که برود کفش‌هایش را بپوشد، برای این که ممکن بود امام را پیدا نکند. با پای برهنه بیرون دوید و خودش را به موسی بن جعفر رسانید. سپس خود را به پای امام انداخت و عرض کرد: شما چه



گفتید؟ امام فرمود: من این را گفتم. بشر فهمید که مقصود چیست. گفت: آقا! من از همین ساعت می خواهم بنده خدا باشم؛ و واقعاً هم راست گفت. از آن ساعت دیگر بنده خدا شد. و به این علت که پابرهنه به دنبال حضرت دوید به بشر حافی - بشر پا برهنه - مشهور گشت.

باید دقت نمود که این اخبار به گوش خلیفه هم می رسید. هارون از این همه نفوذ کلام امام در بین مردم هراسناک بود و احساس خطر می کرد، و می گفت: او نباید باشد، و می گفت بودن تو از نظر من گناه است. البته امام هم در عین حال از روشن کردن شیعیان و محارم خود هیچ کوتاهی نمی کردند، و جریان را به آنها می گفتند تا حقیقت ماجرا بر همه آشکار شود.

### صفوان جمال و هارون

صفوان مردی بود که - به اصطلاح امروز - یک بنگاه کرایه وسایل حمل و نقل داشت که آن زمان بیشتر شتر بود، و به قدری متشخص و وسائش زیاد بود که گاهی دستگاه خلافت، برای حمل و نقل بارها از او شتر کرایه می کرد. روزی هارون برای سفری که به مکه عازم بود، از صفوان شتر کرایه نمود، و با وی قرارداد بست. صفوان، شیعه و از اصحاب امام کاظم علیه السلام بود. روزی خدمت امام آمد و اظهار داشت که من چنین کاری کرده ام. حضرت فرمود: چرا شترهایت را به این مرد ظالم ستمگر کرایه دادی؟ گفت: من شترهایم را برای سفر حج به او کرایه داده ام، و این سفر که سفر معصیت نیست، والا کرایه نمی دادم. امام فرمود: کرایهات را گرفته ای یا نه؟ صفوان پاسخ داد: مقداری از کرایه باقی مانده است. امام فرمود: به دل خودت رجوع کن. حال که شترهایت را به او کرایه داده ای، آیا از ته دلت علاقه مند هستی که هارون

لا اقل این قدر در دنیا زنده بماند که برگردد و بقیه کرایه تو را بدهد؟ گفت: بله. امام فرمود: تو همین مقدار که راضی به بقای ظالم هستی، گناه است. صفوان وقتی از نزد امام بازگشت، تمام کاروانش را یک جا فروخت، و این شغل را کنار گذاشت. بعد از فروش کاروان شترها به نزد طرف قرارداد رفت و گفت: من این قرارداد را فسخ می‌کنم چون دیگر بعد از این نمی‌خواهم این شغل را ادامه دهم، و شترهایم را فروخته‌ام. هارون گفت: قضیه از چه قرار است؟ صفوان پاسخ داد: من پیر شده‌ام، دیگر این کار از من ساخته نیست، فکر کردم که کارم را تغییر دهم. هارون گفت: راستش را بگو، چرا فروختی؟ گفت: راستش همین است. هارون گفت: من می‌دانم قضیه چیست. موسی بن جعفر خبردار شده که تو شترها را به من کرایه داده‌ای، و به تو گفته این کار، خلاف شرع است. انکار هم نکن، به خدا قسم اگر نبود آن سوابق زیادی که ما از سالیان دراز با خاندان تو داریم دستور می‌دادم همین جا اعدامت کنند.

پس در واقع موجبات شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام دو چیز بود: اولاً شخصیت ایشان به گونه‌ای بود که هارون احساس خطر می‌کرد. دوماً امام تبلیغ می‌کرد و قضایا را روشن می‌نمود، متتها از روش تقیه استفاده می‌کردند، یعنی طوری عمل می‌کردند که تا حد امکان، مدرکی به دست حکومت نیافتند.

### چگونگی شهادت امام

آخرین زندان امام، زندان سندی بن شاهک بود، که یک مرد غیر مسلمان بوده است. سندی از آن کسانی بود که هر چه به او دستور می‌دادند، به شدت اجرا می‌کرد. امام را در یک سیاهچال جای دادند. بعد هم تلاش بسیار نمودند تا تبلیغ کنند که امام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. نوشته‌اند که یحیی

برمکی برای این که پسرش فضل را تبرئه کرده باشد، به هارون قول داد که آن وظیفه‌ای را که دیگران انجام نداده‌اند خودش انجام دهد. وقتی سندی را دید او را شناسایی نمود و کشتن امام کاظم علیه السلام را از وی درخواست نمود، و البته او هم پذیرفت. یحیی زهر خطرناکی را فراهم کرد و در اختیار سندی قرار داد. او نیز زهر را آن را در خرمایی تعبیه نمود و خرما را به امام خوراند و بعد هم فوراً شهود را حاضر کردند؛ علمای شهر و قضات را دعوت نمودند، و حضرت را نیز در جلسه حاضر کردند و هارون گفت: ایها الناس! ببینید این شیعه‌ها چه شایعاتی در مورد موسی بن جعفر رواج می‌دهند و می‌گویند: موسی بن جعفر در زندان ناراحت است، موسی بن جعفر چنین و چنان است. ببینید او کاملاً سالم است. تا حرفش تمام شد حضرت فرمود: «دروغ می‌گوید. همین الآن من مسموم شده‌ام و از عمر من دو سه روزی بیشتر باقی نمانده است.» اینجا تیرشان به سنگ خورد. به همین دلیل بعد از شهادت امام، پیکر مطهر ایشان را در کنار جسر - پل - بغداد نهادند، و مرتب مردم را می‌آوردند که ببینید! آقا سالم است، عضوی از ایشان شکسته نیست، سرشان هم که بریده نیست، گلویشان هم که سیاه نیست. در نتیجه اعلام کنند که ما امام را نکشته‌ایم، بلکه به اجل خودش از دنیا رفته است.

### در شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

بر روی لبهایت به جز یا ربنا نیست  
غیر از خدا، غیر از خدا، غیر از خدا نیست  
زنجیرها راه گلویت را گرفتند  
در این نفس بالا که می آید صدا نیست  
چیزی نمانده از تمام پیکر تو  
انگار که یک پوستی بر استخوانی است  
زخم گلوی تو پذیرفته است اما  
زخم دهانت کار این زنجیرها نیست  
این ایستادن با زمین خوردن مساوی است  
از چه تقلا می کنی؟ این پا که پا نیست  
اصلاً رها کن این پلید بد دهان را  
از چه توقع می کنی وقتی حیا نیست  
نامرد! زندان بان! در این زندان تاریک  
این که کنارش می زنی با پا عبا نیست  
این تخته در که شده تابوت حالا  
بہتر نباشد بدتر از آن بوریا نیست  
اما تو را با نیزه ها بالا بردند  
پس هیچ روزی مثل روز کربلا نیست<sup>۱</sup>

### در مدح و مصیبت امام موسی کاظم علیه السلام

در سایه سار کوکب موسی بن جعفریم  
ما شیعیان مکتب موسی بن جعفریم  
فیضش به گوشه گوشه ایران رسیده است  
یعنی گدای هر شب موسی بن جعفریم  
هستی ماست نوکری اهل بیت او  
ما خانه زاد زینب موسی بن جعفریم  
قم آستان رحمت آل پیمبر است  
در این حرم، مُقَرَّبِ موسی بن جعفریم  
با مهر و رافتش دل ما را خریده است  
ما بنده مُکاتَّبِ موسی بن جعفریم  
چشم امید اهل دو عالم به دست اوست  
مات مرام و مشرب موسی بن جعفریم  
حتی قفس بر اش مجال پرندگی ست  
مدیون ذکر و یا رب موسی بن جعفریم  
دل سوخته ز ندبه چشمان خسته اش  
دل خون ز ناله و تبِ موسی بن جعفریم  
آتش زده به قلب پریشان، مصیبتش  
با دست بسته غرق سجود است حضرتش  
از طعنه های دشمن نادان چه می کشید  
بین کویر، حضرت باران چه می کشید

در بند ظلم و کینه قوم ستمگری  
تنها پناه عالم امکان چه می کشید  
خورشید عشق و رحمت و نور و سخا و جود  
در بین این قبیله عصیان چه می کشید  
با پیکرش چه کرده تب تازیانه ها  
با حال خسته گوشه زندان چه می کشید  
شکر خدا که دختر مظلومه اش ندید  
بابای بی شکیب و پریشان چه می کشید  
اما دلم گرفته ز اندوه دیگری  
طفل سه ساله گوشه ویران چه می کشید  
با دیدن سر پدرش در میان طشت  
هنگام بوسه بر لب عطشان چه می کشید  
وقتی که دید چشم کبودش در آن میان  
خونین شده تلاوت قرآن چه می کشید  
می گفت با لب پر از آهی که جان نداشت:  
ای کاش هیچ سنگدلی خیزران نداشت<sup>۱</sup>

### آینه در زنجیر

زندان صبر بود و هوای رضای او  
شوقش کشیده بود به خلوت سرای او  
زندان نبود، چاه پر از کینه بود و بس  
زنده به گور کردن آینه بود و بس  
زندان نبود یک قفس زیر خاک بود  
هر کس نفس نداشت در آنجا هلاک بود  
زندان نبود، کرب و بلای دوباره بود  
یک قتلگاه مخفی پر استعاره بود  
زندان نبود یوسف در بین چاه بود  
زندان نبود گودی یک قتلگاه بود  
زنجیر بود و آینه بود و نگاه بود  
تصویر هر چه بود، کبود و سیاه بود  
زنجیر را به گردن آینه بسته‌اند  
صحن و سرای آینه را هم شکسته‌اند  
دیگر کسی به نور کنایه نمی‌زند  
شلاق روی صورت آینه نمی‌زند  
می‌خواستند ظلم به آل علی کنند  
می‌خواستند روز و شبش را یکی کنند  
هر کس که می‌رسید در آنجا ادب نداشت  
جز ناسزا کلام خوشی روی لب نداشت

حتی نماز و روزه در آنجا بهانه بود  
افطار روزه دار خدا تازیانه بود  
باران گرفته و همه‌ی شب گریسته  
گاهی به حال معجر زینب گریسته  
زنداد نبود روضه‌ی گودال یار بود  
هر شب برای عمه‌ی خود بی قرار بود  
حرف از اسارت و غل و زنجیر یار بود  
زینب میان جمعیت نیزه دار بود  
در شهر شام غیرت و شرم و حیا نبود  
زنداد برای دختر زهرا روا نبود<sup>۱</sup>

### افطار با تازیانه

موسی شدی که معجزه‌ای دست و پا کنی  
راهی برای رد شدن قوم، وا کنی  
زنجیرهای زیر گلویت مزاحم‌اند  
فرصت نمی‌دهند خودت را دعا کنی  
در یک بدن به جای همه درد می‌کشی  
می‌خواستی تمام خودت را فدا کنی  
وقت اذان مغرب این تازیانه‌هاست  
وقتش رسیده است که افطار وا کنی



مثل علی عروج نمازت امان نداد  
فکری به حال فاصله ساق پا کنی  
عیسی مسیح من به صلیبت کشیده‌اند  
این گونه بهتر است خدا را صدا کنی  
حالا میان قحطی تابوت‌های شهر  
باید به تخته‌های دری اکتفا کنی<sup>۱</sup>



## دریا بر روی تخته پاره

هر قدر پیر می شوی و مو سپیدتر  
وا می شود به روی تو زخمی جدیدتر  
در سجده دید هر که تو را، جز عبا ندید  
هر روز می شوی ز چه رو ناپدیدتر؟  
جدت به بوریا و تو در هفت پارچه!  
انصاف ده کدام شما شد شهیدتر؟  
یک لنگه در برای تو تابوت می شود  
قحطی رسیده یا که رسوم جدیدتر  
دریا به روی تخته شکسته چه می کند؟  
از تو بعید نیست از این هم بعیدتر  
زانوی تو دو تا شده یا عیب چشم ماست؟  
کوتاه شده است تخته و یا تو رشیدتر<sup>۱</sup>

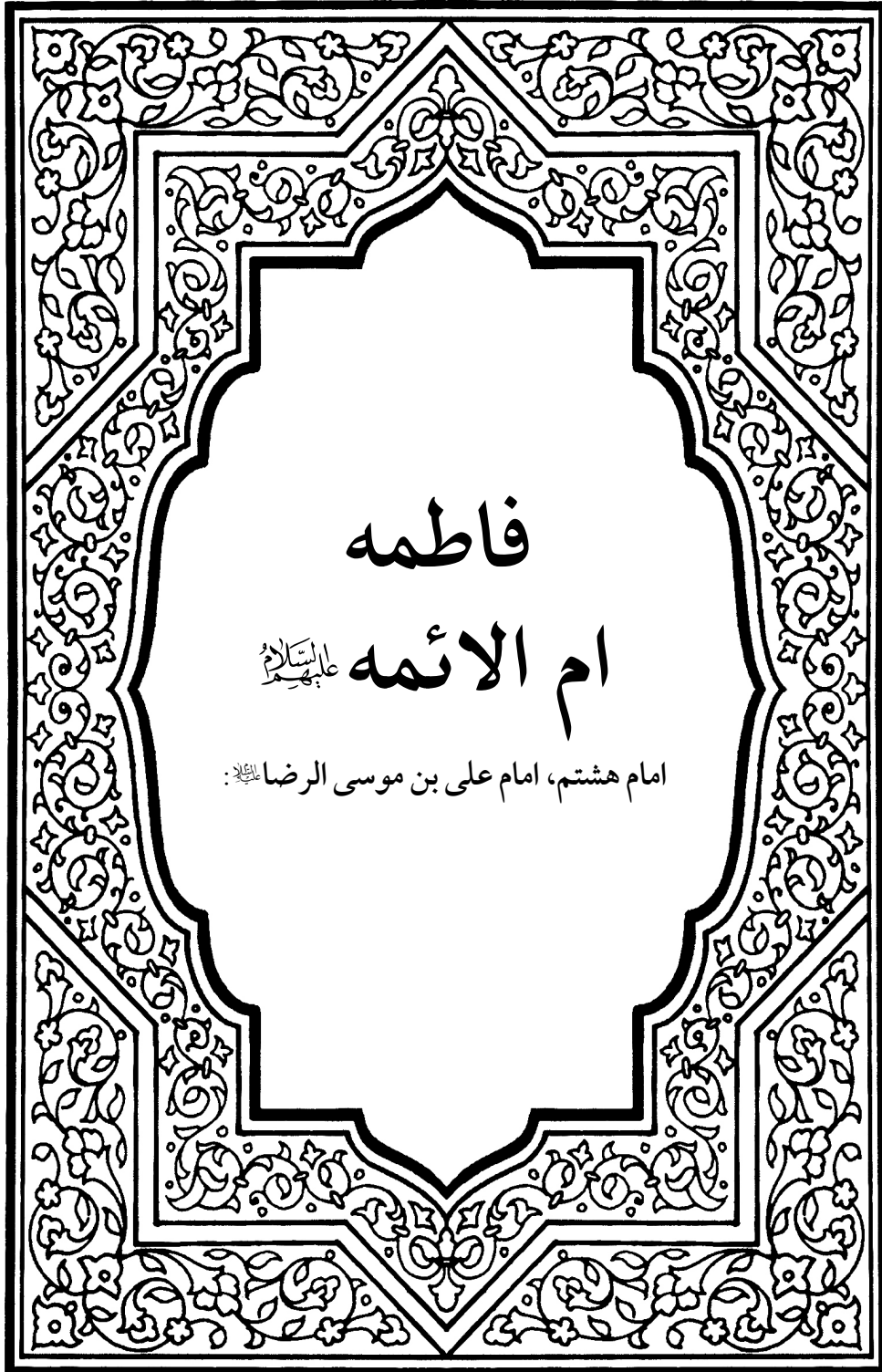
## غربت دلگیر

چشم‌هایت اگر چه طوفانی  
شوق پرواز در دلت جاریست  
روح تو آنقدر سبکبار است  
لحظه‌ای با مظاهر دنیا  
کور خوانده کسی که می‌خواهد  
چشم اگر واکنند می‌بینند  
چه غم از این که گوشه زندان  
در کنار فروغ چشمانت  
همدمی غیر اشک و شیون نیست  
می شود در غروب عاطفه‌ها  
راوی اوج غربت و درد است  
گریه در گریه: «رَبِّ خَلِّصْنِي»  
از تمام صحیفه عمّرت  
شمع چشم تو رو به خاموشی است  
لاله لاله دخیل می‌بندند  
شرمگین، بی‌قرار، بارانی  
چه به روز دل تو می‌آورد  
بر تن خسته تو گل می‌کرد  
میله‌های کبود این زندان  
زخم زنجیرها شده کاری

قلبت اما صبور و آرام است  
شب اندوه رو به اتمام است  
که اسیر قفس نخواهد شد  
همدم و همنفس نخواهد شد  
بسته بیند شکوه بالت را  
جبروت تو را، جلالت را  
شب و روزش کیود و ظلمانیست  
جلوه آفتاب پیدا نیست  
در سحرگاه خیس تنهائیت  
تازیانه انیس تنهائیت  
آه و اَمْن یجیب تو هر روز  
ندبه‌های غریب تو هر روز  
آه چند آیه‌ای به جا مانده  
از تنت سایه‌ای به جا مانده  
به ضریح تنت جراحات‌ها  
آسمان هم از این جسارت‌ها  
کینه قاتل یهودی که  
آنقدر سرخی و کبودی که  
شب آخر، شده عصای تو  
رفته از دست، ساق پای تو

پیکرت روی تکه‌ای تخته !  
راوی روضه‌های بی کسی‌ات  
شیعیان تو آمدند آن روز  
آه اما غروب عاشورا  
نیزه‌ها محو پیکر خورشید  
بوسه نعل تازه گم می‌شد  
عشق بر روی نیزه معنا شد  
پیکر آفتاب جا ماند و  
غربت تو چقدر دلگیر است  
نال‌های کبود زنجیر است  
پیکرت روی دست‌ها گم شد  
بدنی زیر دست و پا گم شد  
محشری بود کربلا آن روز  
بین انبوه زخم‌ها آن روز  
در حوالی قتلگاهی که  
کاروان رفت سمت راهی که...<sup>۱</sup>





فاطمه

ام الائمه عليها السلام

امام هشتم، امام علی بن موسی الرضا عليه السلام:



### زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام هشتمین امام شیعیان از سلاله پاک رسول خدا و هشتمین جانشین پیامبر مکرم اسلام می باشند.

ایشان در سن ۳۵ سالگی عهده دار مسئولیت امامت و رهبری شیعیان گردیدند و حیات ایشان مقارن بود با خلافت خلفای عباسی که سختی ها و رنج بسیاری را بر امام روا داشتند و سر انجام مأمون عباسی ایشان را در سن ۵۵ سالگی به شهادت رساند. در این نوشته به طور خلاصه، بعضی از ابعاد زندگانی آن حضرت را بررسی می نمایم.<sup>۱</sup>

نام مبارک ایشان علی و کنیه آن حضرت ابوالحسن و مشهورترین لقب ایشان «رضا» به معنای «خشنودی» می باشد. امام محمد تقی علیه السلام امام نهم و فرزند ایشان سبب نامیده شدن آن حضرت به این لقب را اینگونه نقل می فرمایند: «خداوند او را رضا لقب نهاد زیرا خداوند در آسمان و رسول خدا و ائمه اطهار در زمین از او خشنود بوده اند و ایشان را برای امامت پسندیده اند و همینطور (به خاطر خلق و خوی نیکوی امام) هم دوستان و نزدیکان و هم دشمنان از ایشان راضی و خشنود بودند.»

یکی از القاب مشهور حضرت «عالم آل محمد» است. این لقب نشانگر ظهور علم و دانش ایشان می باشد. جلسات مناظره متعددی که امام با

دانشمندان بزرگ عصر خویش، بویژه علمای ادیان مختلف انجام داد و در همه آنها با سربلندی تمام بیرون آمد دلیل کوچکی بر این سخن است، که قسمتی از این مناظرات در بخش «جنبه علمی امام» آمده است. این توانایی و برتری امام، در تسلط بر علوم یکی از دلایل امامت ایشان می باشد و با تأمل در سخنان امام در این مناظرات، کاملاً این مطلب روشن می گردد که این علوم جز از یک منبع وابسته به الهام و وحی نمی تواند سرچشمه گرفته باشد.

پدر بزرگوار ایشان امام موسی کاظم علیه السلام پیشوای هفتم شیعیان بودند که در سال ۱۸۳ ه.ق. به دست هارون عباسی به شهادت رسیدند و مادر گرامیشان «نجمه» نام داشت.

حضرت رضا علیه السلام در یازدهم ذی قعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه منوره دیده به جهان گشودند. از قول مادر ایشان نقل شده است که: «هنگامی که به حضرتش حامله شدم به هیچ وجه ثقل حمل را در خود حس نمی کردم و وقتی به خواب می رفتم، صدای تسبیح و تمجید حق تعالی و ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را از شکم خود می شنیدم، اما چون بیدار می شدم دیگر صدایی بگوش نمی رسید. هنگامی که وضع حمل انجام شد، نوزاد دو دستش را به زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را تکان می داد؛ گویی چیزی می گفت»<sup>۱</sup>.

نظیر این واقعه، هنگام تولد دیگر ائمه و بعضی از پیامبران الهی نیز نقل شده است، از جمله حضرت عیسی که به اراده الهی در اوان تولد، در گهواره لب به سخن گشوده و با مردم سخن گفتند که شرح این ماجرا در قرآن کریم آمده است.<sup>۲</sup>

۱. منتهی الامال.

۲. سوره مریم، آیه ۳۰.



### زندگی امام در مدینه:

حضرت رضا علیه السلام تا قبل از هجرت به مرو در مدینه زادگاهشان، ساکن بودند و در آنجا در جوار مدفن پاک رسول خدا و اجداد طاهریانشان به هدایت مردم و تبیین معارف دینی و سیره نبوی می پرداختند. مردم مدینه نیز بسیار امام را دوست می داشتند و به ایشان همچون پدری مهربان می نگریستند. تا قبل از این سفر، با اینکه امام بیشتر سالهای عمرش را در مدینه گذرانده بود، اما در سراسر مملکت اسلامی پیروان بسیاری داشت که گوش به فرمان اوامر امام بودند.

امام در گفتگویی که با مأمون درباره ولایت عهدی داشتند، در این باره این گونه می فرمایند: «همانا ولایت عهدی هیچ امتیازی را بر من نیفزود. هنگامی که من در مدینه بوم فرمان من در شرق و غرب نافذ بود و اگر از کوچه های شهر مدینه عبور می کردم، عزیرتر از من کسی نبود. مردم پیوسته حاجاتشان را نزد من می آوردند و کسی نبود که بتوانم نیاز او را برآورده سازم مگر اینکه این کار را انجام می دادم و مردم به چشم عزیز و بزرگ خویش، به من می نگریستند.»

امامت و وصایت حضرت رضا علیه السلام بارها توسط پدر بزرگوار و اجداد طاهریانشان و رسول اکرم صلی الله علیه و آله اعلام شده بود. به خصوص امام کاظم علیه السلام بارها در حضور مردم ایشان را به عنوان وصی و امام بعد از خویش معرفی کرده بودند که به نمونه ای از آنها اشاره می نمایم.

یکی از یاران امام موسی کاظم علیه السلام می گوید: «ما شصت نفر بودیم که موسی بن جعفر به جمع ما وارد شد و دست فرزندش علی در دست او بود. فرمود: «آیا می دانید من کیستم؟» گفتم: «تو آقا و بزرگ ما هستی.» فرمود: «نام و لقب

من را بگوئید.» گفتم: «شما موسی بن جعفر بن محمد هستید.» فرمود: «این که با من است کیست؟» گفتم: «علی بن موسی بن جعفر.» فرمود: «پس شهادت دهید او در زندگانی من وکیل من است و بعد از مرگ من وصی من می باشد.»<sup>۱</sup> در حدیث مشهوری نیز که جابر از قول نبی اکرم نقل می کند امام رضا علیه السلام به عنوان هشتمین امام و وصی پیامبر معرفی شده اند. امام صادق علیه السلام نیز مکرر به امام کاظم می فرمودند که «عالم آل محمد از فرزندان تو است و او وصی بعد از تو می باشد.»

#### اوضاع سیاسی:

مدت امامت امام هشتم در حدود بیست سال بود که می توان آن را به سه بخش جداگانه تقسیم کرد:

ده سال اول امامت آن حضرت، که همزمان بود با زمامداری هارون.

۱ - پنج سال بعد از آن که مقارن با خلافت امین بود.

۲ - پنج سال آخر امامت آن بزرگوار که مصادف با خلافت مأمون و تسلط

او بر قلمرو اسلامی آن روز بود.

مدتی از روزگار زندگانی امام رضا علیه السلام همزمان با خلافت هارون الرشید بود. در این زمان است که مصیبت دردناک شهادت پدر بزرگوارشان و دیگر مصیبت های اسفبار برای علویان (سادات و نوادگان امیرالمؤمنین) واقع شده است. در آن زمان کوشش های فراوانی در تحریک هارون برای کشتن امام رضا علیه السلام می شد تا آنجا که در نهایت هارون تصمیم بر قتل امام گرفت؛ اما فرصت نیافت نقشه خود را عملی کند. بعد از وفات هارون فرزندش امین به

۱. عبون اخبار الرضا، جلد ۱، صفحه ۲۱.

خلافت رسید. در این زمان به علت مرگ هارون ضعف و تزلزل بر حکومت سایه افکنده بود و این تزلزل و غرق بودن امین در فساد و تباهی باعث شده بود که او و دستگاه حکومت، از توجه به سوی امام و پیگیری امر ایشان بازمانند. از این رو می‌توانیم این دوره را در زندگی امام دوران آرامش بنامیم. اما سرانجام مأمون عباسی توانست برادر خود امین را شکست داده و او را به قتل برساند و لباس قدرت را به تن نماید و توانسته بود با سرکوب شورشیان فرمان خود را در اطراف و اکناف مملکت اسلامی جاری کند. وی حکومت ایالت عراق را به یکی از عمال خویش واگذار کرده بود و خود در مرو اقامت گزید و فضل بن سهل را که مردی بسیار سیاستمدار بود، وزیر و مشاور خویش قرار داد. اما خطری که حکومت او را تهدید می‌کرد علویان بودند که بعد از قرنی تحمل شکنجه و قتل و غارت، اکنون با استفاده از فرصت دو دستگی در خلافت، هر یک به عناوین مختلف در خفا و آشکار علم مخالفت با مأمون را برافراشته و خواهان براندازی حکومت عباسی بودند؛ به علاوه آنان در جلب توجه افکار عمومی مسلمین به سوی خود، و کسب حمایت آنها موفق گردیده بودند و دلیل آشکار بر این مدعا این است که هر جا علویان بر ضد حکومت عباسیان قیام و شورش می‌کردند، انبوه مردم از هر طبقه دعوت آنان را اجابت کرده و به یاری آنها بر می‌خواستند و این، بر اثر ستم‌ها و ناروایی‌ها و انواع شکنجه‌های دردناکی بود که مردم و بخصوص علویان از دستگاه حکومت عباسی دیده بودند. از این رو مأمون درصدد بر آمده بود تا موجبات برخورد با علویان را برطرف کند. به ویژه که او تصمیم داشت تشنجات و بحران‌هایی را که موجب ضعف حکومت او شده بود از میان بردارد و برای استقرار پایه‌های قدرت خود، محیط را امن و آرام سازد. لذا با مشورت وزیر خود فضل بن سهل

تصمیم گرفت تا دست به خدعه‌ای بزند. او تصمیم گرفت تا خلافت را به امام پیشنهاد دهد و خود از خلافت به نفع امام کناره‌گیری کند، زیرا حساب می‌کرد نتیجه از دو حال بیرون نیست، یا امام می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد و در هر دو حال برای خود او و خلافت عباسیان، پیروزی است. زیرا اگر بپذیرد ناگزیر، بنابر شرطی که مأمون قرار می‌داد ولایت عهدی آن حضرت را خواهد داشت و همین امر مشروعیت خلافت او را پس از امام نزد تمامی گروه‌ها و فرقه‌های مسلمانان تضمین می‌کرد. بدیهی است برای مأمون آسان بود در مقام ولایت‌عهدی بدون این که کسی آگاه شود، امام را از میان بردارد تا حکومت به صورت شرعی و قانونی به او بازگردد. در این صورت علویان با خشنودی به حکومت می‌نگریستند و شیعیان خلافت او را شرعی تلقی می‌کردند و او را به عنوان جانشین امام می‌پذیرفتند. از طرف دیگر چون مردم حکومت را مورد تایید امام می‌دانستند لذا قیام‌هایی که بر ضد حکومت می‌شد جاذبه و مشروعیت خود را از دست می‌داد. او می‌اندیشید اگر امام خلافت را نپذیرد ایشان را به اجبار ولیعهد خود می‌کند که در این صورت بازهم خلافت و حکومت او در میان مردم و شیعیان توجیه می‌گردد و دیگر اعتراضات و شورش‌هایی که به بهانه غصب خلافت و ستم، توسط عباسیان انجام می‌گرفت دلیل و توجیه خود را از دست می‌داد و با استقبال مردم و دوستان امام مواجه نمی‌شد. از طرفی او می‌توانست امام را نزد خود ساکن کند و از نزدیک مراقب رفتار امام و پیروانش باشد و هر حرکتی از سوی امام و شیعیان ایشان را سرکوب کند. همچنین او گمان می‌کرد که از طرف دیگر شیعیان و پیروان امام، ایشان را به خاطر نپذیرفتن خلافت در معرض سؤال و انتقاد قرار خواهند داد و امام جایگاه خود را در میان دوستانش از دست می‌دهد.

### سفر به سوی خراسان:

مأمون برای عملی کردن اهداف ذکر شده چند تن از مأموران مخصوص خود را به مدینه، خدمت حضرت رضا علیه السلام فرستاد تا حضرت را به اجبار به سوی خراسان روانه کنند. همچنین دستور داد حضرتش را از راهی که کمتر با شیعیان برخورد داشته باشد، بیاورند. مسیر اصلی در آن زمان راه کوفه، جبل، کرمانشاه و قم بوده است که نقاط شیعه‌نشین و مراکز قدرت شیعیان بود. مأمون احتمال می‌داد که ممکن است شیعیان با مشاهده امام در میان خود به شور و هیجان آیند و مانع حرکت ایشان شوند و بخواهند آن حضرت را در میان خود نگه دارند که در این صورت مشکلات حکومت چند برابر می‌شد. لذا امام را از مسیر بصره، اهواز و فارس به سوی مرو حرکت داد. مأموران او نیز پیوسته حضرت را زیر نظر داشتند و اعمال امام را به او گزارش می‌دادند.

### حدیث سلسله الذهب:

در طول سفر امام به مرو، هر کجا توقف می‌فرمودند، برکات زیادی شامل حال مردم آن منطقه می‌شد. از جمله هنگامیکه امام در مسیر حرکت خود وارد نیشابور شدند و در حالی که در محملی قرار داشتند از وسط شهر نیشابور عبور کردند. مردم زیادی که خبر ورود امام به نیشابور را شنیده بودند، همگی به استقبال حضرت آمدند. در این هنگام دو تن از علما و حافظان حدیث نبوی، به همراه گروه‌های بیشماری از طالبان علم و اهل حدیث و درایت، مهار مرکب را گرفته و عرضه داشتند: «ای امام بزرگ و ای فرزند امامان بزرگوار، تو را به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت سوگند می‌دهیم که رخسار فرخنده خویش را به ما نشان دهی و حدیثی از پدران و جد بزرگوارتان،

پیامبر خدا، برای ما بیان فرمایی تا یادگاری نزد ما باشد.» امام دستور توقف مرکب را دادند و دیدگان مردم به مشاهده طلعت مبارک امام روشن گردید. مردم از مشاهده جمال حضرت بسیار شاد شدند به طوری که بعضی از شدت شوق می‌گریستند و آنهایی که نزدیک ایشان بودند، بر مرکب امام بوسه می‌زدند. ولوله عظیمی در شهر طنین افکنده بود به طوری که بزرگان شهر با صدای بلند از مردم می‌خواستند که سکوت نمایند تا حدیثی از آن حضرت بشنوند. تا اینکه پس از مدتی مردم ساکت شدند و حضرت حدیث ذیل را کلمه به کلمه از قول پدر گرامیشان و از قول اجداد طاهرینشان به نقل از رسول خدا و به نقل از جبرائیل از سوی حضرت حق سبحانه و تعالی املاء فرمودند: «کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حصار من است پس هر کس آن را بگوید داخل حصار من شده و کسی که داخل حصار من گردد ایمن از عذاب من خواهد بود.» سپس امام فرمودند: «اما این شروطی دارد و من، خود، از جمله آن شروط هستم.» این حدیث بیانگر این است که از شروط اقرار به کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که مقوم اصل توحید در دین می‌باشد، اقرار به امامت آن حضرت و اطاعت و پذیرش گفتار و رفتار امام می‌باشد که از جانب خداوند تعالی تعیین شده است. در حقیقت امام شرط رهایی از عذاب الهی را توحید و شرط توحید را قبول ولایت و امامت می‌دانند.

#### ولایت عهدی:

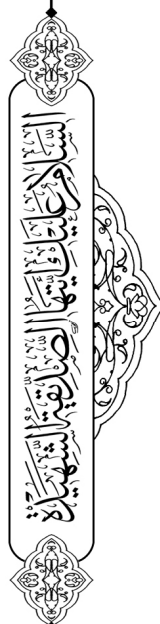
باری، چون حضرت رضا علیه السلام وارد مرو شدند، مأمون از ایشان استقبال شایانی کرد و در مجلسی که همه ارکان دولت حضور داشتند صحبت کرد و گفت: «همه بدانند من در آل عباس و آل علی علیهم السلام هیچ کس را بهتر و صاحب حق تر به

امر خلافت از علی بن موسی رضا علیه السلام ندیدم.» پس از آن به حضرت رو کرد و گفت: «تصمیم گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و آن را به شما واگذار نمایم.» حضرت فرمودند: «اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده جایز نیست که به دیگری ببخشی و اگر خلافت از آن تو نیست، تو چه اختیاری داری که به دیگری تفویض نمایی.» مأمون بر خواسته خود پافشاری کرد و بر امام اصرار ورزید. اما امام فرمودند: «هرگز قبول نخواهم کرد.» وقتی مأمون مأیوس شد گفت: «پس ولایت عهدی را قبول کن تا بعد از من شما خلیفه و جانشین من باشید.» این اصرار مأمون و انکار امام تا دو ماه طول کشید و حضرت قبول نمی‌فرمودند و می‌گفتند: «از پدرانم شنیدم، من قبل از تو از دنیا خواهم رفت و مرا با زهر شهید خواهند کرد و بر من ملائک زمین و آسمان خواهند گریست و در وادی غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.» اما مأمون بر این امر پافشاری نمود تا آنجا که مخفیانه و در مجلس خصوصی حضرت را تهدید به مرگ کرد. لذا حضرت فرمودند: «اینک که مجبورم، قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب یا عزل نکنم و رسمی را تغییر ندهم و سستی را نشکنم و از دور بر بساط خلافت نظر داشته باشم.» مأمون با این شرط راضی شد. پس از آن حضرت، دست را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: «خداوندا! تو می‌دانی که مرا به اکراه وادار نمودند و به اجبار این امر را اختیار کردم؛ پس مرا مؤاخذه نکن همان گونه که دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را هنگام قبول ولایت پادشاهان زمان خود مؤاخذه نکردی. خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو، پس به من توفیق ده که دین تو را برپا دارم و سنت پیامبر تو را زنده نگاه دارم. همانا که تو نیکو مولا و نیکو یآوری هستی.»

### جنبه علمی امام:

مأمون که پیوسته شور و اشتیاق مردم نسبت به امام و اعتبار بی‌همتای امام را در میان ایشان می‌دید می‌خواست تا این قداست و اعتبار را خدشه‌دار سازد و از جمله کارهایی که برای رسیدن به این هدف انجام داد تشکیل جلسات مناظره‌ای بین امام و دانشمندان علوم مختلف از سراسر دنیا بود، تا آنها با امام به بحث پردازند، شاید بتوانند امام را از نظر علمی شکست داده و وجهه علمی امام را زیر سوال ببرند که شرح یکی از این مجالس را می‌آوریم:

«برای یکی از این مناظرات، مأمون فضل بن سهل را امر کرد که اساتید کلام و حکمت را از سراسر دنیا دعوت کند تا با امام به مناظره بنشینند. فضل نیز اسقف اعظم نصاری، بزرگ علمای یهود، روسای صابئین (پیروان حضرت یحیی)، بزرگ موبدان زرتشتیان و دیگر متکلمین وقت را دعوت کرد. مأمون هم آنها را به حضور پذیرفت و از آنها پذیرایی شایانی کرد و به آنان گفت: «دوست دارم که با پسر عموی من (مأمون از نوادگان عباس عموی پیامبر است که ناگزیر پسر عموی امام می‌باشد.) که از مدینه پیش من آمده مناظره کنید.» صبح روز بعد مجلس آراسته‌ای تشکیل داد و مردی را به خدمت حضرت رضا علیه السلام فرستاد و حضرت را دعوت کرد. حضرت نیز دعوت او را پذیرفتند و به او فرمودند: «آیا می‌خواهی بدانی که مأمون کی از این کار خود پشیمان می‌شود.» او گفت: «بلی فدایت شوم.» امام فرمودند: «وقتی مأمون دلایل مرا بر رد اهل تورات از خود تورات و بر اهل انجیل از خود انجیل و از اهل زبور از زبورشان و بر صابئین به زبان ایشان و بر آتش‌پرستان به زبان فارسی و بر رومیان به زبان رومی‌شان بشنود و ببیند که سخنان تک‌تک اینان را رد کردم و آنها سخن خود را رها کردند و سخن مرا پذیرفتند آنوقت مأمون





می فهمد که توانایی کاری را که می خواهد انجام دهد ندارد و پشیمان می شود  
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» سپس حضرت به مجلس مأمون  
تشریف فرما شدند و با ورود حضرت، مأمون ایشان را برای جمع معرفی کرد  
و سپس گفت: «دوست دارم با ایشان مناظره کنید.» حضرت رضا علیه السلام نیز با  
تمامی آنها از کتاب خودشان درباره دین و مذهبشان مباحثه نمودند. سپس امام  
فرمود: «اگر کسی در میان شما مخالف اسلام است بدون شرم و خجالت  
سؤال کند.» عمران صایی که یکی از متکلمین بود از حضرت سؤالات  
بسیاری کرد و حضرت تمام سؤالات او را یک به یک پاسخ گفتند و او را  
قانع نمودند. او پس از شنیدن جواب سؤالات خود از امام، شهادتین را بر زبان  
جاری کرد و اسلام آورد و با برتری مسلم امام، جلسه به پایان رسید و مردم  
متفرق شدند. روز بعد حضرت، عمران صایی را به حضور طلبیدند و او را  
بسیار اکرام کردند و از آن به بعد عمران صایی خود یکی از مبلغین دین مبین  
اسلام گردید.

رجاء ابن ضحاک که از طرف مأمون مامور حرکت دادن امام از مدینه به  
سوی مرو بود، می گوید: «آن حضرت در هیچ شهری وارد نمی شد مگر اینکه  
مردم از هر سو به او روی می آوردند و مسائل دینی خود را از امام  
می پرسیدند. ایشان نیز به آنها پاسخ می گفت و احادیث بسیاری از پیامبر خدا و  
حضرت علی علیه السلام بیان می فرمود. هنگامی که از این سفر بازگشتم نزد مأمون  
رفتم. او از چگونگی رفتار امام در طول سفر پرسید و من نیز آنچه را در طول  
سفر از ایشان دیده بودم بازگو کردم. مأمون گفت: «آری، ای پسر ضحاک!  
ایشان بهترین و عابدترین مردم روی زمین است.»

### اخلاق و منش امام:

خصوصیات اخلاقی و زهد و تقوای آن حضرت به گونه‌ای بود که حتی دشمنان خویش را نیز شیفته و مجذوب خود کرده بود. با مردم در نهایت ادب تواضع و مهربانی رفتار می‌کرد و هیچ‌گاه خود را از مردم جدا نمی‌نمود.

یکی از یاران امام می‌گوید: «هیچ‌گاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند. هرگز نیازمندی را که می‌توانست نیازش را برآورده سازد رد نمی‌کرد در حضور دیگری پایش را دراز نمی‌فرمود. هرگز ندیدم به کسی از خدمتکارانش بدگویی کند. خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم می‌فرمود. چون سفره غذا به میان می‌آمد، همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سر سفره خویش می‌نشاند و آنان همراه با امام غذا می‌خوردند. شبها کم می‌خوابید و بسیاری از شبها را به عبادت می‌گذراند. بسیار روزه می‌گرفت و روزه سه روز در ماه را ترک نمی‌کرد. کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت. بیشتر در شبهای تاریک، مخفیانه به فقرا کمک می‌کرد».<sup>۱</sup> یکی دیگر از یاران ایشان می‌گوید: «فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود. لباس او در خانه درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می‌کرد، خود را می‌آراست (لباسهای خوب و متعارف می‌پوشید).<sup>۲</sup> شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ ایرادی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، اما امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: «ما گروهی

۱. اعلام الوری، صفحه ۳۱۴.

۲. اعلام الوری، صفحه ۳۱۵.

هستیم که میهمانان خود را به کار نمی گیریم»<sup>۱</sup>

شخصی به امام عرض کرد: «به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت اجداد، به شما نمی رسد.» امام فرمودند: «تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار، آنان را بزرگوار ساخت.»<sup>۲</sup>

مردی از اهالی بلخ می گوید: «در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم. روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه ایشان غذا بخورند.» من به امام عرض کردم: «فدایت شوم بهتر است اینان بر سفره ای جداگانه بنشینند.» امام فرمود: «ساکت باش، پروردگار همه یکی است. پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است.»<sup>۳</sup>

یاسر، خادم حضرت می گوید: «امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود: «اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما مشغول غذا خوردن بودید بر نخیزید تا غذایتان تمام شود.» به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد و در پاسخ او می گفتند: «به غذا خوردن مشغولند.» و آن گرامی می فرمود: «بگذارید غذایشان تمام شود.»<sup>۴</sup>

یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: «من از دوستان شما و پدران و اجدادتان هستم. از حج بازگشته ام و خرجی راه را تمام کرده ام اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم و در آنجا معادل همان مبلغ را صدقه خواهم داد زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و

۱. اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۳۸۳.

۲. عیون اخبار الرضا، جلد ۲، صفحه ۱۷۴.

۳. اصول کافی، جلد ۸، صفحه ۲۳۰.

۴. اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۲۹۸.

اینک در سفر نیازمند مانده‌ام.» امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت و از پشت در دست خویش را بیرون آورد و فرمود: «این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه دهی.»

آن شخص نیز دینارها را گرفت و رفت. از امام پرسیدند: «چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟» فرمود: «تا شرمندگی نیاز و سوال را در او نبینم.»<sup>۱</sup>

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی‌کردند و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه‌ای مبذول می‌داشتند.

یکی از یاران امام رضا علیه السلام می‌گوید: «روزی همراه امام به خانه ایشان رفتم. غلامان حضرت مشغول بنایی بودند. امام در میان آنها غریبه‌ای دید و پرسید: «این کیست؟» عرض کردند: «به ما کمک می‌کند و به او دستمزدی خواهیم داد.» امام فرمود: «مزدش را تعیین کرده‌اید؟» گفتند: «نه هر چه بدهیم می‌پذیرد.» امام برآشفته و به من فرمود: «من بارها به اینها گفته‌ام که هیچ‌کس را نیاورید مگر آنکه قبلاً مزدش را تعیین کنید و قرارداد ببندید. کسی که بدون قرارداد و تعیین مزد، کاری انجام می‌دهد، اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می‌کند مزدش را کم داده‌ای ولی اگر قرارداد ببندی و به مقدار معین شده پردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده‌ای و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی، هر چند کم و ناچیز باشد؛ می‌فهمد که بیشتر پرداخته‌ای و سپاسگزار خواهد بود.»<sup>۲</sup>

۱. مناقب، جلد ۴، ص ۳۶۰.

۲. اصول کافی، جلد ۵، صفحه ۲۸۸.

خادم حضرت می گوید: «روزی خدمتکاران میوه‌ای می خوردند. آنها میوه را به تمامی نخورده و باقی آن را دور ریختند. حضرت رضا علیه السلام به آنها فرمود: «سبحان الله اگر شما از آن بی نیاز هستید، آن را به کسانی که بدان نیازمندند بدهید.»

#### برخی کلمات حکمت‌آمیز امام:

امام فرمودند: «دوست هر کس عقل اوست و دشمن هر کس جهل و نادانی و حماقت است.»

امام فرمودند: «علم و دانش همانند گنجی می ماند که کلید آن سؤال است، پس پرسید. خداوند شما را رحمت کند زیرا در این امر چهار طایفه دارای اجر می باشند: ۱ - سؤال کننده ۲ - آموزنده ۳ - شنونده ۴ - پاسخ دهنده.»

امام فرمودند: «مهرورزی و دوستی با مردم نصف عقل است.»

امام فرمودند: «چیزی نیست که چشمانت آن را بنگرد مگر آنکه در آن پند و اندرزی است.»

امام فرمودند: «نظافت و پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.»

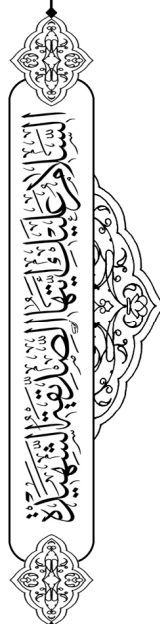
#### شهادت امام:

در نحوه به شهادت رسیدن امام نقل شده است که مأمون به یکی از خدمتکاران خویش دستور داده بود تا ناخن‌های دستش را بلند نگه دارد و بعد به او دستور داد تا دست خود را به زهر مخصوصی آلوده کند و در بین ناخن‌هایش زهر قرار دهد و اناری را با دستان زهر آلودش دانه کند و او دستور مأمون را اجابت کرد. مأمون نیز انار زهر آلوده را خدمت حضرت گذارد و اصرار کرد که امام از آن انار تناول کنند. اما حضرت از خوردن امتناع فرمودند و مأمون اصرار کرد تا جایی که حضرت را تهدید به مرگ نمود و حضرت به

جبر، قدری از آن انار مسموم تناول فرمودند. بعد از گذشت چند ساعت زهر اثر کرد و حال حضرت دگرگون گردید و صبح روز بعد در سحرگاه روز ۲۹ صفر سال ۲۰۳ هجری قمری امام رضا علیه السلام به شهادت رسیدند.

#### تدفین امام:

به قدرت و اراده الهی امام جواد علیه السلام فرزند و امام بعد از آن حضرت به دور از چشم دشمنان، بدن مطهر ایشان را غسل داده و بر آن نماز گذاردند و پیکر پاک ایشان با مشایعت بسیاری از شیعیان و دوستان آن حضرت در مشهد دفن گردید و قرن‌هاست که مزار این امام بزرگوار مایه برکت و مباحثات ایرانیان است.<sup>۱</sup>



## فضائل و سیره فردی امام رضا علیه السلام

### ۱- دعای مستجاب

آل برمک، مخصوصاً یحیی بن خالد برمکی برای حفظ حکومت و مقام خویش، هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر علیه السلام را شهید کرد. بدین سبب امام رضا علیه السلام در مکه به آن‌ها نفرین کردند و حکومت و مقامشان تار و مار گردید.

محمد بن فضیل گوید: ابوالحسن رضا علیه السلام را دیدم، در عرفات ایستاده و دعا می‌کرد. بعد سرش را پایین انداخت، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند؟

فرمود: به برامکه نفرین می‌کردم که سبب قتل پدرم شدند. خداوند امروز دعای مرا درباره آن‌ها مستجاب کرد، امام از مکه برگشت، چیزی نگذشت که در همان سال، هارون بر آن‌ها خشم گرفت و تار و مارشان کرد.<sup>۱</sup>

جعفر برمکی شقه شد، پدرش یحیی به زندان رفت. به طوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتند.

\*\*\*

### ۲- قبر امام در کنار قبر هارون

حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می‌کند: با ابوالحسن الرضا علیه السلام در

۱. عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۲۵، باب ۵۰.

«منی»<sup>۱</sup> بودم، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند. امام صلوات الله علیه فرمود: بیچاره‌ها نمی‌دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد، بعد فرمود: بدانید عجیب‌تر از این، آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت. مسافر گوید: والله من معنی این کلام را نفهمیدم، مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

### ۳- لقب رضا از خدا است

ابونصر بزنی رضوان الله علیه گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: قومی از مخالفان شما می‌گویند: پدرت امام رضا علیه السلام را مأمون، رضا لقب داد، که به ولایت عهدی راضی شد. فرمود: به خدا قسم، دروغ گفته و گناهکار شده‌اند. پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است، زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول الله و ائمه در زمینش راضی بود.

گفتم: مگر همه پدران تو چنین نبودند؟ فرمود: آری. گفتم: پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند؟ فرمود: چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدرانش به وجود نیامد، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید.<sup>۲</sup>

ناگفته نماند: مخالفان خواسته‌اند با این طریق، منقصتی بر آن حضرت فراهم آورند، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است، درست

۱. عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۲۵، باب ۵۰.

۲. علل الشرایع: ج ۲، ص ۲۳۷، باب ۱۷۲.



است که همه امامان صادق، کاظم، رضا، جواد و هادی و ... بودند ولی برای هر یک، به مناسبتی، لقب به خصوص تعیین گشته است.

ثامن الأئمة صلوات الله علیه فرمود: مؤمن، مؤمن (واقعی) نمی شود، مگر آن که در وی سه سنت (عادت و کار) باشد: سنتی از پروردگارش، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. اما خصلتش از پروردگار آن است که اسرار مردم را مخفی بدارد و افشا نکند؛ و اما خصلتش از پیامبر آن است که با مردم مدارا کند، و اما خصلتش از امام آن است که در ضررهای بدنی و مالی صبر و استقامت داشته باشد.

\*\*\*

#### ۴- حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام در «نیاج»

ابو حیب نیاجی<sup>۱</sup> گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به «نیاج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می آمدند نشستیم. گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم، در پیش آن حضرت، طبقی از برگ درختان خرما می مدینه بود و در آن خرما صیحانی داشت. گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد، شمردم هیجده تا بود، (پس از بیداری) خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد.

بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می کردند، مردی پیش من آمد گفت: حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام به «نیاج» آمده و الان در مسجد نشسته اند. در این بین دیدم که مردم به دیدار آن حضرت می روند، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم. دیدم در محلی نشسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در

۱. نیاج بر وزن کاب روستایی است در بادیه.

آنجا دیده بودم، زیر آن حضرت، حصیری بود مانند حصیری که در زیر جدش بود؛ و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرمای صیحانی قرار داشت.

سلام کردم، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیچده تا بود، گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله، زیاد بدهید، فرمود: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد داده بود، ما هم زیاد می دادیم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

#### ۵- شخصیت ممتاز

ابراهیم بن عباس گوید: امام رضا علیه السلام نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند، هر که با او سخن می گفت، کلام او را قطع نمی کرد و مجال می داد تا آخر سخنش را بگوید. اگر کسی حاجت پیش او می آورد، در صورت امکان، ابتدا او را رد و مأیوس نمی کرد. ندیدم که در پیش کسی، پایش را دراز کند، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند. ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد، و ندیدم که با صدا و فقهه بخندد، بلکه فقط تبسم می کرد.

چون سفره طعام را باز می کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می نشاند. شبها کم می خوابید، بیشتر بیدار می ماند، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می کرد، بسیار روزه می گرفت، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی شد. می گفت: این روزه همه عمر است **«ذَلِكَ صَوْمُ الدَّهْرِ»**.<sup>۲</sup>

۱. عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۱۰، باب ۴۷، بحار، ج ۴۹، ص ۳۵.

۲. چون به حکم «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر یک روز در جای ده روز است.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

در پنهانی بسیار احسان می کرد و صدقه می داد، این کار را بیشتر در شب های ظلمانی انجام می داد، هر که گوید: نظیر او را در خوبی دیده ام، باور نکنید.<sup>۱</sup>

#### ۶- مبارزه با اسراف

روزی غلامانش میوه ای را خوردند، ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند. امام صلوات الله علیه بر آن ها بر آشفت و فرمود: سبحان الله، اگر شما بی نیاز هستید، دیگران بدان نیازمندند. بجای انداختن، به مستمندان انفاق کنید، «سُبْحَانَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ اسْتَغْنَيْتُمْ فَإِنَّ أَنْسَاءَ لَمْ يَسْتَعْنُوا أَطْعَمُوهُ مَنْ يَخْتَاجُ إِلَيْهِ».<sup>۲</sup>

#### ۷- علم غیب

محمد بن سنان گوید: به آن حضرت عرض کردم: خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدرت نشستی، حال آن که از شمشیر هارون، خون می ریزد؟! فرمود: قول رسول خدا ﷺ به من این جرئت را داده است، آن حضرت فرمود: اگر ابوجهل مویی از سر من برکند، بدانید که من پیغمبر نیستم، و من می گویم: اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد، بدانید که من امام نیستم.<sup>۳</sup>

#### ۸- پاره تن رسول خدا ﷺ، امام رضا علیه السلام

رسول خدا ﷺ فرمود: بزودی پاره ای از بدن من در زمین خراسان دفن می شود. هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند، مگر آن که خدا غمش را زایل

۱. عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۸۴، بحار ج ۴۹ ص ۹۱.

۲. انوار البهیة، ص ۱۰۷.

۳. انوار البهیة، ص ۱۰۷.

می کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند، مگر آن که خدا گناهانش را می آمرزد.

(قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَتَدْفِنُ بَضْعَةَ مِنِّي بِخُرَّاسَانَ مَا زَارَهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفَسَ اللَّهُ كُرْبَتَهُ وَلَا مُذْنِبٌ إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُ)<sup>۱</sup>

زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ»<sup>۲</sup> می باشد، رسول خدا ﷺ این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند.

امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود: «مَنْ زَارَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ»<sup>۳</sup>. هر که قبر پدرم را زیارت کند، اجرش بهشت است.

و در روایت دیگری فرمود: هر کس قبر پدرم را عارفاً به حقه زیارت کند، از طرف خدا بهشت او را ضمانت می کنم: «قال ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام ضَمِنْتُ لِمَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي ﷺ بِطُوسٍ عَارِفًا بِحَقِّهِ الْجَنَّةَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»<sup>۴</sup>.

## ۹- سخنی گهربار

ثامن الاثمه ﷺ فرمود: مؤمن، مؤمن (واقعی) نمی شود، مگر آن که در وی سه سنت (عادت و کار) باشد: سنتی از پروردگارش، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. اما خصلتش از پروردگار آن است که اسرار مردم را مخفی بدارد و افشا نکند؛ و اما خصلتش از پیامبر آن است که با مردم مدارا کند، و اما خصلتش از امام آن است که در ضررهای بدنی و مالی صبر و استقامت داشته باشد.

۱. وسائل الشیعه: ج ۱۰، ص ۴۳۳ و ۴۳۵.

۲. (هود: ۱۱۴).

۳. وسائل الشیعه: ج ۱۰، ص ۴۳۳ و ۴۳۵.

۴. وسائل الشیعه: ج ۱۰، ص ۴۳۳ و ۴۳۵.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

«قال الرضا علیه السلام لا یكون المؤمنُ مؤمناً حتى یكونَ فیهِ ثلاثُ خصالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ، فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكَيْتَمَانُ سِرِّهِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُدَارَاةُ النَّاسِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ»<sup>۱</sup>

ابراهیم بن عباس گوید: امام رضا علیه السلام نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند، هر که با او سخن می گفت، کلام او را قطع نمی کرد و مجال می داد تا آخر سخنش را بگوید. اگر کسی حاجت پیش او می آورد، در صورت امکان، ابداً او را رد و مایوس نمی کرد.

#### ۱۰- احسان

مردی به محضر حضرت رضا علیه السلام آمد و گفت: به اندازه مروت خویش به من احسان کن. فرمود: نمی توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود). گفت: پس به قدر مروت من احسان کن، امام فرمود: آری، بعد به غلامش فرمود: دوست دینار به او بده.

امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود. فضل بن سهل گفت: این غرامت و اسراف است. فرمود: نه، بلکه غنیمت است، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست، غرامت مشمار.<sup>۲</sup>

#### ۱۱- علی بن موسی، عالم آل محمد علیه السلام

موسی بن جعفر علیه السلام به پسرانش می فرمود: برادران علی بن موسی، عالم آل محمد است. از او از دینتان پرسید، آنچه می گوید حفظ کنید، من از پدرم امام

۱. تحف العقول: ص ۴۴۲.

۲. بحار الأنوار / ۱۰۱ / ۱۰۱ / ۴۹.

صادق عليه السلام به دفعات شنیدم که می گفت: عالم آل محمد، در صلب تو است. ای کاش او را درک می کردم، او همان امیرالمؤمنین علی است.<sup>۱</sup>

امام صادق صلوات الله علیه در ۲۵ شوال ۸۳ هجری از دنیا رفت، امام رضا عليه السلام بعد از ۱۶ روز در ۱۱ ذی القعدة همان سال به دنیا آمد.

### ۱۲- تواضع

مردی از اهل بلغ گوید: در سفر خراسان در خدمت امام رضا عليه السلام بودم. روزی طعام خواست، همه خدمتکاران از سیاهان و دیگران را کنار سفره جمع کرد. گفتم: فدایت شوم، بهتر آن است که آن‌ها در خوان دیگری بخورند. فرمود: آرام باش، پروردگار همه یکی است، مادرمان حوا و پدرمان آدم، یکی است؛ مجازات بسته به اعمال است («فَقَالَ: مَهْ إِنَّ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ، وَ الْأُمُّ وَاحِدَةٌ وَالْأَبُّ وَاحِدٌ وَالْجَزَاءُ بِالْأَعْمَالِ»)<sup>۲</sup>.

### ۱۳- بنده نوازی

امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود: در وقت طعام خوردن، اگر بالای سرتان هم بایستم، قبل از تمام کردن طعام برنخیزید، یاسر گوید: گاهی بعضی از ما را صدا می کرد، می گفتند: مشغول طعام خوردنند، می فرمود: پس بگذارید طعامشان را تمام کنند: («قَالَ: ان قمت علی رؤوسکم وانتم تاكلون فَلَا تَقُومُوا حَتَّى تَفْرغُوا»)<sup>۳</sup>.

۱. بحار الأنوار / ۱۰۱ / ۱۰۰ / ۴۹.

۲. بحار الأنوار / ۱۰۱ / ۱۰۰ / ۴۹.

۳. فروع کافی: ج ۶ ص ۲۹۸.

## ۱۴- توحید

بزنطی رضی الله عنه نقل می کند: مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: از شما سؤالی می کنم، اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود، حضرت فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: مرا از خدایت خبر بده، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است؟ امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ آيِنَ الْآيِنِ بِلَا آيِنٍ وَ كَيْفَ الْكَيْفِ بِلَا كَيْفٍ وَ كَانَ اعْتِمَادُهُ عَلَى قُدْرَتِهِ».

یعنی خداوند به وجود آورنده مکان است، بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود، (خدا لامکان است، مکان از عوارض جسم است، خدا جسم نیست؛ کیفیت، مخلوق خداست، لازمه اش محدود بودن است؛ خدا بی انتها است، خدا بر قدرت خود ایستاده، هستی را از جایی دریافت نکرده است).

آن مرد چون این جواب را شنید برخاست، سر مبارک امام را بوسید و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ عَلِيًّا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَ الْقِيَمُ بَعْدَهُ بِمَا قَامَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ الْأَيُّمَةُ الصَّادِقُونَ وَ أَنْتَ الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِهِمْ»<sup>۱</sup> ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام علیه السلام پی به دانایی و امامت آن حضرت برده است.<sup>۲</sup>

۱. اصول کافی: ج ۱ ص ۸۸ باب الكون و المكان.

۲. منبع (خاندان وحی، ص ۵۷۰ - ۶۰۴).

### شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم علیه السلام

ابن طلحه می‌گوید: <sup>۱</sup>... اینک سخن درباره سومین علی یعنی علی رضی الله عنه است و هر که به دقت بنگردد برآستی او را وارث ایشان می‌یابد و حکم می‌کند که وی سومین علی <sup>۲</sup> است. ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آن جا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد. مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و بخشندگی اش چون حاتم و طبیعتش چون اخزم (جد حاتم) و اخلاقش عربی و نفس شریفش هاشمی و خصلت بزرگواری اش چون پیامبر صلی الله علیه و آله بود، چنان که هر چه از فضایلش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند، وی از آن بلند مرتبه تر است. می‌گوید: اما القاب آن حضرت: رضا، صابر، رضی، وفی، است ولی مشهورتر از همه رضاست.

### مناقب و صفات آن حضرت

خداوند برخی از آنها را به او اختصاص داده تا به علو مقام و ارجمندی اش گواهی دهند.

۱. مطالب السؤال، ص ۸۴.

۲. علی بزرگ و عالیقدر و شریف.



ابن طلحه بخشی از کرامات آن حضرت را بیان کرده که «ان شاء الله» ما بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

شیخ مفید رحمته الله از یزید بن سلیط ضمن حدیثی طولانی از ابوالبراهیم امام کاظم علیه السلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود: «من امسال از دنیا می‌روم و امر ولایت به پسر علی همنام دو علی می‌رسد؛ اما علی اول، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی دیگر، علی بن حسین علیه السلام است، علم و حلم، نصرت و محبت، ورع و دیانت اولی و محنت‌پذیری و صبر بر شداید دومی را به او داده‌اند.<sup>۱</sup>

علی بن عیسی اربلی رحمته الله در فصلی که بخشی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه امام رضا علیه السلام را نقل کرده،<sup>۲</sup> به نقل از ابراهیم بن عباس می‌گوید: من هرگز ندیدم که چیزی را از امام رضا علیه السلام بپرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسی را داناتر از او سراغ ندارم، مامون درباره هر چیزی به عنوان آزمون از او می‌پرسید و او پاسخ می‌داد در حالی که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وی برگرفته از قرآن مجید بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می‌کرد و می‌فرمود: «اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم. می‌توانم ولی من هرگز بر آیه‌ای نمی‌گذرم مگر اینکه درباره آن می‌اندیشم و درباره‌شان نزولش فکر می‌کنم.» شب هنگام، کم خواب و بیشتر روزها روزه دار بود.

در هر ماه سه روز، روزه‌اش ترک نمی‌شد. کار خیر بسیار می‌کرد و صدقه نهانی بسیار می‌داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود. بنابراین هر که گمان کند نظیر او در فضیلت دیده است، باور نکن.<sup>۳</sup>

۱. ارشاد، ص ۲۸۵.

۲. «کشف الغمه»، ص ۲۷۴.

۳. همان ماخذ، ص ۲۷۳.

از محمد بن عباد نقل کرده، می گوید: حضرت رضا علیه السلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می نشست، تن پوشش جامه ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می شد.<sup>۱</sup>

از اباصلت، عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده که می گوید: من داناتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من درباره او گواهی داده است. مامون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلمان را در چندین مجلس با آن حضرت رو به رو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آن که به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود. من از آن حضرت شنیدم که می گفت: «در روضه پیامبر صلی الله علیه و اله می نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آن جا بودند. وقتی که یکی از آنها از حل مساله ای فرو می ماند همگی به من اشاره می کردند و مسائل را نزد من می فرستادند و من جواب می دادم.»<sup>۲</sup>

ابوالصلت می گوید: محمد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می کند که موسی بن جعفر علیه السلام به پسرش می گفت: «این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است، مسائل دیتان را از او پرسید و آنچه را که می گوید حفظ کنید؛ زیرا من از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که به من فرمود: عالم آل محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، کاش من او را درک می کردم که او همان امیرالمؤمنین علیه السلام است.»<sup>۳</sup>

۱. همان ماخذ، همان ص.

۲. همان ماخذ، همان ص.

۳. همان ماخذ، همان ص.

از محمد بن یحیی فارسی نقل شده که: روزی ابونواس امام رضا علیه السلام را دید که سوار بر استر از نزد مأمون می آمد، به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت: یابن رسول الله، من اشعاری درباره شما گفته ام، مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید. فرمود: بخوان! ابونواس شروع به خواندن کرد.

امام رضا علیه السلام فرمود: تو اشعاری گفته ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است، غلامش را صدا زد و فرمود: «آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟ عرض کرد: سیصد دینار موجود است. فرمود: آنها را به ابونواس بده. سپس فرمود: شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده.»<sup>۱</sup>

از ابوالصلت هروی نقل است که امام رضا علیه السلام با همه مردم به زبان خودشان سخن می گفت و به خدا سوگند که فصیح ترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجهها بود.

روزی به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می دانید در شگفتم، فرمود: «ای اباصلت من حجت خدایم بر خلق و نمی شود که خداوند حجتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند. آیا این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: «ما را فصل الخطاب داده اند» و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است.»<sup>۲</sup> و از امام رضا علیه السلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: یابن رسول الله، رسول خدا را در خواب دیدم، به من فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟

۱. همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

۲. همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

امام رضا علیه السلام فرمود: «منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پاره تن پیامبرتان و منم آن امانت و آن قطعه بدن، بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جن و انس داشته باشد، پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند، به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان در آید و براستی که رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوت است.»<sup>۱</sup>

اما روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش، از حد شمار بیرون است.

علی بن عیسی اربلی رضی الله عنه گوید: <sup>۲</sup> این کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته، بهتر از رشته های گلوبند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر، هر که می خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سیراب نماید و از شگفتی ها و فنون و بوستان ها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را بخوبی بیان کرده است.

۱. همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۲. همان مأخذ، ص ۲۶۸.

### کراماتی از امام هشتم علیه السلام

۱- از جمله مواردی که ابن طلحه<sup>۱</sup> نقل کرده، این است که چون مأمون امام را به ولیعهدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذارد، اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عباس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السلام بسیار بدبین گشتند.

در آن هنگام عادت چنان بود که هرگاه حضرت رضا علیه السلام بر مأمون وارد می شد از اطرافیان مأمون، هر که داخل تالار بود به حضرت سلام می دادند و پرده بر می گرفتند تا امام علیه السلام وارد شود، اما چون نفرت آنان نسبت به آن حضرت بالا گرفت، به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: هر وقت امام رضا علیه السلام آمد و خواست بر خلیفه وارد شود، رو برگردانید و پرده را برنگیرید.

همگان در این باره هم پیمان شدند. در آن اوان روزی که همه نشسته بودند، ناگهان امام رضا علیه السلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد، آنان خودداری نتوانستند و بی اختیار سلام دادند و پرده را بر گرفتند. پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند، عمل کردند.

گفتند: نوبت آینده وقتی که آمد، پرده را بر نمی داریم، چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السلام به مجلس آمد، از جا بلند شدند، سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را بر نداشتند.

از این رو خداوند تند بادی را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اول برگشت و

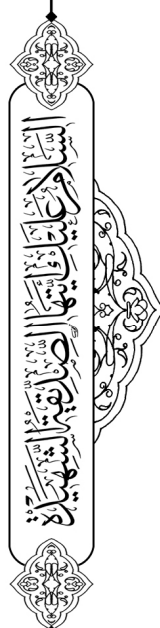
چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد، امام علیه السلام که بیرون شد، باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت. پس از رجعت امام علیه السلام، مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند: دیدید چه شد؟ گفتند: آری. آنگاه به یکدیگر گفتند: دوستان! این مرد در نزد خدا مقامی والا دارد و خداوند را به او عنایتی است.

مگر ندیدید که چون شما پرده را بر نگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده، باد را مسخر او کرد، همچنان که برای سلیمان علیه السلام مسخر کرده بود. بنابراین در خدمت او باشید که به نفع شماست. این بود که به حال اول برگشتند و بر حسن عقیده‌شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

۲. از جمله وقتی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدعی شد که علیه و از دودمان فاطمه علیها السلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخر فروشی می‌کرد. امام رضا علیه السلام جریان را شنید و چون نسبت ادعایی او را قبول نداشت.

آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را رد کرد و فرمود: این زن دروغ می‌گوید. آن زن (جسارت ورزید) و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت: همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم، امام علیه السلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود - حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام «برکه السباع» که در آن جا درندگان را به زنجیر بسته بودند برای مجازات مفسدان نگهداری می‌کردند.

امام رضا علیه السلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیها السلام دروغ بسته است، از نسل ایشان نیست (لیکن خود را به ایشان منسوب می‌دارد)، اگر کسی برآستی پاره تن فاطمه و علی علیه السلام باشد گوشش بر درندگان حرام است، این زن را به «برکه السباع» بیندازید، اگر راست گفته



باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می‌درند. وقتی زن این سخن را از امام علیه السلام شنید، گفت: تو خود اگر راست می‌گویی که به تو نزدیک نمی‌شوند و تو را نمی‌درند به آن جا وارد شو! امام علیه السلام بی‌آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست. حاکم گفت: به کجا می‌روید؟ فرمود به «برکه السباع» به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم، حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و آمدند و در «برکه السباع» را باز کردند.

امام رضا علیه السلام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالای برکه، نگاه می‌کردند، همین که امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشستند، امام علیه السلام به سمت یکی یکی آنها می‌آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می‌کشید و آن درنده کرنش می‌کرد تا همگی را دست کشید، سپس در مقابل چشم ناظران بیرون آمد. بعد به حاکم گفت: اکنون این زن را که بر علی و فاطمه علیهما السلام دروغ بسته است، وارد «برکه السباع» کن تا مطلب روشن شود.

آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأمورانش دستور داد تا او را در برکه انداختند. به مجرد این که درندگان او را دیدند به سمت او جستند و او را دریدند. نام آن زن در خراسان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد.<sup>۱</sup>

۳. از جمله داستان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود. دعبل می‌گوید: چون قصیده «مدارس آیات» را سرودم، آهنگ ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود.

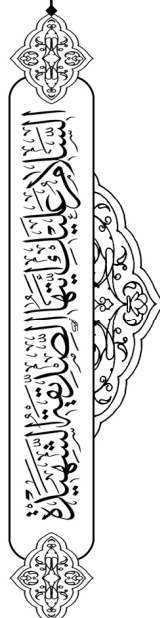
وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضرت رسیدم و قصیده را

۱. همان مأخذ، همان ص.

خواندم. آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود: این اشعار را تا من دستور نداده ام بر کسی نخوان. خبر من به خلیفه مأمون رسید، مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت: دعبل! قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوه» را برایم بخوان. گفتم: به خاطر ندارم یا امیرالمؤمنین گفت: ای غلام، ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را حاضر کن! می گوید: ساعتی نگذشته بود که امام علیه السلام حضور یافت. مأمون گفت: یا ابالحسن! من از دعبل خواستم تا «مدارس آیات» را برایم بخواند، گفت: به خاطر ندارم، امام رضا علیه السلام رو به من کرد و فرمود: دعبل برای امیرالمؤمنین بخوان. شروع به خواندن کردم و مأمون تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم به من دادند و حدود این مبلغ را نیز امام رضا علیه السلام فرمان داد.

عرض کردم: مولای من چه خوب بود که مقداری از جامه‌تان را به من می‌دادید تا کفنم باشد! فرمود: بسیار خوب، آنگاه پیراهنی به من لطف کرد که کهنه بود با یک حوله نازک و فرمود: این را نگه دار که باعث حفظ تو می‌شود. سپس ذوالریاستین ابوالعباس فضل بن سهل وزیر مأمون به من جایزه ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد. و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می‌سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی جدیدی خواست و پوشید و گفت: از این جهت شما را مقدم داشتم و جامه تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود. دعبل می‌گوید: آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود.

پس از چندی دوباره به عراق برگشتم، در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می‌بارید. من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می‌خوردم و به سخن مولایم امام





رضا علیه السلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم، سوار بر اسب زردی که ذوالریاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را به تن داشت منتظر بود تا افرادش جمع شوند و در آن حال ابیاتی از قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوه» را می خواند و گریه می کرد.

چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجب شدم، آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم: سرورم، این قصیده ای که می خوانید، از کیست؟

گفت: وای بر تو، به تو چه مربوط که مال کیست؟ گفتم: علتی دارد که خواهم گفت. گفت: این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را شناسی. گفتم: صاحب آن کیست؟ گفت: دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمد که خداوند او را جزای خیر دهد! گفتم: سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است.

گفت: وای بر تو چه می گویی؟! گفتم: قضیه روشن تر از اینهاست. کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس و جو کرد. همگی گفتند: این دعبل بن علی خزاعی است. گفت: از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم، از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها، از همه به احترام تو دست برداشتم. سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد، هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد.

تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز، همه به من برگشت. آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم.<sup>۱ و ۲</sup>

۱. همان مأخذ، ص ۸۵ و ۸۶.

۲. کشف الغمه، ص ۲۵۸.

۴- «عیون اخبار الرضا علیه السلام» صدوق علیه السلام به نقل از علی بن میثم از قول پدرش روایت کرده، می گوید: شنیدم مادرم می گفت: من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسبیح، تهلیل و تحمید را از شکم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد. وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم.

هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبهایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد. در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، فرمود: ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت! نوزاد را پیچیده در پارچه ای سفید، به آن حضرت دادم، به گوش راستش اذان گفت و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت. سپس به من باز گردانید و فرمود: او را بگیر که او بقیه الله در روی زمین است.<sup>۱</sup>

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمد بن یونس نقل کرده می گوید: مردی نامه ای خدمت امام رضا علیه السلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسأله پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط مُحرم و موضوع اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که قصد پرسیدنشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می خورد که چرا ننوشتیم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت، نوشته بود: اشکالی بر احرام در جامه نیمه ابریشمی نیست و بدان که اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد ما نظیر تابوت در نزد بنی اسرائیل است هر امامی، هر

جا که باشد آن اسلحه همراه اوست.<sup>۱</sup>

۵. از جمله ابو اسماعیل سندی می گوید: در سند شنیدم که خداوند حجتی در میان عرب دارد، از آن جا به قصد دیدن وی در آمدم، مرا به امام رضا علیه السلام راهنمایی کرد. آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی دانستم. به زبان سندی سلام دادم، آن حضرت به زبان خودم جواب داد، شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می داد. عرض کردم: من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب، حجتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده ام. فرمود: آری من مطلعم، آن حجت منم. سپس فرمود: هر چه می خواهی بپرس! آنچه خواستم پرسیدم. وقتی قصد کردم که از حضورش مرخص شوم، عرض کردم: من از زبان عربی چیزی نمی دانم، از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم. امام علیه السلام دست مبارکش را بر لبم کشید، من از آن لحظه به زبان عربی تکلم کردم.<sup>۲</sup>

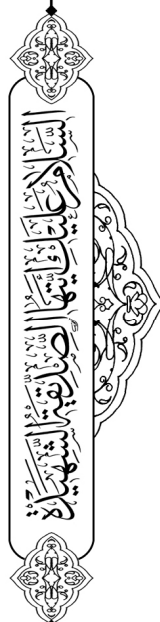
۶. از جمله سلیمان جعفری می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام در میان باغی بودیم که متعلق به آن حضرت بود. من با او صحبت می کردم، ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السلام به زمین افتاد، و شروع کرد به بانگ زدن و صدا در آوردن، همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می زد، امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: آیا می دانی چه می گوید؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و پیامبر زاده اش بهتر می دانند. فرمود: این گنجشگ به من می گوید: ماری می خواهد بچه مرا در آن خانه بخورد، بلند شو، آن تنگ چهار پا را بردار و مار را بکش.

۱. کشف الغمه، ص ۲۶۹.

۲. همان مأخذ، همان ص.

می گوید: وارد خانه شدم ماری را دیدم که در وسط خانه دور می زند، او را کشتم.<sup>۱</sup>

۷. از جمله به نقل از وشاء آورده است که حضرت رضا عليه السلام در خراسان فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون کنند، خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگریند که من صدای گریه آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بین آنها تقسیم کردم. آنگاه فرمود: من هرگز به نزد خانواده ام بر نمی گردم.<sup>۲</sup>



۱. همان مأخذ، همان ص.

۲. کشف الغمه، ص ۲۷۰.

### یکصد سخن گرانبها از ثامن الائمه علیه السلام

۱. مؤمن، مؤمن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد: سستی از پروردگارش و سستی از پیامبرش و سستی از امامش. اما سنت پروردگارش، پوشاندن راز خود است، اما سنت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، اما سنت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است.<sup>۱</sup>
۲. پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است و آشکار کننده کار بد سرافکننده است، و پنهان کننده کار بد آمرزیده است.<sup>۲</sup>
۳. از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است.<sup>۳</sup>
۴. امین به تو خیانت نکرده (و نمی کند) و لیکن (تو) خائن را امین تصور نمودی.<sup>۴</sup>
۵. برادر بزرگتر به منزله پدر است.<sup>۵</sup>
۶. دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست.<sup>۶</sup>
۷. دوستی با مردم، نیمی از عقل است.<sup>۷</sup>

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۳۹.

۲. اصول کافی، ج ۴، ص ۱۶۰.

۳. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۴. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۵. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۶. تحف العقول، ص ۴۶۷.

۷. تحف العقول، ص ۴۶۷.

۸. به درستی که خداوند، سر و صدا و تلف کردن مال و پر خواهشی را دوست ندارد.<sup>۱</sup>

۹. عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد: از او امید خیر باشد، از بدی او در امان باشند، خیر اندک دیگری را بسیار شمارد، خیر بسیار خود را اندک شمارد، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود، در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود، فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد، خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوبتر باشد، گمنامی را از پرنامی خواهانتر باشد. سپس فرمود: دهمی چیست و چیست دهمی! به او گفته شد: چیست؟ فرمود: احدی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است.<sup>۲</sup>

۱۰. از امام رضا عليه السلام سؤال شد: سفله کیست؟ فرمود: آن که چیزی دارد که از (یاد) خدا بازش دارد.<sup>۳</sup>

۱۱. ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است، و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان است، و به فرزند آدم چیزی بالاتر از یقین داده نشده است.<sup>۴</sup>

۱۲. اطعام و میهمانی کردن برای ازدواج از سنت است.<sup>۵</sup>

۱۳. پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد، و بهترین پیوند خویشاوندی، خودداری از آزار خویشاوندان است.<sup>۶</sup>

۱. تحف العقول، ص ۴۶۷.

۲. تحف العقول، ص ۴۶۷.

۳. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۴. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۵. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۶. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۱۴. حضرت رضا علیه السلام همیشه به اصحاب خود می فرمود: بر شما باد به اسلحه پیامبران، گفته شد: اسلحه پیامبران چیست؟ فرمود: دعا.<sup>۱</sup>
۱۵. از نشانه های دین فهمی، حلم و علم است، و خاموشی دری از درهای حکمت است. خاموشی و سکوت، دوستی آور و راهنمای هر کار خیری است.<sup>۲</sup>
۱۶. زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن عافیت ده جزء است، که نه جزء آن در کناره گیری از مردم، و یک جزء آن در خاموشی است.<sup>۳</sup>
۱۷. از امام رضا علیه السلام از حقیقت توکل سؤال شد. فرمود: این که جز خدا از کسی نترسی.<sup>۴</sup>
۱۸. به راستی که بدترین مردم کسی است که یاری اش را (از مردم) باز دارد و تنها بخورد و زیر دستش را بزند.<sup>۵</sup>
۱۹. بخیل را آسایشی نیست، و حسود را خوشی و لذتی نیست، و زمامدار را وفایی نیست، و دروغگو را مروت و مردانگی نیست.<sup>۶</sup>
۲۰. کسی دست کسی را نمی بوسد، زیرا بوسیدن دست او مانند نماز خواندن برای اوست.<sup>۷</sup>
۲۱. به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با

۱. اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۴.

۲. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۳. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۴. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۵. تحف العقول، ص ۴۷۲.

۶. تحف العقول، ص ۴۷۳.

۷. تحف العقول، ص ۴۷۳.

گمان خوش او همراه است، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده‌اش در نعمت باشد و خداوند او را به درد دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت رساند.<sup>۱</sup>

۲۲. ایمان چهار رکن است: توکل بر خدا، رضا به قضای خدا، تسلیم به امر خدا، و گذاشتن کار به خدا.<sup>۲</sup>

۲۳. از امام رضا درباره بهترین بندگان سؤال شد. فرمود: آنان هر گاه نیکی کنند خوشحال شوند، و هر گاه بدی کنند آمرزش خواهند، و هر گاه عطا شوند شکر گزارند، و هر گاه بلا بینند صبر کنند، و هر گاه خشم کنند درگذرند.<sup>۳</sup>

۲۴. کسی که فقیر مسلمانی را ملاقات نماید و بر خلاف سلام کردنش بر اغنیا بر او سلام کند، در روز قیامت در حالی خدا را ملاقات نماید که بر او خشمگین باشد.<sup>۴</sup>

۲۵. از حضرت امام رضا عليه السلام درباره خوشی دنیا سؤال شد. فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان.<sup>۵</sup>

۲۶. زمانی که حاکمان دروغ بگویند، باران نبارد و چون زمامدار ستم ورزد، دولت، خوار گردد، و اگر زکات اموال داده نشود چهار پایان از بین روند.<sup>۶</sup>

۱. تحف العقول، ص ۴۷۲.

۲. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۳. تحف العقول، ص ۴۶۹.

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۲.

۵. بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۱۵۲.

۶. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۳۷۳.



۲۷. هر کس اندوه و مشکلی را از مؤمنی برطرف نماید، خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش برطرف سازد.<sup>۱</sup>
۲۸. بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوشحالی برای مؤمن، نزد خداوند بزرگ نیست.<sup>۲</sup>
۲۹. بر شما باد به میانه‌روی در فقر و ثروت، و نیکی کردن چه کم و چه زیاد، زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه احد باشد.<sup>۳</sup>
۳۰. به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید.<sup>۴</sup>
۳۱. بر شما باد راز پوشی در کارهاتان در امور دین و دنیا. روایت شده که «افشاگری کفر است» و روایت شده «کسی که افشای اسرار می‌کند با قاتل شریک است» و روایت شده که «هر چه از دشمن پنهان می‌داری، دوست تو هم بر آن آگاهی نیابد».<sup>۵</sup>
۳۲. آدمی نمی‌تواند از گرداب‌های گرفتاری با پیمان‌شکنی رهایی یابد، و از چنگال عقوبت رهایی ندارد کسی که با حيله به ستمگری می‌پردازد.<sup>۶</sup>
۳۳. با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن، و با دوست با تواضع، و با دشمن با احتیاط، و با مردم با روی خوش.<sup>۷</sup>

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۵. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۶. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۹.

۷. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۶.

۳۴. هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی باشد.<sup>۱</sup>

۳۵. عقل، عطیه و بخششی است از جانب خدا، و ادب داشتن، تحمل یک مشقت است، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد، قادر بر آن می شود، اما هر که به زحمت بخواهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمی شود.<sup>۲</sup>

۳۶. به راستی کسی که در پی افزایش رزق و روزی است تا با آن خانواده خود را اداره کند، پاداشش از مجاهد در راه خدا بیشتر است.<sup>۳</sup>

۳۷. پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش: کسی که در نهادش اعتماد نبینی، و کسی که در سرشتش کرم نیابی، و کسی که در خلق و خوی اش استواری نبینی، و کسی که در نفسش نجابت نیابی، و کسی که از خدایش ترسناک نباشد.<sup>۴</sup>

۳۸. هرگز دو گروه با هم روبه رو نمی شوند، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد.<sup>۵</sup>

۳۹. مبادا اعمال نیک و تلاش در عبادت را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رهاکنید، و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام و تسلیم برای آنان را به اتکای عبادت از دست بدهید، زیرا هیچ کدام از این دو به تنهایی پذیرفته نمی شود.<sup>۶</sup>

۴۰. عبادت پر روزه داشتن و نماز خواندن نیست، و همانا عبادت پر

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۶.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۲.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۳۹.

۴. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۵. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۶. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

اندیشه کردن در امر خداست.<sup>۱</sup>

۴۱. کسی که نعمت دارد باید که بر عیالش در هزینه وسعت بخشد.<sup>۲</sup>

۴۲. هر چه زیادی است نیاز به سخن زیادی هم دارد.<sup>۳</sup>

۴۳. کمک تو به ناتوان بهتر از صدقه دادن است.<sup>۴</sup>

۴۴. به آن حضرت گفته شد: چگونه صبح کردی؟ فرمود: با عمر کاسته، و

کردار ثبت شده، و مرگ بر گردن ما و دوزخ دنبال ما است، و ندانیم با ما چه شود.<sup>۵</sup>

۴۵. سخاوتمند از طعام مردم بخورد تا از طعامش بخورند، و بنخیل از طعام

مردم نخورد تا از طعامش نخورند.<sup>۶</sup>

۴۶. ما خاندانی باشیم که وعده خود را وام دانیم چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد.<sup>۷</sup>

۴۷. هیچ بنده به حقیقت کمال ایمان نرسد تا سه خصلتش باشد: بینایی در

دین، و اندازه داری در معیشت، و صبر بر بلاها.<sup>۸</sup>

۴۸. به ابی هاشم داود بن قاسم جعفری فرمود: ای داود ما را بر شما به

خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله حقی است، و شما را هم بر ما حقی است، هر که حق

ما را شناخت رعایت او باید، و هر که حق ما را شناخت حقی ندارد.<sup>۹</sup>

۱. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۲. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۳. تحف العقول، ص ۴۶۶.

۴. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۵. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۶. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۷. تحف العقول، ص ۴۷۰.

۸. تحف العقول، ص ۴۷۱.

۹. تحف العقول، ص ۴۷۱.

۴۹. با نعمتها خوش همسایه باشید، که گریز پایند، و از مردمی دور نشوند که باز آیند.<sup>۱</sup>

۵۰. ابن سکیت به آن حضرت گفت: امروزه حجت بر مردم چیست؟ در پاسخ فرمود: همان عقل است که به وسیله آن شناخته می شود آن که راستگو است از طرف خدا و از او باور می کند، و آن که دروغگو است و او را دروغ می شمارد، ابن سکیت گفت: به خدا این است پاسخ.<sup>۲</sup>

۵۱. هر کس آفریدگار را به آفریده هایش تشبیه کند، مشرک است و هر کس به خداوند چیزی نسبت دهد که خدا خود از آن نهی کرده است کافر است.<sup>۳</sup>

۵۲. ایمان انجام واجبات و دوری از محرمات است، ایمان عقیده به دل و اقرار به زبان و کردار با اعضاء تن است.<sup>۴</sup>

۵۳. ریان از امام رضا علیه السلام پرسید: نظرتان راجع به قرآن چیست؟ امام فرمود: قرآن سخن خداست، فقط از قرآن هدایت بجوئید و سراغ چیز دیگر نروید که گمراه می شوید.<sup>۵</sup>

۵۴. امام رضا علیه السلام در ضمن تجلیل از قرآن و اعجاز آن فرمودند: قرآن ریسمان محکم و بهترین راه به بهشت است، قرآن انسان را از دوزخ نجات می دهد، قرآن به مرور زمان کهنه نمی شود، سخنی همیشه تازه است زیرا برای زمان خاصی تنظیم نشده است، قرآن راهنمای همه انسانها و حجت بر آنهاست، هیچ اشکال و ایرادی به قرآن راه پیدا نمی کند، قرآن از جانب

۱. تحف العقول، ص ۴۷۲.

۲. تحف العقول، ص ۴۷۳.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۵۷.

۴. تحف العقول، ص ۴۴۴.

۵. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۱۷.

خداوند حکیم فرود آمده است.<sup>۱</sup>

۵۵. سلیمان جعفری از امام رضا علیه السلام پرسید: نظرتان درباره کار کردن برای دولت چیست؟ امام فرمود: ای سلیمان هرگونه همکاری با حکومت (ظالم و غاصب) به منزله کفر به خداست. نگاه کردن به چنین دولتمردانی گناه کبیره است و آدمی را مستحق دوزخ می‌نماید.<sup>۲</sup>

۵۶. عبدالسلام هروی می‌گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: خدا رحمت کند کسی را که آرمان ما را زنده کند. گفتم: چگونه این کار را بکند؟ فرمود: آموزش‌های ما را یاد بگیرد و به مردم پیاموزد.<sup>۳</sup>

۵۷. هر کس از خود حساب بکشد سود می‌برد و هر کس از خود غافل شود زیان می‌بیند، و هر کس (از آینده‌اش) بیم داشته باشد به ایمنی دست می‌یابد، و هر کس از حوادث دنیا عبرت بگیرد بیش پیدا می‌کند، و هر کس بیش پیدا کند مسائل را می‌فهمد و هر کس مسائل را بفهمد عالم است.<sup>۴</sup>

۵۸. عجب درجاتی دارد: یکی این که کردار بد بنده در نظرش خوش جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده. یکی این که بنده‌ای به خدا ایمان آورد و منت بر خدا نهد با این که خدا را به او منت است در این باره.<sup>۵</sup>

۵۹. اگر بهشت و جهنمی هم در کار نبود باز لازم بود به خاطر لطف و احسان خداوند مردم مطیع او باشند و نافرمانی نکنند.<sup>۶</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۴.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۴.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۲.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۵. تحف العقول، ص ۴۶۸.

۶. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۴.

۶۰. خداوند سه چیز را به سه چیز دیگر مربوط کرده است و به طور جداگانه نمی پذیرد. نماز را با زکات ذکر کرده است، هر کس نماز بخواند و زکات ندهد نمازش پذیرفته نیست. نیز شکر خود و شکر از والدین را با هم ذکر کرده است.<sup>۱</sup>

از این رو هر کس از والدین خود قدردانی نکند از خدا قدردانی نکرده است. نیز در قرآن سفارش به تقوا و سفارش به ارحام در کنار هم آمده است. بنابراین اگر کسی به خویشاوندانش رسیدگی و احسان ننماید، با تقوا محسوب نمی شود.<sup>۲</sup>

۶۱. از حرص و حسادت پرهیز که این دو، امت های گذشته را نابود کرد، و بخیل نباش که هیچ مؤمن و آزاده ای به آفت بخل مبتلا نمی شود. بخل مغایر با ایمان است.<sup>۳</sup>

۶۲. احسان و اطعام به مردم، و دادرسی از ستم دیده، و رسیدگی به حاجتمندان از بالاترین صفات پسندیده است.<sup>۴</sup>

۶۳. با مشروب خوار همنشینی و سلام و علیک نکن.<sup>۵</sup>

۶۴. صدقه بده هر چند کم باشد، زیرا هر کار کوچکی که صادقانه برای خدا انجام شود بزرگ است.<sup>۶</sup>

۶۵. توبه کار به منزله کسی است که گناهی نکرده است.<sup>۷</sup>

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۵. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۴۹۱.

۶. وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۸۷.

۷. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱.

۶۶. بهترین مال آن است که صرف حفظ آبرو شود.<sup>۱</sup>

۶۷. بهترین تعقل خودشناسی است.<sup>۲</sup>

۶۸. راستی، امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است، امام بنیاد اسلام نامی (افزون شو) و فرع برازنده آن است، بوسیله امام نماز و زکات و روزه و حج و جهاد درست می‌شوند و خراج و صدقات فراوان می‌گردند و حدود و احکام اجراء می‌شوند و مرز و نواحی محفوظ می‌ماند.<sup>۳</sup>

۶۹. به خدا خوش گمان باشید، زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: من نزد گمان بنده مؤمن خویشم، اگر گمان او خوب است، رفتار من خوب و اگر بد است، رفتار من هم بد باشد.<sup>۴</sup>

۷۰. مرد عابد نباشد، جز آن که خویشتن دار باشد، و چون مردی که در بنی اسرائیل خود را به عبادت وا می‌داشت، تا پیش از آن ده سال خاموشی نمی‌گزید، عابد محسوب نمی‌شد.<sup>۵</sup>

۷۱. تواضع این است که به مردم دهی آنچه را می‌خواهی به تو دهند.<sup>۶</sup>

۷۲. عیسی بن مریم صلوات الله علیه به حواریین گفت: ای بنی اسرائیل! بر آنچه از دنیا از دست شما رفت افسوس مخورید، چنانکه اهل دنیا چون به دنیای خود رسند، بر دین از دست داده خود افسوس نخورند.<sup>۷</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۳. تحف العقول، ص ۴۶۲.

۴. اصول کافی، ج ۳، ص ۱۱۶.

۵. اصول کافی، ج ۳، ص ۱۷۲.

۶. اصول کافی، ج ۳، ص ۱۸۹.

۷. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۰۵.

۷۳. کسی که جز به روزی زیاد قناعت نکند، جز عمل بسیار بشش نباشد، و هر که روزی اندک کفایتش کند، عمل اندک هم کافیش باشد.<sup>۱</sup>
۷۴. گاهی، مردی که سه سال از عمرش باقی مانده صلّه رحم می‌کند و خدا عمرش را ۳۰ سال قرار می‌دهد و خدا هر چه خواهد می‌کند.<sup>۲</sup>
۷۵. معمر بن خلاد گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: هرگاه پدر و مادرم مذهب حق را شناسند دعایشان کنم؟ فرمود: برای آنها دعا کن و از جانب آنها صدقه بده، و اگر زنده باشند و مذهب حق را شناسند با آنها مدارا کن، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا مرا به رحمت فرستاده نه به بی‌مهری و نافرمانی.<sup>۳</sup>
۷۶. هر کس به مؤمنی گشایشی دهد، خدا روز قیامت دلش را گشایش دهد.<sup>۴</sup>
۷۷. خدای عزوجل به یکی از پیغمبران وحی فرمود که: هرگاه اطاعت شوم راضی گردم و چون راضی شوم برکت دهم و برکت من بی‌پایان است، هرگاه نافرمانی شوم خشم گیرم و چون خشم گیرم لعنت کنم و لعنت من تا هفت پشت برسد.<sup>۵</sup>
۷۸. هرگاه مردم به گناهان بی‌سابقه روی آورند به بلاهای بی‌سابقه گرفتار می‌شوند.<sup>۶</sup>
۷۹. مردم از کسی که با صراحت و صادقانه با آنها رفتار کند خوششان نمی‌آید.<sup>۷</sup>

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۰۷.

۲. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۲۱.

۳. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۲.

۴. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۸۶.

۵. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۷۷.

۶. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۷۷.

۷. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.



۸۰. عده‌ای به دنبال ثروت هستند ولی به آن نمی‌رسند و عده‌ای به آن رسیده‌اند ولی قرار نمی‌گیرند و بیشتر می‌طلبند.<sup>۱</sup>
۸۱. وقتی آشکارا حرف حق می‌شنوید خشمگین نشوید.<sup>۲</sup>
۸۲. حریصانه به دنبال قضای حاجت حاجتمندان باشید، هیچ عملی بعد از واجبات بالاتر از شاد کردن مسلمان نیست.<sup>۳</sup>
۸۳. نادان، دوستانش را به زحمت می‌اندازد.<sup>۴</sup>
۸۴. مسلمان اگر شاد یا خشمگین شود از مسیر حق منحرف نمی‌شود، و اگر بر دشمن مسلط شود بیشتر از حقش مطالبه نمی‌کند.<sup>۵</sup>
۸۵. فقط دو گروه راه قناعت پیش می‌گیرند: عبادت‌کنندگانی که در پی پاداش آخرتند یا بزرگ‌منشانی که تحمل درخواست از مردمان پست را ندارند.<sup>۶</sup>
۸۶. مرگ، آفت آمال و آرزوهاست، و لطف و احسان به مردم تا ابد برای انسان باقی می‌ماند.<sup>۷</sup>
۸۷. عاقل، احسان به مردم را غنیمت می‌شمارد، و شخص توانا باید فرصت را غنیمت بشمارد و الا موقعیت از دست می‌رود.<sup>۸</sup>
۸۸. خسیس بودن آبروی انسان را از بین می‌برد.<sup>۹</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۹.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۵. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۶. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۷. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۸. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۹. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۸۹. قلب انسان حالت خستگی و نشاط دارد، وقتی در حال نشاط است مسائل را خوب می‌فهمد و وقتی خسته است کند ذهن می‌شود، بنابراین وقتی نشاط دارد آن را به کار بگیرید و وقتی خسته است آن را به حال خود بگذارید.<sup>۱</sup>

۹۰. هر هدفی را از راه آن تعقیب کنید. هر کس اهدافش را از راه طبیعی تعقیب کند به لغزش دچار نمی‌شود و بر فرض که بلغزد چاره‌جویی برایش ممکن است.<sup>۲</sup>

۹۱. بهترین مال آن است که خرج آبرو و حیثیت انسان شود.<sup>۳</sup>

۹۲. خود را با کار مداوم خسته نکنید و برای خود تفریح و تنوع قرار دهید ولی از کاری که در آن اسراف باشد یا شما را در اجتماع سبک کند پرهیز کنید.<sup>۴</sup>

۹۳. تواضع و فروتنی مراتبی دارد، مرتبه‌ای از آن این است که انسان موقعیت خود را بشناسد و بیش از آنچه شایستگی آن را دارد از کسی متوقع نباشد و با مردم به گونه‌ای معاشرت و رفتار نماید که دوست دارد با او آنگونه رفتار شود و اگر کسی به او بدی نمود در مقابل خوبی کند، خشم خود را فرو خورد و گذشت پیشه کند و اهل احسان و نیکی باشد.<sup>۵</sup>

۹۴. باید لطف و احسان قابل اعتنا باشد. نباید چیز کم ارزشی را صدقه دهیم. (در زمانی که عموم مردم تمکن نسبی دارند نباید به خرما دادن بسنده کرد).<sup>۶</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۶.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۵.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

۵. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۵.

۶. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۴.

۹۵. کسی که محاسن و امتیازات زیادی داشته باشد مردم از او تعریف می‌کنند، و به تعریف خود نیاز پیدا نمی‌کند.<sup>۱</sup>

۹۶. هر کس به راهنمایی تو اعتنایی نکرد نگران مباش حوادث روزگار او را ادب خواهد کرد.<sup>۲</sup>

۹۷. کسی که در پوشش نصیحت به تو از دیگری بدگویی می‌کند، به عاقبت بدی گرفتار خواهد شد.<sup>۳</sup>

۹۸. هیچ چیزی زیانبارتر از خودپسندی نیست.<sup>۴</sup>

۹۹. برنامه آموزش دین داشته باشید در غیر این صورت بادیه نشین و نادان محسوب می‌شوید.<sup>۵</sup>

۱۰۰. از فقر اندیشه مکن که خسیس خواهی شد، و در فکر عمر دراز مباش که باعث حرص به مادیات است.<sup>۶</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۳.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۳.

۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۳.

۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۳.

۵. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۸.

۶. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

### حکومت و سیاست در سیره امام رضا علیه السلام

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم علیه السلام قابل توجه و دقت است، مسئله‌ی خلافت و ولایتعهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد، و ولایتعهدی مأمون را به کراهت پذیرفت.

داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است: وی می‌گوید: در مرو، خدمت امام رضا علیه السلام بودم و مأمون به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله فضیلت، علم، زهد؛ پارسایی و عبادت تو را می‌دانم، و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می‌دانم، می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم. امام علیه السلام فرمود:

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد، روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد، بیرون کنی و به دیگران بدهی، و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می‌سپاری؟

مأمون گفت:

چاره‌ی نداری جز آن که بپذیری!.

امام علیه السلام فرمود:

هرگز این کار را نکنم، مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید.

مأمون گفت:



وقتی که خلافت را قبول نمی‌کنی، پس ولایتعهدی مرا قبول کن .

امام رضا علیه السلام فرمود:

پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می‌میرم و با زهر شهید می‌شوم. مأمون اصرار کرد و امام علیه السلام ابا و ورزید، تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایتعهدی مرا نپذیری، گردنت را می‌زنم، امام علیه السلام قبول کرد به این شرط که عزل و نصب نکند، و عملاً کاری را انجام ندهد، و سنت و شیوه‌ای را تغییر ندهد، و از دور مانند یک مشاور باشد، و مأمون با این شرط موافقت کرد. این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می‌دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی تلاش می‌کردند، پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به آن حضرت پیشنهاد می‌کند، حضرت از قبول آن امتناع می‌ورزد؟ و ولایتعهدی را با اکراه می‌پذیرد و شرط می‌کند که در امور مملکتی دخالت نکند؟

بی تردید که خلافت و ولایتعهدی امر عظیمی بود که دل‌ها بخاطر آن افسوس می‌خورد، و برای انسان‌های آزمند، چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه‌ی جهان اسلام را پیدا نماید، و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود، خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند، ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آن‌ها تقدیم می‌شود، چگونه از پذیرفتن آن سرباز می‌زنند؟

این وضعیت شک و سؤال را در دل‌ها بر می‌انگیزد، در حالی که همه‌ی مردم به اعلیت، اورعیت، افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند، خصوصاً شیعه‌ها که امام را معصوم می‌دانستند، خصوصاً وقتی مأمون خلافت را

پیشنهاد کرد، برای عامه‌ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است. پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام علیه السلام آن را می‌داند و مردم نمی‌دانند. تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام علیه السلام را به خوبی روشن می‌کند، که آن حضرت با شیوه‌ی که در پیش گرفت، مأمون را که دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود، کاملاً شکست داد، و تمامی نقشه‌های سیاسی او را نقش بر آب کرد، تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند.

جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایتعهدی را برای امام هشتم علیه السلام پیشنهاد کرد؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می‌خواست از آن برای استحکام پایه‌های حکومت خود بهره‌گیری نماید؟

آیا بنی عباس که همه‌ی شورش‌های علیه خود را سرکوب کردند، ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آن‌ها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده، از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد، امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند؟

مأمون که به خاطر مسئله‌ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت، آیا قابل باور است که یکسره دست از همه‌ی امتیازات بردارد، و از اداره‌ی امور مملکت منصرف شود و به گوشه‌ی بنشیند و به کارهای شخصی خود پردازد؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می‌کند که اولاً منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی بدانیم، و انگهی عکس العمل امام رضا علیه السلام را.

### دلایل مأمون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام

هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم، عده‌ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند: ای امیرالمؤمنین علیه السلام چرا می‌خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و به خاندان علی علیه السلام برگردانی؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی علیه السلام را بالا بردی و مقام خودت را پایین آوردی، و خود را به تباهی افکندی؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می‌کند؟ مأمون گفت: به چند دلیل دست به این عمل زدم:

۱. این مرد به شکل پنهانی مردم را بسوی خود می‌خواند؛ و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید. مأمون می‌خواست با آوردن امام علیه السلام در تشکیلات عباسیان، فعالیت‌های آن حضرت را محدود کند، تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند، و این استقلال آل علی را از بین می‌برد.

۲. تا به حکومت و خلافت ما اعتراف نماید. قبول ولایتعهدی و راه یافتن؛<sup>۱</sup> امام هشتم علیه السلام در دستگاه خلافت، از دیدگاه عامه‌ی مردم، اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آن‌ها بود و در این صورت مخالفت‌ها و مخاصمت‌های علویان، خودبخود بنفع عباسیان حل می‌شد.
۳. تا شیفتگانش از وی روی گردان شوند، و باور کنند که او آنچنان که

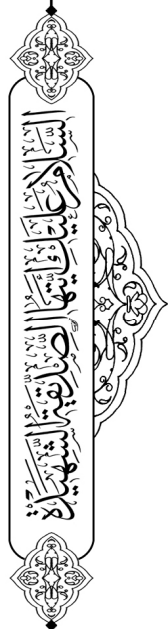
۱. بحار الانوار: مجلسی، محمد باقر، ج ۴۸، ص ۱۳۴؛ به نقل از علل الشرایع و عیون اخبار الرضا علیه السلام.

ادعا داشت، نه کم و نه زیاد هیچ ندارد. مأمون می‌خواست با تحمیل ولایتعهدی از مقام و منزلت معنوی امام علیه السلام کاسته شود، و حضرت رضا علیه السلام از نفوذ کلام بماند، و از چشم اطرافیانش ساقط شود، و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره‌ی مقدس و منزّه شناسد، و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتمادشان سلب گردد، چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می‌شد، و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن، باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می‌گردید، از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند، و حضرت فرمود: خدا می‌داند که من از قبول آن اکراه داشتم.

۴. ترسیدم از آن که اگر او را بحالش واگذارم، چنان رخنه‌ی درکار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم، و چنان مشکل برای ما خلق کند که تاب نیاورم. با این روش می‌توانست فعالیت‌های امام را زیر نظر بگیرد، از این رو، مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود، تا اخبار امام رضا علیه السلام را به سوی، برسانند.

یعنی: حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او، در لبه‌ی پرتگاه قرار داده‌ام، نباید درباره‌ی وی سهل‌انگاری کنیم، بدین جهت باید کم‌کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم، تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آن‌ها شایستگی خلافت را نداشته باشد، سپس درباره‌ی وی چنان چاره‌اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود، جلوگیری کرده باشیم.

۵. خاموش ساختن شعله‌های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان، و انمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی علیهم السلام برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود. زیرا شعله‌های جنگی که بین امین و مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود، اکثریت عباسی‌ها و شیعیان از امین





پشتیبانی می کردند، خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می کرد، و شورش های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه، علیه مأمون محسوس بود، مأمون این وضعیت را که درک کرد، هیچ وسیله ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید، جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند، بدین سبب امام را به قبول ولایتعهدی مجبور کرد و مردم را به دوستی او می خواند و پول رسمی را بنام او سکه می زد و بدین وسیله شعله های خشم مردم را فرو می نشاندد. و خود می گفت: گمان نمی کنم بعد از آن که رضا را ولیعهد خود قرار دادم، از احدی از آل ابوطالب بترسم.<sup>۱</sup>

### عکس العمل امام هشتم علیه السلام

مأمون از امام علیه السلام دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید، تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است، و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو، دیر بنماند، پس باید با خاندانش باشد، اما امام علیه السلام تنها آمد، و چنین رفتاری بی تردید می توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند، بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند، متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است.<sup>۱</sup>

امام علیه السلام با علم و آگاهی مخصوصی که داشت، تاکتیک های مأمون را می دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه های حکومت خود او را می خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد، مأمون کار خود را می کند، لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد، و قبولی و لایتهدی ماه ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و از روی اکراه و اجبار آن را پذیرفت. ریان می گوید: بر امام رضا علیه السلام وارد شدم و گفتم: یابن رسول الله؛ مردم می گویند: تو با این زهد و تقوا چرا ولایتهدی مأمون را قبول کردی؟

حضرت فرمود: خدا می داند خوش نداشتم، ولی خود را در معرض قتل می دیدم پس قبول کردم وای بر این ها مگر نمی دانند که یوسف نبی که فرستاده خدا بود، وقتی که مضطر شد، تسلط بر دارایی مملکت را برای خود

۱. پیشین، جعفریان، ج ۲، ص ۷۶؛ به نقل از تاریخ الحکماء: ص ۲۲۱ حیات امام رضا علیه السلام: ص ۲۲۲.

پیشنهاد کرد و گفت: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>.

مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود، می‌کوشید که امام علیه السلام را در صحنه بکشاند، و از او برای خاموش کردن غائله‌ها به نفع خود استفاده نماید، و امام علیه السلام شرط را به یاد او می‌آورد. مأمون از امام علیه السلام خواست که نامه‌ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند، بنویسد و آنان را به آرامش بخواند، امام علیه السلام فرمود: من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم، و از روزی که ولایتعهدی را پذیرفته‌ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است.

قبولاندن این شرط همه‌ی فرصت‌های مأمون را از بین برد، و به هدف‌هایی که می‌خواست به آن برسد، نرسید.

مأمون می‌خواست امام علیه السلام را در کارهای خود شریک نماید، و امام با عدم قبولی مسئولیت، وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود، پذیرفت.<sup>۲</sup>

امام علیه السلام در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی، حدیثی را که سلسله‌ی سند آن را به پیامبر می‌رساند، خواند، و در آن توحید را که اساس عقیده و حیات است، مطرح کرد و خود را بعنوان شرط توحید مطرح نمود، و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی عباس را زیر سؤال برد، و این ضربه‌ی بزرگ دیگری بود که به مأمون وارد می‌شد، زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است، نه خلافت است و نه ولایتعهدی، چون تا هنوز امام این منصب را بعهدہ نگرفته است، بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است.<sup>۳</sup>

۱. همان، ج ۲، ص ۷۶؛ به نقل از عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. همان، ج ۲، ص ۷۴؛ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۶۸ - ۱۶۷.

۳. شذرات سیاسیة من حیات الائمة علیهم السلام شیر، حسن، ص ۱۵۳ به نقل از بحار: ج ۴۹.

امام رضا علیه السلام فرمود:

مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می کند حق من است.<sup>۱</sup>

در کیفیت بیعت، اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی رسول الله می داند، تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است، نمی داند. و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم، مأمون گفت: دست را دراز کن تا مردم بیعت کنند، حضرت فرمود: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این چنین بیعت می گرفت، پس مردم بیعت کردند و گفتند: کسی که عقد بیعت را نمی داند چگونه مستحق امامت باشد؟<sup>۲</sup>

امام علیه السلام در وثیقه‌ی ولایتعهدی نوشت:

(أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ).

خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد.<sup>۳</sup>

این اقدام امام علیه السلام حقانیت امامت ائمه علیهم السلام و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند، و امام در خطبه‌اش فرمود:

سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده بودند، حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند، بالا برد، چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر، مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم، فضایل و مناقب ما را از

۱. همان، ج ۲، ص ۷۸ به نقل از اصول کافی: ج ۱، ص ۴۴۸؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۱۹، چاپ اعلمی؛

اثبات الوصیة: ص ۲۰۳.

۲. یوسف: ۵۵.

۳. پیشین، مجلسی، ج ۴۹، ص ۱۵۵؛ به نقل از کافی: ج ۸، ص ۱۵۱.

مردم پوشیده نگهداشتند، و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما، به مردم داده بودند، و با تمام این احوال، خدا برای ما جز بلندی نام نخواست، و فضیلت‌ها را آشکار فرمود.<sup>۱</sup>

و این فرموده‌ی امام علیه السلام که:

«امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد، از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند، به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید، و اگر من پس از او زنده ماندم، ریاست کل را بعهدہ خواهم داشت»؛

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهل بیت است و یکی از نکات اصلی مسئله که امام علیه السلام آن را دنبال می‌کرد، همین موضوع بود.<sup>۲</sup>

مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها، متکلمین، اهل حدیث و... از طرفی علم دوستی خود را وانمود می‌ساخت، اما منظور اصلی او این بود که شاید مسئله‌ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد، و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید، ولی نتیجه‌ی معکوس می‌داد، و برای همه ثابت شد که امام رضا علیه السلام سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام علیه السلام نه تنها درد او را دواء نمی‌کند، بلکه اوضاع را علیه او تحریک می‌نماید، و این به شهادت آن حضرت منجر شد.<sup>۳</sup>

و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو

۱. همان، ص ۱۴۱، به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام: ص ۱۵۴-۱۵۱.

۲. شذرات سیاسیة من حیات الائمه علیهم السلام: ص ۱۶۷.

۳. پیشین، جعفریان، ج ۲، به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ اعلمی.

راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می کرد و **بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ حُكْمًا** می نمود؛ و از لازمه‌ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد، و عناصر فاسد را بکلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد، ولی تحقق این کار مشکل بود، زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند، ولی آنچنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری<sup>۱</sup> که بتوانند مسؤولیت‌ها را بپذیرند، و از عهده‌ی کشورداری خوب بیرون آیند، و در برابر اعتشاشات و مخالفت‌های داخلی مقاومت نمایند، نبودند. زیرا مردم هر چند اهل بیت علیهم السلام را دوست داشتند، ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند، و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته‌اند، نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف نمایند. بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود، و تهدید به قتل شاهد آنست چه اگر کسی به امامت امام علیه السلام به راستی معتقد باشد، او را تهدید به قتل نمی کند و همچنین برگرداندن امام علیه السلام از نیمه راه و اجازه ندادن برای نماز عید.

راه دیگری که برای امام میسر بود، همین بود که از خلافت خود را سبک بال نماید، و ولایتعهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند و این اصولی ترین روشی بود که بازی‌های سیاسی مأمون را کاملاً ختشی نمود.<sup>۲</sup>

۱.

۲. اندیشه حکومت دینی، ج ۱، ص ۵۴۷ - ۵۵۶.

## دیدگاه شهید مرتضی مطهری<sup>۱</sup>

نوشتار حاضر حاوی مطالبی در خصوص ولایتعهدی حضرت امام رضا علیه السلام در زمان مامون می باشد که شهید مرتضی مطهری به بررسی آن پرداخته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث امروز ما یک بحث تاریخی و از فروع مسائل مربوط به امامت و خلافت است و آن، مساله به اصطلاح ولایتعهد حضرت رضا علیه السلام است که مامون ایشان را از مدینه به خراسان آن وقت (به مرو) آورد و به عنوان ولی عهد خودش منصوب کرد، و حتی همین کلمه «ولیعهد» یا «ولی عهد» هم در همان مورد استعمال شده، یعنی این تعبیر تنها مربوط به امروز نیست، مربوط به همان وقت است، و من از چند سال پیش در فکر بودم که بینم این کلمه از چه تاریخی پیدا شده، در صدر اسلام که نبوده، یعنی اصلا موضوعش نبوده، لغتش هم استعمال نمی شده، این کار که خلیفه وقت در زمان حیات خودش فردی را به عنوان جانشین معرفی کند و از مردم بیعت بگیرد، اول بار در زمان معاویه و برای یزید انجام شد، ولی این اسم را نداشت که برای یزید بیعت کنید به عنوان «ولی عهد». در دوره های بعد هم یادم نیست [این تعبیر را] دیده باشم با اینکه به این نکته توجه داشته ام. ولی در اینجا می بینیم که این کلمه استعمال شده است و همواره هم تکرار می شود، و لهذا ما نیز به همین تعبیر بیان می کنیم چون این تعبیر مربوط به تاریخ است، تاریخ به همین تعبیر گفته، ما هم قهرا به همین تعبیر باید بگوییم. نظیر شبهه ای که در مساله صلح امام حسن هست در اینجا هم هست با اینکه ظاهر امر این است که اینها دو عمل

۱. نویسنده: استاد شهید مرتضی مطهری

متناقض و متضاد است، زیرا امام حسن خلافت را رها کرد و به تعبیر تاریخ - یا به تعبیر خود امام - تسلیم امر کرد یعنی کار را وا گذاشت و رفت، و در اینجا قضیه بر عکس است، قضیه، وا گذاری نیست، تحویل گرفتن است به حسب ظاهر. ممکن است به نظر اشکال برسد که پس ائمه چکار بکنند؟ وقتی که کار را وا گذار می کنند مورد ایراد قرار می گیرند، وقتی هم که دیگران می خواهند وا گذار کنند و آنها می پذیرند باز مورد ایراد قرار می گیرند. پس ایراد در چیست؟

ولی ایراد کنندگان وجهه نظرشان یک امری است که می گویند مشترک است میان هر دو، میان آن وا گذار کردن به دیگران، و این قبول کردن از دیگران در حالی که دارند وا گذار می کنند. می گویند در هر دو مورد نوعی سازش است، آن وا گذار کردن، نوعی سازش بود با خلیفه وقت که به طور قطع به ناحق خلافت را گرفته بود، و این قبول کردن - که قبول کردن ولایتعهد است - نیز بالاخره نوعی سازش است. کسانی که ایراد می گیرند حرفشان این است که در آنجا امام حسن نباید تسلیم امر می کرد و به این شکل سازش می نمود بلکه باید می جنگید تا کشته می شد، و در اینجا هم امام رضا نمی بایست می پذیرفت و حتی اگر او را مجبور به پذیرفتن کرده باشند می بایست مقاومت می کرد تا حدی که کشته می شد. حال ما مساله ولایتعهد را که یک مساله تاریخی مهمی است تجزیه و تحلیل می کنیم تا مطلب روشن شود. درباره صلح امام حسن قبلا تا حدودی بحث شد.

اول باید خود ماجرا را قطع نظر از مساله حضرت رضا - که [چرا ولایتعهدی را] قبول کرد و به چه شکل قبول کرد - از نظر تاریخی بررسی کرد که جریان چه بوده است.





### رفتار عباسیان با علویین

مامون وارث خلافت عباسی است. عباسی‌ها از همان روز اولی که روی کار آمدند برنامه‌شان مبارزه کردن با علویین به طور کلی و کشتن علویین بود، و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبود بلکه از یک نظر بیشتر بود، متها در مورد امویین چون فاجعه کربلا - که طرف امام حسین است - رخ می‌دهد قضیه خیلی اوج می‌گیرد و الا منهای مساله امام حسین فاجعه‌هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علویین، با اولاد امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود - چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می‌شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرد در یک زندانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به یک شکلی آنها را زجر کش کند و وقتی که می‌خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید.

بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند. در زمان خود مامون نجشش نفر امام زاده قیام کردند که مروج الذهب مسعودی و کامل ابن اثیر همه اینها را نقل کرده‌اند. در همان زمان مامون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند. پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست. عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچ کس ابقاء نکردند، احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می‌شد فوراً او را از بین می‌بردند. ابومسلم اینهمه به اینها خدمت کرد، همین قدر که

ذره‌ای احساس خطر کردند کلکش را کردند. برامکه اینهمه به هارون خدمت کردند و ایندو اینهمه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب‌المثل تاریخ است.<sup>۱</sup> ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی، یکمرتبه کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد. خود همین جناب مامون با برادرش امین در افتاد، این دو برادر با هم جنگیدند و مامون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت.

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مامونی حاضر می‌شود حضرت رضا را از مدینه احضار کند، دستور بدهد که بروید او را بیاورید، بعد که می‌آورند موضوع را به امام عرضه بدارد، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیر،<sup>۲</sup> و در آخر راضی شود که تو باید ولایتعهدی را از من بپذیری، و حتی کار به تهدید برسد، تهدیدهای بسیار سخت. او در این کار چه انگیزه‌ای داشته؟ و چه جریانی در کار بوده است؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست.

جرجی زیدان در جلد چهارم تاریخ تمدن همین قضیه را بحث می‌کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد، ولی یک مطلب را اعتراف می‌کند که بنی‌العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می‌داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است. مثلاً هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهدی حضرت رضا برای چه بوده است؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق‌العاده مخفی نگاه داشته شده است.

۱. البته نمی‌خواهم مثل خیلی از به اصطلاح ایران پرستان از برامکه دفاع کنم چون ایرانی هستند. آنها هم در ردیف همینها بودند، برامکه هم با خلفایی مثل هارون از نظر روحی و از نظر انسانی کوچکترین تفاوتی نداشتند.

۲. البته این از نظر همه تواریخ قطعی نیست ولی در بسیاری از تواریخ این طور است.

### نقل‌های تاریخی درباره ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

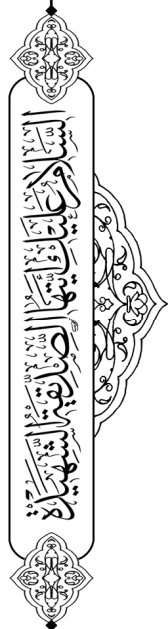
ولی بالاخره اسرار آن طور که باید مخفی بماند مخفی نمی‌ماند. از نظر ما که شیعه هستیم اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است. در اخبار و روایات ما - یعنی در نقل‌های تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده است - مثل آنچه که شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل کرده و آنچه - از او بیشتر - شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده است، مخصوصاً در عیون اخبار الرضا نکات بسیار زیادی از مساله ولایتعهدی حضرت رضا هست، و من قبل از این که به این تاریخ‌های شیعی استناد کرده باشم، در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می‌دهم و آن، کتاب مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی است.

ابو الفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است. او اصلاً اموی و از نسل بنی امیه است، و این از مسلمات می‌باشد. در عصر آل بویه می‌زیسته است و چون ساکن اصفهان بوده به نام «ابو الفرج اصفهانی» معروف شده است. این مرد، شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است، مسلماً سنی است، و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه‌های تقوایی خودش مثلاً تحت تاثیر [حقیقت ماجرا] قرار گرفته است. او صاحب کتاب الاغانی است. «اغانی» جمع «اغنیه» است و اغنیه یعنی آوازاها. تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلام - و به تناسب تاریخچه موسیقی، تاریخچه‌های خیلی زیاد دیگری را - در این کتاب که ظاهراً هجده جلد بزرگ است بیان کرده است. می‌گویند صاحب بن عباد - که معاصر اوست - هر جا می‌خواست برود، یک یا چند بار کتاب با خودش می‌برد، وقتی کتاب ابو الفرج به دستش رسید گفت: «من دیگر از کتابخانه بی‌نیازم». این

کتاب آنقدر جامع و پر مطلب است که با اینکه نویسنده اش ابو الفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقیدانهاست افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابو الفرج نقل می کنند.

گفتیم ابو الفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام «مقاتل الطالبین» تاریخ کشته شدن های بنی ابی طالب (اولاد ابی طالب). او در این کتاب، تاریخچه قیام های علویین و شهادت ها و کشته شدن های اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین را - که البته بیشترشان علویین هستند - جمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است. در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا، و جریان ولایتعهدی حضرت رضا را نقل کرده، که وقتی ما این کتاب را مطالعه می کنیم می بینیم با تاریخچه هایی که علمای شیعه به عنوان «تاریخچه» نقل کرده اند خیلی وفق می دهد، مخصوصاً آنچه که در مقاتل الطالبین آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمده - این دو را با هم تطبیق کردم - خیلی به هم نزدیک است، مثل این است که یک کتاب باشند، چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع واحدی می رسیده است. بنابراین مدرک ما در این مساله تنها سخن علمای شیعه نیست.

حال برویم سراغ انگیزه های مامون، ببینیم مامون را چه چیز وادار کرد که این موضوع [را مطرح کند؟] آیا مامون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را به حضرت رضا واگذار کند که اگر خودش مرد یا کشته شد خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی ماند؟ در این صورت باید قبول نکنیم که مامون حضرت رضا را مسموم کرده، باید حرف کسانی را قبول کنیم که می گویند



حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند. از نظر علمای شیعه این فکر که مامون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود مورد قبول نیست. بسیاری از فرنگی‌ها چنین اعتقادی دارند، معتقدند که مامون واقعا شیعه بود، واقعا معتقد و علاقه‌مند به آل علی بود.

### احتمال اول

مامون عالم‌ترین خلفا و بلکه شاید عالم‌ترین سلاطین جهان است. در میان سلاطین جهان شاید عالم‌تر، دانشمندتر و دانش دوست‌تر<sup>۱</sup> از مامون نتوان پیدا کرد. و در اینکه در مامون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست، چون مامون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می‌کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می‌زده است، [در جلساتی که اهل تسنن حضور داشته‌اند نیز چنین بوده است. ] «ابن عبد البر» که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست، در آن کتاب معروفش نقل کرده است که روزی مأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می‌کند که صبح زود بیایید نزد من. صبح زود می‌آید از آنها پذیرایی می‌کند، و می‌گوید من می‌خواهم با شما در مساله خلافت بحث کنم. مقداری از این مباحثه را آقای [محمد تقی] شریعتی در کتاب خلافت و ولایت نقل کرده‌اند. قطعا کمتر عالمی از علمای دین را من دیده‌ام که به خوبی مامون در مساله خلافت استدلال کرده باشد، با تمام اینها در مساله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود.

در روایات شیعه هم آمده است، و مرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در

۱. نه به معنی مشوق علما.

کتاب منتهی الآمال نقل می‌کند که شخصی از مامون پرسید که تو تشیع را از چه کسی آموختی؟ گفت: از پدرم هارون. می‌خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت. بعد داستان مفصلی را نقل می‌کند، می‌گوید پدرم تمایل شیعی داشت، به موسی بن جعفر علیه السلام چنین ارادت داشت، چنین علاقه‌مند بود، چنین و چنان بود، ولی در عین حال با موسی بن جعفر علیه السلام به بدترین شکل عمل می‌کرد. من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می‌کنی؟ گفت: الملک عقیم (مثلی است در عرب) یعنی ملک فرزندی نمی‌شناسد تا چه رسد به چیز دیگر. گفت: پسرک من! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی، آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می‌دارم، یعنی سرت را از تنت جدا می‌کنم.

پس در اینکه در مامون تمایل شیعی بوده شکی نیست، منتها به او می‌گویند «شیعه امام کش». مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند؟! و در این که مامون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگیها معتقد بشوند که مامون روی عقیده و خلوص نیت، ولایتعهد را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد، زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفت و موضوع منتفی شد. ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست، قرائن هم بر خلاف آن است. اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می‌بود عکس العمل حضرت رضا در مساله قبول ولایتعهد به این شکل نبود که بود. ما می‌بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده‌اند.

### نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگر - که این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده‌اند - این است که مامون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد. در تاریخ هست - همین ابو الفرج هم نقل می‌کند، و شیخ صدوق مفصل ترش را نقل می‌کند، شیخ مفید هم نقل می‌کند - که مامون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت: زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مامون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست‌بسته ببرند. از طرف دیگر در نواحی خراسان قیام‌هایی شده بود و من لشکر فرستادم، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شد و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است، برای من دیگر تقریباً جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت، دست بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت. روزی بین خود و خدای خود توبه کردم - به آن کسی که با او صحبت می‌کند اتاقی را نشان می‌دهد و می‌گوید - در همین اتاق دستور دادم که آب آوردند، اولاً بدن خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمی‌دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری)، سپس دستور دادم لباس‌های پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظ بودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظ و نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست، و این کار را با کمال خلوص قلب کردم. از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد. بعد از آن در هیچ جبهه‌ای شکست

نخوردم. در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد. بعد طاهر بن الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، مرتب پیروزی و پیروزی، و من چون از خدا این استجاب دعا را دیدم می‌خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم.

شیخ صدوق و دیگران قبول کرده‌اند، می‌گویند قضیه همین است، انگیزه مامون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود.

### احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساسا مامون در این قضیه اختیاری نداشته، ابتکار از مامون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مامون بوده است<sup>۱</sup> که آمد به مامون گفت: پدران تو با آل علی بد رفتار کردند، چنین کردند چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایتعهدی را به او واگذار کنی، و مامون قلبا

۱. مامون وزیری دارد به نام فضل بن سهل. دو برادرند: حسن بن سهل و فضل بن سهل. ایندو ایرانی خالص و مجوسی الاصل هستند. در زمان برامکه - که نسل قبل بوده‌اند - فضل بن سهل - که با هوش و زرنگ و تحصیلکرده بود و مخصوصا از علم نجوم اطلاعاتی داشت آمد به دستگاه برامکه و به دست آنها مسلمان شد. (بعضی گفته‌اند پدرشان مسلمان شد و بعضی گفته‌اند نه، خود اینها مجوسی بودند، همان جا مسلمان شدند.) بعد کارش بالا گرفت، رسید به آنجا که وزیر مامون شد و دو منصب را در آن واحد اشغال کرد. اولاً وزیر بود (وزیر آن وقت مثل نخست وزیر امروز بود، یعنی همه کاره بود، چون هیئت وزرا که نبود، یک نفر وزیر بود که بعد از خلیفه قدرت‌ها در اختیار او بود.) و علاوه بر این به اصطلاح امروز رئیس ستاد و فرمانده کل ارتش بود. این بود که به او «ذو الریاستین» می‌گفتند، هم دارای منصب وزارت و هم دارای فرماندهی کل قوا. لشکر مامون، همه، ایرانی هستند (عرب در این سپاه بسیار کم است) چون مامون در خراسان بود، جنگ امین و مامون هم جنگ عرب و ایرانی بود، اعراب طرفدار امین بودند و ایرانیها و بالخصوص خراسانیها (مرکز، خراسان بود) طرفدار مامون. مامون از طرف مادر ایرانی است. مسعودی، هم در مروج الذهب و هم در التنبیه و الاشراف نوشته است - و دیگران هم نوشته‌اند - که مادر مامون یک زن بادقیسی بود.

کار به جایی رسید که فضل بن سهل بر تمام اوضاع مسلط شد و مامون را به صورت یک لت بلا اراده در آورد.





حاضر نبود اما چون فضل این را خواسته بود چاره‌ای ندید.  
باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود، فضل چرا این کار را کرد؟ آیا فضل شیعی بود؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد؟ یا نه، او روی عقاید مجوسی خود باقی بود، خواست عجلتاً خلافت را از خاندان عباس بیرون بکشد، و اصلاً می‌خواست با اساس خلافت بازی کند، و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود، و لهذا اگر نقشه‌های فضل عملی می‌شد خطرش بیشتر از خلافت خود مامون بود چون مامون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می‌خواستند اساساً ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت.  
اینها همه سؤال است که عرض می‌کنم، نمی‌خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می‌دهد.

### نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد. ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست [زیرا] با تواریخ تطبیق نمی‌کند. اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می‌بود و واقعا می‌خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهد این جور نبود که بود، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مامون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می‌آورد و گاهی به

مامون هم می گفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند. و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد. پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم: یکی اینکه ابتکار از مامون بود و مامون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود، حال یا بعدها منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین این طور عقیده دارند. دوم اینکه اصلا ابتکار از مامون نبود، ابتکار از فضل بن سهل بود، که برخی گفته اند فضل، شیعی و صمیمی بود، و بعضی می گویند نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت.

**احتمال سوم:**

#### الف. جلب نظر ایرانیان

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مامون بود و مامون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملکداری این موضوع را در نظر گرفت. آن سیاست چیست؟ بعضی گفته اند جلب نظر ایرانی ها، چون ایرانی ها عموماً تمایلی به تشیع و خاندان علی علیه السلام داشتند و از اول هم که علیه عباسی ها قیام کردند تحت عنوان «الرضا (یا الرضی) من آل محمد» قیام کردند و لهذا به حسب تاریخ - نه به حسب حدیث - لقب «رضا» را مامون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب «الرضا» بخوانید، می خواست آن خاطره ایرانی ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» قیام کردند زنده کند که ببینید! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را احیاء

می‌کنم، آن کسی که شما می‌خواستید من او را آوردم، [و با خود] گفت فعلا ما آنها را راضی می‌کنیم، بعدها فکر حضرت رضا را می‌کنیم. و این مساله هم هست که مامون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد.) مامون پیش خود می‌گوید: به حسب ظاهر، ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مرد.

پس یک نظر هم این است که گفته‌اند [طرح مساله ولایتعهدی حضرت رضا] سیاست مامون بود، ابتکار از خود مامون بود و او نظر سیاسی داشت و آن آرام کردن ایرانی‌ها و جلب نظر آنها بود.

### ب. فرو نشانیدن قیام‌های علویان

بعضی [برای این سیاست مامون] علت دیگری گفته‌اند و آن فرو نشانیدن قیام‌های علویین است. علویون خودشان یک موضوعی شده بودند، هر چند سال یک بار - و گاهی هر سال - از یک گوشه مملکت یک قیامی می‌شد که در راس آن یکی از علویون بود. مامون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لاقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد [دست به این کار زد]. وقتی که راس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهرا آنها می‌گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا، کما اینکه مامون خیلی از اینها را بنخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند، از جمله «زید الثار» برادر حضرت رضا را عفو کرد. با خود گفت

بالاخره راضی شان کنم و جلوی قیام‌های اینها را بگیرم. در واقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می‌خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الآن خودتان هم در خلافت سهیم هستید، حضرت رضا که الآن ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضا می‌خواهید قیام کنید؟!

### ج. خلع سلاح کردن حضرت رضا علیه السلام

احتمال دیگر در باب سیاست مامون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مساله خلع سلاح کردن خود حضرت رضاست و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مامون فرمود؛ هدف تو این است. می‌دانی وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند، به یک دستگاه انتقاد می‌کنند، یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند، بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی‌توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و بر عکس، مردم ناراضی علیه خود آنها تحریک می‌شوند، مردمی که همیشه می‌گویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد، عدالت اینچنین بر پا خواهد شد و از این حرفها. مامون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهدی تا بعد مردم بگویند: نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد، و یا [آل علی علیهم السلام] متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می‌زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می‌شوند و حرفی نمی‌زنند.

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مامون به یک نتیجه قاطع برسد. آیا ابتکار مامون بود؟ ابتکار فضل بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت بود؟ و اگر ابتکار مامون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود؟ اینها از نظر تاریخ، امور شبهه ناکی است. البته اغلب اینها دلایلی دارد ولی یک دلایلی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند [درست باشد] گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مامون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد، مثل همه اشخاص که وقتی [دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>. قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهار موجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند. مامون هم در آن چهار موجه گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت.

بہتر این است کہ ما مسالہ را از وجہہ حضرت رضا بررسی کنیم. اگر از این وجہہ بررسی کنیم، مخصوصاً اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم، بہ نظر من بسیاری از مسائل مربوط بہ مامون ہم حل می شود.

## مسلمات تاریخ:

### ۱. احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو، با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است. یک نفر ننوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره‌ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می‌خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد. مامون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد. در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت. نه تنها امام را، عده زیادی از آل ابی‌طالب را دستور داد از مدینه، تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند [و به مرو] آوردند. حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکند، زیرا از خودشان می‌ترسیدند. دستور داد که حضرت را از طریق کوفه بیاورند، از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور. خط سیر را مشخص کرده بود. کسانی هم که مامور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند، و عجیب این است که آن سرداری که مامور این کار شد به نام «جلودی» یا «جلودی» (ظاهرا عرب هم هست) آنچنان به مامون وفادار بود و آنچنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی مامون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم. هر چه مامون گفت: خفه شو، گفت: من مخالفم. او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند، [به این ترتیب که] روزی مامون اینها را احضار کرد،

حضرت رضا و عده‌ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند، مجدداً نظرشان را خواست، تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صد در صد مخالفیم، و جواب تندی دادند. اولی را گردن زد. دومی را خواست. او مقاومت کرد. وی را نیز گردن زد. به همین «جلودی» رسید.<sup>۱</sup> حضرت رضا کنار مامون نشسته بودند. آهسته به او گفتند: از این صرف نظر کن. جلودی گفت: یا امیرالمؤمنین! من یک خواهش از تو دارم، تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر. مامون گفت: قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره‌ات نمی‌پذیرم. (او نمی‌دانست که حضرت شفاعتش را می‌کند.) همان جا گردنش را زد. به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و وارد مرو کردند. تمام آل ابی‌طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی، ولی تحت نظر و تحت الحفظ، و در آنجا مامون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت. این یک مساله که از مسلمات تاریخ است.

## ۲. امتناع حضرت رضا علیه السلام

گذشته از این مساله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد، در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیداً ابا کرد. همین ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نوشته است که مامون، فضل بن سهل و حسن بن سهل را

۱. جلودی یک سابقه بسیار بدی هم داشت و آن این بود که در قیام یکی از علویین که در مدینه قیام کرده و بعد مغلوب شده بود، هارون ظاهراً به همین جلودی دستور داده بود که برو در مدینه تمام اموال آل ابی‌طالب را غارت کن، حتی برای زنهای اینها زیور نگذار، و جز یک دست لباس، لباسهای اینها را از خانه‌هاشان بیرون بیاور. آمد به خانه حضرت رضا. حضرت دم در را گرفت و فرمود من راه نمی‌دهم. گفت: من ماموریت دارم، خودم باید بروم لباس از تن زنها بکنم و جز یک دست لباس برایشان نگذارم. فرمود: هر چه که تو می‌گویی من حاضر می‌کنم ولی اجازه نمی‌دهم داخل شوی. هر چه اصرار کرد حضرت اجازه نداد. بعد خود حضرت [به زنها] فرمود: هر چه دارید به او بدهید که برود، و او لباسها و حتی گوشواره و انگوی آنها را جمع کرد و رفت.

فرستاد نزد حضرت رضا علیه السلام و [این دو موضوع را مطرح کردند]. حضرت امتناع کرد و قبول نمی کرد. آخرش گفتند: چه می گویی؟! این قضیه اختیاری نیست، ما ماموریت داریم که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم. (علمای شیعه مکرر این را نقل کرده اند.) بعد می گوید: باز هم حضرت قبول نکرد. اینها رفتند نزد مامون. بار دیگر خود مامون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد. یکدفعه هم گفت: چرا قبول نمی کنی؟! مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد؟! می خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد، یعنی وقتی علی علیه السلام آمد در شورا شرکت کرد و [در امر انتخاب خلیفه] دخالت نمود معنایش این بود که عجلالتا از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چطور است، کار به او واگذار می شود یا نه. پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می داد قبول می کرد، تو هم باید قبول کنی. حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکنند کشته می شود قبول کرد. البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایتعهدی کشته شود یا نه؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می خواست یا نظیر آن نیست؟ که این را بعد باید بحث کنیم.

۱. آنها خودشان می دانستند که ته دلها چیست و حضرت رضا چرا قبول نمی کند. حضرت رضا قبول نمی کرد چون خود حضرت هم بعدها به مامون فرمود: تو مال چه کسی را داری می دهی؟! این مساله برای حضرت رضا مطرح بود که مامون مال چه کسی را دارد می دهد؟ و قبول کردن این منصب از وی به منزله امضای اوست. اگر حضرت رضا خلافت را من جانب الله حق خودش می داند، به مامون می گوید تو حق نداری مرا ولی عهد کنی، تو باید واگذار کنی بروی و بگویی من تاکنون حق نداشتم، حق تو بوده، و شکل واگذاری قبول کردن توست، و اگر انتخاب خلیفه به عهده مردم است باز به او چه مربوط؟!



### ۳. شرط حضرت رضا علیه السلام

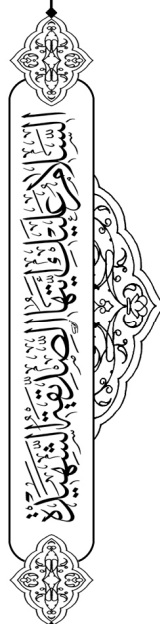
یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبولاند که من به این شکل قبول می‌کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسئولیت هیچ کاری را نپذیرم. در واقع می‌خواست مسئولیت کارهای مامون را نپذیرد و به قول امروزی‌ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی‌چسبیم و نمی‌توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد. (البته مامون این شرط را قبول کرد.) لهذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی‌کرد تا آن جریان معروف رخ داد که مامون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد، امام فرمود: این بر خلاف عهد و پیمان من است، او گفت: اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی‌کنید مردم پشت سر ما یک حرف‌هایی می‌زنند، باید شما قبول کنید، و حضرت فرمود: بسیار خوب، این نماز را قبول می‌کنم، که به شکلی هم قبول کرد که خود مامون و فضل پشیمان شدند و گفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می‌شود، آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند.

### ۴. طرز رفتار امام پس از مساله ولایتعهدی

مساله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است، هم سنی‌ها نقل کرده‌اند و هم شیعه‌ها، هم ابو الفرج نقل می‌کند و هم در کتاب‌های ما نقل شده است، طرز رفتار حضرت است بعد از مساله ولایتعهدی. مخصوصاً خطابه‌ای که حضرت در مجلس مامون در همان جلسه ولایتعهدی می‌خواند عجیب جالب است. به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی - که همه آن را نقل کرده‌اند - وضع خودش را روشن کرد. خطبه‌ای می‌خواند. در آن خطبه نه

اسمی از مامون می برد و نه کوچکترین تشکری از او می کند. قاعده اش این است که اسمی از او ببرد و لا اقل یک تشکری بکند.

ابو الفرج می گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند. مردم هم آمدند. مامون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مامون بود. دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود. بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می داد و می رفتند. وقتی آمدند برای بیعت، حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت. مامون گفت: دست را دراز کن تا بیعت کنند. فرمود: نه، جدم پیغمبر هم این جور بیعت می کرد، دستش را این جور می گرفت و مردم دستشان را می گذاشتند به دستش. بعد خطبا و شعرا، سخنرانان و شاعران - اینها که تابع اوضاع و احوال هستند - آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن، شعر گفتن، در مدح حضرت رضا سخن گفتن، در مدح مامون سخن گفتن، و از این دو نفر تمجید کردن. بعد مامون به حضرت رضا گفت: برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن. قطعاً مامون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تاییدی از او و خلافتش بکنند. نوشته است: «فقال بعد حمد الله و الثناء علیه» اول حمد و ثنای الهی را گفت... الی آخر.



### کیفیت تحمیل ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام<sup>۱</sup>

موضوع بحث، مسئله ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام نسبت به مأمون بود. در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی، و یک سلسله مسائل مشکوک است، و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاستشان بر کتمان بود و اسرار سیاستشان را کمتر می گذاشتند که فاش شود، و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است. آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسئله ولایتعهدی اولاً از طرف حضرت رضا علیه السلام شروع نشده، یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد، از طرف مأمون شروع شده، و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا علیه السلام قبول نماید، بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند، عده ای را از خراسان از خراسان قدیم، از مرو، از ماوراءالنهر، از این سرزمین هایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بوده می فرستند به مدینه و عده ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا علیه السلام را به مرو احضار می کنند، و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است، و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می دهند قبلاً مشخص می کنند که از شهرستان ها و از راه هایی عبور دهند که شیعه در آن

۱. نویسنده: استاد شهید مرتضی مطهری.

کمتر وجود دارند یا وجود ندارند. مخصوصاً قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند. وقتی که این گروه را وارد مرو می‌کنند، حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می‌دهند و دیگران را در جای دیگر، و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می‌شود و مأمون پیشنهاد می‌کند که حضرت رضا ولایتعهدی را بپذیرد. صحبت اول مأمون این است که من می‌خواهم خلافت را واگذار کنم. (البته این خیلی قطعی نیست). به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی‌پذیری ولایتعهدی را بپذیر، و یا از اول ولایتعهدی را عرضه داشت، و حضرت رضا علیه السلام شدیداً امتناع کرد. حال منطق حضرت در امتناع چه بوده؟ چرا امام امتناع کرد؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی‌توانیم بگوییم. ولی در روایاتی که از خود ما نقل کرده‌اند - از جمله در روایات (عیون اخبار الرضا) - ذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم، امام فرمود: یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی. اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است، حق نداری چنین جامه ای را که خدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی، و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی. چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی؟! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم، و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت: پدران من به ناحق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم، بنابراین من می‌روم، نه اینکه بگویی من خلافت را



تفویض و واگذار می‌کنم. وقتی که مأمون این جمله را شنید فوراً به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت: شما مجبور هستید.

سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود.<sup>۱</sup> جمله‌ای گفت که در آن، هم استدلال بود و هم تهدید، و آن این بود که گفت: (جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد، گفت: در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزند). خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود، من هم در آن وضعی هستم که عمر بود. تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما. در این جمله تلویحاً این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می‌دانست چرا در کار شورا شرکت کرد؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابی طالب علیه السلام که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه؟! خلافت مال من است، اگر همه تان کنار می‌روید بروید تا من خودم خلیفه باشم، اگر نه، من در شورا شرکت نمی‌کنم. اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد. تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب علیه السلام است. این جنبه استدلال قضیه بود. اما جنبه تهدیدش:

۱. مأمون واقعا مرد دانشمند و مطلعی بوده، از حدیث آگاه بود، از تاریخ آگاه بود، از منطق آگاه بود، از ادبیات آگاه بود، از فلسفه آگاه بود و شاید اندکی از طب و نجوم آگاه بود، اصلاً جزء علما بود و شاید در طبقه سلاطین و خلفا در جهان نظیر نداشته باشد.

عمر خلیفه ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریباً سند شمرده می‌شد. مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می‌پذیرد، می‌گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت، او گفت مصلحت مسلمین شورا است و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید، من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می‌دهم، می‌گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایتعهدی را بپذیرد، اگر تخلف کند، به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می‌زنم. استدلال را با تهدید مخلوط کرد. پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسئله است که حضرت رضا از قبول ولایتعهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است.

مسئله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است، این است که امام از اول با مأمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم، یعنی عملاً جزء دستگاه نباشم، حالا اسم می‌خواهد ولایتعهد باشد، باشد، سکه به نام من می‌خواهند بزنند، بزنند، خطبه به نام من می‌خواهند بخوانند، بخوانند، ولی در کارها عملاً مرا شریک نکن، کاری را عملاً به عهده من نگذار، نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم، نه در عزل و نصب‌ها و نه در هیچ کار دیگری.<sup>۱</sup> در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دستگاه مأمونی را ثابت کرد. آن جمله ای که در اولین خطابه ولایتعهدیش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است. آن مجلس عظیم را مأمون تشکیل می‌دهد و تمام سران مملکتی از وزراء و سران سپاه و شخصیت‌ها را دعوت می‌کند و همه با لباس‌های سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت

۱. در واقع امام نمی‌خواست جزء دستگاه مأمونی قرار گیرد به طوری که به این دستگاه بچسبد.

می‌کنند.<sup>۱</sup> اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا علیه السلام به عنوان ولایتعهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهراً قبلاً ولیعهد یا نامزد و لایتعهدی بود، و بعد دیگران یک یک آمدند و بیعت کردند. سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه‌های بسیار غرا انشاء کردند. بعد قرار شد خود حضرت خطابه ای بخواند. حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط، صحبت کرد که جملاتش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود. مضمونش این است: ما (یعنی ما اهل بیت، ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم: «إِنَّ لَنَا حَقًّا بَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ». معنایش این است که این حق اصلاً مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند. «و لَكُمْ عَلَيْنَا مِنَ الْحَقِّ» (عین عبارت یادم نیست)<sup>۲</sup> و شما در عهده ما حقی دارید. حق شما این است که ما شما را اداره کنیم. و هرگاه شما حق ما را به ما دادید - یعنی هر وقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتید - بر ما لازم می‌شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم، والسلام). دو کلمه: (ما حقی داریم و آن خلافت است، شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند، شما مردم باید حق ما را به ما بدهید، و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه ای داریم که باید انجام دهیم، و وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم). نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری، و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه و لایتعهدی است. بعد هم این جریان

۱. البته اینکه لباس سبز چرا، بعضی می‌گویند این، تدبیر فضل بن سهل بود، زیرا شعار خود عباسیها لباس سیاه بود، فضل از آن روز دستور داد که همه با لباس سبز بیایند، و گفته‌اند در این تدبیر، روح زردشتیگری وجود داشت و رنگ سبز شعار مجوسیهها بود. ولی من نمی‌دانم این سخن چقدر اساس دارد.

۲. [در بحار الانوار، ج ۴۹ / ص ۱۴۶؛ عبارت چنین است: لنا عليكم حق برسول الله صلى الله عليه وآله، و لكم علينا حق به، فاذا اتمتم اليها ذلك وجب علينا الحق لكم].

همین طور ادامه پیدا می کند، حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجباراً مداخله می کند به شکلی مداخله می کند که منظور مأمون تأمین نمی شود، مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می فرستد نزد حضرت و حضرت می گوید: ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم. می گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی کنی مردم مرا متهم می کنند، حال این یک کار مانعی ندارد، حضرت می فرماید: اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول است. مأمون می گوید بسیار خوب. امام از خانه خارج می شود. چنان غوغایی در شهر بپا می شود که در وسط راه می آیند حضرت را بر می گردانند.

بنابراین تا این مقدار مسئله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده اند و عنوان ولایتعهد را به او تحمیل کرده اند، تهدید به قتل کرده اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملاً مداخله نکند، و بعد هم عملاً مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی چسبیم و اینها هم به ما نمی چسبند.

### مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است. در اینجا قضایای مشکوک زیاد است. اینجاست که علما و اهل تاریخ، اجتهادشان اختلاف پیدا کرده. اصلاً این مسئله ولایتعهدی چه بود؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایتعهدی، و خلافت را به او تفویض کند. از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد. آیا این ابتکار از خودش بود،



یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاقشان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می توانست تحمیل کند. حال او چرا این کار را کرد؟ بعضی - که البته این احتمال خیلی ضعیف است گو اینکه افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده اند - می گویند: اصلا فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و می خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند. اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل بن سهل همکاری کند، به جهت اینکه وسیله کاملا آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین، و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد، من در کارها مداخله نمی کنم، بلکه باید جدا قبول کنند، در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملا از خلافت خلع ید کند.

البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شود مأمون را از خلافت خلع کرد، چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد، چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود، همین قدر که به مرز ری می رسیدیم، از آنجا به آن طرف، یعنی قسمت عراق که قبلا دارالخلافه بود، و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت، آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد آنها داشتند، یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می شد، حضرت رضا علیه السلام در خراسان خلیفه بود، بغداد در مقابلش محکم می ایستاد، همچنانکه تا خبر ولایتعهدی

حضرت رضا علیه السلام به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فوراً نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکلها اینک صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند، گفتند ما هرگز زیر بار علویین نمی‌رویم، اجداد ما صد سال است که زحمت کشیده‌اند، جان کنده‌اند، حالا یکدفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم؟! بغداد قیام می‌کرد، و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می‌کردند. ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست، یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد. اولاً؛ اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است. ثانیاً؛ به فرض اینکه ابتکار از او باشد، اینکه او احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است. آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می‌خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام<sup>۱</sup>، فکر کرد الان ایرانی‌ها قبول نمی‌کنند چون واقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می‌کنند. با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکند، حضرت رضا را عجالتا بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواری‌های مخالفت بنی‌العباس کند، و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زرتشتی‌گری.

اگر این فرض درست باشد، در اینجا وظیفه حضرت رضا علیه السلام همکاری با

۱. عرض کردیم که اینها هیچ کدام قطعی نیست و از شبهات تاریخ است، ولی برخی از روایات این طور حکایت می‌کند.

مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر، یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام، زیرا بالاخره مأمون هر چه هست یک خلیفه مسلمان است.

یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند. در یک عرض هستند، بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. مأمون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین، هم از جنبه علمی و هم از جنبه‌های دیگر یعنی حسن سیاست، عدالت نسبی و ظلم نسبی، و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم، از بهترین خلفا و سلاطین است. مردی بود بسیار روشنفکر. این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مأمون به وجود آمد، یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است. مسئله (الملک عقیم) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است، و سایر قسمت‌ها مطلب دیگر.

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسئله ولایتعهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می‌دهد سوء نیت داشته است، در این صورت امام می‌بایست طرف مأمون را بگیرد. روایات ما این مطلب را تأیید می‌کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می‌آمد، حضرت طرف مأمون را می‌گرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و

یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همه‌شان غاصبند، شما موافقت کنید، ما مأمون را به قتل می‌رسانیم و بعد شما رسماً خلیفه باشید. حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد، که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده‌اند، فوراً رفتند نزد مأمون، گفتند: ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این مسئله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، حسن نیت دارد. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم، او ما را طرد کرد و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتند - و مأمون هم سابقه ذهنی داشت - قضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می‌گویند، جدی می‌گفتند، و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن.

مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا علیهما السلام خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لاتر و شدیدتر می‌دانسته است. بنابراین فرض که ابتکار ولایتعهدی از فضل بن سهل بوده است<sup>۱</sup> حضرت رضا این ولایتعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می‌داند، می‌گوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده‌اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی‌گری.

پس ما روی فرض صحبت می‌کنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته‌اند) حضرت رضا علیه السلام باید با فضل همکاری می‌کرد علیه مأمون، و اگر این روح زرتشتیگری در کار بوده، بر عکس باید با مأمون همکاری می‌کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می‌کند، یعنی فرضاً هم ابتکار از فضل

۱. حال یا خودش تازه مسلمان بود یا پدرش مسلمان شده بود و تازه او هم به دست برمکیها مسلمان شده بود و اسلامش یک اسلام سیاسی بود زیرا یک آدم زردشتی نمی‌توانست وزیر خلیفه مسلمان باشد.



نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل بر حذر می‌داشت، از نظر روایات ما امر مسلمی است.

فرضیه دیگر این است که اصلاً ابتکار از فضل نبوده، ابتکار از خود مأمون بوده است. اگر ابتکار از خود مأمون بوده، مأمون چرا این کار را کرد؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است. هرگز چنین چیزی نبوده، حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد. عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهراً شیخ مفید هم بر این عقیده بوده‌اند. شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده‌اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت، واقعا نذری کرده بود، در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند، و اینکه حضرت رضا از قبول ولایتعهدی امتناع کرد از این جهت بود که می‌دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می‌شود، شدید هم پشیمان می‌شود. البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود. حال نیرنگ سیاسی چیست؟ آیا می‌خواست نهضت‌های علویین را به این وسیله فرو بنشانند؟ و آیا می‌خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند. خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند، همین طور که در سیاست‌ها اغلب این کار را می‌کنند، برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله ای

را خراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری می کنند، از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اختلال می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند. در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا علیه السلام در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند: (من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت: این حرفها چیست که تو می گوئی؟! چرا این نسبتها را به ما می دهی؟!)

### بررسی فرضیه‌ها

در میان این فرضها، در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا علیه السلام همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا علیه السلام از این نظر نیست که چرا ولایتعهدی را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است.

حال ما از نظر یک شیعه نمی‌گوییم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می‌گوییم: حضرت رضا علیه السلام یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می‌بیند چنین زمینه‌ای برای انتقال خلافت از بنی‌عباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می‌کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است. اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا صددرصد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را



انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با مأمون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است.

اشکال، بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خود مأمون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می کند و سوء نیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می گوید تو را می کشم، بگوید بکش، باید حضرت رضا مقاومت می کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می شد، و حاضر می گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایتعهدی ظاهری و تشریفاتی و نجسب را نمی پذیرفت. اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد؟ مسئله ای است از نظر شرعی: می دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین. از امام حسین برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بار بود که مسئله ولایتعهدی را معاویه عملی می کرد. حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه هایی هم گرفت. اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد؟ یک وقت کسی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش او را می کشند، مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعه

یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست. بسیاری از مورخین — حتی مورخین شیعه مثل مسعودی<sup>۱</sup> معتقدند که حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا را مسموم کرد، بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می‌گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می‌شود، ولی یک وقت در شرایطی قرار می‌گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را. نگوئید عاقبت همه می‌میرند. اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب می‌میرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می‌توانم بگویم من که غروب می‌میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می‌توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟ حضرت رضا مخیر می‌شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایتعهدی را — که من تعبیر می‌کنم به (ولایتعهدی نچسب) و از مسلمات تاریخ است — بپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکند؟! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می‌دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

### همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می‌دانیم که در همان زمان خلفای عباسی، با آن همه مخالفت شدیدی که

۱. مسعودی به عقیده بسیاری از علما یک مورخ شیعی است.



ائمه ما با خلفا داشتند و افراد را از همکاری با آنها منع می کردند، در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می نمودند. صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شترهایش را برای سفر حج به هارون کرایه می دهد. می آید خدمت موسی بن جعفر. حضرت به او می گوید: تو همه چیزت خوب است الا یک چیزت. می گوید چی؟ می فرماید: چرا شترهایت را به هارون کرایه دادی؟ می گوید من که کار بدی نکردم، برای سفر حج بود، برای کار بدی نبود. فرمود: برای سفر حج هم نباید چنین می کردی. بعد فرمود: لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعد باید بگیری. عرض کرد: بله. فرمود: و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد. این مقدار راضی به بقاء او هستی. گفت: بله. فرمود: همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است. صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فوراً رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت. (او حمل و نقل دار بود). خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است. هارون احضارش کرد. گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام، نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم، فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم. هارون گفت: راستش را بگو. گفت: همین است. هارون خیلی زیرک بود، گفت: آیا می خواهی بگویم قضیه چیست؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده. گفت: نه، این حرفها نیست. گفت بیخود انکار نکن. اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت

را بزنند. همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می‌کنند و ممنوع می‌شمارند، در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد، آنجا که می‌رود از مظالم بکاهد، از شرور بکاهد، یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری را جایز می‌دانند. یک وقت یک کسی می‌رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می‌کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند. این همان چیزی است که فقه ما اجازه می‌دهد، سیره ائمه اجازه می‌دهد، قرآن هم اجازه می‌دهد.

#### استدلال حضرت رضا عليه السلام

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها؟ فرمود: آیا پیغمبران شأنشان بالاتر است یا اوصیاء پیغمبران؟ گفتند: پیغمبران. فرمود: یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق؟ گفتند: پادشاه مشرک. فرمود: آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند؟ گفتند: آن کسی که با تقاضا بکند. فرمود: یوسف صدیق پیغمبر است، عزیز مصر کافر و مشرک بود، و یوسف خودش تقاضا کرد که: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> چون می‌خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند، تازه عزیز مصر کافر بود، مأمون مسلمان فاسقی است، یوسف پیغمبر بود، من وصی پیغمبر هستم، او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند. صرف این قضیه که نمی‌شود مورد ایراد واقع شود. حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان

جمال را که صرفاً همکاری می‌کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می‌کند و می‌فرماید: چرا تو شترهایت را به هارون اجازه می‌دهی؟ علی بن یقطین را که محرمانه با او سروسری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می‌کند تشویق می‌نماید که حتماً در این دستگاه باش، ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی، وضو را مطابق وضوی آنها بگیر، نماز را مطابق نماز آنها بخوان، تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن، اما در دستگاه آنها باش که بتوانی کار بکنی.

این همان چیزی است که همه منطوق‌ها اجازه می‌دهد. هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می‌دهد که با حفظ مسلک خود و به شرط اینکه هدف، کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف، وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان، نه دستگاه، آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود. شکلش فرق می‌کند، یکی جزء دستگاه است، نیروی او صرف منافع دستگاه می‌شود، و یکی جزء دستگاه است، نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده‌ای که خودش دارد استخدام می‌کند. به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد، این یک تعصب و یک جمود بی‌جهت است. همه ائمه این جور بودند که از یک طرف، شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس را نهی می‌کردند و هر کسی که عذر می‌آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می‌کند، می‌گفتند همه نکنند، این که عذر نشد، وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می‌شود، و از طرف دیگر افرادی را که آنچنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می‌کردند تشویق می‌کردند چه تشویقی! مثل همین (علی بن یقطین) یا (اسماعیل بن بزیع)، و

روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است، یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده‌اند. روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسئله (ولایت جائز) نقل کرده است.

### ولایت جائز

مسئله ای داریم در فقه به نام (ولایت جائز) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم. قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته‌اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می‌شود و در مواردی واجب. نوشته‌اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکر - که امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمت متوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم، پذیرفتن آن واجب است. منطق هم همین را قبول می‌کند، زیرا اگر بپذیرید می‌توانید در جهت هدف‌تان کار کنید و خدمت نمایید، نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنان را تضعیف کنید. من خیال نمی‌کنم اهل مسلکهای دیگر، همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند اینگونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند، می‌گویند: بپذیر ولی کار خودت را بکن.

ما می‌بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایتعهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت، به نفع خود حضرت صورت گرفت. صفوف، بیشتر مشخص شد، به علاوه حضرت در پست ولایتعهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی‌شد. در میان ائمه، به اندازه‌ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است، حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت، آن



خطبه‌ها و آن احتجاجات که باقی ماند، حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی‌العباس و بنی‌امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس چهار هزار نفری تشکیل داد، و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایتعهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می‌داد و از مادیین گرفته تا مسیحی‌ها، یهودی‌ها، مجوسی‌ها، صابئی‌ها و بودایی‌ها، علمای همه مذاهب را جمع می‌کرد و حضرت رضا را می‌آورد و حضرت با اینها صحبت می‌کرد، و واقعا حضرت رضا در آن مجالس - که اینها در کتابهای احتجاجات هست - هم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود، در واقع از پست ولایتعهدی یک استفاده غیر رسمی کرد، آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد.

### پرسش و پاسخ

**سؤال:** وقتی معاویه، یزید را به ولایتعهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند، نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود، بلکه اساسا با اصل ولایتعهدی مخالفت می‌شد. آن وقت چطور شد که ولایتعهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت؟

**جواب:** اولاً این که می‌گویند مخالفت می‌شد، آنچنان هم مخالفت نمی‌شد، یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند، فقط عده کمی توجه داشتند، و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد، و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی‌اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد. در دوره‌های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود، همان

شکل ولایتعهدهای دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه‌اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت، و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایتعهدی نیز یکی همین بود — و در کلمات خود حضرت هست که اصلا خود این عنوان (ولایتعهدی عنوان غلطی است، چون معنی (ولایتعهد) این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خودم انتخاب می‌کنم، و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی، شامل ولایتعهدی هم هست.

**سؤال:** فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایتعهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند. اینجا اشکالی پیش می‌آید و آن اینکه در این صورت لازم می‌شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی علیه السلام امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست.

**جواب:** به نظر می‌رسد که این ایراد وارد نباشد. فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می‌کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد. خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه. حضرت امیر می‌بایست امضایش به این شکل می‌بود که معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد، یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی‌طالب کار کند. ولی قضیه حضرت رضا علیه السلام این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد، یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند. به طور کلی، هم منطقا و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در



ایجادش داشته باشیم - که در اینجا یک وظیفه داریم - و این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم. مثالی عرض می‌کنم. یک وقت هست من شیر آب را باز می‌کنم که آب بیاید داخل حیاط شما خرابی بیار آورد. اینجا من ضامن حیاط شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته‌ام. و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می‌شوم، می‌بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است. اینجا اخلاقاً من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم. نمی‌کنم و این ضرر به شما وارد می‌آید. در اینجا این کار بر من واجب نیست. این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می‌خواهد انجام شود، و این که کاری را یک کس دیگر انجام می‌دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد. معاویه، مافوقش علی علیه السلام بود، یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی علیه السلام معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد، ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد. این، دو وظیفه است، در آنجا علی علیه السلام مافوق است. در اینجا قضیه برعکس است، مأمون مافوق است. این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند، یا به قول شما مأمون را تثبیت کند، یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد. مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر، برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر، مانعی ندارد. و به علاوه در قضیه معاویه، مسئله تنها این نیست که حضرت راضی نمی‌شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است، فرمود: من راضی نمی‌شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند)، مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس

قضیه بود، یعنی اگر حضرت، معاویه را نگاه می‌داشت، او روز به روز نیرومندتر می‌شد و از هدف خودش هم بر نمی‌گشت. ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف‌تر شود و خودشان قوی‌تر گردند. پس اینها را نمی‌شود با هم قیاس کرد.

**سؤال :** سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا علیه السلام بود چون جنابعالی ضمن بیاناتتان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد، ولی واقعیت این است که چون هر چه می‌گذشت بیشتر معلوم می‌شد که خلافت حق حضرت رضاست، مأمون مجبور شد که حضرت رضا علیه السلام را مسموم کند. دلیلی که می‌آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن ۵۲ سالگی از دنیا رفتند. اینکه امامی که تمام جنبه‌های بهداشتی را رعایت می‌کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن ۵۲ سالگی بمیرد خیلی بعید است. همچنین آن حدیث معروف می‌فرماید: «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ» یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم. بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است. حالا اگر صاحب مروج الذهب (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی‌شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده‌اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلماً مسموم شده‌اند.

**جواب :** من عرض نکردم که حضرت رضا علیه السلام را مسموم نکرده‌اند. من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می‌کنم. قرائن همین را نشان می‌دهد که ایشان را مسموم کردند، و یک علت اساسی همان قیام بنی‌العباس در بغداد بود. مأمون در حالی حضرت رضا علیه السلام را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می‌رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می‌دادند. به او گزارش دادند که اصلاً بغداد قیام کرده. او دید که حضرت رضا



را معزول که نمی‌تواند بکند، و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است. برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی‌العباس بگوید کار تمام شد، حضرت را مسموم کرد. آن علت اساسی که می‌گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می‌دهد همین جهت است، یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایتعهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جواتر بود، حدود ۲۸ سال داشت و حضرت رضا ۵۵ سال داشتند، و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود: من از تو پیرترم و قبل از تو می‌میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود، محال است که بغداد تسلیم بشود، و یک جنگ عجیبی در می‌گیرد. وضع خود را خطرناک دید. این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بردارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد. البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود، عده‌ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه‌اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقاً یکی از پسرخاله‌های او نیز جزء قتله بود) و خونس را لوث کردند، ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود، دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است، او را از بین برد. بعد، از سرخس آمدند به همین طوس. مرتب گزارش‌های بغداد هم می‌رسید. دید نمی‌تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود، این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت.

یک وقت یک حرفی می‌زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم. از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا علیه السلام را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست، مثلاً مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی‌کند، او مدارک تاریخی را مطالعه می‌کند، می‌گوید: تاریخ

نوشته (قیل). اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده‌اند، نوشته‌اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد). این بود که من می‌خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم، والا قرائن همه حکایت می‌کند از همین که حضرت را مسموم کردند.



## احتجاجات حضرت امام رضا علیه السلام

### ۱. نور آسمان و زمین

شیخ صدوق در تفسیر آیهی «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» از عباس بن هلال نقل کرده است که: از امام رضا علیه السلام درباره‌ی این آیه پرسیدم ایشان فرمود: «یعنی هدایت کننده‌ی اهل آسمان و زمین».

و در روایت برقی آمده است: «کسانی را که در آسمان و زمینند، هدایت می‌کند.» این بدان سبب است که هر کس به سوی حقیقتی، هدایت یافته است، در واقع با نور وجود هدایت شده است و اگر نور نبود، تاریکی‌ها غالب می‌شد. پس نور، یعنی وجودی که هدایت کننده است. و این تصدیق سخن ولی الله اعظم است که نور را به هادی تفسیر نمود.<sup>۱</sup>

### ۲- فتوای تحریم خمر در قرآن

از علی بن یقطین، روایت می‌کند: مهدی عباسی از امام ابوالحسن علیه السلام پرسید: آیا حرمت شرب خمر در کتاب خدای تعالی ذکر شده است؟ زیرا مردم تنها می‌دانند که از آن نهی شده، لیکن نمی‌دانند که آیا تحریم نیز شده است یا نه؟

حضرت فرمود: «خمر در کتاب خدای تعالی نیز تحریم شده است.»

مهدی عرض کرد: یا اباالحسن! این حرمت در کجای قرآن ذکر شده است؟  
حضرت فرمود: در آن جا که خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي  
الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾.<sup>۱</sup>

وقتی خداوند می فرماید: ما ظاهر منها، مقصود زناى علنی و پرچم‌هایی  
است که فاجران برای زنان بدکار در جاهلیت در بالای خانه نصب می کرده‌اند.  
و قول خداوند متعال که می فرماید: و ما بطن، یعنی زن پدر؛ زیرا پیش از بعثت  
پیامبر صلی الله علیه و آله، چون پدر وفات می کرد، پسرش که از آن زن نبود، او را به ازدواج  
خویش درمی آورد. پس خدای تعالی این عمل را تحریم فرمود.

و مقصود از الاثم، همان خمر است که خدای تعالی در جای دیگری  
می فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ، قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ».<sup>۲</sup>  
پس، اثم در کتاب خداوند، خمر و قمار است و همان طور که خود فرموده،  
گناه‌شان بسی بزرگ‌تر است».

پس مهدی مرا گفت: ای علی بن یقطين! این فتوایی هاشمی است.  
من نیز بدو گفتم: راست گفتی ای امیرمؤمنان! و حمد خدایی را که این  
علم را از شما اهل بیت دور نساخت!  
به خدا قسم، هنوز چیزی نگذشته بود که مهدی خطاب به من گفت:  
راست گفتی، ای رافضی!<sup>۳</sup>

۱. بگو (ای پیامبر): خدای من هرگونه عمل زشت را، چه در آشکار و چه در خفا، و گناه و ظلم به ناحق و شرک به  
خدا را حرام فرموده است؛ اعراف، ۳۳.

۲. «ای پیامبر! تو را حکم شراب و قمار پرسند، بگو: در این دو، گناهی بزرگ است و سودهایی برای مردم، ولی  
گناه آن بیشتر است»؛ بقره / ۲۱۹.

۳. امامت، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

### ۳- قیاس احادیث با قرآن

«حسن بن جهم» از امام صادق علیه السلام نقل می کند و مرحوم فیض علیه السلام آن را در باب «اختلاف حدیث و حکم» در کتاب وافی آورده است: راوی می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: روایت های مختلفی از شما به ما می رسد، ما چه کار کنیم؟ آن حضرت فرمودند: «هر روایتی که از ما به شما رسید، با قرآن و احادیث ما مقایسه کنید؛ اگر به آن دو شباهت داشت، راست است و اگر شباهت نداشت، دروغ است و آن را نگفته ایم.»<sup>۱</sup>

### ۴- صاحبان چهره های نورانی

صدوق علیه السلام در باب حادی عشر از کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام با اسناد از «ابراهیم بن ابی محمود» نقل می کند که: حضرت امام رضا علیه السلام در مورد سخن خداوند متعال: «چهره هایی در آن روز خرم و شادابند و به سوی پروردگارشان نگاه می کنند، فرمود: «یعنی چشم به خداوند دوخته اند و آنان منتظر ثواب پروردگارشان هستند.»<sup>۲</sup>

### ۵- عدم رؤیت خدا

کلینی علیه السلام از «احمد بن ادريس» از «محمد بن عبدالجبار» از «صفوان بن یحیی» می گوید: «ابو قره» محدث از من خواست تا او را خدمت امام رضا علیه السلام ببرم. من هم از آن حضرت اجازه گرفتم و ایشان هم اجازه دادند. ابو قره خدمت امام رسید و از حلال و حرام و احکام شرعی سؤال کرد، تا آنکه به بحث توحید رسید و گفت: ما روایاتی داریم که خداوند دیدن و سخن گفتن

۱. رساله حول الرؤیه، ص ۱۶.

۲. رساله حول الرؤیه، ص ۲۴.

با خودش را میان پیامبران علیهم السلام تقسیم کرده است و سخن گفتن را به موسی علیه السلام داده است و دیدن را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله عنایت کرده است.

امام رضا علیه السلام فرمودند: «پس کیست که از جانب خداوند این پیام را برای جن و انس تمام جهانیان آورده است که هیچ چشمی خداوند را نمی بیند و هیچ کس با علم به خداوند احاطه پیدا نمی کند و هیچ چیز همانند خداوند نیست، آیا آن کس حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست؟!»

ابو قره پاسخ داد: آری!

امام رضا علیه السلام دوباره فرمود: «چگونه می شود انسانی به سوی تمام مردم فرستاده شود و بگوید که از جانب خداوند آمده و به دستور خداوند مردم را هدایت می کند و بگوید: هیچ چشمی او را در نمی یابد و هیچ کس به او با علم احاطه پیدا نمی کند و هیچ کس همانند او نیست، ولی بعد بگوید: من با چشمم او را دیدم و به او علم پیدا کردم و با علم به او احاطه پیدا کردم و خداوند به شکل یک انسان است! آیا خجالت نمی کشید! زنادقه و کفار جرأت نکردند که چنین نسبتی را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدهند و بگویند که این پیامبر از جانب خداوند چیزی می آورد، اما خودش چیزهای دیگری می گوید؟»

ابو قره گفت: خداوند متعال در قرآن می فرماید: «وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ؛<sup>۱</sup>»

یعنی و یکبار دیگر هم او را مشاهده کرد.»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «بعد از این آیه، آیه دیگری هست که دلالت بر آنچه پیامبر دیده است، می کند؛ آنجا که خداوند می فرماید: «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ؛

۱. سوره نجم، آیه ۱۳.

۲. رساله حول الرؤیه، ص ۵۹.

یعنی آنچه را که چشم محمد صلی الله علیه و آله دیده بود، دل پذیرفت و تکذیب نکرد. سپس از آنچه که دیده است، خبر می دهد: ﴿وَلَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾؛<sup>۱</sup> یعنی آن حضرت آیات بزرگ پروردگارش را دید و آیات خداوند غیر از خداوند است و خداوند می فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾<sup>۲</sup> یعنی خلق را به هیچ وجه به او احاطه و آگاهی نیست.

حال اگر چشم‌ها بتوانند خداوند را ببینند، به او علم و احاطه علمی نیز پیدا خواهند کرد و او را خواهند شناخت.

ابو قره گفت: پس بگوئیم روایات دروغ است و آنها را تکذیب کنیم؟ امام رضا علیه السلام فرمودند: «هر گاه روایات با قرآن مخالف باشد، می گوئیم آنها دروغند و همچنین آن روایات، مخالف با اجماع مسلمانان است که می گوید: هیچ کس به خداوند احاطه و آگاهی پیدا نمی کند و چشم‌ها او را در نمی یابند و هیچ چیز همانند او نیست.»<sup>۳</sup>

#### ۴- اوهام قلوب بزرگتر از دیدگان چشم است

کلینی در باب «ابطال الروية» از کتاب کافی، از «محمد بن یحیی» و او از «احمد بن محمد» از «ابی هاشم جعفری» از امام رضا علیه السلام نقل می کند که از آن حضرت درباره خدا پرسیدم که: آیا به وصف درمی آید؟

فرمود: «آیا قرآن نخوانده‌ای؟»

گفتم: آری! خوانده‌ام.

۱. سوره طه، آیه ۱۱۰.

۲. رساله حول الرؤیه، ص ۵۹.

۳. رساله حول الرؤیه، ص ۵۹.

فرمود: این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید: ﴿لَا تُلْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾<sup>۱</sup>.  
گفتم: چرا خوانده‌ام.

فرمود: «می‌دانید «ابصار» یعنی چه؟»

گفتم: آری.

فرمود: «یعنی چه؟»

گفتم: ابصار، یعنی دیدگان (دیدن چشمان)

فرمود: «اوهم قلوب بزرگ‌تر از دیدگان چشم است. پس اوهم نمی‌توانند

او را درک کنند، ولی او اوهم را درک می‌کند.»<sup>۲</sup>

#### ۵- بر غریبی حسین و درد او گریه کنید

ثقه جلیل ریان بن شیبب گفت: در روز اول محرم بر امام ابی الحسن

رضا علیه السلام وارد شدم، به من فرمود: «ای پسر شیبب! آیا روزه داری؟»

گفتم: نه.

گفت: «این روز، روزی است که زکریای پیامبر در آن پروردگار خود را

خواند و گفت: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾<sup>۳</sup>

یعنی «ای پروردگار من! مرا از نزد خویش ذُریتی پاک ببخش، همانا که تو

دعا را شنونده‌ای.»

پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد، و ملائکه را فرمود تا زکریا را

در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می‌گزارد، ندا کردند که:

«خداوند تو را به یحیی مژده می‌دهد!»

۱. دیدگان او را درک نمی‌کنند، ولی او دیدگان را درک می‌کند.

۲. رساله حول الرؤیة، ص ۱۰۱.

۳. آل عمران / ۳۹.



پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند، خدای تعالی او را اجابت کند، چنان که زکریا را.»

آن گاه گفت: ای پسر شیبب! محرم آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می داشتند، اما این امت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیامبر خود را. و در این ماه ذریه او را کشتند، و زنان او را اسیر کردند، و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد!

ای پسر شیبب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد، برای حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفند ذبح کردند، و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود.

ای پسر شیبب! اگر خوشحال می کنی تو را که در درجات بلند بهشت باشی، باشی، برای اندوه ما، اندوهناک باش و از فرح ما شادمان.

و بر تو باد دوستی ما که اگر مردی سنگی را دوست بدارد، خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند.»<sup>۱</sup>

#### ۶- به غم ما غمین باش، در شادی ما شاد

در حدیث ریان بن شیبب از امام رضا علیه السلام نقل است که آن حضرت فرمود: «ای پسر شیبب! اگر می خواهی که به درجات اعلای بهشت رسی، با ما باش! به غم ما غمگین باش و به شادی ما شاد! و بر تو باد ولایت ما! که هر کس سنگی را دوست داشته باشد، خداوند در روز قیامت با آن محشورش کند.»

شبی در حشر و معاد خود فکر می کردم و به نامه‌ی اعمال خویش نظر می افکندم، و این که چگونه به اعمالم رسیدگی خواهد شد که دیدم چیزی،

۱. نامه‌ها و برنامه‌ها، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

لازمه نفسم شده، با آن محشور گشته و از آن جدا نمی‌شود، وقتی دقت کردم دیدم کتابی خطی است که آن را به شدت دوست دارم. در این وقت این حدیث را به یاد آوردم که: «هر کس سنگی را هم دوست داشته باشد با آن محشور می‌شود.» و کتاب هم مانند سنگ، از جمادات است و از این جهت با آن فرقی ندارد.<sup>۱</sup>

### ۷- حجاب خدا

در باب ۳۶ توحید صدوق که «باب الرد علی الثنویة و الزنادقة» است، روایت شده است که:

دخل رجل من الزنادقة علی الرضا عليه السلام مردی از زنادقه نزد حضرت رضا عليه السلام آمد، و از حضرت پرسید: چرا خدا از خلق پوشیده است؟  
امام فرمود: «گناهانشان حجابند». شیخ اجل سعدی گوید:  
سعدی! حجاب نیست، تو آینه پاک دار  
زنگار خورده چون بنماید جمال دوست؟<sup>۲</sup>

### ۸- وصف خدا با خود خدا

در تفسیر صافی فیض رحمته در ضمن کریمه: «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ»<sup>۳</sup> در عیون از امام رضا عليه السلام آمده که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِالتَّرْكِ كَمَا يُوصَفُ خَلْقُهُ» یعنی: «خدای تعالی به ترک موصوف نمی‌شود، آنگونه که خلقتش به آن موصوف می‌گردند.»

۱. لقاء الله، ص ۱۶۵.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، ص ۲۳۸.

۳. بقره / ۱۷.

و ثقةالسلام کلینی - رضوان الله تعالی علیه - در باب نهی از وصف کردن حق به غیر آنچه که خود وصف کرده در اصول کافی به اسنادش از ابوالحسن رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «اللَّهُمَّ لَا أَصِفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ؛ یعنی خدایا! تو را جز به آنچه خود، خودت را وصف کردی وصف نمی‌کنم.»<sup>۱</sup>

### ۹- خلق آدم علی صورته

صدوق علیه السلام در عیون اخبار الرضا علیه السلام با اسنادش به حسین بن خالد روایت کرده که می‌گوید: «از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! نقل می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ». فرمود: خدایشان بکشد! آنان ابتدای حدیث را حذف کرده‌اند. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد را دید که به یکدیگر ناسزا می‌گفتند. یکی از آنها، دیگر را می‌گفت: «خداوند تو و هر که را شبیه توست زشت گرداند!» از این رو پیامبر فرمود: «ای بنده‌ی خدا! به برادرت چنین مگو! زیرا خداوند عزوجل، آدم را بر صورت او خلق فرمود.»<sup>۲</sup>

### عبادت چیست

معمر بن خلاد گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: «عبادت تنها کثرت نماز و روزه نیست، بلکه عبادت، تفکر در امر خدای عزوجل است.»

### احتجاج در باب خداوند

مرحوم طبرسی می‌فرماید: «صفوان بن یحیی» می‌گوید: «ابو قره» محدث از پیروان «شبرمه» از من خواست تا او را خدمت امام رضا علیه السلام برسانم. من هم از

۱. عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۷۲.

۲. عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۸۲.

آن حضرت اجازه گرفتم. ایشان نیز اجازه دادند. ابو قره خدمت امام رسیدند و سوالاتی در مورد حلال و حرام و احکام شرعی و واجبات پرسیدند، تا آن که سؤالش به توحید رسید.

ابوقره پرسید: خداوند مرا فدایت کند! در مورد کلام خداوند متعال با حضرت موسی علیه السلام برایم بفرمایید!

امام رضا علیه السلام فرمودند: خداوند و پیامبرش آگاه‌ترند که با چه زبان خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت؛ به زبان سریانی، یا به زبان عبری.

ابو قره دست بر زبان خود گذاشت و گفت: من از این زبان سؤال می‌کنم.

امام رضا علیه السلام فرمودند: سبحان الله از آنچه تو می‌گویی!

و پناه بر خدا از این که خداوند شبیه به خلق خود شود و همچنان که آنان سخن می‌گویند، سخن گوید. و خداوند متعال هیچ مثل و مانندی ندارد و هیچ گوینده و انجام دهنده‌ای همانند او نیست.

ابوقره گفت: سخن خدا چگونه است؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: سخن گفتن آفریننده با مخلوقات، همانند سخن گفتن مخلوقات با یکدیگر نیست و نیازی به باز کردن دهان و حرکت دادن زبان ندارد و همین که خداوند بگوید: باش، ایجاد می‌گردد. سخن گفتن خداوند با حضرت موسی علیه السلام و امر و نهی الهی که به ایشان ابلاغ می‌شد، همین گونه است.

ابو قره گفت: در مورد کتاب‌های آسمانی چه می‌فرمایید؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: تورات و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که از جانب خداوند نازل شده، کلام خدا و نور و هدایتی است برای جهانیان و همه آنها حادث هستند، یعنی زمانی نبوده و بعد موجود شده‌اند و همه‌ی آنها غیر از ذات خداوند متعال هستند؛ زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:

«أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا»<sup>۱</sup>

یعنی: یا این که برای آنها ذکری را ایجاد کند.

و در جای دیگر می فرماید:

«مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ»<sup>۲</sup>.

یعنی: «این مردم غافل را هیچ پند و موعظه‌ای از جانب پروردگارشان نیاید و حادث نشود، مگر آن که آن پند را شنیده و باز به بازی و لهو و لعب عمر می گذرانند.»

پس خداوند تمام کتاب‌هایی را که نازل فرموده ایجاد کرده است.

ابو قره گفت: پس آیا آنها فانی می شوند و از بین می روند.

امام رضا علیه السلام فرمودند: تمام مسلمانان اتفاق دارند که هر چیزی غیر از خداوند متعال از بین رفتنی است و هر چیزی غیر از خدا، فعل خداوند و مخلوق اوست و تورات و انجیل و زبور و قرآن نیز فعل خدا و مخلوق او هستند. آیا نشنیده‌ای که مردم می گویند: «پروردگار قرآن» و این که روز قیامت قرآن می گوید: «پروردگارا! این فلانی است» و او را بهتر از خود او می شناسد و می گوید: «او روز و شب خود را مشغول من کرد. حال خدایا! تو هم شفاعت من را در مورد او بپذیر؟»

و همچنین تورات و انجیل و زبور، همه حادث شده‌اند و خدایی که هیچ کس همانند او نیست، آنها را آفریده و حادث کرده است تا برای ملتی که عقل خود را به کار می‌برند، هدایتی باشد.

و هر کس گمان کند که این کتاب‌های آسمانی همیشه بوده‌اند، معنایش این

۱. سوره‌ی طه، آیه ۱۱۴.

۲. سوره‌ی انبیاء، آیه ۲.

است که خداوند اول و قدیم و یکی نیست! بلکه کلام هم همیشه با او بوده و شریک و همراه او بوده است.

ابوقره گفت: ما روایتی داریم که در روز قیامت کتاب‌های آسمانی همه در برابر چشمان مردم به سوی خداوند، که پروردگار جهانیان است، باز خواهند گشت؛ زیرا این کتاب‌ها از خداوند و جزئی از او هستند، پس به سوی او باز خواهند گشت.

امام رضا عليه السلام فرمودند: مسیحیان نیز در مورد حضرت مسیح عليه السلام همین گونه گفتند که مسیح روح خدا و جزئی از اوست و به سوی خدا بازمی‌گردد و همچنین آتش پرست‌ها (زرتشتیان) نیز در مورد آتش و خورشید همین چیزها را گفتند که آنها جزئی از خدای‌اند و به سوی او بازمی‌گردند، در حالی که خداوند متعال بری از آن است که جزء داشته باشد و یا مختلف باشد، و چیزی که جزء دارد، مختلف و یا همانند می‌شود؛ زیرا هر متجزی‌ای، متوهم است و قلت و کثرت نیز مخلوق هستند که بر خالقی دلالت می‌کنند که آنها را آفریده است.

ابوقره گفت: ما روایتی داریم که خداوند دیدن و کلام را میان پیامبران تقسیم کرده است و کلام را به حضرت موسی عنایت کرده و دیدن را نصیب حضرت محمد عليه السلام کرده است (تا آخر روایتی که قبلاً ذکر کردیم)

و همچنین در مورد این آیه‌ی شریفه سؤال کرد که خداوند می‌فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾<sup>۱</sup>

یعنی: پاک و منزّه است خداوندی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام (مکه) به مسجد الاقصی (بیت المقدس) برد.

امام رضا علیه السلام فرمودند: خداوند از این سفر پیامبر خبر می دهد و دلیل آن را این گونه بیان می فرماید: ﴿لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾ «تا آیات و نشانه های الهی را به او نشان دهیم.»

پس آیات خداوند غیر از خداوند هستند و دوباره خداوند متعال دلیل این سفر و چیزی را که آن حضرت دیده است، این گونه بیان می فرماید:

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾

یعنی: «پس به کدام سخن بعد از خداوند و آیات و نشانه های او ایمان می آورند؟» پس آیات الهی غیر از خداوند هستند.

ابو قره گفت: پس خداوند کجاست؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: کجا، مکان است و در فرق میان حاضر و غایت مطرح می گردد، که حاضر در این مکان است و غایب در مکان دیگر، ولی خداوند نه غایب است و نه حاضری بر خداوند سبقت می گیرد و خداوند در هر مکانی هست و همه چیز را تدبیر می کند و آفریننده هر چیز است و آسمان و زمین را نگه می دارد.

ابو قره گفت: آیا خداوند در آسمان نیست؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: او خداوند در آسمان ها و زمین است و هم در آسمان خداست و هم در زمین خداست و خداوند شما را در رحم های مادرانتان، هر گونه که بخواهد، شکل و قیافه می دهد و هر جا که باشید، خداوند با شماست و خداوند بر آسمان ها تسلط یافت، در حالی که آسمان ها به شکل دود بود. و خداوند بر آسمان ها تسلط یافت و آنها را به هفت آسمان تقسیم کرد.

و او خدایی است که بر عرش تسلط یافت، در حالی که خداوند بود، اما هیچ آفریده ای نبود و او همانگونه که خداوند است، زمانی که آفریده ای نبود نیز

خداوند بود و همانند مخلوقات نیست که از حالتی به حالت دیگر انتقال یابد. ابو قره گفت: پس چرا شما هنگامی که دعا می‌کنید، دست‌های تان را به سوی آسمان دراز می‌کنید.

امام رضا علیه السلام فرمودند: خداوند به شکل‌های مختلف عبادت، آفریدگانش را به بندگی دعوت کرده است و برای خداوند جایگاه‌هایی است برای پناه بردن به آن و او عبادتگاهی است برای عبادت او. خداوند از راه سخن گفتن و علم و عمل و توجه به سوی خداوند و دیگر راه‌ها بندگانش را به عبادت دعوت کرده است؛ مثل این که نماز رو به قبله باشد و برای حج و عمره باید به سوی کعبه رفت. و یکی دیگر از راه‌هایی که خداوند بندگانش را به آن دعوت کرده است، این است که به هنگام دعا و درخواست و تضرع، دست‌ها را بگشاییم و به سوی آسمان دراز کنیم؛ زیرا این حالت گدایان است و علامت بندگی و ذلت و خواری در پیشگاه خداوند است.

سپس امام رضا علیه السلام فرمودند: اگر مراد تو کف دست و ساعد است، پس همه چیزها فعل خداوند و آفریده‌ی او هستند و خداوند به واسطه هیچ یک از مخلوقات از دیگری غافل نمی‌گردد. بالاترین آفریده‌ها را از همان جهت اداره می‌کند که پایین‌ترین مخلوقات را اداره می‌کند و اولین آنها را از همان جهت اداره می‌کند که آخرین آنها را اداره می‌کند، بدون هیچ سختی و زحمتی و بدون هیچ خرج و نیاز به مشورت و یا درد سری.

و اگر تو می‌گویی که هر کس بیشتر خداوند را اطاعت کند، به او نزدیک‌تر است و همچنین روایت دارید که نزدیک‌ترین حالت‌های انسان نسبت به خداوند، در حالت سجده است.

و باز روایتی دارید که چهار ملائکه هستند که با هم ملاقات کردند، که



یکی از طرف بالا و دیگری از طرف پایین مخلوقات و سومی از جانب شرق و چهارمی از جانب غرب مخلوقات می آیند و از همدیگر می پرسند و آنان جواب می دهند که: از نزد خدا می آئیم و او ما را فرستاده است.

پس تمام این روایت‌ها دلیل آن می شود که تمام این نزدیک بودن‌ها به معنای منزلت و مقام است؛ نه این که تشبیه و تمثیل برای خداوند متعال باشد.

ابوقره گفت: آیا اقرار می کنی که خداوند حمل می شود؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: هر چیزی که حمل شود، کاری روی آن انجام شده است و به غیر از خود اضافه شده و به آن احتیاج پیدا کرده است و لفظ محمول، نقضی در شأن خداوند متعال است. و همین گونه است اگر کسی بگوید: خداوند بالا است و پایین و بالاترین و پایین ترین است.

و خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾<sup>۱</sup> برای او نام‌های زیباست پس خداوند را با آن نام‌ها بخوانید.» و خداوند در هیچ یک از کتاب‌های آسمانی نفرموده که خداوند محمول است؛ بلکه خداوند حمل کننده در خشکی‌ها و دریاها است و نگه‌دارنده آسمان‌ها و زمین است و حمل کننده هر چیزی است که غیر از خداوند است، و هیچ گاه شنیده‌ایم که کسی به خداوند ایمان بیاورد و او را بزرگ شمارد و در دعای خود بگوید: ای کسی که حمل می شود!

ابو قره گفت: پس آیا این روایت را تکذیب می کنید: «هنگامی که خداوند غضبناک می گردد، و فرشتگانی که عرش خداوند را حمل می کنند، از سنگینی عرش که بر دوششان احساس می کنند، متوجه خشم خداوند می گردند و برای

همین می افتند و هنگامی که خشم خداوند فرونشست، عرش دوباره به حال اول بازمی گردد و فرشتگان نیز به جای خود بازمی گردند»؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: بگو بینم از زمانی که خداوند شیطان را لعنت کرد تا امروز و از امروز تا روز قیامت، آیا از شیطان و یارانش خشمگین بوده و خواهد بود یا راضی و خشنود است؟

ابو قره پاسخ داد: آری بر آنها خشمگین است.

امام رضا علیه السلام فرمودند: پس هرگاه خداوند خشنود گردد، عرش سبک می شود، ولی با جوابی که تو دادی، خداوند همیشه بر شیطان و یارانش خشمگین است.

پس امام رضا علیه السلام فرمودند: وای بر تو! چگونه جرأت می کنی و خداوند را به تغیر از حالتی به حالت دیگر وصف می کنی و این که هر چه بر مخلوقات جاری می گردد، بر خداوند نیز جاری می شود؟ سبحان الله! خداوند همیشه بوده است؛ اگر چه دیگران از بین می روند و با تغیر کنندگان هیچ تغیری نکرده است.

صفوان می گوید: بعد از جواب امام علیه السلام رنگ ابو قره تغیر کرد و دیگر پاسخی نداشت تا بگوید و بلند شد و از خدمت امام بیرون رفت.<sup>۱ و ۲</sup>

۱. حول الرویه، ص ۶۲.

۲. فضایل و سیره امام رضا علیه السلام عالم آل محمد در آثار استاد علامه حسن زاده آملی مد ظلّه العالی / عزیز، عباس، ۱۳۴۲.

### احتجاج امام رضا علیه السلام با علمای نصرانی و زرتشتی

محمد بن فضل هاشمی می گوید: زمانی که امام موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد، به مدینه آمدم و به خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، به عنوان امام و ولی امر، به او سلام کردم. و ودایعی که نزد من بود، به ایشان رساندم و عرض کردم که من به بصره برمی گردم. و شما می دانید که خبر فوت امام کاظم علیه السلام به اهل آنجا رسیده و اختلاف زیادی بین مردم رخ داده (در باره امامت بعد از آن حضرت) و شک ندارم که از من از براهین امام سؤال خواهند کرد.

اگر چیزی از آن براهین به من نشان بدهید، بی مناسبت نیست...

آن حضرت فرمود: این موضوع برای من مخفی نیست. به دوستداران من بگو که من به بصره می آیم. **وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**. و آنچه که امامان از عبا، چوب دستی و اسلحه با خود باید داشته باشند را بیرون آورد (و به من نشان داد).

راوی می گوید: عرض کردم چه وقت منتظر مقدم شما باشیم؟

فرمود: سه روز بعد از رسیدن تو به بصره.

راوی می گوید: پس، من از خدمت حضرت مرخص شدم و به بصره رفتم.

و در آنجا از جانشین امام موسی بن جعفر علیه السلام از من سؤال کردند.

گفتم: یک روز قبل از وفات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایشان را ملاقات نمودم، به من فرمود: من از دنیا می روم. وقتی مرا دفن نمودید، به مدینه برو و این امامت را به فرزندم رضا برسان. او وصی من و صاحب امر بعد از من

است و من به دستور آن حضرت عمل کردم و امانتها را در مدینه به علی بن موسی رساندم. و ایشان وعده کردند که بعد از سه روز از رسیدن من به بصره، به بصره بیایند، و هر سؤالی که دارید از ایشان پرسید.

عمرو بن هدّاب که تمایل به زیدیه و معتزله داشت، شروع به سخن کرد و گفت: ای محمد! حسن بن محمد از فضلی اهل بیت است. و در ورع، زهد، علم و سن و سال، در حد بالایی است. و مثل علی بن موسی جوانی نیست که اگر از مشکلات احکام از او سؤال کنند، نتواند پاسخ آن را بدهد.

حسن بن محمد - که همان جا حاضر بود گفت: ای عمرو! چنین مگو. با آن فضیلت‌هایی که از او گفته شد. و این محمد بن فضل است که می‌گوید: سه روز دیگر امام رضا علیه السلام به اینجا می‌آید، همین کفایت می‌کند که دلیلی بر بزرگی او باشد. و آن جمع متفرق شدند.

هنگامی که روز سوم شد، ناگاه متوجه شدیم که آن حضرت به بصره آمده و در منزل حسن بن محمد می‌باشد. و او از امام پذیرایی می‌کند. پس حضرت دستور داد و فرمود: ای حسن جماعت شیعه و اشخاصی که با من کاری دارند حاضر ساز و جاثلیق<sup>۱</sup> نصرانی و رأس الجالوت<sup>۲</sup> را نیز دعوت کن. و به همه بگو از آنچه می‌خواهند سؤال کنند. همه اعم از زیدیه و معتزله جمع شدند ولی نمی‌دانستند حسن آنها را برای چه جمع می‌کند.

وقتی که همه حاضر شدند، منبری برای آن حضرت گذاشته شد و حضرت بر فراز آن قرار گرفت و رو به حضار مجلس نموده و فرمود: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. آیا می‌دانید چرا من سخنم را با سلام آغاز نمودم؟

۱. «جاثلیق» رئیس نصاری (مسیحیان) در ممالک اسلامی بود. و لغت آنها سریانی بود.

۲. «رأس الجالوت» بزرگ یهود و دانشمند آنان بود. ( مترجم).

گفتند: خیر.

فرمود: برای اینکه به شما آرامش بدهم.

گفتند: خداوند تو را رحمت کند، تو کیستی؟

فرمود: من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. امروز نماز صبح را با والی مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خوانده‌ام بعد از اینکه نماز را خواندیم، نامه‌ای را که از سوی صاحبش به او رسیده بود، نشانم داد و با من مشورت کرد. و من هم او را راهنمایی کردم و وعده دادم که بعد از نماز عصر، به مدینه بر می‌گردم تا جواب نامه را نزد من بنویسد و من به وعده‌ام عمل خواهم کرد. **و لا حول و لا قوة الا بالله.**

آنگاه مردم گفتند: یا ابن رسول الله! ما را همین قدر کفایت می‌کند و شما نزد ما راستگو هستید. و برای ثبوت امامت شما دلیلی دیگر لازم نیست. سپس برخاستند تا بروند که حضرت فرمود: بمانید و متفرق نشوید. من شما را در اینجا جمع نموده‌ام تا از من سؤال کنید از هر آنچه می‌خواهید؛ از آثار نبوت و علامت‌های امامتی تا از من سؤال کنید از هر آنچه می‌خواهید، از آثار نبوت و علامت‌های امامتی که نمی‌یابید آنها را مگر نزد ما اهل بیت. پس سؤال‌هایتان را بیاورید.

پس عمرو بن هذّاب شروع کرد و گفت: محمد بن فضل هاشمی، کلماتی درباره شما می‌گوید و مقاماتی برای شما قائل است که قلبها آن را قبول نمی‌کنند. حضرت فرمود: آنها چیست؟

گفت: محمد بن فضل هاشمی می‌گوید: شما هر آنچه را خداوند نازل فرموده، می‌دانید و می‌توانید به هر زبان و لغتی صحبت کنید.

امام فرمود: محمد بن فضل راست می‌گوید. من آنها را به او خبر داده‌ام.

پس بشتابید و سؤال کنید.

عمرو بن هذّاب گفت: ما قبل از هر چیز شما را با زبان امتحان می‌کنیم. ما در این شهر افراد مختلف اعم از رومی، هندی، فارسی و ترکی زبان داریم. همه آنها را حاضر می‌کنیم.

حضرت فرمود: پس تکلم کنید به هر آنچه دوست دارید. ان شاء الله به هر یک از شما با زبان خودتان پاسخ خواهم گفت. پس هر کدام از آنها با زبان و لغت خودشان مسأله‌ای را پرسیدند و امام هم با لغت خودشان، به آنان پاسخ گفت. مردم بسیار تعجب کرده و حیران ماندند. و تصدیق کردند که امام از خود آنها به زبانشان واردتر و فصیح‌تر است.

سپس حضرت، به عمرو بن هذّاب توجه نموده و فرمود: اگر به تو خبر دهم که در همین ایام به خون یکی از اقوامت، مبتلا می‌شوی (یعنی او را می‌کشی) مرا تصدیق می‌کنی؟  
او جواب داد: خیر! چون غیب را فقط خدا می‌داند.

حضرت فرمود: آری، اما آیا خداوند نمی‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يظْهَرُ عَلٰی غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾<sup>۱</sup>. پس رسول خدا نزد خداوند مرتضی می‌باشد و ما ورثه همان رسولی هستیم که خداوند او را مطلع و آگاه ساخته است از غیب خود از هر آنچه خواسته است. پس ما به آنچه در گذشته رخ داده است و آنچه در آینده تا روز قیامت رخ خواهد داد، آگاه هستیم.

ای پسر هذّاب! آنچه به تو خبر دادم در ظرف پنج روز واقع خواهد شد. پس اگر آنچه را که به تو گفتم در این مدت صورت نگرفت، پس من دروغگو و افترازننده هستم. ولی اگر صحیح شد پس بدان که تو ردکننده خدا و رسول او هستی.

۱. یعنی: «خداوند، عالم به غیب است و کسی را از غیب خویش، آگاه نمی‌سازد مگر آن کس که از رسولان خود برگزیده است» (سوره جن، آیه ۷).

سپس امام فرمود: چیز دیگری نیز هست و آن اینکه: آگاه باش که بزودی نابینا خواهی شد و چیزی را نمی بینی نه زمین و نه کوهی را. بعد از چند روز همان طور شد که امام فرموده بود.

مطلب دیگر اینکه: تو بزودی به دروغ قسم خواهی خورد، لذا به مرض پیسی مبتلا می شوی.

محمد بن فضل می گوید: به خدا قسم! هر چه حضرت رضا علیه السلام فرموده بود، به سر عمرو بن هذّاب آمد.

سپس امام رضا علیه السلام رو به جاثلیق کرده فرمود: آیا در انجیل، دلیلی بر پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله هست؟

جاثلیق گفت: اگر چنین چیزی باشد، ما آن را انکار نمی کنیم.

حضرت فرمود: از «سکینه» - که در سفر سوم از کتاب انجیل است - به من بگو.

گفت: نامی از نام های خدای متعال است که برای ما اظهار آن جایز نیست.

امام فرمود: اگر برای تو ثابت کنم که آن اسم محمد صلی الله علیه و آله و یاد اوست و عیسی پیامبر، به آن اقرار کرده و آن را برای بنی اسرائیل بشارت داده است، اقرار می کنی، و در صدد انکار آن بر نمی آیی؟

گفت: اگر چنین کنی اقرار می کنم؛ چون من انجیل را رد نمی کنم و منکر آن نیز نمی شوم.

حضرت فرمود: پس بگیر برای من سفر سوم را که در آنجا نام محمد صلی الله علیه و آله

ذکر شده و عیسی به پیامبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله بشارت داده است.

جاثلیق گفت: این هم سفر سوم. حضرت، سفر سوم از انجیل را گرفته و

خواند، تا رسید به نام پیامبر، سپس رو به جاثلیق نموده، فرمود: این پیامبری که در اینجا توصیف شده است، کیست؟ جاثلیق گفت: او را توصیف کن.

حضرت فرمود: چیزی از خود نمی‌گویم بلکه توصیف خدا را ذکر می‌کنم؛ او صاحب ناقه و عصا و کسا می‌باشد، پیامبر امّی است که نام مبارک او در تورات و انجیل نوشته شده، امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و حلال و حرام خدا را بیان می‌نماید. طیبات و پاکیزه را حلال و خبائث و ناپاکی‌ها را حرام می‌نماید. تکالیف و گناهان سخت را بر می‌دارد. و زنجیرهایی که مانع از پیمودن راه رستگاری و طریق عدل و مستقیم می‌شوند، از بین می‌برد. ای جاثلیق! تو را به حق عیسی - که روح خدا و کلمه او بود - آیا در انجیل این توصیفات را برای این پیامبر ندیده‌ای؟

جاثلیق سرش را پایین انداخت و دانست که اگر انکار کند، کافر خواهد شد. بعد گفت: آری، این صفات در انجیل هست و عیسی علیه السلام نام این پیامبر را آورده است.

امام فرمود: اکنون که انکار نکردی و به این مطالب اقرار نمودی، سفر دوم انجیل را نیز بیاور که در آنجا نام آن پیامبر و جانشینش (علی علیه السلام) و نام دخترش فاطمه و فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام ذکر شده است.

وقتی جاثلیق و رأس الجالوت، مشاهده کردند که حضرت از آنها به کتاب‌هایشان عالم‌تر است عرضه داشتند: قسم به خدا! چیزی فرمودید که رد و دفع آن برای ما امکان ندارد، مگر اینکه منکر تورات و انجیل و زبور بشویم. و مطالب شما را موسی و عیسی بشارت داده‌اند. ولی ما نمی‌دانستیم او محمد صلی الله علیه و آله است. ولی اکنون چون شک داریم که آیا این محمد، محمد شماس است و یا محمد دیگر. لذا نمی‌توانیم به نبوت او اقرار کنیم! امام فرمود:



چرا به شک چنگ می‌زنید، مگر از ابتدای خلقت تا به حال، خداوند کسی را مبعوث کرده است که نامش محمد صلی الله علیه و آله باشد؟ و آیا غیر از محمد ما، در کتاب‌های آسمانی «محمد» دیگری دیده‌اید؟

آنها از جواب باز ماندند و گفتند: ما نمی‌توانیم قبول کنیم که این محمد، محمد شماست؛ چون اگر به پیامبری او و جانشینی علی علیه السلام و فرزندان فاطمه اقرار کنیم، به اجبار مسلمان شده‌ایم.

امام فرمود: تو ای جاثلیق! در پناه خدا و پیامبرش ایمان بیاور و از ناحیه ما، بدی به تو نمی‌رسد و از چیزی خوف نداشته باش.

جاثلیق گفت: اکنون که مرا پناه دادی، نام‌هایی که ذکر نمودی، در تورات، انجیل و زبور آمده است.

حضرت فرمود: آیا سخنان تورات و انجیل و زبور راست است یا دروغ؟ گفت: بلکه راست است. و خدا جز حق نمی‌گوید.

بعد از اینکه امام از جاثلیق اقرار گرفت، رو به رأس الجالوت کرده، فرمود: گوش کن ای رأس الجالوت! سفر فلان از زبور داود را.

رأس الجالوت گفت: بخوان، خدا تو را و پدر و مادرت را مبارک گرداند. امام شروع کرد و سفر اول از زبور را خواند. تا اینکه به نام محمد، علی، فاطمه و حسنین علیهم السلام رسید. فرمود: ای رأس الجالوت! تو را به خدا! آیا اینها در زبور داود نیست؟ و به تو نیز مثل جاثلیق پناه می‌دهم.

رأس الجالوت گفت: آری، عین مطالب و نام‌ها در زبور آمده است.

حضرت فرمود: تو را به حق ده معجزه‌ای که خداوند بر موسی بن عمران اعطا نمود، قسم می‌دهم آیا این پنج تن، در تورات به عدل و فضل توصیف نشده‌اند؟

گفت: آری، و کسی که منکر آن شود به خدا و پیامبرانش کافر گردیده است. امام رو به او کرد و فرمود: فلان سفر از تورات را بیاور و شروع کرد به خواندن. رأس الجالوت از خواندن و فصاحت و بلاغت حضرت، تعجب کرد. وقتی امام به نام مقدس محمد صلی الله علیه و آله رسید، رأس الجالوت گفت: آری، اینها احما و دختر او، والیا و شبر و شیر هستند که معنای آن به عربی می شود: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین.

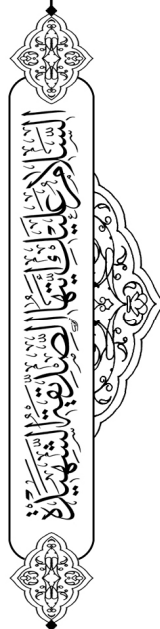
امام آن جزء از تورات را تا به آخر خواند. سپس رأس الجالوت گفت: به خدا قسم! ای پسر محمد! اگر خوف از دست دادن ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده ام، نبود به احما و محمد صلی الله علیه و آله ایمان می آوردم و دستورات شما را اطاعت می کردم. و قسم به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی نازل کرد، تا به حال کسی را ندیدم بهتر از شما تورات و انجیل و زبور را بخواند. و به بهترین بیان و فصاحت و بلاغت، آن را تفسیر کند.

امام رضا علیه السلام تا ظهر با آنان بود. وقتی ظهر شد فرمود: من نمازم را می خوانم و به مدینه بر می گردم تا به وعده ای که به والی مدینه داده ام و آن نوشتن جواب نامه صاحبش می باشد، وفا کنم. و فردا صبح نزد شما بر می گردم، ان شاء الله.

راوی می گوید: بعد از اینکه امام نمازش را خواند، روانه مدینه شد. صبح روز بعد، حضرت برگشت و دوباره همان مجلس، برپا شد. پس کنیز رومی آوردند و امام با او به زبان رومی سخن گفت. و در این حال جاثلیق که با زبان رومی آشنا بود، گوش فرا می داد.

حضرت به زبان رومی خطاب به آن کنیز فرمود: محمد صلی الله علیه و آله را بیشتر دوست می داری یا عیسی علیه السلام را؟

گفت: تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله را نمی شناختم، عیسی را بیشتر دوست داشتم.



اما بعد از اینکه محمد صلی الله علیه و آله را شناختم، او را بیشتر از حضرت عیسی و سایر پیامبران، دوست می دارم.

جاثلیق به کنیز گفت: اگر مسلمان بشوی، دشمن عیسی می شوی؟! کنیز گفت: به خدا پناه می برم! عیسی را دوست داشته و به او ایمان دارم ولی محمد نزد من محبوبتر است.

آنگاه امام به جاثلیق گفت: آنچه را که این جاریه گفت، برای مردم تفسیر کن و همچنین تفسیر کن آنچه را که تو به او گفتی و او برای تو جواب گفت: پس جاثلیق نیز همه اینها را برای مردم تفسیر نمود. سپس جاثلیق به امام عرضه داشت:

ای فرزند محمد صلی الله علیه و آله در اینجا مردی سندی می باشد که مذهبش نصرانی است و می خواهد با شما به زبان سندی احتجاج نماید.

حضرت فرمود: او را حاضر کنید. وقتی که حاضر شد، امام علیه السلام با او به زبان خودش صحبت کرد و بعد سؤال و جوابهایی بین آن دو در مورد نصرانیت رد و بدل شد.

راوی می گوید: شنیدیم که مرد سندی می گوید: بثطی بثطی بثطلة. حضرت فرمود: او به زبان سندی، به یگانگی خداوند گواهی می دهد.

سپس امام علیه السلام در مورد حضرت عیسی و مریم با او صحبت کرد و او را قانع کرد تا اینکه به زبان سندی گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

بعد کمر بندش را بالا برد و علامتی که به رسم نصرانیت، می بستند، آن را به امام داد و عرض کرد، یا بن رسول الله! با دست خود، این را پاره کنید. و حضرت چاقویی طلب کردند و به وسیله آن، علامت را پاره کردند.

سپس حضرت به محمد بن فضل، دستور داد تا مرد سندی را به حمام ببرد

و او را غسل دهد و لباس بپوشاند و با خانواده‌اش به مدینه بیاورد. وقتی که بحث و گفتگوها تمام شد، حضرت فرمود: آیا متوجّه شدید آنچه را که محمّد بن فضل در مورد من با شما مطرح کرده بود، درست بود؟ همه گفتند: آری، بلکه چندین برابر، بیشتر از آن را در شما دیدیم. و دیگر اینکه محمّد بن فضل می‌گوید: شما را به خراسان می‌برند؟ حضرت فرمود: محمّد راست می‌گوید؛ آلا اینکه مرا با شکوه، عزّت و جلال به آنجا می‌برند.

محمّد بن فضل می‌گوید: در همان جا همگی به امامت حضرت گواهی دادند. و حضرت، شب را نزد ما سپری کرد و صبح هنگام با مردم خداحافظی کرد و به من سفارشات فرمود و قصد عزیمت نمود. و من او را بدرقه کردم تا اینکه میان دهی رسیدیم. حضرت به کناری رفته و چهار رکعت نماز بجا آورد و بعد به من فرمود: ای محمّد! برگرد و در پناه خدا باش و چشمانت را ببند. من نیز چشمانم را بستم. سپس فرمود: چشمانت را باز کن. وقتی چشمانم را باز کردم، دیدم در بصره نزد درب خانه‌ام ایستاده‌ام! و اثری از امام نیست. <sup>۱ و ۲</sup>

### عقل‌گرایی در سیره امام رضا علیه السلام

خداوند به انسان، توان‌مندی‌های ویژه‌ای عطا کرده که سایر موجودات از آن بی‌بهره‌اند. در این میان، گوهر خرد گران‌سنگ‌ترین و پربهاترین عطای الهی است.

۱. بحار: ۴۹/۳۳، حدیث ۱.

۲. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله - محرمی، غلام حسن، جلوه‌های اعجاز معصومین □ (ترجمه الخرائج و الجرائح)، جلد ۱، دفتر انتشارات اسلامی - ایران؛ قم، چاپ: دوم، ۱۳۷۸ ش.

با استفاده از گوهر عقل است که انسان می‌توان در «مسائل فکری و نظری» حق را از باطل و در «مسائل عملی» خیر را از شر و نافع را از مضر تشخیص دهد.<sup>۱</sup> بد نیست یادآوری شود که «عقل» با «فکر» و «شعور» تفاوت آشکاری دارد. شعور، ادراک دقیق در افق حس و محسوسات است به مغفولات<sup>۲</sup> و فکر به معنای نوعی سیر و مرور بر معلومات موجود و حاضر در ذهن است با این هدف که از مرور در آن و بازنگری مجدد آن مجهولات برای انسان کشف شود.<sup>۳</sup>

### ارزش و جایگاه عمل

سیری کوتاه در منابع دینی ما نشان می‌دهد که عقل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. اساساً مخاطب دستورات دینی، عقل انسان است و از همین رو فقیهان و متکلمان اسلامی، ابتدایی‌ترین شرط تکلیف را برخورداری از عقل برشمرده‌اند.<sup>۴</sup> در روایات ارزش عقل به شیواترین وجه بیان گشته است. به عنوان نمونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که همه خوبی‌ها با عقل به دست می‌آید و آن کس که بهره از عمل ندارد، بهره‌ای از دین ندارد.<sup>۵</sup> اولین آفریده خداوند عقل است.<sup>۶</sup> و خداوند میان بندگانش چیزی برتر از عقل تقسیم نکرده است.<sup>۷</sup> و نیز نقل است که جماعتی در محضر رسول خدا کسی را می‌ستودند تا

۱. تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه موسوی همدانی، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲. تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه موسوی همدانی، ج ۲، ص ۳۷۲.

۳. تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه موسوی همدانی، ج ۲، ص ۳۷۲.

۴. در بسیاری از ابواب فقه، شرائط عامه تکلیف مطرح شده است از جمله شرایط وجوب زکات، تحریر الوسیله، امام خمینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۵. بحار الانوار، علامه مجلسی رحمته الله علیه، چاپ بیروت، ج ۷۴، ص ۱۶۰.

۶. بحار الانوار، علامه مجلسی رحمته الله علیه، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۹۷.

۷. الکافی، ثقة الاسلام کلینی رحمته الله علیه، دار الکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۲.

آنجا که همه خصال خیر را برشمردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: عقل او چگونه است؟ گفتند: یا رسول الله! ما از کوشا بودن او در امر عبادت و انواع خوبی‌ها سخن می‌گوییم و شما از عقل او می‌پرسید؟! حضرت فرمودند: انسان نابخرد با نابخردی‌اش خود را به بلایی بزرگ‌تر از فسق و فجور انسان گناه‌کار مبتلا می‌سازد و جز این نیست که فردای قیامت، بالا رفتن درجات بندگان و دستیابی آثار، به قرب الهی به اندازه عمل ایشان است.<sup>۱</sup>

### رابطه عقل و وحی

اعتقاد به وحی به معنی نادیده گرفتن عقل و توانمندی‌های آن نیست. در واقع وحی نیامده است تا بنیان عقلی را ویران سازد بلکه با توجه به محدود بودن ابزارهای شناخت در انسان (تجربه و عقل)، وحی آمده است تا راهی نو، پیش روی انسان بنهد؛ راهی که بی‌مدد وحی شناخته نمی‌شد و بدون آن سعادت دست‌نیافتنی باقی می‌ماند. وحی در این بینش - نه تنها رقیب و دشمن عقل نیست که مددکار اوست و آفاقی را که برای عقل مشکوف نیست به او می‌نمایاند. از منظر عقل همه امور در این سه دسته جای پیدا می‌کنند:

۱. امور عقلی (معقول). ۲. امور فرا عقلی. ۳. امور ضد عقل. دسته اول و دسته سوم در یک نکته مشترکند و آن این که هر دو در دسترس عقل قرار دارند و عقل توان داوری درباره هر دو را دارد. با این فرق که یکی مورد تأیید و قبول عقل و دیگری مورد انکار و ردّ اوست، اما امور فرا عقلی اساساً در دسترس عقل قرار ندارند و عقل از قضاوت درباره آنها ناتوان است. در این جا انسان، نیازمند به راهی مطمئن و قابل اعتماد برای شناخت حقایق است که

۱. مستدرک الوسائل، محدث نوری، مؤسسه آل‌البیت عليهم السلام، ج ۱۱، ص ۲۰۹ و بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۰.

بتواند امور فرا عقلی را فراچنگ آورد و درباره آنان قضاوتی صحیح را ارائه دهد. البته شناخت این راه باید با معیارهای عقل به انجام رسد، تا نتایج آن قابل اعتماد باشد. با این بیان روشن می‌شود که بر خلاف آنچه در سابقه تاریخی مسیحیت تاکنون جریان داشته و دارد و جریان فکری لیبرالیسم نیز در این امر با مسیحیت هم داستان است، اساساً در فرهنگ اسلامی، عقل و وحی در کنار هم قرار دارند و هر دو به یک سو فرا می‌خوانند. در این باره قاعده ملازمه (از قواعد مشهور در علم اصول) می‌گوید: «کل ما حکم به الشرع و کل ما حکم به الشرع حکم به العقل»<sup>۱</sup>. و نیز گفته می‌شود واجبات شرعی واجب عقلی بود؛ اگر عقل بر جهات آنها مطلع می‌شد.<sup>۲</sup>

در مکتب عالم آل محمد صلی الله علیه و آله امام علی موسی الرضا که «عالم آل محمد» لقب یافته‌اند، در زنجیره درخشان امامت، استمرار تفسیر حقیقی کتاب خدا و معارف بلند دین در روزگار بسیار حساسی بودند که عصر ترجمه نامیده شده است. در آن عصر که زمینه برای ترجمه و نشر اندیشه‌های گوناگون بشری مهیاست و این البته اگر با معیارهای صحیح و روش‌شناسی درست همراه نباشد، خود می‌تواند عامل حیرت و سرگردانی و نهایتاً لا ابالی‌گری علمی گردد، امام رضا علیه السلام با دفاع عقلانی از دین و آموزه‌های وحیانی، حرکت بسیار بزرگ و ثمربخشی را در جهت کاستن از آثار نامطلوب سیاست‌های فرهنگی بنی‌عباسی، سامان بخشیدند.

امام علیه السلام ضمن تبیین جایگاه عقل و دعوت به بهره‌مندی از این عطای بزرگ الهی، با استدلال عقلانی در مقابل صاحبان اندیشه‌های ناصواب، گرد و غبار از

۱. برای مطالعه بیشتر درباره قاعده ر. ک اصول الفقه، المظفر، ج ۲، الباب الرابع الدلیل العقلی.

۲. حقایق الاصول، سید محسن حکیم رحمته الله علیه، مکتبه بصیرتی، ج ۱، ص ۳۲۰.

چهره تابناک حقیقت می زدودند.

امام رضا علیه السلام جایگاه عقل را در حیات انسان گوشزد کرده می فرمایند: **صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ**، دوست راستین هر انسان عقل اوست و دشمن او جهل او.<sup>۱</sup> درباره جایگاه و ارزش ویژه عقل یکی از دوستان امام علیه السلام نقل می کند در نزد امام رضا علیه السلام سخن از اصحاب و سخن از عقل پیش آمد. امام علیه السلام فرمودند: دین دارانی که بهره ای از عقل نداشته باشند قابل اعتنا و ارج گذاری نیستند.<sup>۲</sup> همچنین در روایت آمده است: ابن سکیت (دانشمند و ادیب معروف) از امام علیه السلام پرسید: امروز حجت بر خلق چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: عقل، زیرا آن کس که بر خداوند راست می گوید و آن کس که بر خداوند دروغ می گوید هر دو با عقل شناخته می شوند تا یکی تصدیق و دیگری تکذیب شود.<sup>۳</sup>

### عقل و فلسفه احکام

همان گونه که اشاره رفت احکام شرعی تابع مصالح و مفاسدی است که اگر عقل بر تمام جهات آن واقف شود مطابق حکم شرع حکم خواهد کرد. از دیرباز حکمت برخی احکام شرعی مورد توجه و گفتگوی جماعتی از دین داران و مخالفان آموزه های دینی بوده است. در این باره برخی چنان راه افراط پیموده اند که به بهانه تعقل می گویند: تا فلسفه یک حکم شرعی را نفهمیم، بدان عمل نخواهیم کرد. ایشان گویا فراموش کرده اند که وقتی عقل ما تمام زوایای احکام و مسائل مرتبط با آن را نمی شناسد، تعبد به دستورات دینی که اصول آن عقلایی و مورد قبول عقل باشد، عاقلانه ترین کار است. در

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۸.

۳. علل الشرایع، شیخ صدوق علیه السلام، مکتبه الداوری، ج ۱، ص ۱۲۲ و بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۰.



مسئله فلسفه احکام شرعی، هم چنان که نباید، احکام دینی را خالی از حکمت و مصالح و مفسد دانست، باید از حکمت تراشی ناروا و سطحی کردن احکام دین و عمق زدایی از دستورات الهی خودداری کرد.

امام رضا علیه السلام ضمن تبیین فلسفه احکام، نوعی تبیین عقلانی از فلسفه احکام را پی می گیرند که با تعبد به احکام منافاتی ندارد. ابن قتیبه نیشابوری نقل می کند که چون از فضل بن شاذان، آنچه را از فلسفه احکام بیان می کرد شنیدم، از او پرسیدم: آیا این علتها (حکمتها) را از استنباط و استخراج خود می گویی و تنها متکی به عقل تو است با آن که آن را شنیده ای و روایت می کنی؟ فضل بن شاذان گفت: مرا توان آن نبوده و نیست که مراد و حکمت خدا را در فرائضش و مراد و حکمت رسول را در سنتش، از پیش خود بشناسم، بلکه آن چه نقل می کنم از مولایم امام رضا علیه السلام به صورت پراکنده شنیده ام و آنها را گرد آورده ام.<sup>۱</sup> نکته ای که بد نیست بدان اشاره شود، احتیاط عبرت آموز جناب فضل بن شاذان و اظهار عجز او از پی بردن به اسرار احکام الهی است.

### حجاب و عفاف از منظر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

فلسفه پوشش و حجاب اسلامی از مهم‌ترین موضوعاتی است که امروزه در جامعه اسلامی ما مطرح است و تشریح حکم اسلامی حجاب و پاسخ به شبهات آن برای تمام مبلغان گرامی ضروری است. اکنون به شرح دو سخن حکیمانه امام رضا علیه السلام در این باره می‌پردازیم:

#### فلسفه عفاف و حجاب

محمد بن سنان می‌گوید: حضرت امام رضا علیه السلام در جواب سؤالات من، نامه‌ای برایم ارسال داشتند که در فرازی از آن فرموده بودند:

«نگاه کردن به موهای زنان شوهردار و غیرشوهردار، حرام است؛ زیرا این نگاه، مرد را تهییج و تحریک می‌کند. و تهییج، شخص را به فساد و داخل شدن در حرام و اعمال ناپسندیده می‌کشانند و همچنین است حکم نگاه به غیر مو، [که نگاه مرد به آنها حلال نیست]، مگر در موردی که حق تعالی [در قرآن، آن را استثنا کرده و] فرموده است: ﴿وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ﴾؛ «بر زنان سالخورده که از ولادت و عادت بازنشسته، امید ازدواج ندارند باکی نیست که لباس‌هایشان را غیر از چادر بر زمین بگذارند و اشکالی ندارد که به موهای مثل این زنان نگاه شود.»<sup>۱</sup>

۱. علل الشرایع، شیخ صدوق، نشر داوری، قم، ج ۲، ص ۵۶۵، باب علة تحريم النظر إلى شعور النساء.

### عامل ترغیب زنان به حجاب و عفاف

روزی حسن بن جهم به محضر امام رضا علیه السلام مشرف شد. وی متوجه شد که حضرت، ظاهری آراسته دارد و خضاب<sup>۱</sup> هم کرده است. با تعجب پرسید: «خضاب کرده اید؟» امام فرمود: <sup>۲</sup>بله، با حنا و برگ نیل خضاب کرده ام؛ مگر نمی دانی که این کار، سودی فراوان دارد؛ از جمله آنکه همسر تو دوست دارد در تو همان زیبایی و آراستگی را ببیند که تو دوست داری در او ببینی، و زنانی [در اقوام گذشته] از دایره عفت، بیرون رفتند و فاسد شدند. و چنین نشدند، مگر به دلیل کم توجهی شوهرانشان به آرایش خود.»

حضرت رضا علیه السلام در سخن دیگری در همین باره فرمود: زنان یهود از عفت بیرون رفتند و فاسد شدند، و چنین نشدند مگر به دلیل کم توجهی شوهران به آرایش و نظافت خود.»<sup>۳</sup>

و نیز فرمود: همسرت از تو همان را می خواهد که تو از او توقع داری.»<sup>۴</sup> با توجه به سخن امام رضا علیه السلام معلوم می شود که هدف دین از ضروری دانستن حجاب، حذف زمینه های فساد است. همچنین باید مرد و زن مسلمان، مسائل جنسی خود را منحصر به کانون گرم خانواده قرار دهد؛ و گرنه جامعه از سلامت جنسی برخوردار نخواهد بود.

۱. آنچه که موی سر و صورت یا پوست بدن را با آن رنگ کنند مثل حنا یا وسمه و یا سایر لوازم آرایشی که انسان ظاهرش را زیبا و گلگون کند.

۲. مکارم الأخلاق، حسن طبرسی، نشر شریف رضی، ص ۸۱، الفصل الثالث فی الخضاب.

۳. همان، ص ۸۰.

۴. همان.

### ولادت حضرت رضا عليه السلام به تاریخ شمسی

حضرت ابی الحسن عليه السلام در روز پنجشنبه یا جمعه یازدهم ذیقعده سال (۱۴۸) یکصد و چهل و هشت از بانوی بافضیلتی که به اختلاف نام، «خیزران، اروی، سکینه، ام البنین، نجمه، تکتم» یاد کرده‌اند، دیده به جهان گشود، کنیه او ابوالحسن و از مشهورترین القاب او رضا است، برخی مورخان تولد آن جناب را سال ۱۵۳ نگاشته‌اند، اما قول اول، مشهور است. این تاریخ بیست و پنج هزار و سیصد و نود و هشت (۲۵۳۹۸) روز از مبدا هجرت گذشته که برابر است با جمعه دهم دیماه یکصد و چهل و چهار (۱۴۴/۱۰/۱۰) شمسی.<sup>۱</sup>

حضرت رضا عليه السلام ده سال از خلافت هارون الرشید و سه سال و بیست و پنج روز از خلافت محمد امین زیست و بقیه عمر تا هنگام شهادت را در زمان خلافت مامون عباسی سپری کرد. مامون عباسی به اشاره و پیشنهاد فضل بن سهل «ذوالریاستین» (وزیر کشور و وزیر لشکر) در یک حرکت سیاسی حساب شده فریبنده و به منظور آرام کردن علویان که یکی پس از دیگری خروج می‌کردند، حضرت رضا عليه السلام را به «مرو» طلبید و ولایتعهدی او را مطرح ساخت.<sup>۲</sup> ما در این نوشته به تناسب موضوع مقالات، به اوضاع و احوالی خواهیم پرداخت که با اختران و اخترشناسان در ارتباط است.

۱. بحار الأنوار: ج ۴۹، ص ۳، ۱۳۲، ۱۳۷، نشر مکتبه اسلامیة تهران، ۱۳۸۵هـ.

۲. بحار الأنوار: ج ۴۹، ص ۳، ۱۳۲، ۱۳۷، نشر مکتبه اسلامیة تهران، ۱۳۸۵هـ.

### نظر حضرت رضا علیه السلام درباره نجوم

ریان بن صلت گوید: مامون، گروهی از دانشمندان را نزد حضرت رضا علیه السلام خواند و آن حضرت هنگام مناظره بر همه چیره شد، در این هنگام صباح بن نصر هندی درباره نجوم پرسید، حضرت رضا علیه السلام فرمود: دانشی است که بر پایه صحیح استوار گشته و نخستین کسی که از دانش نجوم سخن به میان آورد، حضرت ادريس علیه السلام بود. ذوالقرنین نیز بدان ماهر بود، و ریشه این علم از نزد خدا رسیده است. ... این دانش از علم پیامبران است که حق تعالی به عللی آن را ویژه آنان ساخته است، اما اخترشناسان به ژرفا و دقایق آن راه نیافته و ندانسته‌اند از این رو حق را به کذب مخلوط کرده‌اند.<sup>۱</sup>

### حرکت به جانب مرو

حضرت رضا علیه السلام پس از خروج از نیشابور و بیان حدیث نورانی «سلسلة الذهب»: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» در راه مرو به منزل و خانه «حمید بن قحطبه طایی» درآمد داخل بقعه‌ای شد که هارون دفن شده بود، سپس با دست مبارک خطی در جانب قبله قبر هارون الرشید کشید و فرمود: خاک من اینجاست، در آن دفن خواهم شد و به زودی حق تعالی این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و دوستان آنان من قرار خواهد داد به خدای سوگند زائری از ایشان مرا زیارت نخواهد کرد و سلام دهنده‌ای بر من سلام نخواهد داد جز این که مغفرت و رحمت خداوند به شفاعت ما اهل بیت بر او واجب خواهد گشت.

سپس رو به قبله کرد و رکعاتی نماز گزارد، دعاهائی فرمود و چون از نماز

فارغ گشت، سر به سجده طولانی نهاد و پانصد تسبیح در آن سجده بجا آورد و برگشت.<sup>۱</sup>

### کیفیت تحمیل ولایتعهدی به حضرت رضا علیه السلام

مامون هنگام رسیدن حضرت رضا علیه السلام به مرو استقبال شایانی به عمل آورد. روزی گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من علم، فضل، زهد، تقوی و عبادت تو را می دانم به مراتب آن آگاهم و معتقدم سزاوارتر از من به خلافتی، می خواهم خودم را خلع کرده با تو بیعت کنم.

امام علیه السلام فرمود: اگر این خلافت از آن توست و خداوند برای تو قرار داده است، هرگز جایز نیست لباسی که به قامت تو پوشانده درآورده به غیر بسپاری، و اگر از آن تو نیست جایز نیست چیزی که مال تو نیست به من بدهی. مامون گفت: یابن رسول الله باید این امر را بپذیری. فرمود: من هرگز از روی میل و رغبت نخواهم پذیرفت. مامون از این نقشه مایوس شد و پس از چند روز گفت: پس باید حتما ولایتعهدی را بپذیری تا بعد از من خلیفه باشی. حضرت فرمود: پدرانم از امیرالمؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند که من قبل از تو مسموم و مقتول خواهم شد و در سرزمین غربت دفن خواهم گردید.

مامون با گریه گفت: تا من زنده ام چه کسی می تواند چنین جسارتی کرده تو را به قتل برساند؟ حضرت فرمود: اگر بنخواهم می گویم. مامون گفت: این سخنان را می گوئی که مردم بگویند در دنیا زاهد هستی. حضرت فرمود: از زمانی که خدایم آفریده دروغ نگفته، برای دنیا زهد نورزیده و می دانم چه هدفی را دنبال می کنی. مامون گفت: هدفم چیست؟ فرمود: قصد تو این است که مردم

بگویند: علی بن موسی علیه السلام در دنیا زاهد نیست، بلکه دستش به دنیا نرسیده، نمی‌بینی چگونه ولایتعهدی را به طمع خلافت پذیرفت؟! مامون خشمگین شد و گفت: تو همیشه با من برخورد بدی داری و از قدرت من نمی‌هراسی. به خدا سوگند اگر ولایتعهدی را پذیرفتی که هیچ و گرنه گردنت را خواهم زد.

امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند مرا از افکندن خود به هلاکت نهی کرده و اگر امر اینچنین است، هر چه می‌خواهی انجام ده من می‌پذیرم به شرطی که کسی را نصب و عزل نکنم، رسم و سستی را نشکنم و تنها از دور مشاور تو باشم. مامون این شرایط را پذیرفت، درحالی که حضرت کراهت داشت.<sup>۱</sup>

به نوشته صدوق رضی الله عنه فضل بن سهل به مامون گفت: برای تقرب به خدا و رسول او درباره علی بن موسی الرضا علیه السلام صلّه رحم به جای آور، ولایتعهدی را به او بسپار تا بلکه آنچه [ستمی که] از ناحیه رشید به علویان رسیده، پاک شود. مامون چاره‌ای جز موافقت ندید و آن حضرت را در سال دویست هجری به مرو آورد، ولایتعهدی را به او سپرد، پاداش یک ساله به لشگر داد، امر ولایتعهدی را به همه آفاق بخشنامه کرد، به نام آن حضرت سکه زد و دستور داد مردم لباس سیاه که شعار بنی عباس بود، ترک کرده به جای آن لباس سبز بپوشند. ام حبیبه دختر خود را به ازدواج آن حضرت درآورد، ام‌الفضل دختر دیگر خود را به حضرت محمد بن علی علیه السلام تزویج کرد و خود مامون، پوران (منجم مشهور) دختر حسن بن سهل نوبختی را به تزویج درآورد.

فضل بن ابی سهل نوبختی که اخترشناسی چیره دست و عهده دار رسیدگی به خزانه و کتابخانه بزرگ هارون الرشید و مامور ترجمه و برگردان

۱. امالی صدوق، ص ۶۸، منشورات اعلمی، بیروت، ۱۴۱۰هـ / ۱۹۹۰م - علل الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۷، باب ۱۷۳، نشر مکتبه حیدریه نجف، ۱۳۸۵هـ / ۱۹۶۶م - بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۲۹.

کتاب‌های حکمت فارسی به عربی بوده است، گوید: چون مامون خواست فرمان ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام را صادر کند، گفتم به خدا سوگند می‌خواهم آنچه را مامون در دل دارد، آزمایش کنم تا بدانم آیا به راستی قصدش اتمام این امر است یا در مقام حيله گری و ظاهرسازی است، پس نامه‌ای به او نوشتم و نامه را توسط یکی از خادمان امین او که وی اسرار خود را به وسیله او به من می‌نوشت، فرستادم و در نامه چنین نوشتم:

ذوالریاستین (فضل بن سهل) تصمیم گرفته است که فرمان ولایتعهدی را به هنگامی صادر کند که طالع آن «سرطان» و «مشتري» نیز در آن است، سرطان گر چه «شرف» مشتري است، با وجود این برجی «منقلب» و واژگون است، در این برج کاری به اتمام نمی‌رسد، به علاوه «مريخ» در «میزان» و در خانه «عاقبت» است. و این نشانه دلالت دارد که فرمان برای هر که صادر شود، آن کس به نکبت خواهد افتاد و من امیرالمؤمنین (یعنی مامون) را آگهی می‌دهم تا اگر این مطالب را از دیگری بشنود مرا مورد سرزنش قرار ندهد.

مامون در پاسخ، نامه‌ای بدین مضمون نوشت: چون جواب نامه‌ات را خواندی متن آن را با همین خادم برگردان، و اگر کسی را از مفاد آن باخبر سازی، بر جان خود ایمن مباش. مبدا ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف گردد، چون اگر از تصمیم خود منصرف شود، گناه را به گردن تو می‌گذارم و یقین می‌کنم تو باعث این کار شده‌ای.

فضل بن ابی سهل گفت: پس دنیا در نظرم تیره و تار گردید و از نوشتن آن نامه پشیمان شدم و به خود گفتم ای کاش من آن نامه را نمی‌نوشتم، سپس مطلع شدم که فضل بن سهل ذوالریاستین که به علم نجوم آگاهی کامل داشت خود متوجه این امر گشته و از تصمیم خود منصرف شده است به خدا سوگند



که بر خود ترسیدم و به حضور او رفتم گفتم: آیا در آسمان ستاره‌ای خجسته تر از «مشری» می‌دانی؟ گفت: نه. گفتم: آیا در میان سیارگان سیاره‌ای سراغ داری که از مشتری در شرف مبارک تر باشد؟ گفت: نه. گفتم: پس تصمیم خود را در وقتی عملی کن که سیاره سعد مشتری در بهترین حالت‌های خود باشد.

راوی گوید: پس ذوالریاستین بدان منوال رفتار کرد و تا وقتی این کار نشده بود، من خود را از ترس مامون موجودی زنده در دنیا نمی‌دانستم.<sup>۱</sup>

سید محسن امین رضی الله عنه پس از نقل این حادثه می‌نویسد: ظاهراً صاحب این داستان همان فضل بن ابی سهل است و دلالت بر آن دارد که او کوشیده است تا موضوع عقد ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام در وقتی نامناسب، از لحاظ نجومی انجام گیرد. ولی این معنا با شیعه بودن او منافاتی ندارد، زیرا ترس، انسان را به کارهایی مهم‌تر از این نیز وادار می‌کند.<sup>۲</sup>

مامون فرمان ولایتعهدی را در قالب نامه‌ای مفصل تنظیم کرده و تاریخ آن را دوشنبه هفت رمضان ۲۰۱ هجری قید کرده است.

حضرت رضا علیه السلام ذیل آن به خط مبارک شرایطی را ذکر فرموده و پذیرفته است.<sup>۳</sup> تاریخ مزبور هفتاد و یک هزار و یکصد و شانزده (۷۱۱۱۶) روز بعد از مبدا هجرت و برابر است با سه شنبه ۱۲ فروردین، ۱۹۶ (۱۲/۱/۱۹۶) شمسی. برخی تاریخ بیعت را ۵ رمضان همان سال دانسته‌اند که طبعاً دو روز کمتر از تاریخ شمسی مزبور است.

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق ج ۲، ص ۱۴۷ - بحار، ج ۴۹، ص ۱۳۲ - فلاسفه شیعه، ص ۴۲۵.

۲. اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۴۱۱، ذیل ابو سهل الفضل بن نوبخت - فلاسفه شیعه، ص ۴۲۶.

۳. بحار، ج ۴۹، ص ۱۵۲.

### نخست روز آفریده شد یا شب؟

حضرت رضا عليه السلام در جلسه‌ای حضور داشت که جمعی از دانشمندان به این مساله پرداختند: آیا در جهان آفرینش نخست روز آفریده شد یا شب؟ سخن زیاد شد، اختلاف بالا گرفت و به نتیجه‌ای نرسید. سرانجام ذوالریاستین از حضرت علی بن موسی عليه السلام پرسید. نظر شما در این باره چیست؟ بفرمایید. حضرت فرمود: پاسخ مساله را دوست داری از طریق کتاب خدا بشنوی یا از راه نجوم و حساب؟ گفت: نخست از راه حساب و نجوم.

فرمود آیا [شما اخترشناسان] نمی‌گوئید: طالع دنیا [منظور آفرینش زمین است] «سرطان» است و سیارات در شرف خود بودند؟ گفت: بلی. فرمود: بنابراین سیاره زحل در برج «میزان» مشتری در «سرطان» مریخ در برج «جدی» زهره در برج «حوت» ماه در برج «ثور» و خورشید در وسط آسمان در برج «حمل» بوده است. پس چنین چیزی جز در روز واقع نمی‌شود [بنابراین روز، قبل از شب آفریده شده] گفت: چنین است. امام رضا عليه السلام فرمود: اما از راه کتاب، قرآن مجید می‌فرماید: ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ «نه خورشید شایسته است به ماه برسد و نه شب بر روز سبقت می‌گیرد و هر یک در مدار معینی شناورند، بنابراین روز از شب سبقت گرفته است».<sup>۲</sup>

### دلالت اختران بر قتل وزیر

فضل بن سهل، وزیر مامون هنگام بازگشت به جانب بغداد از مامون

۱. (یس/۴۰)

۲. فرج المهموم، سید بن طاووس، ص ۹۵، نشر رضی، قم، ۱۳۶۳ش.

درخواست کرد همچنان در خراسان بماند، وی افزود: نزد مردم گناه من بزرگ است و درباره قتل برادرت امین و بیعت با امام رضا علیه السلام مرا سرزنش می کنند، من از دست حسودان، سخن چینان و اهل فساد بر خود ایمن نیستم.

مامون گفت: ما از تو بی نیاز نیستیم و درباره سایر سخنان بدان که تو همچنان نزد ما موثق، ناصح و مشفق خواهی بود. تو جهت اطمینان خاطر یک امان نامه محکم، با ضمانت مؤکد بنویس تا من امضا کنم، فضل امان نامه را تنظیم کرد، گروهی از دانشمندان را حاضر ساخت و برای مامون قرائت کرد. مامون هم با دست خط خود مقدار زیادی مال، باغ، بوستان و مستغلات برای او نگاشت، فضل گفت: باید دستخط حضرت ابی الحسن علیه السلام نیز زیر امان نامه باشد، زیرا او ولیعهد توست، مامون گفت: می دانی که ابوالحسن علیه السلام شرط کرده در کارهای خلافت دخالت نداشته باشد. و من چنین درخواستی نمی کنم، تو اگر خواستی خودت از او بخواه. به هر حال ذوالریاستین خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید و عرض حاجت کرد، حضرت فرمود: امان نامه را بخوان، فضل امان نامه مفصل خود را خواند، آنگاه حضرت رضا علیه السلام در یک جمله تنفیذ فرمود: «یا فضل لک علینا هذا ما اتقیت الله عزوجل» «ای فضل تا وقتی در مقام تقوای الهی باشی ما قبول داریم».

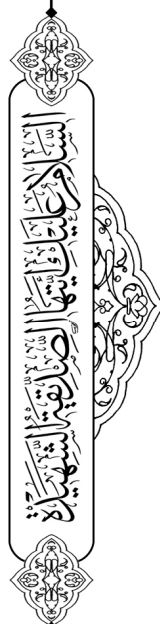
فضل با عهدنامه مزبور همراه مامون به جانب بغداد حرکت کرد، در پاره‌ای منازل نامه‌ای از حسن بن سهل به دست او بدین مضمون رسید: من در تحویل این سال در حساب اختران بدین نتیجه رسیدم که تو (فضل) در فلان ماه در روز چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش را خواهی چشید. پس بهترین راه برای دفع این پیش بینی آن است که تو به همراهی مامون و حضرت رضا علیه السلام در این روز به حمام رفته حجامت کنی و خون بریزد تا نحوست این روز برطرف گردد.

ذوالریاستین مضمون نامه را به مامون نوشت و از او خواست که با او به حمام آید و از حضرت رضا علیه السلام نیز بخواهد با آنان باشد. مامون قضیه را به امام رضا علیه السلام نوشت و از او درخواست حمام رفتن کرد. امام رضا علیه السلام در پاسخ نگاشت: من به حمام نخواهم آمد و عقیده دارم که تو (مامون) هم به گرمابه نروی فضل هم نرود. مامون دوباره نوشت شما هم به گرمابه همراه ما باشید. حضرت رضا علیه السلام دوباره مرقوم فرمود: من جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود: داخل گرمابه نشو، صلاح تو و فضل هم آن است که به حمام نروید، مامون بار سوم نگاشت من به حمام نمی‌روم و فضل هم خود داند.

«یاسر» غلام حضرت گوید: چون شب چهارشنبه فرا رسید امام رضا علیه السلام فرمود: بگوئید به خدا پناه می‌بریم به آنچه در این شب نازل می‌شود پس ما در سرتاسر شب چنین گفتیم و چون امام رضا علیه السلام نماز صبح گزارد فرمود: بگوئید به خدا پناه می‌بریم از شر آنچه در این روز نازل خواهد شد، ما نیز شروع به گفتن کردیم.

نزدیک طلوع صبح امام فرمود: یاسر به پشت بام برو و بین چه صدایی می‌شنوی؟ یاسر گوید: چون بالا رفتم صدای ضجه و شیون فوق العاده‌ای بالا بود. لحظاتی بعد مامون از درب مخصوص منزل خود که به خانه حضرت باز می‌شد، وارد گشت و گفت: سیدی یا ابالحسن آجرک الله فی الفضل. گروهی اوباش به حمام ریخته فضل بن سهل و چند نفر دیگر از جمله پسر خاله‌اش را به قتل رسانده‌اند.

در این هنگام هواداران و لشگریان طرفدار فضل به خونخواهی او پشت در خانه مامون جمع گشته و گفتند: مامون او را غافلگیر و ترور کرده است، آنان قصد داشتند خانه مامون را به آتش بکشند که مامون دست به دامن حضرت رضا علیه السلام شد و درخواست کرد آنان را متفرق سازد. حضرت رضا علیه السلام در جمع



مردم حضور یافت و اشاره فرمود: متفرق شوید، که همه متفرق گشتند.<sup>۱</sup> گفتنی است: فرمانده عملیات ترور، شخصی است به نام «غالب» که دائمی مامون به شمار می‌رفته و در حمام سرخس نقشه خود را به اجرا گذاشته است. پس بعید نیست که به اشاره مامون واقع شده و مردم طرفدار فضل بی حساب نبوده به در خانه مامون گرد آمده خواستند آن را به آتش بکشند.<sup>۲</sup>

### شهادت حضرت امام رضا علیه السلام به تاریخ شمسی

هرثمه (راوی خبر) گوید: حضرت علی بن موسی علیه السلام فرمود: این طاغی (مامون) قصد دارد مرا مسموم سازد، روزی آن حضرت را طلپید و خوشه‌ای از انگور که مقداری از آن را تناول کرده بود، به امام تعارف کرد و گفت: انگور خوبی است یا ابالحسن حضرت فرمود: انگور بهشت نیکوتر است، مامون گفت: از این انگور تناول کن. فرمود: مرا معذور دار، گفت مگر ما را به چیزی متهم می‌سازی؟ باید بخوری، حضرت رضا علیه السلام سه حبه و دانه انگور خورد و برخاست، مامون گفت: کجا یا ابالحسن؟ فرمود: آنجا که فرستادی. برخی از تاریخ نگاران شهادت آن حضرت را به وسیله آب انار دانسته‌اند که مامون به او خورانید.

به هر روی، شهادت آن سرور به اختلاف، ۱۷ صفر سال ۲۰۳، ماه رمضان سال ۲۰۳، ۲۳ ذیقعه سال ۲۰۲، ۱۴ صفر سال ۲۰۲ و آخر صفر سال ۲۰۳ به نگارش آمده است، اما مشهور آن است که در آخر صفر سال ۲۰۳ واقع شده است.<sup>۳</sup>

۱. اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۰ - نشر دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ هـ - عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص

۱۶۲، به کوشش لاجوردی - بحار، ج ۴۹، ص ۱۶۷ - مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۴۴۱، دار اندلس، بیروت.

۲. مروج الذهب، همانجا - بحار، ج ۴۹، ص ۱۴۳.

۳. بحار، ج ۴۹، ص ۲۹۲، ۳۰۱ و ۳۰۸.

این تاریخ درحالی که هفتاد و یک هزار و ششصد و چهل و یک روز از مبدا هجرت را پشت سر گذاشته، برابر است با روز شنبه هفدهم شهریور سال ۱۹۷ (۱۹۷/۶/۱۷) شمسی، و چنانچه شهادت آن بزرگوار به وسیله انگور رخ داده باشد، می توان یقین به صحت کرد، زیرا شهریور فصل انگور است. بر این اساس زمان ولایتعهدی حضرتش پانصد و بیست و پنج (۵۲۵ = ۷۱۱۱۶ - ۷۱۶۴۱) روز به طول انجامیده است.

### خبر مرگ مامون از راه اختران

به نوشته مسعودی: مامون در پیکاری که با قیصر روم داشت، کنار چشمه‌ای که نام آن «بدیدون» معروف به «قشیره» بود، خیمه زده بود که حال او دگرگون شد و حالت لرزه بر اندام او به گونه‌ای چیره شد که نتوانست از جای خود حرکت کند، وی فریاد می‌کشید: سرما، سرما، سرد است، سرد است.

هر قدر او را پوشانده و اطرافش آتش افروختند، سودی نداشت. کوشش پزشکان نیز سودی نبخشید، بعد از مدتی مامون چشمان باز کرد و از آن سرزمین جستجو کرد، برخی اسیران آن دیار را حاضر کرده پرسید: نام اینجا و این چشمه چیست؟ گفتند: «بدیدون» گفت: یعنی چه؟ گفتند: یعنی دو پایت را دراز کن، مامون این را به فال بد گرفت و پرسید: نام عربی آن چیست؟ گفتند: «رقه» (اخترشناسان در زایچه مامون چنین استخراج کرده بودند که او در محل رقه خواهد مرد، اما مامون چه بسیار اتفاق می‌افتاد که از ترس مرگ از نزدیک شدن به رقه کناره می‌گرفت). مامون، با شنیدن رقه دانست که در این مکان خواهد مرد، سرانجام به تاریخ پنجشنبه ۱۷ رجب سال ۲۱۸ در

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

همین مکان مرد، او را به شهر «طرسوس» واقع در شمال شامات و جنوب ترکیه کنونی در عرض ۳۶ درجه شمالی حمل کرده در آنجا به خاک سپردند، شهر طرسوس را مامون فتح کرد و تاکنون چند نوبت به دست مسلمان و مسیحیان رد و بدل گشته است.<sup>۱</sup>



۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۷.

### حکایت جذاب شهروند کانادایی

آنچه که در ادامه می‌آید شرح حال یکی از این جوانان پاک ضمیر است که با اعجاز رضوی از کانادا راهی مشهد الرضا علیه السلام می‌شود تا با محبوب خویش ملاقاتی داشته باشد، این کرامت عجیب از کتاب «کرامات امام رضا از زبان بزرگان» به نقل از حجت‌الاسلام و المسلمین مهدی انصاری نقل می‌شود:

#### همه چیز از جشن میلاد شروع می‌شود

در یک شب سرد زمستانی سال ۱۳۷۲ وارد صحن انقلاب شدم، سرما تا عمق استخوان‌های انسان نفوذ می‌کرد و کمتر کسی در آن شرایط از خانه خود می‌زد بیرون، صحن هم به طرز کم سابقه‌ای خلوت بود، به دلایلی که بین صحن انقلاب و مسجد گوهرشاد وجود دارد وارد شدم، متوجه جوانی با حدود ۳۵ سال سن شدم که چمدان مسافرتی نسبتاً بزرگی در دست داشت و از یکی - دو نفر چیزی پرسید، ولی انگار آن‌ها نتوانستند جوابش را بدهند. به سوی من آمد و گفت: شب بخیر آقا!

به زبان انگلیسی حرف می‌زد، آنهم با لهجه آمریکایی رایج در کشور کانادا، وقتی به همان زبان و با خوشرویی جوابش را دادم، نفس راحتی کشید و گل از گلش شکفت. ادامه داد:

- ببخشید! آقای علی بن موسی‌الرضا، کجا هستند؟ می‌خواهم ایشان را ببینم.

راستش را بخواهید حسابی جا خوردم. پرسیدم:



- معذرت می‌خواهم، ممکن است خودتان را معرفی کنید؟
- من دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه تورنتوی کانادا هستم، اصالتاً لبنانی‌ام، ولی در کانادا متولد شده‌ام و دینم «مسیحیت» است.
- یعنی شما یک «مسیحی» هستید؟
- بله، یک مسیحی کاتولیک.
- با تعجب پرسیدم:
- پس اینجا چه کار می‌کنید؟!
- دعوت شده‌ام که آقای علی بن موسی الرضا علیه السلام را ملاقات کنم.
- چه کسی شما را دعوت کرده است؟
- خود ایشان.
- دیگر حسابی گیج شده بودم، با وجود آن همه سابقه تبلیغ دینی در داخل و خارج کشور، تا کنون نشنیده بودم که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام شخصاً از کسی دعوت کرده باشد که به دیدارش بیاید، آن هم از یک جوان مسیحی کانادایی! ادامه دادم:
- شما ایشان را دیده‌اید؟
- بله سه یا چهار بار.
- این دیگر برایم باور کردنی نبود، از این رو پرسیدم:
- یعنی شما با چشمان خودتان علی بن موسی الرضا علیه السلام را دیده‌اید؟!
- بله دیده‌ام، البته در عالم رویا.
- یعنی اگر الان او را ببینید می‌شناسید؟
- بله، البته.
- موضوع دیگر خیلی جالب شده بود، از او خواهش کردم چند دقیقه‌ای

وقتش را به من بدهد و با هم در کناری بنشینیم و صحبت کنیم، او هم قبول کرد، کم کم داشت هیجان بر من غلبه می کرد، ضربان قلم تندتر شده بود، پرسیدم:

- ممکن است نحوه آشنا شدنتان با آقای علی بن موسی الرضا علیه السلام را از اول و به طور کامل برای من بیان کنید؟

- بله، البته. یک شب داشتم در یکی از خیابانهای شهر تورنتو قدم می زدم که دیدم جمعیت زیادی در جایی تجمع کرده اند و رفت و آمد زیادی در آنجا صورت می گیرد، آن ساختمانی را هم که مردم به آنجا رفت و آمد می کردند، چراغانی کرده و حسابی آذین بسته بودند. رفتم جلو و سؤالاتی کردم.

معلوم شد آنجا مسجد مسلمانان ایرانی است و در آن یک جشن مذهبی برپا است. وارد شدم بینم چه خبر است، چند نفر از آنها به احترام من از جایشان بلند شدند و پس از خوشامدگویی مرا در کنار خود نشانند و بلافاصله با شربت و شیرینی و بستنی و شکلات از من پذیرایی کردند، مرشد آنها داشت به زبان انگلیسی سخنرانی می کرد و همه با دقت به سخنانش گوش فرا می دادند، من هم محو گفته هایش شدم و برای اولین بار، به طور مستقیم و از زبان یک مرشد مسلمان با اسلام آشنا شدم.

هنگام خروج از مسجد، به هر کس یک کتاب هدیه می کردند، یکی هم به من دادند، من هم خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم، وقتی قدم زنان در پیاده رو خیابان به سوی خانها حرکت می کردم، همه هوش و حواسم به حرفهایی بود که از آن مرشد مسلمان شنیده بودم، به طوری که متوجه اطرافم نبودم و اصلاً نفهمیدم کی به منزل رسیدم.

وقتی لباس راحتی پوشیدم و به رختخواب رفتم، آن کتاب را هم برداشتم

تا یک نگاهی به آن بیندازم چون فردایش فرصت این کار را نمی‌یافتم.

### دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما!

هر ورقی از آن کتاب را که می‌خواندم وسوسه می‌شدم ورق بعدی را هم بخوانم! نشان به این نشان که تا وقتی کتاب را تمام نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم! آن کتاب درباره قدیس مسلمانی به نام «علی بن موسی الرضا» بود، شخصیت و سخنان زیبا و روحانی آن قدیس آسمانی مرا مجذوب خود کرده و تمامی قلمرو اندیشه‌ام را تسخیر کرده بود، لحظه‌ای نمی‌توانستم از فکر آن قدیس خارج شوم، در رختخواب خودم دراز کشیده بودم و با آنکه تا صبح چیزی نمانده بود نمی‌توانستم بخوابم، بالاخره متوجه نشدم که کی خوابم برد زیرا با خواب هم وارد سرزمینی شدم که در آن کتاب ترسیم شده بود، سرزمینی روحانی، معنوی و آسمانی! سرزمینی که هرگز همانند آن را حتی در فیلم‌های تخیلی هم ندیده بودم و همه کاره آن سرزمین، مردی نورانی و آسمانی بود که هرگز از تماشایش سیر نمی‌شدی، از او خواهش کردم که چند لحظه‌ای با من بنشیند، او هم قبول کرد وقتی نشست با خوشرویی پرسید:

- با من کاری دارید؟

من هم با دستپاچگی و من و من کنان جواب دادم:

- ب... ب.. بله! متأسفانه من شما را نشناختم!

- مرا نشناختی؟! من «علی بن موسی الرضا» هستم.

- علی بن موسی الرضا؟! این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر نمی‌آورم...

- من همان کسی هستم که شما تا پایان شب کتاب مرا مطالعه کردید و در پایان،

توی دلتان گفتید: «خدایا اگر چنین قدیسی وجود دارد دوست دارم او را ببینم».

این را که شنیدم، گل از گلم شکفت و پرسیدم:

- در حال حاضر، پیش تو و میهمان توام.

- دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما.

- خب می توانی میهمان من باشی.

- میهمان شما؟ اینکه عالی است. ولی جای شما کجا است؟

- ایران.

- کجای ایران؟

- شهری به نام مشهد.

چند لحظه رفتم توی فکر؛ من ایران را می شناختم، اما هرگز اسم مشهد را

نشنیده بودم!

رفتن به چنین شهری برای من چندان آسان نبود، هم از نظر اقتصادی، هم

از نظر ناآشنایی به منطقه و هم از جهات دیگر، این بود که پرسیدم:

- آخر من چه طور می توانم به دیدار شما بیایم؟!

- من امکانات رفت و برگشت شما را فراهم می کنم.

**خرج سفری که از سوی ضامن آهو علیها السلام پرداخت شد**

بعدش هم آدرس و شماره تلفن یکی از نمایندگی های فروش بلیت

هوایما را به من دادند به همراه یک نشانی و علامت و گفتند:

- به آنجا که رفتی، می روی سراغ شخصی که پشت میز شماره چهار است،

نشانی را می دهی، بلیت را می گیری و به ملاقات من می آیی.

وقتی که از خواب بیدار شدم آن را جدی نگرفتم، ولی چند شب پیاپی

دیگر هم ایشان را در خواب دیدم، آخرین شب به من گفت:

- چرا نرفتی بلیت را بگیری؟

تا این جمله را گفت از خواب پریدم، خیس عرق بودم و قلبم به شدت می‌زد، دیگر خوابم نبرد و برای شروع ساعت اداری لحظه شماری می‌کردم. اول وقت به راه افتادم، همه نشانی‌ها درست بود، وقتی نام و نشانی خود را به کارمندی که پشت میز شماره چهار نشسته بود گفتم، اظهار داشت:

- چند روز است که بلیت شما صادر شده است، چرا نیامده‌اید آن را دریافت کنید؟! تا زمان پرواز فرصت زیادی ندارید!

خواستم از مبلغ هزینه بلیت بپرسم که کارمند هواپیمایی گفت:

- تمام هزینه بلیت شما قبلاً پرداخت شده است.

بعد هم بلیت را دستم داد، بلیتی که به نام من صادر شده بود با این مسیرها: «تورنتو، لندن، تهران، مشهد، تهران، لندن، تورنتو».

پس از شنیدن این حرف‌ها از یک جوان مسیحی کانادایی، دیگر بیش از حد هیجان زده شده بودم، رنگ چهره‌ام کاملاً عوض شد و ضربان قلبم شدیدتر گردید و تنم شروع کرد به لرزیدن گفتم.

- همین الان از راه رسیده‌ام و به تاکسی فرودگاه گفتم که مرا ببرد به منزل آقای علی بن موسی الرضا، او هم مرا آورد اینجا و پیاده کرد. حالا نمی‌دانم که چه طور می‌شود ایشان را ملاقات کرد؟

دیگر چنان هیجان زده شده بودم که جوان کانادایی هم متوجه لرزش تن و تغییر رنگ چهره‌ام شد و پرسید:

- آیا طوری شده است؟! چرا این جور شده‌اید؟! نکند حالتان خوب نیست؟! ...!

- نه، نه، حال من کاملاً خوب است، فقط از اینکه که می‌بینم شما مورد

توجه آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده‌اید خوشحال و خرسندم و کمی دچار هیجان گشته‌ام.

- آخر برای چه؟

- برای اینکه این شخص از بزرگ‌ترین قدیسان آسمانی است که خدا او را در بین ما زمینیان قرار داده و هر کسی که او را می‌شناسد آرزو می‌کند بتواند مورد توجه او قرار گیرد، حتی برای لحظه‌ای کوتاه! ...

جوان کانادایی، انگار که دیگر تاب تحمل شلاق انتظار را نداشته باشد، ملتسمانه به من گفت:

- ممکن است که از شما خواهش کنم هر چه زودتر مرا پیش این آقا ببرید؟  
چمدان و کفش‌ها را به کفشداری مسجد گوهرشاد سپردیم و وارد شدیم.  
هنوز از پله‌های تالار مقابل ضریح پایین نیامده بودیم که ازدحام جمعیت را دید:  
- این جمعیت انبوه، در این وقت شب این جا چه کار می‌کنند؟!  
- این‌ها هم مثل من و شما برای ملاقات علی بن موسی الرضا علیه السلام به این جا آمده‌اند.  
- اما من فکر می‌کردم ایشان تنها از من دعوت کرده‌اند که به دیدارشان بیایم، آن هم یک دیدار خصوصی! حالا... حالا... حالا توی این شلوغی، چه طور می‌توانیم از ایشان وقت ملاقات بگیریم؟ من دوست دارم ایشان را به تنهایی ملاقات کنم.

- مگر ایشان شما را دعوت نکرده؟

- چرا.

- پس خودشان هم با تو ملاقات خواهند کرد.

- حالا ما چه طور خودمان را به ایشان معرفی کنیم؟

- او نیازی به معرفی ندارد، همان‌طور که قبلاً به دیدار تو آمده، خود او

همین جا صدایت خواهد کرد.

به خوبی می شد برق شگفتی و تعجب را در چشمان او دید، اما دیگر چیزی نپرسید و با هم از پله ها پایین رفتیم و به سمت ضریح حرکت کردیم، او نمی دانست که ضریح چیست! گفت:

- حتما ایشان در جای بلندی نشسته اند و مردم هم اطراف او را گرفته و با او ملاقات و گفتگو می کنند.

- نه!

- نکند این شخص، یک موجود خیالی است و وجود خارجی ندارد؟

- نه! کاملاً واقعی است. یک موجود خیالی نمی تواند از تو دعوت کند که از آن طرف دنیا به دیدارش بیایی، آدرس این جا را هم به تو بدهد و بلیت رفت و برگشت تو را نیز برایت تأمین کند و...  
کم کم دیگر به ضریح نزدیک شده بودیم.

پرسید:

- چرا این مردم به این صندوق چسبیده اند؟!

- آخر، آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل آن هست.

- آیا می شود او را دید؟

- بله.

- چطور؟

- همان گونه که خدا را در دل می بینی.

- بله، درست است.

- آیا تا به حال حضرت عیسی علیه السلام را دیده ای؟

- بله، بارها، اما در خواب.

- آقای علی بن موسی الرضا هم همان طور برایت مجسم خواهد شد، زیرا او در بیش از هزار سال قبل به دست دشمنانش شهید شده است.

- حالا ایشان چه گونه با ما ارتباط برقرار می کند؟

- مگر تو نحوه ارتباط خدا با بشر را نمی دانی؟ اصلاً تو چطور با حضرت مریم علیها السلام و حضرت عیسی علیه السلام ارتباط برقرار می کنی؟

- خب ما یک چیزی در جهان غرب داریم که دانشمندان و روانکاوان درباره آن صحبت می کنند...

- بله، ارتباطی به نام «تله پاتی»، یعنی ارتباط روحی بین دو انسان، از راه دور، درست است؟

- بله، همین طور است.

پس از رد و بدل شدن این حرف ها، برای اینکه در میان ازدحام جمعیت، ادیت نشود، او را از سمت بالا سر حضرت به نزدیک ضریح هدایت کردم و گفتم:

- تو در همین جا بایست تا خود آقا به دیدارت بیاید.

بعد هم کتاب دعایی را باز کردم و در کنار وی مشغول خواندن زیارت نامه شدم، اما راستش را بخواهید تمام هوش و حواسم متوجه جوان کانادایی بود و از خواندن زیارت نامه چیزی نفهمیدم.

او هم به ضریح زل زده بود و انگار که رفته باشد توی یک عالم دیگر ناگهان به زبان آمد و گفت:

- آقای علی بن موسی الرضا ...

و بی آنکه سلامی بکند ادامه داد:

- شما مرا دعوت کردید، من هم آمدم و ...

حدود یک ساعت و نیم با امام رضا علیه السلام حرف زد و اشک ریخت، اشکی به



فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

پهنای تمام صورتش! من بعضی از حرف‌هایش را می‌فهمیدم و بعضی را نه،  
وقتی ملاقاتش به پایان رسید به او گفتم:

- گمان نمی‌کردم شما این همه راه را برای دیدن کسی آمده باشی و آن  
وقت با دیدنش این چنین گریه کنی!

### صحبت‌هایی که امام رضا علیه السلام با این جوان کانادایی کرد

- بله، خودم هم گمان نمی‌کردم، اما جذابیت فوق‌العاده‌ی این قدیس  
آسمانی، بی‌اختیار مرا به گریه وا می‌داشت، به خصوص لحظه پایانی دیدار که  
به من گفت:

«شما دیگر خسته شده‌اید، بروید و استراحت کنید، فردا منتظر شما هستم».  
این جدایی و انفصال برایم خیلی سخت بود و اشک مرا بیشتر درآورد!...  
بی آنکه جوان کانادایی نمازی بخواند یا دعایی بکند، از حرم خارج شدیم.  
در هتل تهران یک اتاق دو نفره برایش گرفتم تا بتوانم خودم هم در کنارش  
باشم و ماجرا را پی بگیرم. پس از صرف شام، پرسیدم:

- با آقای علی بن موسی الرضا علیه السلام چه صحبت‌هایی کردی؟

- از ایشان سؤال‌هایی کردم و ایشان هم جوابم را داد، سؤال‌هایی درباره  
دنیا، آخرت، انسانیت، عاقبت انسان و آینده بشریت. بعد هم به من سفارش  
کردند که «اگر می‌خواهی درهای روشن زندگی و بهشت دنیا و آخرت را  
بینی حتماً به قرآن سری بزن»

گفتم: اسم قرآن را شنیده‌ام، ولی تا به حال به آن سر نزده‌ام.

آقا هم مدتی برای من قرآن خواند، آن هم با لحنی جذاب و ملکوتی! چنان  
جذب آوای ملکوتی قرآنش شده بودم که یکسره و بی‌اختیار، اشک می‌ریختم!

از همان جا حسابی شیفته قرآن شدم و اظهار داشتم:  
- امیدوارم من هم بتوانم قرآن بخوانم و از آن لذت برده و استفاده کنم.  
- گفت: به شرطی می توانی از این کتاب بهره کامل ببری که اصل و ریشه آن را بپذیری.

گفتم: اصل و ریشه این کتاب چیست؟

آن وقت برایم سلسله پیامبران الهی را توضیح داد که از حضرت آدم علیه السلام آغاز شده و با حضرت محمد صلی الله علیه و آله پایان می پذیرد، حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم جانشینانی دارد که آقای علی بن موسی الرضا، هشتمین جانشین ایشان است و من باید همان گونه که حضرت عیسی علیه السلام را پذیرفتم، سایر پیامبران و جانشینان آخرین پیامبر را نیز بپذیرم، در این صورت است که ایمانم کامل شده و می توانم از قرآن، بیشترین بهره را ببرم...  
من که با حرص و ولع به سخنان جوان کانادایی گوش می دادم با کنجکاوی فراوان پرسیدم:

- خب، آقا چیز دیگری هم برای تو فرمودند؟

- بله، ایشان پنج اصل اعتقادی را به من فهماندند.

- خب، آن پنج اصل چه بودند؟

کاغذی را که پس از مکاشفه بر روی آن چیزهایی را یادداشت کرده بود، از جیبش درآورد و از روی آن خواند:

«توحید، نبوت، عدل، امامت و معاد»

بعد هم اعتقاد به قیامت را شرح داد و گفت:

- من تاکنون این پنج اصل را در هیچ سبک و روش دینی نشنیده بودم!

- درباره اسم دین برای شما توضیحی نداد؟

- اتفاقاً چرا! زیرا من پرسیدم؛ «دین شما چه دینی است؟» و ایشان پاسخ داد:  
«دین اسلام، و تا کسی مسلمان نباشد در دنیا و آخرت، خوشبخت نخواهد شد.»  
- خب تو چه کردی؟

- من هم به دست ایشان مسلمان شدم.

با هیجان و شگفتی و با حالت ذوق زدگی سؤال بعدیم را مطرح کردم:

- چه گونه مسلمان شدی و چه کلماتی را بیان کردی؟

- من برای اولین بار این کلمات را یاد گرفتم و با بیان آنها مسلمان شدم ...

و آن گاه به زبان عربی شکسته گفتم:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَليُّ اللَّهِ»

من هم خیلی خسته‌اش نکردم و گذاشتم در حال خودش باشد. آن شب را

آرام گرفتیم و استراحت کردیم، وقتی من طبق عادت، پیش از اذان صبح از

خواب بیدار شدم تا به حرم امام رضا علیه السلام مشرف شوم، او هم بیدار شد و پرسید:

- کجا می‌روی؟

- می‌روم به دیدار علی بن موسی الرضا علیه السلام

- صبر کن! من هم با تو می‌آیم.

- تو که همین چند ساعت قبل با او صحبت کردی آن هم به مدت یک

ساعت و نیم...

- ولی من خیلی حرف‌های دیگر هم دارم که باید با او بزنم. حرف‌های من

به این زودی‌ها تمام نمی‌شود.

وقتی دوباره در قسمت بالا سر حضرت علیه السلام ایستاد و به ضریح زل زد،

دوباره ارتباطش با امام رضا علیه السلام برقرار شد و شروع کرد به صحبت کردن.

حرف‌هایش که تمام شد، وضو گرفت و به نماز ایستاد و بی آنکه کسی قبلاً به

او حمد و سوره و سایر کلمات عربی نماز را یاد داده باشد، با زبان عربی لهجه‌دار و شکسته بسته نماز خواند! بعد هم گفت:  
در پایان دیدارم با آقای علی بن موسی الرضا، گفتم:  
- دلم می‌خواهد باز هم به دیدار شما بیایم.



## احادیث و سخنان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بخش اول:

### ۱- عمل صالح و دوستی آل محمد

عن الرضا علیه السلام

لَا تَدْعُوا الْعَمَلَ الصَّالِحَ وَالْإِجْتِهَادَ فِي الْعِبَادَةِ اتِّكَالًا عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام وَلَا تَدْعُوا حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام لِأَمْرِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى الْعِبَادَةِ فَإِنَّهُ لَا يُقْبَلُ أَحَدُهُمَا دُونَ الْآخَرِ.

امام رضا علیه السلام فرمود:

مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رها کنید و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید، زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود.<sup>۱</sup>

### ۲- پنج صفت مهم

عن الرضا علیه السلام

خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا تَرْجُوهُ لِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَنْ لَمْ تَعْرِفِ الْوَثَاقَةَ فِي أُرُومَتِهِ وَالْكَرَمَ فِي طِبَاعِهِ وَالرَّصَانَةَ فِي خُلُقِهِ وَالنُّبْلَ فِي نَفْسِهِ وَالْمَخَافَةَ لِرَبِّهِ.

امام رضا علیه السلام فرمود:

پنج صفت است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باشید:

- کسی که در نهادش اعتماد نبینی.

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۸.

- و کسی که در سرشتش کرم نیابی.
- و کسی که در آفرینشش استواری نبینی.
- و کسی که در نفسش نجابت نیابی.
- و کسی که از خدایش ترسناک نباشد.<sup>۱</sup>

### ۳- نتیجه رضایت از خدا

عن الرضا عليه السلام

مَنْ رَضِيَ عَنْ اللَّهِ تَعَالَى بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ

امام رضا عليه السلام فرمود:

هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی خواهد بود.<sup>۲</sup>

### ۴- برخورد مناسب با چهار گروه

عن الرضا عليه السلام

اصحاب السلطان بالحذر والصدیق بالتواضع والعدو بالتحرُّز والعامه بالبشر

امام رضا عليه السلام فرمود:

با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن ،  
و با دوست با تواضع و فروتنی ،  
و با دشمن با احتیاط و اجتناب ،  
و با مردم با روی خوش،<sup>۳</sup>

۱ . تحف العقول، ص ۴۴۶ و بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۳۹ .

۲ . بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۵۷ .

۳ . بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۵۶ .

### ۵- دیدار و اظهار دوستی با هم

عن الرضا علیه السلام:

تزاوَرُوا تحابوا و تصافحُوا و لا تحاشموا

امام رضا علیه السلام فرمود:

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید.<sup>۱</sup>

### ۶- میانه روی و احسان

عن الرضا علیه السلام:

عليكم بالقصد في الغنى و الفقر و البرّ من القليل و الكثير - فان الله تبارك و تعالى يعظم شقّه التّمرة حتى يأتي يوم القيمة كجبل احد -

امام رضا علیه السلام فرمود:

بر شما باد به میانه روی در فقر و ثروت - و نیکی کردن چه کم و چه زیاد - زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه احد باشد -<sup>۲</sup>

### ۷- بهترین اعمال بعد از واجبات

عن الرضا علیه السلام:

لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدَ الْفَرَائِضِ أَفْضَلَ مِنْ إِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶.

امام رضا علیهما السلام فرمود:

بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوشحالی برای مومن، نزد خداوند بزرگ نیست.<sup>۱</sup>

#### ۸- نتیجه خدمت به مؤمن

عن الرضا علیهما السلام:

مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

امام رضا علیهما السلام فرمود

هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش بر طرف سازد.<sup>۲</sup>

#### ۹- حسن ظن به خدا

عن الرضا علیهما السلام:

أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ فَإِنَّ مَنْ حَسَنَ ظَنَّهُ بِاللَّهِ كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّهِ وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قُبِلَ مِنْهُ الْيَسِيرُ مِنَ الْعَمَلِ وَمَنْ رَضِيَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْحَلَالِ خَفَّتْ مَثْوُونَتُهُ وَنِعْمَ أَهْلُهُ وَبَصَرُهُ اللَّهُ دَاءَ الدُّنْيَا وَدَوَاءُهَا وَأَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ.

امام رضا علیهما السلام فرمود:

به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده‌اش در نعمت باشد و خداوند او را به دنیا و

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.

۲. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۸.



دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت می‌رساند.<sup>۱</sup>

#### ۱۰- بدترین مردم

عن الرضا علیه السلام

إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ رَفْدَهُ - وَأَكَلَ وَحْدَهُ - وَجَلَدَ عَبْدَهُ -

امام رضا علیه السلام فرمود

به راستی که بدترین مردم کسی است که یاری‌اش را (از مردم) باز دارد  
و تنها بخورد - و افراد تحت امرش را بزند -<sup>۲</sup>

#### ۱۱- حقیقت توکل

سئل الرضا علیه السلام: عَنْ حَدِّ التَّوَكُّلِ؟ فَقَالَ: أَنْ لَا تَخَافَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ.

از امام رضا علیه السلام از حقیقت توکل سوال شد، فرمود:

این که جز خدا از کسی نترسی.<sup>۳</sup>

#### ۱۲- سلاح پیامبران

عن الرضا علیه السلام أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ .

فَقِيلَ: وَمَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: الدُّعَاءُ .

حضرت رضا علیه السلام همیشه به اصحاب خود می‌فرمود: بر شما باد اسلحه

پیامبران پرسیدند: اسلحه پیامبران چیست؟

فرمود: دعا<sup>۴</sup>

۱ . تحف العقول، ص ۴۴۹ .

۲ . تحف العقول، ص ۴۴۸ .

۳ . تحف العقول، ص ۴۴۵ .

۴ . اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۴ .

### ۱۳- صله رحم با کمترین چیز

عن الرضا عليه السلام :

صِلْ رَحِمَكَ وَلَوْ بِشَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ.

وَأَفْضَلُ مَا تُوصِلُ بِهِ الرَّحِمَ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا.

امام رضا عليه السلام فرمود:

پیوند خویشاوندی را بر قرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد -

و بهترین پیوند خویشاوندی، خود داری از آزار خویشاوندان است<sup>۱</sup> -

### ۱۴- ویژگی های دهگانه عاقل

عن الرضا عليه السلام :

لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ - الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ -

وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ - يَسْتَكْبِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ - وَيَسْتَقْبَلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ

- لَا يَسَامُ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ - وَلَا يَمَلُّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ دَهْرِهِ - الْفَقْرُ فِي

اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى - وَالذَّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ - وَالْحُمُولُ

أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ - ثُمَّ قَالَ عليه السلام الْعَاشِرَةُ وَمَا الْعَاشِرَةُ؟ - قِيلَ لَهُ: مَا هِيَ؟ -

قَالَ عليه السلام: لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَآتَقَى -

امام رضا عليه السلام فرمود :

عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد -

- از او امید خیر باشد

- از بدی او در امان باشند

- خیر اندک دیگری را بسیار شمارد

- خیر بسیار خود را اندک شمارد
- هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود
- در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود
- فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد
- خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوبتر باشد
- گمنامی را از پر نامی خواهانتر باشد .
- سپس فرمود: دهمی چیست و چیست دهمی؟ به او گفته شد: چیست؟ فرمود: کسی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است.<sup>۱</sup>

#### ۱۵- دوستی با مردم

عن الرضا علیه السلام :

التَّوَدُّ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ

امام رضا علیه السلام فرمود :

دوستی با مردم، نیمی از عقل و خرد ورزی است.<sup>۲</sup>

#### ۱۶- پاکیزگی

عن الرضا علیه السلام :

مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ التَّنْظُفُ

امام رضا علیه السلام فرمود:

از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است.<sup>۳</sup>

۱ . تحف العقول، ص ۴۴۳.

۲ . تحف العقول، ص ۴۴۳.

۳ . تحف العقول، ص ۴۴۲.

### ۱۷- نتیجه کار خوب و بد

عن الرضا عليه السلام:

المُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدُلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً -  
وَالْمُذِيْعُ بِالسَّيِّئَةِ مُحْذُولٌ - وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ -

امام رضا عليه السلام فرمود:

- پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است -
- و آشکار کننده کار بد سر افکنده است -
- و پنهان کننده کار بد آمرزیده است <sup>۱</sup> -

### ۱۸- سه ویژگی برجسته مومن

عن الرضا عليه السلام:

لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ .  
- سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ - وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ عليه السلام - وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ عليه السلام فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ  
فَكِتْمَانُ السَّرِّ -

وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ عليه السلام فَمُدَارَاةُ النَّاسِ -

وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ عليه السلام فَالصَّبْرُ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ -

امام رضا عليه السلام فرمود:

- مومن، مومن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد -
- سستی از پروردگارش و سستی از پیامبرش و سستی از امامش -
- اما سنت پروردگارش، پوشاندن راز خود است -
- اما سنت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است -

اما سنت امامش، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است -<sup>۱</sup>

### ۱۹- خوشی و عیش دنیا

سئل الامام الرضا علیه السلام: عَنْ عَيْشِ الدُّنْيَا؟

فقال: سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةُ الْمُحِبِّينَ.

از حضرت امام رضا علیه السلام: درباره خوشی در دنیا سوال شد،

فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان.<sup>۲</sup>

### ۲۰- بخیل و حسود

عن الرضا علیه السلام:

لَيْسَ لِبَخِيلٍ رَاحَةٌ - وَلَا لِحَسُودٍ لَذَّةٌ - وَلَا لِلْمُلُوكِ وِفَاءٌ - وَلَا لِكَاذِبٍ مُرُوءَةٌ -

امام رضا علیه السلام فرمود:

بخیل را آسایشی نیست -

و حسود را خوشی و لذتی نیست -

و پادشاهان را وفایی نیست -

و دروغگو را مروت و مردانگی نیست -<sup>۳</sup>

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۳۹ و تحف العقول، ص ۴۴۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۱۵۲.

۳. تحف العقول، ص ۴۵۰.

بخش دوم:

۱- قال الرضا علیه السلام:

«لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّيَامِ وَالصَّلَاةِ. وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«عبادت به نماز و روزه زیاد نیست، به اندیشه زیاد درباره خداوند است.»<sup>۱</sup>

۲- قال الرضا علیه السلام:

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«دوست هر کس عقل اوست، و دشمنش جهلش.»<sup>۲</sup>

۳- قال الرضا علیه السلام:

«وَسُئِلَ عَنْ حَدِّ التَّوَكُّلِ؟ فَقَالَ علیه السلام: أَنْ لَا تَخَفَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ.»

«پرسیدند: حد توکل چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: اینکه از احدی جز خدا نترسی!»<sup>۳</sup>

۴- قال الرضا علیه السلام:

«وَقِيلَ لَهُ: كَيْفَ أَصْبَحْتُ؟ فَقَالَ علیه السلام: أَصْبَحْتُ بِأَجَلٍ مَنقُوصٍ، وَ عَمَلٍ مَحْفُوظٍ وَ الْمَوْتُ فِي رِقَابِنَا، وَ النَّارُ مِنْ وَرَائِنَا، وَ لَا نَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِنَا.»

«یکی به آن جناب گفت: چگونه صبح کردید؟ امام علیه السلام فرمود: صبح کردم در حالی که عمرم کوتاه شده، عملم ضبط شده، مرگ (چون طوقی) به گردنمان افتاده، آتش را پشت سر داریم و نمی دانیم با ما چه می کنند!!!»<sup>۴</sup>

۱. (تحف العقول - ص ۹۷۳ - ح ۳)

۲. (تحف العقول - ص ۹۷۴ - ح ۱۴)

۳. (تحف العقول - ص ۹۷۸ - ح ۲۴)

۴. (تحف العقول - ص ۹۷۸ - ح ۳۰)

۵- قال الرضا علیه السلام:

«خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا تَرْجُوهُ لِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: مَنْ لَمْ تَعْرِفِ الْوَثَاقَةَ فِي أُرُومَتِهِ، وَالكَرَمَ فِي طِبَاعِهِ، وَالرِّصَانَةَ فِي خُلُقِهِ، وَالتَّبَلَّ فِي نَفْسِهِ وَالْمَخَافَةَ لِرَبِّهِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«پنج خصلت است که در هر که نباشد برای هیچ کار دنیا و آخرت به او امید میند: اصالت گوهر، طبع کریم، خوی متین، نفس شریف، و ترس از خدا.»<sup>۱</sup>

۶- قال الرضا علیه السلام:

«السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ، وَالبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَلَّا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«سخاوتمند غذای مردم را می خورد تا غذایش را بخورند، و بخیل نمی خورد تا نخورند!»<sup>۲</sup>

۷- قال الرضا علیه السلام:

«لَا يَقْبَلُ الرَّجُلُ يَدَ الرَّجُلِ، فَإِنْ قُبِلَتْ يَدُهُ كَالصَّلَاةِ لَهُ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«مرد نباید دست مرد را ببوسد، که این عمل چون نماز گزاردن برای اوست.»<sup>۳</sup>

۸- قال الرضا علیه السلام:

«لَيْسَ لِبَخِيلٍ رَاحَةٌ، وَلَا لِحَسُودٍ لَذَّةٌ، وَلَا لِمَلُولٍ وَفَاءٌ وَلَا لِكَذُوبٍ مُرَوَّةٌ.»

۱. (تحف العقول - ص ۹۷۸ - ح ۳۱)

۲. (تحف العقول - ص ۹۸۰ - ح ۳۳)

۳. (تحف العقول - ص ۹۸۴ - ح ۴۶)

امام رضا عليه السلام فرمودند:

«بخیل راحت ندارد، حسود را لذت نباشد، افسرده دل وفا ندارد، و دروغگو مروت و مردانگی ندارد.»<sup>۱</sup>

۹- قال الرضا عليه السلام:

«بَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَكُونُ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ: تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي اعْتِزَالِ النَّاسِ وَوَاحِدَةٌ فِي الصَّمْتِ.»

امام رضا عليه السلام فرمودند:

«روزی بیاید که عافیت و (آسودگی) ده جزء باشد، نه جزئش در کناره گیری از مردم و یک جزء در سکوت.»<sup>۲</sup>

۱۰- قال الرضا عليه السلام:

«وَسُئِلَ عَنِ خِيَارِ الْعِبَادِ؟ فَقَالَ عليه السلام: الَّذِينَ إِذَا أَحْسَنُوا اسْتَبَشَرُوا. وَإِذَا أَسَاءُوا اسْتَغْفَرُوا، وَإِذَا أُعْطُوا شَكَرُوا، وَإِذَا ابْتُلُوا صَبَرُوا، وَإِذَا غَضِبُوا عَفَوْا.»

«پرسیدند: بهترین بندگان کیانند؟ امام عليه السلام فرمودند: آنها که چون کار نیک کنند شاد شوند و چون بد کنند آمرزش خواهند، چون نعمتشان دهند شکر گویند، چون گرفتار شوند صبر کنند، و چون خشم گیرند در گذرند!»<sup>۳</sup>

۱۱- قال الرضا عليه السلام:

«الامامُ السَّحَابُ الْمَطِيرُ وَالْغَيْثُ الْهَاطِلُ وَالسَّمَاءُ الظَّلِيلَةُ وَالْأَرْضُ الْبَسِيطَةُ وَالْعَيْنُ الْغَزِيرَةُ وَالْغَدِيرُ وَالرَّوْضَةُ.»

۱. (تحف العقول - ص ۹۸۴ - ح ۴۸)

۲. (تحف العقول - ص ۹۸۰ - ح ۳۵)

۳. (تحف العقول - ص ۹۷۸ - ح ۲۳)



امام رضا علیه السلام فرمودند:

«امام: ابر بارنده، باران پیایی، آسمان سایه افکن، زمین گسترده، چشمه جوشان، برکه و گلزار است.»<sup>۱</sup>

۱۲ - قال الرضا علیه السلام:

«صاحب النعمة يجب أن يوسع على عباله.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«آنکه نعمت دارد باید بر عائله اش گشایش دهد.»<sup>۲</sup>

۱۳ - قال الرضا علیه السلام:

«من أخلاق الأنبياء التتظف.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«نظافت از اخلاق پیامبران است.»<sup>۳</sup>

۱۴ - قال الرضا علیه السلام:

«إذا أراد الله أمراً سلب العباد عقولهم؛ فأنفذ أمره وتمت إرادته. فإذا أنفذ أمره ردّ إلى كل ذي عقلٍ عقله، فيقول: كيف ذا ومن أين ذا.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«آنگاه که خدا خواهد کاری صورت پذیرد، عقل بندگان را برابرد تا فرمانش اجرا شود و اراده اش انجام گیرد و پس از پایان کار عقل خردمندان را بازگرداند تا گویند: این حادثه چگونه و از کجا آمد؟!»<sup>۴</sup>

۱ . (تحف العقول - ص ۹۶۶)

۲ . (تحف العقول - ص ۹۷۲ - ح ۲)

۳ . (همان - ح ۴)

۴ . (همان - ح ۷)

۱۵ - قال الرضا علیه السلام:

«التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «محبت با مردم نصف عقل است.»<sup>۱</sup>

۱۶ - قال الرضا علیه السلام:

«صِلْ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ. وَ أَفْضَلُ مَا تَوْصَلُ بِهِ الرَّحِمُ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا وَ قَالَ فِي كِتَابِ اللَّهِ: ﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى﴾<sup>۲</sup>»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«با خویشاوند محبت و پیوند کن ولو به جرعه آبی، و بهترین صله رحم خودداری از آزار است، خداوند فرموده: «صدقه‌های خود را با منت و آزار باطل نسازید.»<sup>۳</sup>»

۱۷ - قال الرضا علیه السلام:

«إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْفِقْهِ: الْحِلْمَ وَ الْعِلْمَ، وَ الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«از نشانه‌های فقه، حلم و علم است، خاموشی دری از درهای حکمت است. سکوت محبت آمیز و راهنمای هر کار خیری است.»<sup>۴</sup>»

۱۸ - قال الرضا علیه السلام:

«الْإِيْمَانُ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانٍ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَ التَّسْلِيمُ

۱ . (تحف العقول - ص ۹۷۴ - ح ۱۵)

۲ . (تحف العقول - ص ۹۷۸ - ح ۲۷)

۳ . (بقره / ۲۶۴)

۴ . (همان - ح ۲۸)

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

لَا مِرَالِلَهُ، وَ التَّفْوِيضُ إِلَى اللَّهِ، قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ: وَ أَوْضُ أَمْرِي أَلَى اللَّهِ فَوْقَهُ اللَّهُ  
سَيِّئَاتٍ مَا مَكَّرُوا.<sup>۱</sup>

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«ایمان چهار پایه دارد: توکل بر خدا، رضا به قضای خدا، تسلیم در برابر فرمان او، و واگذار کردن کارها به او. بنده صالح (مومن آل فرعون) گفت: کارم را به خدا واگذارم. . . و خدا او را از عواقب نیرنگ‌های آنان ننگه داشت.»<sup>۲</sup>

۱۹ - قال الرضا علیه السلام:

«لِلْعُجْبِ دَرَجَاتٌ: مِنْهَا أَنْ يَزِينَ لِلْعَبْدِ سُوءُ عَمَلِهِ فَيَرَاهُ حَسَنًا فَيَعْجِبُهُ وَ يَحْسَبُ  
أَنَّهُ يَحْسِنُ صُنْعًا. وَ مِنْهَا أَنْ يُؤْمِنَ الْعَبْدُ بِرَبِّهِ فَيَمُنُّ عَلَى اللَّهِ وَ لِّلَّهِ الْمِنَّةُ عَلَيْهِ فِيهِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«عجب چند درجه دارد: یکی اینکه اعمال بد، در نظر انسان نیکو جلوه کند و آنها را خوب پندارد، بدانها خرسند شود و تصور کند کار خوبی می‌کند، دیگر آنکه بنده به خدای خود ایمان آرد و در عین حال بر خدا منت نهد، با اینکه خدا بر او منت دارد!!!»<sup>۳</sup>

۲۰ - قال الرضا علیه السلام:

«مَا مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْفُضُولِ إِلَّا وَهُوَ يَحْتَاجُ إِلَى الْفُضُولِ مِنَ الْكَلَامِ.»

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«زوائد هر چیز محتاج به زوائد گفتار است.»<sup>۴</sup>

۱. (همان - ح ۲۶)

۲. (غافر / ۴۵ - ۴۴)

۳. (تحف العقول - ص ۹۷۶ - ح ۱۹)

۴. (تحف العقول - ص ۹۷۴ - ح ۹)

۲۱- قال الامام الرضا علیه السلام:

«مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ علیه السلام بِشَطِّ الْفُرَاتِ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات (در کربلا) زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد.<sup>۱</sup>

۲۲- قال الامام الرضا علیه السلام:

«أَوَّلُ مَا يَحَاسِبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ، الصَّلَاةُ فَإِنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّ مَسْوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَسْوَاهَا.»

امام رضا علیه السلام فرمود: اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد و گرنه مردود خواهد شد.<sup>۲</sup>

۲۳- قال الامام الرضا علیه السلام:

«لِلصَّلَاةِ أَرْبَعَةٌ أَلْفُ بَابٍ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: نماز دارای چهار هزار در (جزء و شرط) می باشد.<sup>۳</sup>

۲۴- قال الامام الرضا علیه السلام:

«يُؤَخَذُ الْغُلَامُ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند.<sup>۴</sup>

۱. «مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۵۰، ح ۳۸»

۲. «مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۵، ح ۴»

۳. «تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۴۲، ح ۹۵۷»

۴. «وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۴۶۰، ح ۲۷۵۸۰»

۲۵- قال الامام الرضا علیه السلام:

«فَرَضَ اللهُ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْوُضُوءِ أَنْ تَبْدَأَ الْمَرْئَةَ بِبَاطِنِ ذِرَاعَيْهَا وَالرَّجُلُ بِظَاهِرِ الذِّرَاعِ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست، آب بریزند و مردان از پشت آرنج. (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحب می باشد).<sup>۱</sup>

۲۶- قال الامام الرضا علیه السلام:

«رَحِمَ اللهُ عَبْدًا أَحَبَّ أُمَّرْنَا، قِيلَ: كَيْفَ يُحِبُّ أُمَّرَكُمْ؟ وَقَالَ علیه السلام: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيَعْلَمُهَا النَّاسُ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید، سؤال شد: چگونه؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد.<sup>۲</sup>

۲۷- قال الامام الرضا علیه السلام:

«لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيْسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شُرَارَكُمْ، فَيَدْعُوْكُمْ خِيَارَكُمْ فَلَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که خوبان شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد.<sup>۳</sup>

۲۸- قال الامام الرضا علیه السلام:

«مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يَكْفُرُ بِهِ ذُنُوبُهُ، فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا.»

۱. «وسائل الشيعة، ج ۱، ص ۴۶۷، ح ۱۲۳۸»

۲. «بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰، ح ۱۳»

۳. «الذرة الباهرة، ص ۳۸»

امام رضا عليه السلام فرمود: کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش عليهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش - اگر حقّ الناس نباشد - محو و نابود گردد.<sup>۱</sup>

۲۹- قال الامام الرضا عليه السلام :

«الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّسْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ».

امام رضا عليه السلام فرمود: فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت عليهم السلام در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن «سبحان الله، لا إله إلا الله، الله أكبر» را دارد.<sup>۲</sup>

۳۰- قال الامام الرضا عليه السلام :

«لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا».

امام رضا عليه السلام فرمود: چنانچه زمین لحظه‌ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می‌برد.<sup>۳</sup>

۳۱- قال الامام الرضا عليه السلام :

«الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَرَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَلَعْنَةٌ، وَإِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ».

امام رضا عليه السلام فرمود: مریضی، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می‌باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود. سپس افزود: مریضی، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد.<sup>۴</sup>

۱. «بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۴۷، ح ۲»

۲. «أمالی شیخ صدوق، ص ۶۸»

۳. «علل الشرایع، ص ۱۹۸، ح ۲۱»

۴. «بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۸۳، ح ۳۵»

۳۲- قال الامام الرضا علیه السلام:

«إِذَا كَتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدْعُ أَنْ يَأْكَلَ بِاللَّيْلِ شَيْئًا، فَإِنَّهُ أَهْدَىٰ لِنَوْمِهِ، وَأَطْيَبُ لِلنَّكْهَةِ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سن برسد، حتماً هنگام شب - قبل از خوابیدن - مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است، همچنین برای هم خوابی و زناشویی سودمند خواهد بود.<sup>۱</sup>

۳۳- قال الامام الرضا علیه السلام:

«إِنَّمَا يَرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَعَدْلُهُ، إِذَا قَالَ صَدَقَ، وَإِذَا حَكَمَ عَدَلَ، وَإِذَا وَعَدَ أَنْجَرَ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت‌ها عادل و نسبت به وعده‌هایش وفا نماید.<sup>۲</sup>

۳۴- قال الامام الرضا علیه السلام:

«لَا يَجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ: يُبْخُلُ شَدِيدًا، وَأَمَلٌ طَوِيلٌ، وَحِرْصٌ غَالِبٌ، وَقَطِيعَةُ الرَّحِمِ، وَإِثَارُ الدُّنْيَا عَلَى الْأَخْرَةِ.»

امام رضا علیه السلام فرمود: ثروت، انباشته نمی‌گردد مگر با یکی از پنج خصلت: بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع صله رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن.<sup>۳</sup>

۳۵- قال الامام الرضا علیه السلام:

«لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّرُوا فِي الطَّعَامِ، لَأَسْتَقَامَتْ أَبْدَانُهُمْ.»

۱. «محاسن برفی، ص ۴۲۲، ح ۲۰۸»

۲. «الدرة الباهرة، ص ۳۷»

۳. «وسائل الشيعة، ج ۲۱، ص ۵۶۱، ح ۲۷۸۷۳»

امام رضا عليه السلام فرمود: چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری نمایند، بدن‌های آن‌ها دچار امراض مختلف نمی‌شود.<sup>۱</sup>

۳۶- قال الامام الرضا عليه السلام :

«مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَمَسَحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ يَرْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذِلَّةٌ.»

امام رضا عليه السلام فرمود: هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطر نماید، دچار ذلت و خواری نخواهد شد.<sup>۲</sup>

۳۷- قال الامام الرضا عليه السلام :

«شِيعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا، الْأَخِذُونَ بِقَوْلِنَا، الْمُخَالِفُونَ لِأَعْدَائِنَا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا.»

امام رضا عليه السلام فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی - در عمل و گفتار - خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست.<sup>۳</sup>

۳۸- قال الامام الرضا عليه السلام :

«مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ، وَأَنْ يَقَرَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

امام رضا عليه السلام فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می‌دهد.<sup>۴</sup>

۱. «مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۵۵، ح ۳۰»

۲. «مصادقة الإخوان شيخ صدوق، ص ۵۲، ح ۱»

۳. «جامع أحاديث الشيعة، ج ۱، ص ۱۷۱، ح ۲۳۴»

۴. «بحار الأنوار، ج ۴، ص ۹۷، ح ۳»



۳۹- قال الامام الرضا علیه السلام :

«لا تتركوا الطيب في كل يوم، فإن لم تقدروا فيوم و يوم، فإن لم تقدروا ففى كل جمعة.»

امام رضا علیه السلام فرمود: سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان).<sup>۱</sup>

شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

اباصلت هروی می گوید:

من در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم. به من فرمود: «ای اباصلت! داخل این قبه‌ای که قبر هارون است، برو و از چهار طرف آن کمی خاک بردار و بیاور.» من رفتم و خاک‌ها را آوردم.

امام خاک‌ها را بویید و فرمود: «می‌خواهند مرا پشت سر هارون دفن کنند، ولی در آنجا سنگی ظاهر می‌شود که اگر همه کلنگ‌های خراسان را بیاورند، نمی‌توانند آن را بکنند.» و این سخن را در مورد بالای سر و پایین پای هارون فرمود.

بعد وقتی خاک پیش روی هارون یعنی طرف قبله هارون را بویید، فرمود: «این خاک، جایگاه قبر من است. ای اباصلت، وقتی قبر من ظاهر شد، رطوبتی پیدا می‌شود. من دعایی به تو تعلیم می‌کنم. آن را بخوان. قبر پر از آب می‌شود. در آن آب ماهی‌های کوچکی ظاهر می‌شوند. این نان را که به تو می‌دهم برای آنها خرد کن. آنها نان را می‌خورند. سپس ماهی بزرگی ظاهر می‌شود و تمام آن ماهی‌های کوچک را می‌بلعد و بعد غایب می‌شود. در آن هنگام دست خود

۱. «مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۴۹، ح ۶»

را روی آب بگذار و این دعا را که به تو می‌آموزم بخوان. همه‌ی آب‌ها فرو می‌روند. همه‌ی این کارها را در حضور مأمون انجام ده.» سپس فرمود: «ای اباصلت! من فردا نزد این مرد فاجر و تبه‌کار می‌روم. وقتی از نزد او خارج شدم، اگر سرم با عبایم پوشانده بودم، دیگر با من حرف نزن و بدان که مرا مسموم کرده است.»

### مسموم شدن امام با انگور

فردا صبح، امام در محراب خود به انتظار نشست. بعد از مدتی مأمون غلامش را فرستاد که امام را نزد او ببرد. امام به مجلس مأمون رفت و من هم به دنبالش بودم. در جلوی او طبقی از خرما و انواع میوه بود. خود مأمون خوشه‌ای از انگور به دست داشت که تعدادی از آن را خورده و مقداری باقی مانده بود. با دیدن امام، برخاست و او را در آغوش کشید و پیشانی‌اش را بوسید و کنار خود نشاند. سپس آن خوشه انگور را به امام تعارف کرد و گفت: «من از این انگور بهتر ندیده‌ام.»

امام فرمود: «چه بسا انگورهای بهشتی بهتر باشد.»

مأمون گفت: «از این انگور میل کنید.»

امام فرمود: «مرا معذور بدار.»

مأمون گفت: «هیچ چاره‌ای ندارید. مگر می‌خواهید ما را متهم کنید؟ نه. حتماً بخورید.» سپس خودش خوشه انگور را برداشت و از آن خورد و آن را به دست امام داد.

امام سه دانه خورد و بقیه‌اش را زمین گذاشت و فوراً برخاست.

مأمون پرسید: «کجا می‌روید؟»

فرمود: «همان جا که مرا فرستادی.»

سپس عبایش را به سر انداخت و به خانه رفت و به من فرمود: «در را ببند.»  
سپس در بستر افتاد.

### حضور امام جواد علیه السلام بر بالین پدر در لحظه شهادت

من در وسط خانه محزون و ناراحت ایستاده بودم که ناگهان دیدم جوانی بسیار زیبا پیش رویم ایستاده که شبیه‌ترین کس به حضرت رضا علیه السلام است.  
جلو رفتم و عرض کردم: «از کجا داخل شدید؟ درها که بسته بود.»  
فرمود: «آن کس که مرا از مدینه تا اینجا آورد، از در بسته هم وارد کرد.»  
پرسیدم: «شما کیستید؟»  
فرمود: «من حجّت خدا بر تو هستم، ای اباصلت! من محمد بن علی الجواد هستم.»  
سپس به طرف پدر گرامیش رفت و فرمود: «تو هم داخل شو!»  
تا چشم مبارک حضرت رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، او را در آغوش کشید و پیشانی اش را بوسید.

حضرت جواد علیه السلام خود را روی بدن امام رضا انداخت و او را بوسید. سپس آهسته شروع کردند به گفتگو که من چیزی نشنیدم. اسراری بین آن پدر و پسر گذشت تا زمانی که روح ملکوتی امام رضا علیه السلام به عالم قدس پر کشید.

### تغسیل امام به دست امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام فرمود: ای اباصلت! برو از داخل آن تخت و لوازم غسل و آب را بیاور.»

گفتم: «آنجا چنین وسایلی نیست.»

فرمود: «هر چه می‌گوییم، بکن!»

من داخل خزانه شدم و دیدم بله، همه چیز هست. آنها را آوردم و دامن خود را به کمر زدم تا در غسل امام کمک کنم.

حضرت جواد فرمود: «ای اباصلت! کنار برو. کسی که به من کمک می کند غیر از توست.» سپس پدر عزیزش را غسل داد. بعد فرمود: «داخل خزانه زنبیلی است که در آن کفن و حنوط است. آنها را بیاور.»

من رفتم و زنبیلی دیدم که تا به حال ندیده بودم. کفن و حنوط کافور را آوردم.

حضرت جواد پدرش را کفن کرد و نماز خواند و باز فرمود: «تابوت را بیاور.» عرض کردم: «از نجاری؟»

فرمود: «در خزانه تابوت هست.»

داخل شدم. دیدم تابوتی آماده است. آن را آوردم.

امام جواد، پدرش را داخل تابوت گذاشت و سپس به نماز ایستاد.

### پرواز تابوت به سوی آسمان

هنوز نمازش تمام نشده بود که ناگهان دیدم سقف شکافته شد و تابوت از آن شکاف به طرف آسمان رفت. گفتم: «یا ابن رسول الله! الان مأمون می آید و می گوید بدن مبارک حضرت رضا چه شد؟»

فرمود: «آرام باش! آن بدن مطهر به زودی برمی گردد. ای اباصلت! هیچ پیامبری در شرق عالم نمی میرد، مگر آنکه خداوند ارواح و اجساد او و وصی اش را به هم ملحق فرماید، حتی اگر وصی اش در غرب عالم بمیرد.»

در این هنگام دوباره سقف شکافته شد و تابوت به زمین نشست.

سپس حضرت جواد، بدن مبارک پدرش را از تابوت خارج کرد و به وضعیت اولیه خود در بستر قرار داد. گویی نه غسل داده و نه کفن شده بود.

بعد فرمود: «ای اباصلت! برخیز و در را برای مأمون باز کن.»

### مأمون در کنار پیکر مطهر امام

ناگهان مأمون به همراه غلامانش با چشمی گریان و گریبانی چاک کرده داخل شد. همان طور که بر سر خود می‌زد، کنار سر مطهر حضرت رضا علیه السلام نشست و دستور تجهیز و دفن امام را صادر کرد.

تمام آنچه را که امام رضا علیه السلام به من فرموده بود، به وقوع پیوست. مأمون می‌گفت: «ما همیشه از حضرت رضا در زنده بودنش کرامات زیادی می‌دیدیم. حالا بعد از وفاتش هم از آن کرامات به ما نشان می‌دهد.»

وزیر مأمون به او گفت: «فهمیدید حضرت رضا به شما چه نشان داد؟»  
مأمون گفت: «نه.»

گفت: «او با نشان دادن این ماهی‌های کوچک و آن ماهی بزرگ می‌خواهد بگوید سلطنت شما بنی عباس با تمام کثرت و درازی مدت، مانند این ماهی‌های کوچک است که وقتی اجل شما رسید، خداوند مردی از ما اهل بیت را به شما مسلط خواهد کرد و همه شما را از بین خواهد برد.»  
مأمون گفت: «راست گفتم.»

بعد مأمون به من گفت: «آن چه دعایی بود که خواندی؟»  
گفتم: «به خدا قسم، همان ساعت فراموش کردم.» واقعاً هم فراموش کرده بودم.

ولی مأمون مرا حبس کرد و تا یک سال در زندان بودم. دیگر دلم به تنگ آمده بود. یک شب تا صبح دعا کردم و خدا را به حق محمد و آل محمد خواندم که ناگاه حضرت جواد علیه السلام داخل زندان شد و فرمود: «ای اباصلت، دل‌تنگ شده‌ای؟»

گفتم: «به خدا قسم، آری.»

فرمود: «بلند شو!» زنجیر را باز کرد و مرا از زندان خارج فرمود. محافظین مرا می دیدند ولی نمی توانستند چیزی بگویند.

فرمود: «برو در امان خدا که دیگر دست مأمون به تو نخواهد رسید.»

و تا کنون من دیگر مأمون را ندیده‌ام.<sup>۱</sup>

مأمون از مرو به سرخس و از سرخس به طوس می آید تا از آن جا عازم بغداد شود، ولی مدتی در طوس درنگ می کند.

طبری می نویسد: «مأمون مدتی در کنار قبر پدرش هارون درنگ کرد و پس از آن، علی بن موسی انگور بسیار خورد و ناگهان درگذشت!»

طبری که تنها هنرش گردآوری نقل هاست و معمولاً از تجزیه و تحلیل مسائل ناتوان است، با بینشی نامهربانانه به تاریخ زندگی امامان شیعه می نگرد، چنان که در همین عبارت کوتاه، اگر فردی کمترین آگاهی سیاسی داشته باشد با خواندن آن، از ساده اندیشی یا غرض ورزی او شگفت زده می شود.

آیا به راستی مأمون، آن قدر پدر دوست است که در آن شرایط بحرانی، کنار قبر او اتراق کند یا می خواهد از استخوان های پوسیده پدر قدرت طلبد و از نفس های پر برکت او، پشتوانه معنوی جوید تا به بغداد سفر کند و آشوب ها را بخواباند! در همین ایام، علی بن موسی علیه السلام آن مرد الهی که همه عالمان و متکلمان زمانش را مغلوب ساخته و زاهدترین، حکیم ترین و موجه ترین چهره عصرش شناخته می شود، چون کودکی ناآگاه یا مردی پرخور، در خوردن انگور زیاده روی می کند! شگفت تر این که بدین سبب، ناگهان بدرود حیات می گوید!

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۰۰، ح ۱۰. از عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۲.

خواننده این عبارت، نمی‌داند که به ثبت رسیدن این گونه تعبیرها در تاریخ، نتیجه اوج سیاست‌بازی مأمون است یا معلول بی‌مهری و غرض‌ورزی مورخانی که پاک شمردن دامان مأمون برایشان اهمیت بیشتری از بیان واقعیت داشته است. البته می‌تواند هر دو باشد.

طبری در ادامه این نقل می‌نویسد: «مأمون پس از رحلت علی بن موسی در نامه‌ای به حسن بن سهل، به شدت از رحلت امام اظهار غم و اندوه کرد و به عباسیان و موالی و اهل بغداد نامه نوشت و آنان را از وفات آن حضرت مطلع ساخت!» در این جملات به ظاهر نامربوط و گسسته، ارتباطی وثیق با اهداف مأمون دیده می‌شود، زیرا او قبل از عزیمت به بغداد، سعی می‌کند تا شورشیان عباسی و آشوبگران بغدادی را تسکین خاطر دهد و جالب‌تر این که از بخت خوش خلیفه! حسن بن سهل - این عنصر بانفوذ که شاید قتل برادرش را هنوز کار مأمون بداند و درصدد انتقام باشد - در همین سال به بیماری جنون مبتلا می‌شود و او را به زنجیر می‌کشند. بدین سان زمینه از هر جهت برای عزیمت مأمون به بغداد و خواباندن آشوب‌ها هموار می‌شود.

#### شهادت علی بن موسی علیه السلام

وقتی موسی بن جعفر علیه السلام پس از زندانهای طولانی و شکنجه‌های مداوم در زندان به شهادت می‌رسد و با این حال، هارون سعی می‌کند، شهادت آن گرامی را، مرگی طبیعی جلوه دهد! بدیهی است که مأمون نیز از این تلاش دریغ نکند. این است که برخی وفات امام را به خوردن انگور و گروهی به مرگ طبیعی و دسته‌ای به بدخواهی و دسیسه عباسیان نسبت داده‌اند و جمعی هم چون شیعه، شخص مأمون را عامل مسمومیت و شهادت آن گرامی دانسته‌اند.

از نظریه اول که سخیف‌ترین نظریه است و سعی دارد علاوه بر پوشاندن جنایت مأمون، وجهه معنوی امام را نیز مخدوش سازد، باید کریمانه گذشت، زیرا نسبت چنان امری به امام که خود حکیم و خردمند و زاهد است و به دیگران دستورالعمل‌های بهداشتی می‌دهد، جز از سر عداوت و غرض‌ورزی و یا ناآگاهی نمی‌تواند باشد.

مگر این امام نیست که در «رساله ذهبیه» به مأمون می‌نویسد: «ای مأمون! جسد به منزله زمینی است که آبادانی آن به مراقبت بسیار نیازمند است. اگر بیش از اندازه به آن آب برسد محصولش فاسد خواهد شد و اگر آب به آن نرسد از تشنگی خواهد مرد... باید نیک بیندیشی و بنگری که چه چیزی با طبیعت تو سازگار است و آن را نیرومند می‌سازد و چه چیزی زیان‌آور است و سلامت تو را به خطر خواهد انداخت. پس اندازه‌گیری در خوراک را همواره در نظر داشته باش... پیش از آن که کاملاً سیر شوی از خوردن دست بردار که به صلاح جسم و سلامتی توست و سبب رشد عقلانی تو خواهد بود.»

آیا ممکن است امام با این دانسته‌ها و معارف و با آن شخصیت معنوی و الهی، در نتیجه بی‌مبالاتی در خوردن، زمینه مرگ خویش را فراهم کند؟! در میان نویسندگان و تاریخ‌نگاران برخی مانند ابن جوزی، احمد امین، یعقوبی و... بر این عقیده‌اند که امام به کسالتی مبتلا شد و به مرگ طبیعی، در طوس درگذشت و مسمومیتی در کار نبوده است.

ابن جوزی می‌نویسد: «بعضی بر این باورند که مأمون، علی بن موسی الرضا علیه السلام را مسموم ساخته است، ولی این دیدگاه پذیرفته نیست، زیرا خلیفه از درگذشت امام به شدت نگران شد و چندین روز گرد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و لذت‌های گوناگون نرفت، حتی هنگام ورود به بغداد با لباس سبز وارد شد،



در حالی که حدود یک سال از ماجرای رحلت حضرت می گذشت. وفات امام در اثر کسالتی بود که در طوس بر آن جناب عارض شد.»  
احمد امین چنین می نویسد: «به گمان من عبدالله مأمون در کارش خلوص داشت، لکن مقدر چنین بود که حضرت در اثر کسالت سه روزه در گذرد.»

آنگاه وی می افزاید: «گرچه مورخان شیعه ادعا کرده اند که مأمون به دلیل نارضایتی از نتایج ولایتعهدی، حضرت را مسموم ساخت، ولی با توجه به تأثر شدید خلیفه بعید است که او چنین اقدامی کرده باشد. علاوه بر این که مأمون هنگام ورود به بغداد، همچنان لباس سبز را که شعار علویان بود بر تن داشت و از نیروهای نظامی و درباریان نیز خواسته بود تا چنین کنند؛ هر چند پس از مدتی چون عباسیان را از این شیوه نراضی یافت آن را تغییر داد. به هر حال با توجه به چنین فراین و شواهدی اگر امام مسموم هم شده باشد، شخصی غیر از مأمون آن را مرتکب شده است.»

یعقوبی نیز ضمن شمارش و بررسی حوادث سال ۲۰۳ هـ. ق می نویسد: «علی بن موسی بن جعفر در قریه ای که به آن نوقان می گفتند درگذشت و بیماری وی بیش از سه روز به طول نینجامید.»

ساده اندیشی و جمود از مورخانی که قرنهای قبل می زیسته اند دور از انتظار نیست، ولی از نویسندگانی چون احمد امین که در روزگار خودش گریه استعمار را بر غارت مستعمرات دیده است، شگفتا! که اقدامات فریبکارانه و اندوه سیاسی مأمون را ملاک داوری و تحلیل تاریخ قرار داده است!

به هر حال، با درنگ در آثار عالمانی که به عصر ائمه علیهم السلام نزدیک بوده اند و نیز با توجه به روایات گوناگونی که به بعضی از آنها اشاره خواهیم داشت،

این نظریه نمی‌تواند مستند و قابل قبول باشد. بنابراین، آنچه میان حدیث‌شناسان و تاریخ‌نگاران از اتقان و استحکام برخوردار است و روایات نیز بر آن گواهی می‌دهد، این است که شهادت حضرت رضا علیه السلام به وسیله انگور یا انار مسموم بوده است.

احمد امین پس از این که در مورد حضرت، مرگ طبیعی را می‌پذیرد، می‌نویسد: «بنابر قراین و شواهد، اگر حضرت را مسموم کرده باشند، به وسیله فرد یا افرادی غیر از مأمون صورت گرفته است.»

یکی دیگر از نویسندگان در گزارش سفر خلیفه از مرو به بغداد می‌نویسد: «مأمون از مرو به سرخس آمد و در آن جا قتل فضل، اتفاق افتاد و قراین نشان می‌دهد که تدبیر آن با خلیفه بوده است، زیرا فضل به خلیفه خیانت کرد و منشأ دشمنی میان او و عباسیان شد و او می‌دانست تا فضل زنده است امکان ارتباط میان آنها میسر نیست. بدین جهت او را کشت و سرهای بریده چهار تن را که به قتل فضل متهم کرده بودند، برای برادرش حسن بن سهل فرستاد و به وی تسلیم گفت و چون روز عید فطر عازم بغداد شد، در طوس حادثه دیگری رخ داد و علی بن موسی الرضا وفات کرد و خلیفه را متهم کردند که عامل قتل اوست.»

آنگاه این نویسنده ادامه می‌دهد: «بعید نیست که عده‌ای از عباسیان هوادار مأمون به دلیل این که از تیرگی میان او و عباسیان رنج می‌برده‌اند و منشأ اختلاف را ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام می‌دانسته‌اند کمر به قتل امام بسته‌اند، تا بدین وسیله زمینه آشتی میان آنان را فراهم کنند. از این رو، خلیفه رساله معروف خود را به عباسیان بغداد نوشت و درباره مسأله خلافت به آنان اطمینان داد.»

این نظریه گواه و سند تاریخی ندارد جز آنچه از کلام اربلی به دست می‌آید و آن نیز ابهام دارد. تنها نقطه روشنی که در این دیدگاه دیده می‌شود،

این است که تا اندازه‌ای به واقعیت مسائل سیاسی نزدیک شده است و احتمال شهادت را، احتمال قابل قبول شناخته است.

### مأمون، عامل اصلی

با توجه به آنچه گذشت، این نظریه تقویت می‌شود که حضرت رضا علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا نرفته و عامل اصلی شهادت آن حضرت، شخص خلیفه بوده است.

علامه مجلسی می‌نویسد: «حق همان است که صدوق و مفید رحمهم الله اظهار داشته و بزرگان بدان باور دارند که حضرت رضا علیه السلام به وسیله سم مأمون - که نفرین خدا بر او و دیگر غاصبان و ستمگران باد - شهید شده است.»

علامه سید محسن امین پس از نقل دیدگاه‌های مختلف در مورد شهادت حضرت می‌نویسد: «نظر من این است که هر چند امام هنگام ورود به طوس، کسالتی داشتند، ولی خلیفه از این فرصت بهره جسته و امام را مسموم ساخته است. چه این که خلیفه با انعکاس خبر ولایتعهدی در بغداد و بیعت بغدادیان با ابراهیم بن مهدی، دریافت که حکومت در شرایط خاصی قرار گرفته و با وجود فضل بن سهل و نیز حضرت رضا علیه السلام امیدی به بهبودی اوضاع نیست. از این رو، فضل را کشت و پس از گذشت زمانی، امام را مسموم کرد و اگر فرض کنیم در امر بیعت با امام حسن نیت داشته است، اما حفظ حکومت و سلطنت که چه بسا صاحبان آن در این راه دست به کشتن نزدیکان خود نیز زده‌اند، مأمون را واداشت تا به کشتن آن بزرگوار اقدام کند.»

یکی از قراین مهم این حقیقت که شهادت امام به دست مأمون بوده، این است که در همان روز شهادت، مردم اجتماع کرده و همگان بر این عقیده بودند که خلیفه، حضرت را مسموم ساخته است.

اهمیت این امر از آن روست که مردم حاضر در محیط زندگی امام، بیش از دیگران موقعیت و شرایط سیاسی امام و مأمون را درک می‌کردند. عبدالله بن موسی در نامه‌ای که آن روز به مأمون نگاشت، به این اقدام خلیفه تصریح کرده، او را عامل قتل معرفی می‌کند. از اباصلت هروی نیز سؤال شد: چگونه مأمون به قتل امام رضا علیه السلام تن داد، با این که وی را احترام می‌کرد و او را ولیعهد پس از خود قرار داد؟ اباصلت ضمن تأیید قتل امام رضا علیه السلام به دست شخص خلیفه اظهارداشت: «اگر خلیفه، امام را احترام و اکرام می‌کرد، از آن جهت بود که به برتری امام آگاه و معترف بود و اگر ولایتعهدی را به او تفویض کرد، برای آن بود تا با این عمل وانمود کند که حضرت دنیاطلب است، در نتیجه از توجه مردم به حضرت کاسته شود؛ هر چند چنین نشد، بلکه با تشکیل محافل علمی، چهره امام و شخصیت علمی او بر همگان روشن شد و روز به روز از موقعیت خلیفه کاسته شد، تا جایی که دوست و دشمن امام را شایسته خلافت می‌دانست. این امر بر خلیفه گران آمد و بر کینه و حسادت او نسبت به حضرت افزود. به ناچار حيله‌ای اندیشید و امام را مسموم ساخت و به شهادت رساند.»

شهادت امام به وسیله مأمون، مظلومیتی بود که به تاریخ شیعه و اهل بیت علیهم السلام افزوده شد و بیت دیگری بود که بر قصیده شاعران آزاده و حقیقت طلب افزوده شد و در ادبیات حماسی انعکاس یافت.

علاوه بر این، در مصادر تاریخی سخن از قیام‌هایی به میان آمده است که در پی شهادت حضرت و به عنوان خونخواهی بر پا شده است.

احمد بن موسی، برادر امام با همراهی حدود سه هزار تن و به نقل دیگر،

دوازده هزار تن، برای خونخواهی حضرت بغداد را ترک گفت و در شیراز با فرماندار منتخب حکومت عباسی درگیر شد و در همین جریان او و برادرش محمد عابد در آن دیار به شهادت رسیدند.

### شهادت امام از دیدگاه روایات

در لابه‌لای روایات که از مهمترین منابع و مستندات تاریخی به شمار می‌آیند، نکاتی بسیار درباره شهادت امام رضا علیه السلام وارد شده است. این روایات را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد:

- (۱) روایاتی که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وارد شده است.
- (۲) روایاتی که از شخص امام رضا علیه السلام رسیده است.
- (۳) روایاتی که شاهدان و گواهان موثق از جزئیات و چگونگی شهادت امام، گزارش داده‌اند.

\* ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: پدرم امام باقر روزی جابر بن عبدالله انصاری را خواست و به او فرمود:

ای جابر! از آن لوح که در دست مادرم فاطمه دیده‌ای، برایم سخن بگو. جابر گفت: برای تبریک ولادت حسین بن علی علیه السلام به حضور مادرت فاطمه علیها السلام شرفیاب شدم. در دست وی لوح سبزی دیدم که گویی از زمرد بود. درباره آن لوح از فاطمه علیها السلام سؤال کردم؛ در پاسخ من فرمود: هدیه خداوندی است به پدرم که در آن نام پدرم، همسرم، فرزندان و امامان نسل من آمده است. پدرم نیز آن را به من داده است تا مرا مزده بخشد. در بخشی از لوح که به هشتمین امام علیه السلام مربوط است چنین آمده است: او را عفریتی خودخواه و قدرت طلب خواهد کشت.

\* طریحی در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که حضرت فرمود:

فرزندی از فرزندانم در زمین خراسان کشته خواهد شد.  
 \* در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: مردی از نسل فرزندم موسی به دنیا خواهد آمد که به خراسان رفته و در آن جا مسموم می شود و به شهادت می رسد.  
 \* در روایتی از امام رضا علیه السلام چنین آمده است: به خدا سوگند هیچ یک از ما نیست جز این که به شهادت رسیده است.

به ایشان گفته شد: شما را چه کسی خواهد کشت؟

امام فرمود: بدترین مردم زمانم، مرا با سم می کشد.

در سخنانی که میان امام و مأمون پیش از ولایتعهدی گذشت، از جمله دلایل امام برای نپذیرفتن ولایتعهدی این بود که: «پدرم از پدر و اجداد گرامی اش نقل کرده است که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره من فرمود: من قبل از تو (ای مأمون) به وسیله سم و مظلومانه به شهادت خواهم رسید و اگر اجازه داشتم می گفتم که کشنده من کیست.»

آخرین موردی که امام از خصوصیات شهادت خود سخن گفته، اندک زمانی قبل از ارتحال بوده است که حقایقی را به دو تن از محرمان راز: «اباصلت هروی» و «هرثمه بن اعین» بیان داشته و از جمله فرموده است: «اینک هنگام بازگشت من به سوی خدا فرا رسیده و زمان آن است که به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرانم پیوندم. طومار زندگیم به انجام رسیده است. این طاغی (مأمون) تصمیم گرفته است تا با انگور و انار مسموم مرا به قتل رساند.»  
 ابونواس ضمن قصیده اش سروده است:

بَاءُوا بِقَتْلِ الرَّضَا مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِهِ      وَ أَبْصَرُوا بُعْضَهُ مِنْ رُشْدِهِمْ وَ عَمُوا  
 عَصَابَةٌ شَقِيَّتٌ مِنْ بَعْدِ مَا سَعِدَتْ      وَ مَعْشَرٌ هَلَكُوا مِنْ بَعْدِ مَا سَلِمُوا  
 لَا بَيْعَةَ رَدَعْتُهُمْ عَنْ دِمَائِهِمْ      وَ لَا يَمِينٌ وَ لَا قُرْبَى وَ لَا رَحِمٌ

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام : زندگینامه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

برخی از آنها پس از بیعت با حضرت رضا علیه السلام به کشتن وی شتاب کردند و بعد از بصیرت و آگاهی کوردل شدند.

آن گروهی که پس از خوشبختی به تیره‌بختی گرایید! آن جماعتی که پس از سلامتی و نجات، نابود گردید!

دعبل، نیز این مرثیه گران را در اشعار خویش چنین بازتاب داده است:

أَلَا مَا لِعَيْنٍ بِالذُّمُوعِ اسْتَهَلَّتْ	وَلَوْ نَقَرَتْ مَاءَ الشُّؤْنِ لَقَلَّتْ
عَلَى مَنْ بَكَتُهُ الْأَرْضُ وَاسْتَرْجَعَتْ لَهُ	رُءُوسُ الْجِبَالِ الشَّامِحَاتِ وَذَلَّتْ
وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءَ لِفَقْدِهِ	وَ أَنْجُمَهَا نَاخَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ
فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ	لِمُرْرِنَةٍ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ
رُزْنَتَنَا رَضِيَ اللَّهُ سَبْطَ نَبِينَا	فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ
وَ مَا خَيْرُ دُنْيَا بَعْدَ آلِ مُحَمَّدٍ <small>عليه السلام</small>	أَلَا لَا تُبَالِيهَا إِذَا مَا اضْمَحَلَّتْ
تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى	مُصِيبَتَنَا بِالْمُضْطَفِّينَ تَجَلَّتْ

چه شده است که دیدگان، نرم نرم می‌بارند و گریند، در حالی که اگر آب دیده تمام شود و چشمان بخشکند، باز هم کم است.

در مصیبت کسی که زمین بر او گریست و کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده، در سوگ او به ناله و فغان آمده و عزادار شدند

و آسمان از فقدان او فریاد برآورده و ستارگان بر او نوحه کرده‌اند.

اکنون سزاوارتر است که ما بر او اشک ریزیم، که مصیبتی بس گران و بزرگ بر ما وارد شده است.

ما به از دست دادن سبط پیامبر ص مصیبت دیده‌ایم؛ مصیبتی که بر اهل دنیا گران و سنگین بود.

و دیگر پس از فقدان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در دنیا و زندگی آن خیری نیست و دیگر خوشی جایگاهی ندارد و آرزوی ماندن در ما نیست.

### زمان شهادت امام

در تعیین سال شهادت امام نقلهای مختلفی به ثبت رسیده است:

سال ۲۰۲ هـ ق

سال ۲۰۳ هـ ق

نظریه دوم نزد صاحبنظران مشهورتر است و شیخ کلینی آن را برگزیده و مسعودی نیز آن را نقل کرده است.

برخی از نویسندگان معاصر به استناد این که تاریخ ضرب سکه‌هایی که نام امام بر آنها نقش بسته است به سال ۲۰۴ هـ ق نیز دیده شده، اظهار کرده‌اند که پس باید سال شهادت را ۲۰۴ هـ ق بدانیم.

ولی چنان که علامه سیدمحسن امین یادآور شده است، تاریخ ضرب سکه‌ها دلیل آن نمی‌شود که سکه‌ها در زمان حیات امام ضرب شده باشد، بلکه ممکن است مردم به جهت تبرک پس از شهادت امام آنها را تهیه کرده باشند.

در تعیین روز شهادت آن حضرت نیز اتفاق نظر نیست و نظریه‌های زیر دیده می‌شود:

- هفت روز مانده به پایان ماه رمضان.

- ۲۳ ذی‌القعدة.

- آخرین روز ذی‌الحجه.

- اول ماه صفر.

- ۱۷ ماه صفر.

- آخر ماه صفر.



در میان این نقل‌ها، نظریه آخر یعنی آخرین روز از ماه صفر، مشهورترین و قابل‌اعتمادترین نقل است.

در بیشتر نقل‌ها، روز جمعه، روز شهادت آن حضرت دانسته شده است. بنابراین، مشهورترین و قوی‌ترین نظریه در تاریخ شهادت آن حضرت، روز جمعه، آخرین روز ماه صفر سال ۲۰۳ هـ ق می‌باشد و آن گرامی در هنگام شهادت، پنجاه و پنج سال از عمر پربرکتش می‌گذشته است.

#### مکان شهادت و مرقد امام رضا علیه السلام

امام در شهر طوس به شهادت رسید و چنان که خود پیش‌بینی و سفارش کرده بود، آن حضرت را در نقطه‌ای از سناباد که بعدها «مشهدالرضا» نام گرفت، به خاک سپردند.

گویا چنین مقدر بود تا فرزندی از نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامی از ائمه اثنی عشر، در سرزمینی دور از «مدینه الرسول» به شهادت رسد، تا مرقد نورانیش، قلب میلیون‌ها موحد دل‌باخته را متوجه کوثر زلال ولایت کند و بارگاهش در سرزمین پهناور اهل محبت و ولایت، مأمن دل‌های رمیده و آهوان پناهجویی باشد که از صیاد عصیان گریخته و به دامان ولی خدا، پناهنده شده و خواهند شد.

سلام بر او آنگاه که تولد یافت و آن زمان که مظلومانه و دور از خاندان به شهادت رسید و آن روز که در اوج شکوه و عظمت، گام بر صحنه رستاخیز گذارد و چون آفتاب، جان شیعیانش را نور امید بخشید.

### اشعار شهادت امام رضا علیه السلام

گرچه از زهر جفا دل پرشرر دارد رضا  
آتشی در دل ز هجران پسر دارد رضا  
در میان حجره در بسته می پیچد به خود  
دیدگان بی فروغش را پدر دارد رضا  
تا بیاید از مدینه نور چشمانش تقی  
انتظار دیدن نور بصر دارد رضا  
در غریبی می دهد جان و در آن حالت هنوز  
انتظار خواهر خود را مگر دارد رضا  
دوری از اهل و عیال و دوستان، خود بس نبود  
کز جفای خصم دون خون در جگر دارد رضا  
دست ما «خسرو» به دامانش که در روز جزا  
آبرو پیش خدای دادگر دارد رضا

### زائرین امام رضا علیه السلام

زائرین تو فقط شیعه اثنی عشرند  
همه دلباخته عترة خیرالبشرند  
همه گشتند به دریای نگاهت تطهیر  
به گل روی تو سوگند ز گل پاک ترند  
زائرینی که به این کعبه دل، دل بستند  
تا ابد از حرمت دل نبرند و نبرند  
گر به سوی حرمت روی کنند اهل جحیم  
تا ابد از طمع روضه رضوان گذرند  
سائلان کرمت یکسره ارباب کرم  
زائران حرمت از همه خلق سرند  
پا گذارند به بال ملک و طره حور  
رهروانی که به سوی حرمت ره سپرند  
عالمی رو به روی پنجره فولادت  
به امید کرمت همچو گدا پشت درند  
انبیا ناز فروشند به گلزار بهشت  
اگر از دور به ایوان طلایت نگرند  
مهر تو لاله و ریحان بهشت دل ماست  
حاش لله که ما را به جهنم ببرند  
«میثم» بی سر و پایم نظری کن مولا  
که مرا جزو سگان سر کویت شمرند<sup>۱</sup>

### کعبه دل

حرم تو کعبه دل، کرمت همه خدایی  
کنی از کرامت خود به خدا خدا نمایی  
در باز توست افزون من بی نوای محزون  
ز کدام در درآیم به بهانه گدایی  
کرم تو می دهد رو به گدای تو و گرنه  
ندهند پادشاهان به فقیر آشنایی  
من اگر گناه کارم تو رؤف و مهربانی  
کرمت نمی گذارد که کنی ز من جدایی  
تویی آن که هر که آید به زیارت تو یک بار  
تو سه بار از عنایت به زیارتش بیایی  
به خدا گناه کارم دگر آبرو ندارم  
چه شود دهی ز نارم به محبتت رهایی  
بکشم همواره نازت مگرم دهی اجازت  
که به یک زیارت تو سر و جان کنم فدایی  
همه را تو دست گیری همه را تو می پذیری  
چه امیر شهر باشد چه فقیر روستایی  
به حریم توست بارم به حرم چه کار دارم  
کند از هزار کعبه حرم تو دلربایی  
کرمت به کل عالم حرمت پناه «میثم»  
به شما از او تو سل ز شما گره گشایی<sup>۱</sup>

### شام غریبان

من که چون غنچه ز غم سر به گریبان دارم  
با دل سوخته ام شام غریبان دارم  
بر سر افکنده عبا می رسم از بزم عدو  
شعله زهر به جان، اشک به دامن دارم  
تا قلم ریخته بر هستی من شعله مرگ  
که از آن دیده گریبان، دل بریان دارم  
مرگ پیچیده به جانم که به خود می پیچم  
نفس سوخته از سینه سوزان دارم  
زهر انگور به تهدید خورانید مرا  
زان شهیدم من و میراث شهیدان دارم  
زهرم از سوخت ولی روح مرا راحت کرد  
ز هراسی که از این دشمن قرآن دارم  
پیش ازین گشت مرا خلق فریبی هایش  
اشک پیدا به رخ از این غم پنهان دارم  
ز آه دل، اشک روان، سوز دل مسموم  
محفل آرای اباضلت که مهمان دارم  
هم جواد آید و هم فاطمه بر بالینم  
آن که عمری ز غمش حال پریشان دارم

### حج اکبر

قصد زیارت حرمت حج اکبر است  
حجی که مثل عمره و حج پیمبر است  
هر کس که گشت زائر تو زائر خداست  
این گفته‌ام روایت موسی بن جعفر است  
قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر  
از زائرین کل امامان فراتر است  
زوار تو که شیعه کامل عیار توست  
زوار چارده حجج الله اکبر است  
نام دو پاره تن احمد اگر برم  
نام مقدس تو و زهرای اطهر است  
حسرت برند خیل عظیم فرشتگان  
بر آن فرشته‌ای که به صحت کبوتر است  
روح هزار عیسی مریم در این مزار  
چشم هزار موسی عمران بر این دراست  
روح شفا گرفت ز یک جرعه آب آن  
این حوض صحن توست و یا حوض کوثر است  
بوی بهشت می‌وزد از چار صحن تو  
از بس نسیم بارگهت روح پرور است  
«میثم» که جرم او ز حساب آمده فزون  
شاد است از این که عفو تو از جرم او سراسر است<sup>۱</sup>

### حریم محترم امام رضا علیه السلام

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت  
کیوتری است دلم دور گندم کرمت  
اگر تو پای به چشمم نمی نهی بگذار  
که لحظه ای بکشم چشم خویش بر قدمت  
تو آن امام رئوفی که دشمنانت نیز  
طمع برند به لطف و عنایت و کرمت  
عجب نه، گر دو جهان را نهی کف دستش  
اگر به جان جوادت، کسی دهد قسمت  
خجسته باد خراسان و زنده باد ایران  
که مستدام بود زیر سایه علمت  
هزار موسی عمران به طور تو مدهوش  
هزار عیسی مریم گرفته جان ز دمت  
نماز برده به صحن مطهر تو نماز  
حرم طواف کند در حریم محترمت  
تو آن امام رضایی که اختیار قضاست  
به اقتضای خداوند جاری از قلمت  
هنوز وارد صحن مطهرت نشده  
سلام می شنود از تو زائر حرمت  
عنایت همگان را گرفت و «میثم» هم  
چو قطره ای است که افتاده در کنار یمت<sup>۱</sup>

### ضامن آهو

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایه کنم  
خاک پای زائرت را کحل بینایی کنم  
دوست دارم خضر باشم تا که با آب بقا  
تا قیامت بهر زوار تو سقایی کنم  
دوست دارم ضامنم باشی که بر خیل ملک  
سرفرازی همچو آن آهوی صحرائی کنم  
دوست دارم بر گدایی درت از شهر خویش  
تا در باب الجوادت، راه پیمایی کنم  
دوست دارم زیر پای زائرت، دفنم کنند  
تا گشایم دست و اعجاز مسیحایی کنم  
دوست دارم وقت مردن با تماشای رخت  
مرگ را از شوق دیدارت، تماشایی کنم  
دوست دارم در میان آن همه زوار تو  
بر درت، ابراز راز دل، به تنهایی کنم  
دوست دارم در خراسان تو چون گل بشکفم  
صبح دم توصیف از گل‌های زهرایی کنم  
دوست دارم هر کجا باشد به نامت مجلسی  
شمع باشم، آب گردم، مجلس آرایی کنم  
دوست دارم تا شماری «میثمت» را سائلی  
تا گدایت باشم و در حشر آقایی کنم<sup>۱</sup>



### آستان عرشی

باید به قد عرش خدا قابلم کند  
شاید به خاک پای شما نازل کند  
دل می‌کنم از آنکه دل از تو بریده است  
دل می‌دهم به دست تو تا بیدلم کنند  
امشب کمیت شعرم اگر لنگ می‌زند  
فردا به لطف چشم شما دعبلم کنند  
ایمان راستین هزاران رسول را  
آمیخته اگر که در آب و گلم کنند -  
- شاید خدا بخواهد و با گوشه چشم تان  
بر رتبه ی غلامی تان نائلم کنند  
وقتی سرشت آب و گلم را ازل خدا  
بر آن نوشت رعیت سلطان ارتضا  
در هشتمین دمی که خدا بر زمین دمید  
بوی بهشت هفتم او ناگهان وزید  
از شش جهت نسیم خبر داد و بعد از آن  
از پنجره صدای اذان خدا رسید  
چار عنصر از ولادت او جان گرفته اند  
یعنی زمین به یمن وجودش نفس کشید  
از صلب سومین گل سرخ خدا حسین علیه السلام  
ایران گرفته بوی دو آلاله ی سپید

از هشت بیخود این همه پایین نیامدم  
یک حرف بیشتر چه کسی از خدا شنید  
توحید، حرف محوری دین انبیاست  
شرط رضا به حکم أنا من شروطهاست  
از برکت نبود اگر، نان نداشتیم  
باران نبود غیر بیابان نداشتیم  
سوگند بر تو ای سر و سامان زندگی  
بی تو نه سر که این همه سامان نداشتیم  
این حوزه‌ها نفس به هوای تو می‌کشند  
لطفت اگر نبود، مسلمان نداشتیم  
ای آرزوی هر سفر دل از ابتدا  
ما قبله‌ای به غیر خراسان نداشتیم  
ما رعیت ری‌ایم که سلطان به جز رضا  
ارباب جز حسین در ایران نداشتیم  
خون حسین دررگ و در ریشه‌ی من است  
علم رضا معلم اندیشه‌ی من است  
بالا بلند گفته که طوبی تر از تو نیست  
یوسف به حرف آمده زیباتر از تو نیست  
گفتند پاره‌ی تن پیغمبر منی  
انگار بعد فاطمه زهرا تر از تو نیست  
برگ درخت کاشته‌ی دست‌های تو  
باشد گواه ما، که مسیح‌تر از تو نیست  
این قطره‌ها به سمت شما رود می‌شوند  
آخر در این دیار که دریا تر از تو نیست

ما تشنه‌ایم، تشنه دست نوازشت  
آبی در این سراجچه گواراتر از تو نیست  
این کوه‌ها به عشق شما هشت می‌شوند  
یادآوران نام تو در دشت می‌شوند  
آرامشی اگر چه سراسر تلاطمی  
دریای بیکران‌هی امید مردمی  
بند آورد زبان مرا بارگاه تو  
ای آنکه رستخیز عظیم تکلمی  
هر بار نام مادرتان را می‌آورم  
گل می‌کند کنار اشکت تبسمی  
شاعر کنار حسن لب تو سروده است  
روییده لاله در دل این سبز گندمی  
من چون غبار گرم طوافم به دور تو  
تو قبله گاه هفتم و خورشید هشتمی  
در هفت شهر عشق به جز تو که ثامنی  
آهو چشم‌های مرا نیست ضامنی  
چشم امید بر در لطف تو بسته است  
هر زائری که گوشه‌ی صحت نشسته است  
بارانی است حال و هوای دو دیده‌ام  
اینجا همیشه کاسه‌ی چشمم شکسته است  
از باب جبرئیل به پا بوست آمدن  
از آسمان رسیده و رسمی خجسته است  
آن پیرمرد تشنه در آن گوشه‌ی حرم  
از راه دور آمده و سخت خسته است

با صد امید حاجت این بار خویش را  
با پارچه به پنجره فولاد بسته است  
وا شد گره ز پارچه، حاجت روا شده است  
یعنی که زائر حرم کربلا شده است  
با یاد خاطرات سفر با عشیرهام  
بر عکس یادگاری باصحن، خیره‌ام  
از بس دلم شکسته برای زیارتت  
با اشک شوق گرم وضوی جیره‌ام  
یاد غروب‌های زیارت هنوز هم  
گاهی پی دو جرعه‌ی جامع کیره‌ام  
یا «قادة الهداه و یا سادة الولاة»  
مستبصرٌ بشأنکم، این است سیره‌ام  
فرموده اید؛ فعلکم الخیر یا رضا  
ای هشتمین کلامکم النور، تیره‌ام  
از بس گناه دور و برم را گرفته است  
چون تک درخت خشک میان جزیره‌ام  
ما هم شنیده‌ایم که فرموده‌ای شما  
هستم در انتظار ظهور نبیره‌ام  
دعبل کجاست تا بنویسد در این فراز  
عجل علی ظهورک یا فارس الحجاز

### عزیز دل فاطمه

مسیح می‌دمد از تربت مطهر من  
فضای طوس نه، عالم بود معطر من  
فرشتگان همه زوار زائرین منند  
بهشت گشته بهشت از بهشت منظر من  
منم عزیز دل فاطمه امام رضا  
که خلق کرده خدا خلق را به خاطر من  
عجیب نیست اگر زائری که قبر مرا  
به بر گرفته بگیرد قرار در بر من  
هزار موسی عمران به سجده افتادند  
در این حریم به خاک مسیح پرور من  
دلی که زائر من می‌شود مزار من است  
خوشا دلی که شد این جا مزار دیگر من  
شکسته‌ای که صدا می‌زند مرا از دور  
جواب می‌شنود بارها ز داور من  
ز هر دری که شود زائرم به من وارد  
درست چهره به چهره بود برابر من  
من آفتاب خدایم جهان در آغوشم  
شما حضور من و عالم است محضر من

کتاب منقبتم را تمام نتوان کرد  
اگر شوند همه انس و جان ثناگر من  
کسی که زائر من گشت دوستش دارم  
روا بود که خطابش کنم برادر من  
الا تمام خراسانیان پاک سرشت  
خجسته باد شما را طواف مقبر من  
فرشتگان چو کبوتر به دورتان گردند  
به شرط آن که بگردید دور زائر من  
به زائرین من اینک نصیحتی است مرا  
که احترام بگیرید از مجاور من  
اگر به مرقد من نیز دستتان نرسید  
زیند بوسه به قم بر مزار خواهر من  
هزار حیف که قدر مرا ندانستند  
که بود هر نفس من غم مکرر من  
هزار بار عدو مخفیانه کشت مرا  
خدای نگذرد از قاتل ستمگر من  
شرار زهر مرا در دل آتشی افروخت  
که آب گشت همه عضو عضو پیکر من  
چو شخص مار گزیده به خویش پیچیدم  
خدا گواست چه آورد زهر بر سر من  
میان حجره زدم دست و پا غریبانه  
جواد بود و من و لحظه‌های آخر من

دو دست خویش گشود و گرفت اشک مرا  
فتاد تا که نگاهش به دیده تر من  
زنان شهر خراسان گریستند همه  
زدند بر سر و سینه به جای مادر من  
به روز حشر نسوزد جحیم «میثم» را  
که بوده با سخن و سوز خویش یاور من<sup>۱</sup>

#### خراسان کربلا شد

من عزیز مصطفایم نور چشم مرتضایم  
هشتمین فرزند زهرا من علی موسی الرضایم  
زهر مأمون بی حیا گشته قاتل من  
پاره شد یا رب از غم و غربت این دل من  
ای رضا جانم ای رضا جانم یا بن الزهرا  
آه و واویلا بپا شد جان من دیگر فدا شد  
قتلگاهم گشته اینجا این خراسان کربلا شد  
بالب تشنه بی کس اما در شور و شینم  
جان فدای آن لعل لبهایت یا حسینم

ای رضا .....  
در کجایی ای تقی جان آمده عمرم به پایان  
تو بیا تا که بگیری این سرم بر روی دامان  
در ره جانان داده‌ام من بو دو نبودم  
کنج این حجره زائر آن یاس کبودم

### شمس الشموس

من زهم بگشوده‌ام چشم ترم	بس تماشایی است کوی دلبرم
می‌زند اینجا دل من بال و پیر	می‌شوم اینجا ز خود هم بی خبر
شهر جبریل اینجا گشته فرش	بر تماشا آمده عیسی زعرش
در حریمش بسکه دل روی دل است	زائرین راه رفتن مشکل است
یک نگاهش درد عالم را دواست	بارگاه قدس او دارالشفاست
من گدایم ای امیر ارض طوس	من سیه رویم تویی شمس الشموس
جذبه‌ی عشقت مرا دیوانه کرد	بر سر زلفت دل من خانه کرد
ای بلندای حریمت بام عشق	خود تویی ساقی ضریحت جام عشق
بر سر کویت مرا پابست کن	از می‌عشقت مرا سر مست کن
ز اشک خود غسل زیارت کرده ام	روی بر درگاه تو آورده‌ام
ای حریمت جنت الماوی من	گرمرا از در برانی وای من
ای سرا پا ناز کمتر ناز کن	این منم در میزمنم در بازکن
طعنه زد رخسار تو بر آفتاب	آفتاب فاطمه بر من بتاب



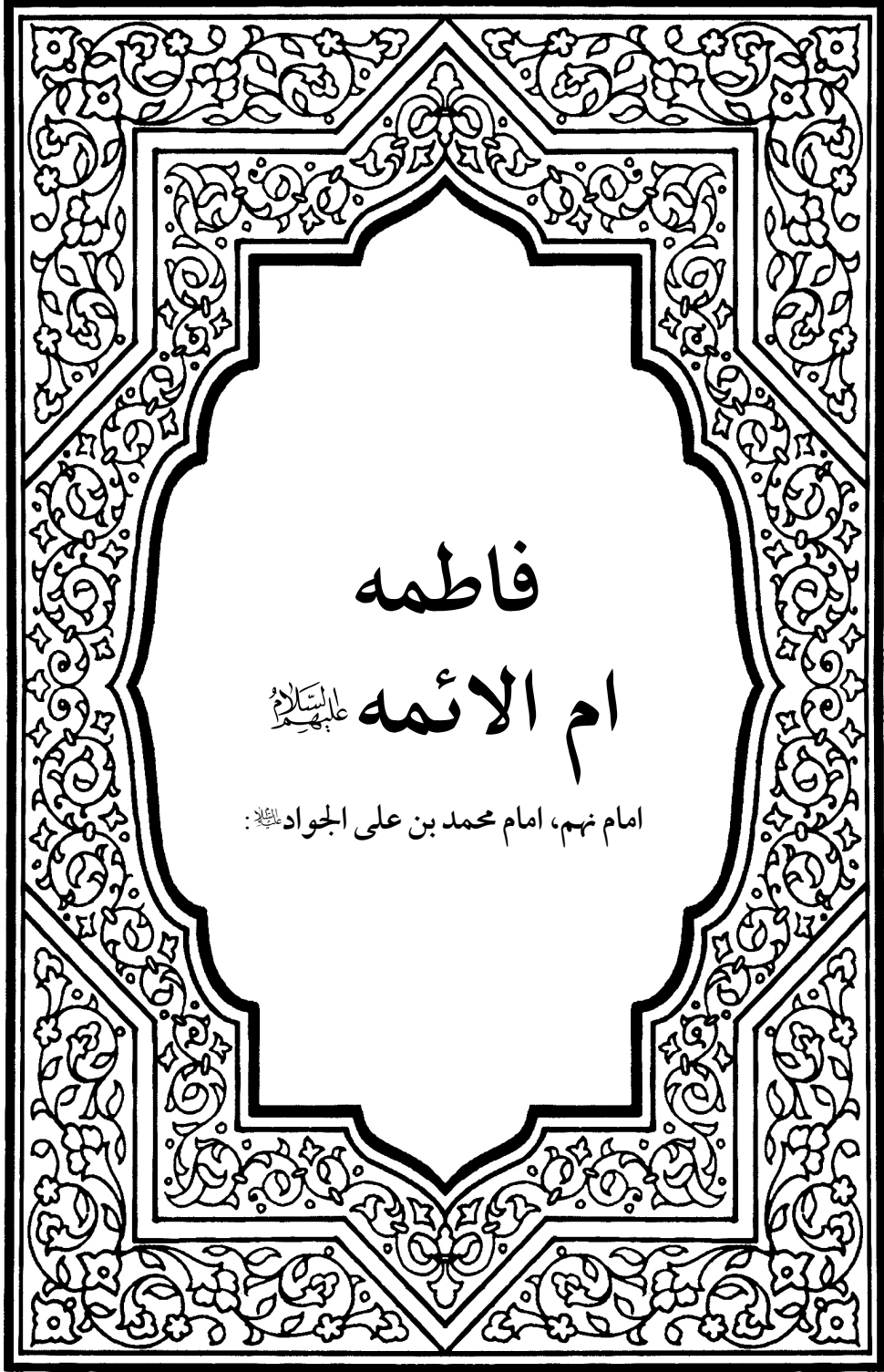


از شمیمت جان به صحرا می دهی  
فارغم از مسجد و دیر و کنشت  
ای طیب عشق بیمار توام  
گرچه من آواره هستم کو به کو  
لیک می دانم پناهم می دهی  
یا بن الزهرا من ندارم جز تو کس  
در همه عالم چه غم دارم رضا  
تا ترا دارم چه کم دارم رضا

تو سراپا بوی زهرا می دهی  
می وزد از کوی تو بوی بهشت  
تو گلی من کمتر از خار توام  
گرچه پیش تو ندارم آبرو  
در میان خانه راهم می دهی  
لحظه ی آخر به فریادم برس  
تا ترا دارم چه کم دارم رضا

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ يَا زَيْنَبُ الْوَالِدَةِ  
وَالْحَسَنَةَ وَالْحُسَيْنَةَ  
وَالْبَقِيَّةَ السَّالِمَةَ





فاطمه

ام الائمه  
عليها السلام

امام نهم، امام محمد بن علي الجواد عليه السلام:



## زندگی نامه امام جواد عليه السلام

امام نهم، امام محمد تقی، ملقب به جوادالائمه فرزند دل‌بند امام هشتم، امام رضا عليه السلام از بانویی محترمه به نام خیزران در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری برابر با ۲۳ فروردین سال ۱۹۰ شمسی در مدینه متولد شد. ایشان پس از پدر بزرگوارش هفده سال ولایت و رهبری امت اسلامی را به عهده داشتند و در تاریخ سی‌ام ذی‌قعدة سال ۲۲۰ هجری برابر با هشتم آذر ۲۱۴ شمسی توسط معتصم عباسی مسموم و به قتل رسید. قبر شریف آن حضرت در کنار جدش موسی بن جعفر عليه السلام در کاظمین است. از امام نهم چهار فرزند پسر و هفت فرزند دختر به جای مانده است.

آگاهی‌های تاریخی درباره زندگی امام جواد عليه السلام چندان گسترده نیست؛ زیرا افزون بر آن که محدودیت‌های سیاسی همواره مانع از انتشار اخبار مربوط به امامان معصوم عليهم السلام می‌گردید، تقیه و شیوه‌های پنهانی مبارزه که برای «حفظ امام و شیعیان از فشار حاکمیت» بود، عامل مؤثری در عدم نقل اخبار در منابع تاریخی است. افزون بر آن، زندگی امام جواد عليه السلام چندان طولانی نبوده است که اخبار فراوانی هم از آن در دسترس ما قرار گیرد.

و نیز گفتنی است، زمانی که امام رضا عليه السلام به خراسان برده شد، هیچ یک از اعضای خانواده خود را به همراه نبرد و در آنجا تنها زندگی می‌کرد. و از اخبار مربوط به

شهادت امام رضا علیه السلام چنین بر می آید که امام جواد علیه السلام آن هنگام در مدینه اقامت داشت و تنها برای غسل پدر و اقامه نماز به آن حضرت در طوس حضور یافت. هنگامی که مأمون بعد از شهادت امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۴ به بغداد بازگشت، از ناحیه حضرتش اطمینان خاطر پیدا کرده بود، ولی این را می دانست که شیعیان پس از امام رضا علیه السلام فرزند او را به امامت خواهند پذیرفت و در این صورت خطر همچنان بر جای خود خواهد ماند. او سیاست کنترل امام کاظم علیه السلام توسط پدرش را - که او را به بغداد آورده و زندانی کرده بود - به یادداشت و با الهام از این سیاست، همین رفتار را با امام رضا علیه السلام در پیش گرفت، ولی با ظاهری آراسته و فریبکارانه، به گونه ای که می کوشید نه تنها در ظاهر امر مسأله زندان و مانند آن در کار نباشد، بلکه با برخورد دوستانه، چنین تبلیغ شود که او علاقه و محبت ویژه نیز به ایشان دارد. اینک نوبت امام جواد علیه السلام فرا رسیده بود تا به نحوی کنترل شود. مأمون برای انجام این هدف، دختر خود را به عقد وی درآورد و او را داماد خود کرد. از همین رهگذر بود که مأمون به راحتی می توانست از طرفی امام را در کنترل خود داشته باشد و از طرف دیگر آمد و شد شیعیان و تماس های آنان را با آن حضرت زیر نظر بگیرد.

بر اساس برخی نقلها، مأمون پس از ورود به بغداد - در سال ۲۰۴ - بلافاصله امام جواد علیه السلام را از مدینه به بغداد فراخواند.<sup>۱</sup> افزون بر این، مأمون متهم بود که امام رضا علیه السلام را به شهادت رسانده است. اکنون می بایست با فرزند وی به گونه ای رفتار کند که از آن اتهام نیز مبری شود.

۱. الحیاة السیاسیة للإمام الجواد علیه السلام، ص ۶۵.

از روایتی که شیخ مفید از ریان بن شیبب نقل کرده، چنین بر می آید: موقعی که مأمون تصمیم به ازدواج ام فضل با امام جواد عليه السلام گرفت، عباسیان برآشفتمند؛ زیرا ترس آن داشتند که پس از مأمون، خلافت به خاندان علوی برگردد، چنانکه درباره امام رضا عليه السلام هم به سختی دچار همین نگرانی شده بودند.<sup>۱</sup> ولی به طوری که از دو روایت فوق برمی آید، آنان مخالفت خود را به گونه دیگری وانمود کرده و گفتند: دختر خود را به ازدواج کودکی در می آورد که: تفقه در دین خدا ندارد، حلال را از حرام تشخیص نمی دهد و واجب را از مستحب باز نمی شناسد.

مأمون در مقابل این برخورد، مجلسی برپا کرد و امام جواد عليه السلام را به مناظره علمی با یحیی بن اکثم، بزرگترین دانشمند و فقیه سنی آن عصر، فراخواند تا بدین وسیله مخالفان و اعتراض کنندگان عباسی را به اشتباه خود آگاه کند.<sup>۲</sup> این در حالی بود که بنا به این دو روایت، هنگام عقد ازدواج ام فضل با امام جواد عليه السلام هنوز به آن حضرت «صبی» اطلاق می شده است.

#### مکتب علمی امام جواد عليه السلام

می دانیم که یکی از ابعاد بزرگ زندگی ائمه ما، بعد فرهنگی آنها است. این پیشوایان بزرگ هرکدام در عصر خود فعالیت فرهنگی داشته در مکتب خویش شاگردانی تربیت می کردند و علوم و دانشهای خود را توسط آنان در جامعه منتشر می کردند، اما شرایط اجتماعی و سیاسی زمان آنان یکسان نبوده است، مثلاً در زمان امام باقر عليه السلام و امام صادق عليه السلام شرایط اجتماعی مساعد بود

۱. الارشاد، ص ۳۱۹.

۲. همان، صص ۳۱۹ - ۳۲۰.

و به همین جهت دیدیم که تعداد شاگردان و راویان حضرت صادق علیه السلام بالغ بر چهار هزار نفر می‌شد، ولی از دوره امام جواد تا امام عسکری علیه السلام به دلیل فشارهای سیاسی و کنترل شدید فعالیت آنان از طرف دربار خلافت، شعاع فعالیت آنان بسیار محدود بود و از این نظر تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق علیه السلام کاهش بسیار چشمگیری را نشان می‌دهد.

بنابراین اگر می‌خوانیم که تعداد راویان و اصحاب حضرت جواد علیه السلام قریب صد و ده نفر بوده‌اند<sup>۱</sup> و جمعا ۲۵۰ حدیث از آن حضرت نقل شده<sup>۲</sup>، نباید تعجب کنیم، زیرا از یک سو، آن حضرت شدیداً تحت مراقبت و کنترل سیاسی بود و از طرف دیگر، زود به شهادت رسید و به اتفاق نظر دانشمندان بیش از بیست و پنج سال عمر نکرد!

درعین حال، باید توجه داشت که در میان همین تعداد محدود اصحاب و راویان آن حضرت، چهره‌های درخشان و شخصیت‌های برجسته‌ای مانند: علی بن مهزیار، احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، زکریا بن آدم، محمد بن اسماعیل بن بزیع، حسین بن سعید اهوازی، احمد بن محمد بن خالد برقی بودند که هر کدام در صحنه علمی و فقهی وزنه خاصی به شمار می‌رفتند، و برخی دارای تالیفات متعدد بودند.

۱. شیخ طوسی، رجال، الطبعة الاولى، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، ۱۳۸۱ ه. ق، ص ۳۹۷ - ۴۰۹. مؤلف «مسند الامام الجواد» تعداد یاران و شاگردان امام جواد را ۱۲۱ نفر می‌داند (عطاردی، شیخ عزیز الله، مسند الامام الجواد، مشهد، المؤتمر العالمی للامام الرضا علیه السلام، ۱۴۱۰ ه. ق) و قزوینی آنها را جمعا ۲۵۷ نفر می‌داند (قزوینی، سید محمد کاظم، الامام الجواد من المهد الی اللحد، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، ۱۴۰۸ ه. ق).

۲. آقای عطاردی در مسند الامام الجواد با احصائی که کرده مجموع احادیث منقول از پیشوای نهم را در زمینه‌های مختلف فقهی، عقیدتی، اخلاقی، و...، تعداد مذکور در فوق ضبط کرده است.



از طرف دیگر، روایان احادیث امام جواد عليه السلام تنها در محدثان شیعه خلاصه نمی‌شوند، بلکه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نیز معارف و حقایق از اسلام را از آن حضرت نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه «خطیب بغدادی» احادیثی با سند خود از آن حضرت نقل کرده است.<sup>۱</sup>

### نحوه شهادت حضرت

درباره آمد و شد امام در مدینه و احترام مردم نسبت به آن حضرت، اطلاعات مختصری از پاره‌ای از روایات در دست است.<sup>۲</sup>

فراخوانی آن حضرت به بغداد، در سال ۲۲۰، توسط معتصم عباسی، آن هم درست در همان اولین سال حکومت خود، نمی‌توانست بی ارتباط با جنبه‌های سیاسی قضیه باشد. به ویژه که درست همان سال که حضرت جواد عليه السلام به بغداد آمد، رحلت کرد؛ این در حالی بود که تنها ۲۵ سال از عمر شریفش می‌گذشت. عناد عباسیان با آل علی عليه السلام به ویژه با امام شیعیان که در آن زمان جمعیت متناهی تابعیت مستقل آنها را پذیرفته بودند، شاهدی است بر توطئه حکومت در شهادت امام جواد عليه السلام. همچنین خواستن آن حضرت به بغداد و درگذشت وی در همان سال در بغداد، همگی شواهد غیرقابل انکاری بر شهادت آن بزرگوار به دست عوامل عباسی می‌باشد.

مرحوم شیخ مفید، با اشاره به روایتی درباره مسمومیت و شهادت امام جواد عليه السلام، رحلت آن حضرت را مشکوک دانسته است.<sup>۳</sup> بنا به روایت مستوفی،

۱. تاریخ بغداد، بیروت، دارالکتاب العربی، ج ۳، صص ۵۴ و ۵۵.

۲. الکافی، ج ۱، صص ۴۹۲ - ۴۹۳.

۳. الارشاد، ص ۳۲۶.

عقیده شیعه بر این است که معتصم آن حضرت را مسموم نموده است.<sup>۱</sup> پاره‌ای از منابع اهل تسنن، اشاره بر این دارند که امام جواد علیه السلام به میل خود و برای دیداری از معتصم عازم بغداد شده است.<sup>۲</sup> در حالی که منابع دیگر، حاکی از آنند که معتصم به ابن زیات مأموریت داد تا کسی را برای آوردن امام به بغداد بفرستد.<sup>۳</sup> ابن صباغ نیز این مطلب را تأیید کرده است.

مسعودی روایتی نقل کرده که بنا بر آن، شهادت آن حضرت به دست ام فضل، در زمانی رخ داده که امام از مدینه به بغداد نزد معتصم آمده بود.<sup>۴</sup> ام فضل پس از شهادت امام، به پاس این عمل خود به حرم خلیفه پیوست.<sup>۵</sup> این نکته را نباید از نظر دور داشت که ام فضل در زندگی مشترک خود با امام جواد علیه السلام از دو جهت ناکام مانده بود:

نخست آن که از آن حضرت دارای فرزندی نشد.

دوم آن که امام نیز چندان توجهی به وی نداشت.

ام فضل یک بار (گویا از مدینه) نامه‌ای نگاشت و از امام نزد مأمون شکایت کرد و از این که امام چند کنیز دارد گله نمود، ولی مأمون در جواب او نوشت:

ما تو را به عقد ابوجعفر درنیاوردیم که حلالی را بر او حرام کنیم، دیگر از این شکایت‌ها نکن.<sup>۶</sup> به هر حال، ام فضل پس از مرگ پدر، امام را در بغداد

۱. تاریخ گزیده، صص ۲۰۵ - ۲۰۶.

۲. الاثمه الاثنی عشر، ابن طولون، ص ۱۰۳؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۴۸.

۳. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸.

۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴.

۵. الاثمه الاثنی عشر، ابن طولون ص ۱۰۴، الفصول المهمه، ص ۲۷۶. ام فضل، خواهرزاده معتصم بود.

۶. الارشاد، ص ۳۲۳.

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگی نامه امام جواد عليه السلام

مسموم کرد و راه یافتن او به حرم خلیفه و برخورداری از مواهب موجود در آن، نشانی از آن است که این عمل به دستور معتصم انجام شده است.<sup>۱</sup> و بالاخره امام جواد عليه السلام به شهادت رسید و حرم مطهر ایشان در کاظمین عراق قرار دارد که ملجا و پناهگاه عاشقان ایشان است.



### دوازده قطره از دریای فضایل جواد الائمه علیهم السلام

(۱)

ابن قیاما نامه‌ای کنایه آمیز به امام رضا علیه السلام نوشته بود. گفته بود: تو چه امامی هستی که فرزند نداری؟

حضرت با ناراحتی جواب داده بود: «تو از کجا می دانی که من فرزندی نخواهم داشت. به خدا شب و روز نمی گذرد جز این که خداوند به من پسری عنایت خواهد کرد که به سبب او میان حق و باطل را جدایی می دهد»<sup>۱</sup>

(۲)

وقتی امام جواد علیه السلام به دنیا آمد، امام رضا علیه السلام فرمود: «حق تعالی فرزندی به من عطا کرد که هم چون موسی بن عمران دریاها را می شکافد و مثل عیسی بن مریم خداوند مادرش را مقدس گردانیده و او طاهر و مطهر آفریده شده» آن وقت مرثیه فرزندش را خواند و گفت: «این کودک به جور و ستم کشته خواهد شد و اهل آسمان‌ها برایش گریه خواهند کرد، خدای متعال بر دشمن و قاتل او غضب خواهد کرد؛ آنها بعد از قتل او بهره‌ای از زندگی نخواهند برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهند شد.»

آن شب که امام جواد علیه السلام به دنیا آمد، امام رضا علیه السلام تا صبح در گهواره با او سخن می گفت ...

۱. کافی، ج ۲، الاشارة والنص علی ابن جعفر الثاني علیه السلام، ح ۴، ص ۱۰۳.

مشهور است که رنگ صورت آن حضرت گندم گون بود. قد بلندی داشت و نقش روی انگشترش «نعم القادرالله» بود.<sup>۱</sup>

(۳)

ابو یحییٰ صنعانی می‌گوید: در مکه به محضر امام رضا عليه السلام شرفیاب شدم. دیدم حضرت موز پوست می‌کنند و در دهان فرزندشان ابوجعفر (امام جواد عليه السلام) می‌گذارند. عرض کردم: این همان مولود پرخیر و برکت است؟ فرمود: آری. این مولودی است که در اسلام، مانند او و برای شیعیان ما، بابرکت تر از او زاده نشده است.<sup>۲</sup>

(۴)

مردی پیش امام رضا عليه السلام آمد و گفت: زبان پسرم سنگینی دارد. فردا او را پیش شما می‌فرستم تا دستی بکشید و برایش دعا کنید. هر چه باشد او غلام شماست. امام عليه السلام فرمود: او غلام ابی جعفر (امام جواد) است. فردا او را پیش ابی جعفر بفرست.<sup>۳</sup>

(۵)

محمد بن حسن بن عمار می‌گوید: یک روز در مدینه خدمت علی بن جعفر عموی گرامی امام رضا عليه السلام نشسته بودم. در همین هنگام امام جواد عليه السلام هم وارد شد. دیدم که علی بن جعفر با سرعت از جا بلند شد و بدون کفش و عبا به استقبال امام جواد عليه السلام رفت و دستش را بوسید و به او احترام زیادی گذاشت. امام جواد عليه السلام به او فرمود: «ای عموا! خدا رحمت کند؛ بنشین» علی بن

۱. جلاء العیون، ص ۹۶۱.

۲. سیره پیشوایان، ص ۹۶۱.

۳. کافی، ج ۲، الاشارة والنص علی ابن جعفر الثاني عليه السلام، ح ۱۱.

جعفر گفت: آقای من! چطور بنشینم و شما ایستاده باشی؟  
وقتی علی بن جعفر به جای خود برگشت، اصحابش او را سرزنش کردند  
و گفتند: شما عموی پدر او هستید و با او این طور رفتار می کنید؟  
علی بن جعفر دست به محاسن سفیدش گرفت و گفت: «ساکت باشید؛  
اگر خدای عزوجل این ریش سفید را سزاوار امامت ندانست اما این کودک را  
سزاوار دانست و چنین مقامی به او عطا کرد، چرا من فضیلت او را انکار کنم؟  
پناه بر خدا از سخن شما. من بنده او هستم...»<sup>۱</sup>

(۶)

امام رضا علیه السلام که به شهادت رسید، امام جواد علیه السلام بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و  
فرمود: «من محمد بن علی الجواد هستم. من نسب های همه مردم را می دانم، چه  
مردمی که به دنیا آمده اند و چه مردمی که به دنیا نیامده اند. ما این علم را قبل از  
این که عالم هستی خلق شود، داشته ایم و بعد از فنای عالم هستی نیز این علم را  
داریم. اگر نبود تظاهر اهل باطل، حکومت اهل گمراهی و شک مردم عوام؛  
چیزهایی می گفتم که همه از اولین و آخرین را به تعجب وامی داشت.» آن وقت  
دست شریفشان را بر دهان مبارکشان گذاشتند و خطاب به خودشان فرمودند:  
«ساکت باش محمد! همان طور که پدران تو پیش از تو سکوت کردند...»<sup>۲</sup>

(۷)

چون امام جواد علیه السلام به بغداد تشریف آوردند، قبل از این که مأمون را  
ملاقات کنند، روزی آن ملعون به قصد شکار از کاخ خود خارج شد؛ در اثنای  
راه، به جمعی از کودکان رسید که مشغول بازی بودند. امام جواد علیه السلام نیز همراه

۱. همان، ح ۱۲.

۲. زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، آیت الله مظاهری، ص ۱۴۴.

آنها مشغول بازی بود. وقتی بچه‌ها موکب مأمون را دیدند، پا به فرار گذاشتند. امام جواد عليه السلام از جای خود حرکت نفرمود و بی آنکه وقار و آرامشش را از دست بدهد، در جای خود ایستاده بود؛ تا این که مأمون نزدیک ایشان رسید. از جلالت و متانت آن حضرت تعجب کرد. مرکب را نگه داشت و گفت: تو چرا مثل بچه‌های دیگر از سر راه من کنار رفتی؟

حضرت فرمود: «ای خلیفه! راه تنگ نبود که لازم باشد آن را برای تو باز کنم. خلافی هم مرتکب نشده بودم که بخواهم از تو فرار کنم و فکر نمی‌کنم تو کسی را بدون جرم، عقوبت کنی!»

تعجب مأمون بیشتر شد. گفت: اسم تو چیست؟ حضرت فرمود: محمد. گفت: پدرت کیست؟ فرمود: علی بن موسی. مأمون تعجبش برطرف شد و یاد به قتل رساندن امام رضا عليه السلام افتاد و از آنجا دور شد. وقتی به صحرا رسید، پرنده‌ای در آسمان نظرش را جلب کرد، بازی را به هوا فرستاد تا او را شکار کند. بعد از مدتی که باز برگشت، در منقارش یک ماهی ریز بود که هنوز جان در بدن داشت! مأمون متعجب شد که چگونه می‌شود از آسمان ماهی زنده آورد؛ آن ماهی را در دست گرفت و برگشت. رسید به همان جا که بچه‌ها بازی می‌کردند، بچه‌ها دوباره گریختند و امام جواد عليه السلام دوباره در جای خود ایستاد.

مأمون گفت: ای محمد! اگر گفتم در دست من چیست؟ حضرت فرمود: «حق تعالی چندین دریا خلق کرده که ابرها از آنها به هوا بلند می‌شوند و ماهی‌های خیلی ریز همراه ابرها به بالا می‌روند و بازهای شکاری پادشاهان، آنها را شکار می‌کنند و پادشاهان آنها را در دست خود پنهان می‌کنند تا به وسیله آن برگزیدگان از سلاله نبوت را امتحان کنند...»<sup>۱</sup>

(۸)

حسین مکاری می گوید: وارد بغداد شدم و دیدم امام جواد علیه السلام در نهایت عزت زندگی می کند. با خود گفتم: با این زندگی خوب و غذاهای لذیذ، دیگر امام جواد علیه السلام به مدینه برنخواهد گشت. تا این خیال از ذهنم گذشت، حضرت سرش را بلند کرد، دیدم که رنگ صورتش زرد شد. فرمود: «ای حسین! نان با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من بهتر از این وضعی است که مشاهده می کنی.»<sup>۱</sup>

(۹)

ابوهاشم جعفری می گوید: در مسجد مسیب به امامت امام جواد علیه السلام نماز خواندیم. در آن مسجد درخت سدری بود که خشک و بی برگ بود. حضرت آب طلید و زیر درخت وضو گرفت. آن درخت در همان سال زنده شد و برگ و میوه داد.<sup>۲</sup>

(۱۰)

عبدالله ابن زرین می گوید: من در شهر مدینه زندگی می کردم. امام جواد علیه السلام هر روز کارشان بود که هنگام ظهر به مسجد می آمد؛ به سمت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می رفت. به آن حضرت سلام می داد. آن وقت به سمت خانه فاطمه علیها السلام می رفت. نعلینش را در می آورد و به نماز می ایستاد...<sup>۳</sup>

(۱۱)

علی بن خالد می گوید: من در سامرا بودم. باخبر شدم مردی را زندانی کرده اند که ادعای نبوت داشته. پشت در زندان رفتم. با مأمورین طرح دوستی ریختم تا

۱. آشنایی با زندگی چهارده معصوم علیهم السلام، سید مهدی شمس الدین، ص ۱۷۸.

۲. کافی، ج ۲، مولد ابی جعفر محمد بن علی الثانی علیه السلام، ح ۱۰.

۳. همان، حدیث ۲.



بالاخره توانستم پیش آن مرد بروم. دیدم که مرد فهمیده‌ای است. از او پرسیدم داستان تو چیست؟ گفت: من اهل شام هستم. یک روز در موضع رأس الحسین عبادت می‌کردم که شخصی پیش من آمد و گفت: با من بیا. با او همراه شدم که ناگهان خود را در مسجد کوفه دیدم. به من گفت: این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: مسجد کوفه است. با هم نماز خواندیم. همراه او بودم که خود را در مسجدالنبی دیدم. او به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام داد. من هم سلام دادم. با هم نماز خواندیم.

همراه او شدم و دیدم که در مکه هستیم. همراه او مناسک حج را انجام می‌دادم که ناگهان خود را در همان جای اول خود در شام دیدم. این حادثه در سال بعد هم برای من اتفاق افتاد. اما این بار وقتی از مناسک حج فارغ شدیم و مرا به شام برگرداند و خواست جدا شود او را قسم دادم و گفتم به حق آن کسی که تو را بر این کارها توانا کرده، بگو که هستی؟ فرمود: من محمدبن علی بن موسی هستم. این خبر همه جا پیچید تا به گوش وزیر معتصم رسید. او مرا دستگیر کرده و با زنجیر به بغداد فرستاد. نامه‌ای برای وزیر نوشتم و گزارش کار خود را برایش شرح دادم. اما او جواب داد به همان کسی که تو را یک شبه از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برد و از مکه به شام برگرداند، بگو که تو را از زندان نجات دهد. علی بن خالد می‌گوید: داستان او مرا اندوهگین کرد. دلم به حالش سوخت، دلداری‌اش دادم و رفتم. صبح زود دوباره به سمت زندان آمدم. دیدم سرپاسبان و زندانبان و عده‌ای از مردم جمع شده‌اند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: مردی که ادعای نبوت کرده بود دیشب در زندان گم شده. معلوم نیست به زمین فرو رفته یا پرنده‌ای او را با خود برده است.<sup>۱</sup>

۱. همان، حدیث ۱، ص ۴۱۳.

(۱۲)

محمد بن سنان می گوید: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم. به من فرمود: «محمد! برای آل فرج، اتفاقی افتاده؟» گفتم: آری عمر بن فرج (والی مدینه) وفات کرد. حضرت فرمود: «الحمد لله».

شمر دم تا بیست و چهار بار حضرت خدا را شکر کرد. عرض کردم: مولای من! اگر می دانستم این قدر خوشحال می شوید پابرهنه و دوان دوان خدمتتان می رسیدم. حضرت فرمود: «ای محمد! مگر نمی دانی او که خدایش لعنت کند، به پدرم چه گفته؟» عرض کردم: نه. فرمود: «پدرم درباره موضوعی با او سخن گفت. او در جواب گفت: فکر کنم تو مست باشی. پدرم فرمود خدایا! اگر تو می دانی که من امروز را به خاطر رضای تو روزه بوده ام، مزه غارت شدن و خواری و اسارت را به او بچشان. به خدا سوگند پس از چند روز، پول ها و دارایی هایش غارت شد. سپس او را به اسیری گرفتند و اکنون هم که مرده است، خدا رحمتش نکند. خدا از او انتقام گرفت و همیشه انتقام دوستانش را از دشمنانش می گیرد.»<sup>۱</sup>

### امام جواد عليه السلام تجسم صلابت

در میان خانواده امام رضا عليه السلام و در محافل شیعه از حضرت امام جواد عليه السلام به عنوان مولودی پر خیر و برکت یاد می شود؛ چنان که صنعانی می گوید: روزی در محضر امام رضا عليه السلام بودم. فرزندش ابوجعفر را که خردسال بود؛ آوردند. امام فرمود: این مولودی است که برای شیعیان ما با برکت تر از او زاده نشده است.

شاید چنین تصور شود که امام جواد عليه السلام از امامان قبلی برای شیعیان بابرکت تر بوده است. این مطلب قابل قبول نیست.

بررسی موضوع و ملاحظه شواهد و قراین نشان می دهد؛ تولد حضرت جواد عليه السلام در شرایطی صورت گرفت که خیر و برکت خاصی برای شیعیان به ارمغان آورد.

عصر امام رضا عليه السلام مشکلات خاص خود را داشت و حضرت رضا عليه السلام در معرفی امام بعدی با مسایلی رو به رو گردید که در عصر امامان قبل سابقه نداشت.

از یک سو، پس از شهادت امام کاظم عليه السلام گروهی که به «واقفیه» معروف شدند؛ بر اساس انگیزه های مادی، امامت امام رضا عليه السلام را منکر شدند و از سوی دیگر، امام رضا عليه السلام تا حدود چهل و هفت سالگی دارای فرزند پسر نشد. چون احادیث رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله حاکی بود که امامان دوازده نفرند و نه نفر

آنان از نسل امام حسین علیه السلام خواهند بود، فقدان فرزند برای امام رضا علیه السلام هم امامت خود آن حضرت و هم تداوم امامت را با پرسش رو به رو می ساخت.

واقفیان نیز این موضوع را دستاویز قرار داده، امامت امام رضا علیه السلام را انکار می کردند. اعتراض حسین بن قیاما واسطی به امام هشتم علیه السلام در این باره و پاسخ آن حضرت، بر درستی این سخن گواهی می دهد.

ابن قیاما که از سران واقفیه بود. درنامه ای امام رضا علیه السلام را عقیم خواند و نوشت: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزند نداری؟

امام در پاسخ فرمود: از کجا می دانی من دارای فرزند نخواهم شد. سوگند به خدا، بیش از چند روز نمی گذرد که خداوند پسری به من عطا می فرماید و این پسر، حق را از باطل جدا می کند.

خطر دیگری که در این مقطع حساس شیعیان را تهدید می کرد، قدرت گرفتن مذهب «معتزله» بود.

مکتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حکومت وقت نیز از آنان پشتیبانی می کرد. معتزلیان دستورها و مطالب دینی را به عقل خود عرضه می کردند.

آنچه عقلشان صریحا تایید می کرد، می پذیرفتند و بقیه را انکار می کردند. چون نیل به مقام امامت امت در سنین خردسالی با عقل ظاهر بین آنان قابل توجیه نبود، پرسش های دشوار و پیچیده ای مطرح می کردند تا به پندار خود آن حضرت را در میدان رقابت علمی شکست دهند. البته امام جواد علیه السلام با پاسخ های قاطع از این مناظره ها سربلند برون آمده، هر گونه تردید در مورد امامت خود را از بین برد و اصل امامت را تثبیت کرد.

به همین خاطر، در زمان امام هادی علیه السلام این موضوع مشکلی ایجاد نکرد؛

زیرا برای همه روشن شده بود که در برخورداری از این منصب الهی، خردسالی تاثیری ندارد.

امام جواد عليه السلام با دو خلیفه نیرنگ باز عباسی یعنی مامون و معتصم معاصر بود. به گواهی متون تاریخی مامون مکارترین و منافق‌ترین خلفای عباسی است. او کسی است که برای کسب پیروزی نهایی و قطعی بر اندیشه شیعه، بسیار کوشید.

هدف نهائی مامون از تشکیل مجالس مناظره با امامان شیعه، شکست آنان و در نهایت سقوط مذهب تشیع بود. او می‌خواست برای همیشه ستاره آسمان تشیع خاموش گردد و بزرگ‌ترین منبع و مصدر مشکلات و خطراتی که مامون و دیگر حاکمان غاصب و ستمگر را تهدید می‌کرد، از میان برداشته شود.

مامون به حمیدبن مهران - که در خواست مناظره با امام رضا عليه السلام کرده بود. - گفت: نزد من هیچ چیز از کاهش منزلت وی محبوب تر نیست.

او همچنین به سلیمان مروزی گفت: به خاطر شناختی که از قدرت علمی‌ات دارم، تو را به مباحثه با امام جواد عليه السلام می‌فرستم و هدفی ندارم جز این که او را فقط در یک مورد محکوم کنی.

در چنین عصری امام جواد عليه السلام قاطعانه و با صلابت در برابر انحراف‌ها، کجروی‌ها، مسامحه‌ها، توهین‌ها و دیگر حیل‌ها و مکرهای خلفای باطل ایستاد و از حقانیت دین دفاع کرد.

در این جا نمونه‌هایی از قاطعیت و صلابت امام جواد عليه السلام در برابر دستگاه ستم و تزویر بنی عباس تقدیم می‌گردد.

## ۱- امام جواد و انتقام از قاتلان حضرت زهرا علیها السلام

همه امامان شیعه در برابر ستمی که درباره حضرت زهرا علیها السلام انجام شد، حساس بودند و به مناسبت‌های مختلف خشم خود را از این قضیه ابراز می‌کردند.

زکریا بن آدم می‌گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم که امام جواد علیه السلام را پیش او آوردند. پس آن حضرت از چهار سال کمتر بود. حضرت جواد علیه السلام دست‌هایش را بر زمین نهاد، سرش را به طرف آسمان بلند کرد و در فکری عمیق فرو رفت.

امام رضا علیه السلام فرمود: جانم فدایت چرا در فکری؟ امام جواد علیه السلام فرمود: به آنچه درباره مادرم زهرا علیها السلام انجام شد، می‌اندیشم. به خدا سوگند، حق قاتلانش آن است که اگر دستم به آنها برسد، آنان را سوزانده، تکه تکه کنم و ریشه‌شان را برکنم.

در این هنگام، امام رضا علیه السلام او را در آغوش کشید، میان دو چشمش را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدایت، به راستی که تو لایق امامت شیعه هستی.

## ۲- خطبه کوبنده

شایعه انقطاع نسل امامت از امام رضا علیه السلام که ساخته واقفیه بود تا آنجا پیش رفت که به حد افترا رسید و گفتند: چون رنگ چهره امام جواد علیه السلام گندمگون است، فرزند امام رضا علیه السلام نیست و برای این که ثابت شود او فرزند امام رضا علیه السلام است، باید او را نزد قیافه‌شناس‌ها ببریم.

بدین ترتیب، با گستاخی، امام جواد علیه السلام را که در آن وقت حدود دو سال داشت. نزد قیافه‌شناس‌ها بردند. آنان به محض دیدن امام به سجده افتادند و

﴿ فاطمه امّ الأئمة ﴾ : زندگی نامه امام جواد ؑ

خطاب به کسانی که امام را آورده بودند، گفتند: وای بر شما! چگونه این کوکب درخشان و نور منیر را بر امثال ما عرضه می کنید؟! به خدا قسم، او از نسلی پاک و پاکیزه و از اصلاب طاهر و مطهر است. او از ذریه علی بن ابی طالب ؑ و رسول الله ﷺ است.

او را ببرید و بر این کار خود استغفار کنید.

در این هنگام، امام جواد ؑ با فصاحتی بی نظیر فرمود:

«ستایش مخصوص کسی است که ما را از نور خودش و با دست خودش خلق کرد و از میان خلقتش ما را برگزید و امین خود قرار داد. ای مردم! من محمدفرزند رضا و او فرزند کاظم و او فرزند صادق و او فرزند باقر و او فرزند زین العابدین و او فرزند حسین شهید و او فرزند علی ابن ابی طالب است. من پسر فاطمه ؑ و محمد ﷺ هستم. آیا در نسب چون منی شک کرده، بر من و پدرم افترا می بندید و مرا به قیافه شناسان عرضه می کنید؟! به خدا قسم، من هم نسب شما و هم نسب قیافه شناس ها را از خود شما و آنها بهتر می دانم. من ظاهر و باطن همه را می دانم و نیز می دانم چه آینده ای درانتظار شما و آنها است. این علمی است که از خداوند قبل از خلقت آسمان و زمین به ما رسیده است.»

وقتی این خبر به امام رضا ؑ رسید، فرمود: مانند این قضیه در زمان رسول خدا ﷺ نیز تکرار شد. وقتی ماریه قبطیه حضرت ابراهیم را به دنیا آورد، عده ای به او تهمت زدند و گفتند: این پسر به رسول الله شبیه نیست. در نهایت پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی ؑ را مامور پی گیری قضیه کرده، فتنه سازان رارسوا ساخت و خطاب به آنان فرمود: خدا شما دو نفر را نیامرزد.

وقتی آن دو از پیامبر ﷺ تقاضای استغفار کردند، آیه ۸۰ سوره توبه نازل

شد: ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾

آنگاه امام رضا علیه السلام ادامه داد: سپاس خدای را که در من و پسر من اسوه‌ای ماند پیامبر و پسرش قرار داد.

### ۳- مبارزه با حدیث سازان

پس از آن که مامون دخترش را به امام جواد علیه السلام تزویج کرد، در مجلسی که مامون و بسیاری دیگر از جمله فقهای درباری مانند یحیی ابن اکثم حضور داشتند، یحیی به امام عرض کرد: روایت شده جبرئیل حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: یا محمد! خدا به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: من از ابوبکر راضی‌ام؛ از او بپرس آیا او هم از من راضی است؟ (البته علامه امینی در جلد پنجم کتاب الغدیر این حدیث را دروغ و از احادیث مجعول محمد بن بابشاد دانسته است).

امام فرمود: کسی که این خبر را نقل می‌کند باید خبر دیگری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در حجة الوداع بیان کرد، از نظر دور ندارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسانی که بر من دروغ می‌بندند، بسیار شده‌اند و بعد از من نیز بسیار خواهند بود. هر کس به عمد بر من دروغ بزند، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید. آنچه با کتاب خدا و سنت من موافق بود، بپذیرید و آنچه مخالف کتاب خدا و سنت بود، رها کنید».

این روایت با کتاب خدا سازگاری ندارد؛ زیرا خدا فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».

آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بود تا آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله بپرسد؟



یحیی گفت: روایت شده که ابوبکر و عمر در زمین مانند جبرئیل و میکائیل در آسمانند. حضرت فرمود: در این حدیث نیز باید دقت شود، چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب خدایند، هرگز گناهی از آنان سرزنده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند؛ ولی ابوبکر و عمر مشرک بوده‌اند. البته آنها پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما اکثر دوران عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری کردند. بنابراین، محال است خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.

یحیی روایت دیگری مطرح کرد که ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشتند. امام فرمود: این روایت نیز از جعلیات بنی امیه است و درست نیست؛ زیرا بهشتیان همگی جوانند و پیری در میان آنان وجود ندارد. این حدیث را بنی امیه در مقابل حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد امام حسن و امام حسین علیهما السلام که فرمود: «حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت شمرده می‌شوند.» جعل کرده‌اند.

یحیی گفت: روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌شدم، حتما عمر مبعوث می‌شد.

امام فرمود: کتاب خدا از این حدیث راست تر است؛ زیرا فرموده است: «ای پیامبر! به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم.» از این آیه صریحا بر می‌آید که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است. در این صورت، چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند. علاوه بر این، هیچ یک از پیامبران به قدر یک چشم برهم زدن به خدا شرک نورزیده‌اند.

چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث می‌کند که بیشتر عمر خود را با شرک سپری کرده است؛ و نیز پیامبر فرمود: «من درحالی پیامبر شدم که آدم بین روح و جسد قرار داشت.»

#### ۴- مبارزه با لهو و لعب

مامون هنگام تزویج دخترش، مجلسی ترتیب داد و از مطرب و آوازخوانی به نام (مخارق) دعوت کرد تا امام را بیازارد. مخارق به مامون گفت: اگر ابوجعفر کمترین علاقه‌ای به امور دنیوی داشته باشد، مقصود تو را تامین می‌کنم. پس در برابر امام جواد علیه السلام نشست و با صدای بلند شروع به نواختن عود و آوازخوانی کرد. امام به او و اطرافیانش هیچ توجه نکرد. بعد از مدتی سکوت سر برداشت و به مخارق فرمود: از خدا بترس ای ریش دراز! در این لحظه، ناگهان عود و بربط از دست وی افتاد و دستش فلج شد. وقتی مامون سبب فلج شدن دست را از او پرسید، گفت: زمانی که ابوجعفر علیه السلام فریاد بر کشید، چنان هراسان شدم که هرگز به حالت عادی باز نمی‌گردم.

#### ۵- قضاوت امام و شکست فقهای درباری

زرقان محدث می‌گوید: روزی ابن ابی داوود را دیدم درحالی که به شدت افسرده و غمگین بود، از مجلس معتصم باز می‌گشت. علت را جویا شدم، گفت: امروز آرزو کردم کاش بیست سال پیش مرده بودم. پرسیدم: چرا؟ گفت: به خاطر آنچه از ابوجعفر جواد در مجلس معتصم بر سرم آمد. شخصی به سرقت اعتراف کرد و از معتصم خواست تا با اجرای کیفر الهی او را پاک سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد. امام جواد را نیز دعوت کرد و از ما در مورد قطع دست دزد و حدود آن پرسید. من گفتم: باید از میچ دست قطع شود، به دلیل آیه تیمم که می‌گوید: ﴿فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ﴾ گروهی از فقها در این نظر با من موافق و عده‌ای دیگر مخالفت کردند و گفتند: باید از آرنج قطع شود، به دلیل آیه وضو که می‌گوید: ﴿فَاغْسِلُوا

### وَجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِلَى الْمُرَافِقِ ﴿﴾

آنگاه معتصم رو به محمد بن علی عليه السلام کرد و پرسید: نظر شما در این مساله چیست؟

امام فرمود: اینها در اشتباهند. فقط باید انگشتان دزد قطع شود، به دلیل این که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سجده بر هفت عضو بدن تحقق می پذیرد: صورت، دو کف دست، دو سر زانو، دو انگشت بزرگ پا. بنابراین، اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود، دستی برای او نمی ماند تا سجده کند. خداوند می فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ یعنی اعضای هفتگانه سجده از آن خداست و آنچه برای خداست، قطع نمی شود. معتصم نیز جواب امام را پذیرفت و دستور داد انگشتان دزد را قطع کردند. در این لحظه من (ابن ابی داوود) از شدت ناراحتی آرزوی مرگ کردم.

### ۶- حکم محارب

در زمان معتصم برخی از راههای مواصلاتی، بویژه راه خانه خدا، نا امن شده بود و عده ای راهزن نزدیک شهر خانقین برای کاروانها مزاحمت ایجاد می کردند. خلیفه به حاکم محل دستور داد تا راهزنان را دستگیر و مجازات کند. حاکم آنان را دستگیر کرد و منتظر ابلاغ حکم از سوی خلیفه شد. معتصم با فقها مشورت و درخواست حکم کرد.

آنان در جواب به قرآن ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ استناد کردند و گفتند: هر کدام از این مجازاتها اجرا شود، حاکم اختیار دارد.

امام جواد علیه السلام فرمود: این فتوا غلط است و در این زمینه باید بیشتر دقت کرد؛ زیرا این افراد یا فقط راه را ناامن کرده، کسی را نکشته‌اند و مال کسی را نبرده‌اند، در این صورت فقط زندانی می‌شوند و این همان تبعید است؛ ولی اگر هم راه‌ها را ناامن کرده‌اند و هم کسی را کشته‌اند؛ باید به قتل برسند، و اگر علاوه بر این دو مورد، اموال را نیز غارت کرده‌اند، باید دست و پای آنان به صورت عکس قطع گردد و سپس به دار آویخته شوند.

### ۷- مرگ فتنه‌گران منافق

ابوالسمه‌ری و ابن ابی الزرقا دارای اندیشه‌های باطل بودند، ولی آن را آشکار نمی‌ساختند. آنها خود را به امام و یاران امام نزدیک کرده، از این موقعیت سوء استفاده می‌کردند.

اسحاق انباری می‌گوید: روزی امام جواد علیه السلام به من فرمود: ابوالسمه‌ری و ابن ابی الزرقا گمان می‌کنند مبلغ ما هستند، شاهد باشید من از آنان بیزارم؛ زیرا آنان فتنه‌گر و ملعونند.

ای اسحاق! مرا از شر آنان راحت کن. گفتم: فدایت شوم. آیا کشتن آنان جایز است؟ فرمود: آنان فتنه می‌کنند و گناه آن را به من و دوستانم نسبت می‌دهند. قتل آنان واجب است. اگر می‌خواهی از شر آنان خلاص شوی، آشکارا آنان را نکش؛ زیرا در این صورت باید پیش داوران ستم پیشه شاهد بیاوری و در نهایت تو را خواهند کشت.

من نمی‌خواهم به خاطر دو فاسد، مومنی از بین برود. این کار را پنهانی انجام بده. محمد بن عیسی می‌گوید: بعد از این قضیه، دیدم اسحاق همیشه منتظر فرصتی است تا این دو را به سزای اعمالشان برساند.

## ۸- قاطعیت امام در طرد افراد ناصالح

یکی از خطراتی که همیشه بزرگان و رهبران یک مذهب یا کشور را تهدید می‌کند، وجود اطرافیان ناصالح است که به خاطر اغراض انحرافی، مادی یا اعتقادی پیرامون بزرگان را گرفته، بین آنان و مردم فاصله ایجاد می‌کنند و معمولاً راه‌های ارتباطی آنان را با مردم قطع می‌کنند.

اگر بزرگان مواظب این گونه افراد نباشند، چه بسا زیان‌های جبران ناپذیری به بار خواهد آمد که جبران آن مشکل است.

در زمان امام جواد عليه السلام نیز این گونه افراد با سوء استفاده از کمی سن امام، به خیال خود فکر می‌کردند می‌توانند بر امور امام مسلط شوند و هر طور که خواستند، عمل کنند.

امام این خطر را احساس کرد و بی‌هیچ اغمازی آنان را طرد کرد. ابوالعمر، جعفر بن واقد و هاشم بن ابی‌هاشم در شمار این افراد جای داشتند. امام درباره آنان فرمود: خداوند آنان را لعنت کند؛ زیرا به اسم ما از مردم اخاذی می‌کنند و ما را وسیله دنیای خود قرار داده‌اند.

## ۹- نهی از اظهار نظر در امور دینی

کسانی می‌توانند در امور دینی اظهار نظر کنند که در این کار خبره باشند. اگر سیره معصومان را ملاحظه کنیم، احادیث بسیاری در نهی از فتوای بدون علم و اظهار نظرهای کم‌مایه در امور دینی می‌یابیم.

بعد از شهادت امام رضا عليه السلام، وضعیت شیعیان مقداری متزلزل گردید؛ به حدی که برخی از بزرگان مانند یونس بن عبدالرحمان نیز دچار لغزش شدند.

در تاریخ آمده است: عده‌ای از بزرگان شیعه مانند ریان بن صلت، صفوان

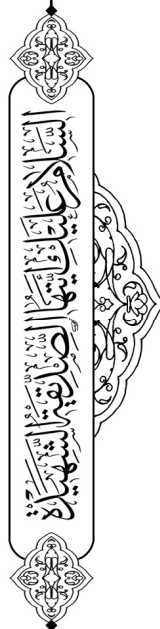
بن یحیی، یونس بن عبدالرحمان و دیگران در خانه عبدالرحمان بن حجاج در بغداد گرد آمدند و در سوگ امام رضا علیه السلام به گریه و زاری پرداختند. یونس به آنان گفت: از گریه دست بردارید. برای امر امامت چاره ای بیندیشید و بینید تا این کودک امام جواد علیه السلام بزرگ شود، چه کسی عهده دار امامت شیعه گردد و ما مسایل خود را از چه کسی پرسیم.

در این هنگام، ریان بن صلت برخاست و گلوی یونس را فشرد و گفت: معلوم شد تو در عقیده‌ات در مورد امامت استوار نیستی؛ زیرا اگر امر امامت از جانب خدا باشد، فرقی بین طفل یک روزه و پیرمرد صد ساله نیست.

سپس حدود هشتاد نفر از بزرگان شیعه برای انجام مراسم حج و دیدار با امام جواد علیه السلام عازم مدینه شدند. آنها هنگام ورود به مدینه به خانه امام صادق علیه السلام که در آن هنگام خالی از سکنه بود، رفتند.

بعد از مدتی عموی امام جواد علیه السلام (عبدالله بن موسی) وارد شد و در صدر مجلس نشست. شخصی بلند شد و گفت: عبدالله پسر رسول خداست و هر کس پرسشی دارد، از او پرسد. او می‌خواست زمینه جانشینی عبدالله بن موسی را به جای امام رضا علیه السلام فراهم سازد. چند نفر از حاضران مسایلی را پرسیدند، ولی عبدالله پاسخ‌های نادرست داد.

شیعیان غمگین و ناراحت شدند و تصمیم گرفتند. مدینه را ترک کنند. در این هنگام، امام جواد علیه السلام وارد شد، به پرسش‌های شیعیان پاسخ‌های درست و قانع کننده داد و خطاب به عمویش فرمود: عمو! از خدا بت‌رس؛ چرا با این که در میان امت داناتر از تو وجود دارد، اظهار نظر می‌کنی؟ قیامت چه جوابی خواهی داشت؟



#### ۱۰- شخص منحرف نباید امام جماعت شود

نماز جماعت یکی از میدان‌های بزرگ نمایش قدرت و اتحاد مسلمانان است که بر اقامه آن تاکید فراوان گردیده است. در نماز جماعت یکی از مسایل بسیار مهم، شرایط امام جماعت است. امام جماعت باید از نظر فکری و عقیدتی سالم باشد.

امام جواد عليه السلام در این زمینه خطاب به شیعیان فرمود: به کسی که در مورد خداوند قایل به تجسیم است و اعتقاداتش درست نیست، زکات ندهید و پشت سرش نماز نخوانید.

و نیز فرمود: پشت سر کسی که به دینش اطمینان ندارید و نیز درباره ولایت و دوستی او با ما مشکوک هستید، نماز نخوانید. و نیز فرمود: به گروه واقفیه اقتدا نکنید.

#### ۱۱- تشکیلات امام عليه السلام در برابر خلیفه

علی بن مهزیار، وکیل امام، می‌گوید: در سال ۲۲۰ از نظر اقتصادی فشار زیادی به شیعیان وارد گردید و حکومت اموال بسیاری از آنان را به عنوان مالیات مصادره کرد.

در آن سال، من نامه‌ای به امام نوشتم و این مشکلات را بیان کردم. امام در جواب فرمود: چون سلطان به شما ستم کرده است و شیعیان تحت فشار قرار دارند، امسال من خمس را فقط در طلا و نقره ای که سال بر آن گذشته است. واجب کردم.

دیگر وسایل زندگی مانند حیوانات، ظروف، سود سالیانه، باغ‌ها و کالاها خمس ندارد. این تخفیف از ناحیه من به شیعیان است تا فشار دستگاه حاکم آنان را مستاصل نکند.

## ۱۲- افراط و تفریط، ممنوع

خطر انحراف فکری همیشه جوامع را تهدید می‌کند. گروهی درباره مسایل اعتقادی راه افراط پیش می‌گیرند و عده‌ای راه تفریط.

پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله هنگام رحلت، میزان و ملاک عقیده صحیح را معرفی فرمود و کتاب و عترت را ملاک مصونیت از انحراف شمرد. متأسفانه در بین مسلمانان و شیعیان همیشه عده‌ای گرفتار افراط و دسته‌ای درگیر تفریط بودند.

محمد بن سنان از کسانی است که در محبت اهل‌بیت علیهم السلام، زیاده روی می‌کرد. به همین جهت برخی از علمای رجال، او را به غلو متهم می‌کنند.

او می‌گوید: روزی خدمت امام جواد علیه السلام نشستیم بودم و مسایلی از جمله اختلافات شیعیان را مطرح می‌کردم. امام فرمود: ای محمد! خداوند قبل از هر چیز نور محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را خلق کرد؛ سپس اشیا و موجودات دیگر را آفریده، طاعت اهل‌بیت؛ را بر آنان واجب کرد و امور آنها را در اختیار اهل‌بیت علیهم السلام؛ قرار داد.

بنابراین، فقط اهل‌بیت علیهم السلام؛ حق دارند چیزی را حلال و چیزی را حرام کنند و حلال و حرام آنان نیز به اراده خداوند و با اجازه او است.

ای محمد! دین همین است. کسانی که جلوتر بروند، انحراف و کج رفته‌اند و کسانی که عقب بمانند، پایمال و ضایع خواهند شد. تنها راه نجات، همراهی اهل‌بیت علیهم السلام است و تو نیز باید همین راه را طی کنی.<sup>۱</sup>



## امام جواد عليه السلام از نگاه دیگران

شخصیت والای علمی - اخلاقی امام جواد عليه السلام در نگاه خلفاء، دانشمندان، نویسندگان و تاریخ نگاران غیر شیعه؛ سندی گویا بر جایگاه رفیع این امام همام در بین مسلمانان می باشد. گویند هر گاه خواستی فردی را بشناسی؛ بین که مخالفانش چه کسانی هستند و در مورد ایشان چه می گویند؟ در این مقاله قصد داریم برای شناخت بیشتر این امام عزیز به عنوان نمونه، مواردی از سخنان عالمان اهل تسنن را ذکر نماییم.

### مامون عباسی:

خلیفه مقتدر عباسی در پاسخ به اعتراض بزرگان بنی عباس در خصوص به تزویج در آوردن دخترش «ام الفضل» به امام جواد عليه السلام، این امام همام را اعجوبه عصر خواند و گفت: «قَدْ اخْتَرْتَهُ لِتَبْرِيزِهِ عَلَي كَافَّةِ اَهْلِ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ وَ الْأَعْجُوبَةِ فِيهِ بِذَلِكَ»؛ من بدان جهت وی را به دامادی خود برگزیدم که با کمی سن در علم و فضیلت بر همه اهل زمان برتری دارد و در علم و دانش اعجوبه‌ای است.<sup>۱</sup>

### اسقف بزرگ مسیحی:

اسقف مسیحی پس از آگاهی یافتن از علم و دانش امام جواد عليه السلام در مسائل پزشکی گفت: به نظر می رسد این شخص «امام جواد عليه السلام» پیامبری از نسل پیامبران است.<sup>۲</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۷۵ / موسوعة الامام الجواد عليه السلام، ج ۱، صص ۳۶۰ و ۳۶۳ / اعيان الشيعة، ج ۳، ص ۱۲۹.

۲. المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۹ / موسوعة الامام الجواد عليه السلام، ج ۱، ص ۳۶۲.

### سبط بن جوزی:

یوسف بن قزا اغلی بن عبدالله بغدادی مشهور به سبط بن جوزی پس از بیان تاریخ تولد و شهادت حضرت می نویسد:  
او در علم و تقوا، پرهیزکاری و سخاوت؛ چون پدر بزرگوارش «امام رضا علیه السلام» و دنباله رو او بود.<sup>۱</sup>

### ابن ابی طلحه:

ابن ابی طلحه در کتاب مطالب السؤل فی المناقب آل الرسول درباره شخصیت امام جواد علیه السلام می نویسد: او گر چه صغیر السن است ولی کبیر القدر و رفیع الذکر می باشد.<sup>۲</sup>

### ابن صباغ مالکی:

علی بن محمد احمد مشهور به «ابن صباغ» فقیه مالکی و متوفای ۸۵۵ در مکه پس از بیان گوشه‌ای از خصوصیات زندگی حضرت جواد علیه السلام می نویسد:  
آری چنین بود کرامات جلیل و مناقب او.  
و در جای دیگر می افزاید: چه گوئیم ما در جلالت و مقام امام جواد علیه السلام و فضیلت کمال و عصمت و جلال او، حضرت در میان طبقات ائمه علیهم السلام سنش کمتر از همه و قدر و شانش اعظم است.

او در اندک مدتی از عمر شریفش کراماتی بسیار و معجزاتی بی شمار از خود نشان داده و معارج و فضیلت کمال را طی کرده و از رشحات و تراوش دانش و بینش خود اثرها گذاشته و از نفحات و ریزش فضل کمالش بی اندازه

۱. تذکره الخواص، ص ۲۰۲ / الامام جواد علیه السلام، ص ۷۲.

۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۸۶.

و شمار فیوضاتی به عالم علم نثار فرموده، چه با مجالس و محافل که متکلم به احکام گردیده و از مسائل، حلال و حرام را بیان نموده و زبان دشمنان و خصم بد فرجام را به منطق صحیح و گفتار ملیح خود الکن کرده و گاه، بسیار انجمن و محفلی که در صدر جلساء و راس خطبا و بلغاء قرار گرفته و در برابر خود تمامی فصحاء و علما و حکما را تحت الشعاع قرار داده است.<sup>۱</sup>

### صلاح الدین صفدی:

خلیل بن ابیک بن عبدالله، معروف به صلاح الدین صفدی، ادیب و مؤرخ نامدار اهل فلسطین که در حدود دویست تصنیف از وی برجای مانده، می نویسد: «محمد بن علی، همان جواد بن رضا عليه السلام بن الکاظم موسی بن الصادق جعفر رضی الله عنهم است. لقب او جواد، قانع و مرتضی است. وی از فرزندان اهل بیت نبوت است که در سخاوت شهرت داشت تا جائی که او را جواد عليه السلام نام نهاده اند، او یکی از امامان دوازده گانه است.<sup>۲</sup>

### ابن تیمیه:

ابن تیمیه می گوید: «محمد فرزند علی ملقب به جواد از بزرگان و اعیان بنی هاشم است که در سخاوت و بزرگواری شهرت تام دارد.<sup>۳</sup>

### یوسف بن اسماعیل نبهانی:

یوسف بن اسماعیل نبهانی حنفی ادیب و شاعر فلسطینی، متولد ۱۳۵۰

۱. حلیة الأبرار، ج ۴، ص ۵۶۸ / الفصول المهمة، ص ۲۶۶ / موسوعة الامام الجواد عليه السلام، ج ۱، ص ۳۶۴ / سرور الفؤاد

ابوالقاسم سحاب، صص ۴۰ و ۴۱.

۲. الوافی بالوافیات، ص ۱۰۵ / الامام محمد الجواد عليه السلام، ص ۷۳.

۳. منهاج السند، ص ۱۲۷.

هجری که از وی سیزده کتاب مهم بر جای مانده، می نویسد:  
«محمد جواد فرزند علی رضا علیه السلام از بزرگان امامان و چراغ هدایت امت و سادات اهل بیت علیهم السلام است که عبدالله شبرای شافعی نیز از وی در کتاب خود «الاتحاف بجب الاشراف» با ستایش و تکریم یاد کرده است.<sup>۱</sup>

### محمود بن وهیب بغدادی فنخی:

محمد الجواد علیه السلام فرزند علی بن الرضا علیه السلام است کنیه او مانند کنیه جدش محمد الباقر، ابو جعفر است رضی الله عنهما.  
سه لقب وی جواد، قانع و مرتضی است که مشهورترین آنها «جواد» است.  
رنگ پوست او سفید، قامتش معتدل و نقش انگشترش نعم المقدّر الله، و وارث علم پدر بود.<sup>۲</sup>

### علی جلال حسینی:

علی جلال حسینی دانشمند بزرگ مصری می نویسد:  
«محمد الجواد ابو جعفر دوم، فرزند علی علیه السلام در سال ۱۹۵ هجری در مدینه دیده به جهان گشود. وی با وجود سن کم در علم و فضیلت سرآمد همه عالمان و اهل فضیلت زمان خویش بود.<sup>۳</sup>

### خیرالدین زرکلی:

خیر الدین زرکلی می نویسد: «ابو جعفر جواد علیه السلام چون اجداد خویش مقام بلندی داشت. هوشمند و خوش بیان بود و استعداد نیرومند و اصیلی داشت.<sup>۴</sup>

۱. جامع کرامات الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲. جوهرة الکلام، ص ۱۴۷ / الامام الجواد علیه السلام، ص ۷۶.

۳. زندگانی امام جواد علیه السلام، ص ۲۰۰.

۴. الامام محمد الجواد علیه السلام، ص ۷۶ / زندگانی امام جواد علیه السلام، ص ۲۰۰.



## نمونه‌هایی از فضایل و سیره فردی امام محمد بن علی الجواد عليه السلام

### از جانب مادرم فاطمه عليها السلام طواف کنید

موسی بن قاسم گوید: به ابی جعفر ثانی (امام جواد عليه السلام) گفتم: خواستم به عوض شما و پدرتان طواف کنم، ولی می‌گویند از طرف اوصیاء، طواف صحیح نیست؛ فرمود: نه، هر قدر بتوانی طواف کن، این کار جایز است. بعد از سه سال، به آن حضرت گفتم: من از شما اجازه خواستم که از جانب شما و پدرتان طواف کنم، اجازه فرمودی، آنچه خدا خواست از طرف شما طواف کردم، بعد چیز دیگری به نظرم آمد و به آن عمل کردم؟ امام فرمود: آن چیست؟

گفتم: یک روز از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله سه بار طواف کردم، در روز دوم از طرف امیرالمؤمنین عليه السلام طواف به جای آوردم، در روز سوم از جانب امام حسن و در روز چهارم از طرف امام حسین، روز پنجم از طرف علی بن الحسین، روز ششم از طرف ابی جعفر محمد بن علی، روز هفتم از طرف جعفر محمد، روز هشتم از جانب پدرت موسی بن جعفر روز نهم از جانب پدرت علی بن موسی، روز دهم از جانب شما ای آقای من! اینها آنان هستند که به ولایتشان عقیده دارم. فرمود: آن وقت به خدا قسم به دینی اعتقاد داری که خداوند از بندگان غیر آن را قبول ندارد، گفتم: گاهی هم از جانب مادرت فاطمه عليها السلام طواف کردم و گاهی نکردم، فرمود: این کار را زیاد کن، این انشاء الله أفضل اعمالی است که می‌کنی.<sup>۱</sup>

۱. کافی: ج ۴، ص ۳۱۴؛ کتاب الحج باب الطواف و الحج عن الأئمة عليهم السلام.

### نامه امام رضا علیه السلام به پسرش امام جواد علیه السلام

ابی نصر بزنطی فرموده: نامه امام رضا علیه السلام را خواندم که به پسرش امام جواد نوشته بود: به من خبر رسید که چون سوار شدی غلامان تو را از در کوچک بیرون می‌کنند، این کار از بخل آنهاست، تا کسی از تو خیری نبیند، تو را به حق خودم قسم می‌دهم دخول و خروج فقط از در بزرگ باشد و چون سوار شدی مقداری پول طلا و نقره همراهت بردار تا هر که سؤال کند چیزی به او بدهی. هر که از عموهایت از تو احسانی خواست کمتر از پنجاه دینار نده، بیشتر از آن به اختیار توست، هر که از عمه‌هایت چیزی از تو خواست کمتر از بیست و پنج دینار نده، زیادی به اختیار توست، من می‌خواهم خدا تو را رفعت بخشد، انفاق کن، از جانب خدا از تنگدستی نترس.<sup>۱</sup>

\*\*\*

### نامه امام جواد علیه السلام به حاکم سجستان

مردی از بنی حنیفه گوید: در اولین سال خلافت معتصم عباسی که امام جواد علیه السلام به حج رفته بود، با وی رفیق راه بودم روزی در سر سفره طعام که عده‌ای از رجال خلیفه نیز بودند، گفتم: فدایت شوم، والی ما مردی است که شما اهل بیت را دوست دارد و من به دفتر او مالیات بدهکارم، اگر صلاح بدانید نامه‌ای بنویسید که به من ارفاق کند. امام فرمود: من او را نمی‌شناسم، گفتم: فدایت شوم، او همانطور است که گفتم: از دوستان شماست، نامه شما به حال من مفید است، امام علیه السلام کاغذ به دست گرفت و نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آورنده نامه من از تو مذهب خوبی نقل کرد، از

حکومت فقط کار نیک برای تو می ماند، به برادرانت نیکی کن، بدان خدای تعالی از اندازه ذره و خردل از تو سؤال خواهد کرد.

آن مرد گوید: چون وارد سجستان شدم، به حسین بن خالد که والی آن جا بود خبر داده بودند که از جانب امام صلوات الله علیه نامه ای برای او می آورم، والی در دو فرسخی شهر خودش را به من رسانید نامه را به او دادم، گرفت و بوسید و آن را بر دو چشم خویش گذاشت.

گفت: حاجت چیست؟ گفتم: در دفتر تو مالیات بدهکارم، آن را از دیوان محو کرد و گفت: تا بر سر کار هستم دیگر مالیات مده، بعد گفت: خانواده ات چند نفر است؟ گفتم: فلان قدر، فرمود به من و آنها احسان کردند، تا او زنده بود دیگر مالیات ندادم، و تا زنده بود مرتب به من احسان می کرد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

#### نامه امام جواد عليه السلام به علی بن مهزیار اهوازی

امام جواد عليه السلام به ثقه جلیل القدر علی بن مهزیار اهوازی چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم یا علی! خداوند پاداش تو را نیکو گرداند و در بهشت خودش جای دهد، و از خواری دنیا و آخرت به دورت دارد، و با ما اهل بیت محشور فرماید.

یا علی! تو را امتحان کردم و در نصیحت و اطاعت و خدمت و توقیر و احترام به امام و قیام به آنچه بر تو واجب است، صاحب اختیار گردانیدم، اگر بگویم نظیر تو را ندیده ام امیدوارم راست گفته باشم.

خداوند پاداشت را جنات فردوس قرار بدهد، نه مقامت بر من پوشیده است و نه خدمتت در گرما و سرما و شب و روز، از خدا می خواهم چون

۱. کافی: ج ۵، ص ۱۱۱؛ کتاب المعیشة باب عمل السلطان و جوائزهم.

اولین و آخرین را برای قیامت جمع کند، رحمتی بر تو عنایت فرماید که بوسیله آن مورد غبطه دیگران باشی که او شنونده دعاست.<sup>۱</sup>

ناگفته نماند: علی بن مهزیار اهوازی از امام رضا علیه السلام حدیث نقل کرده و از خواص امام جواد علیه السلام بود و از جانب آن حضرت وکالت داشت و نیز از جانب امام هادی علیه السلام درباره وی توقیعاتی از آن حضرت صادر شد که مقام و عظمت او را در نزد شیعه روشن کرد، او در روایت، موثق بود و کتابهای مشهور نوشت.<sup>۲</sup>

\*\*\*

### دستوربه مدارا با پدر ناصبی

بکر بن صالح گوید: به امام ابی جعفر ثانی علیه السلام نوشت: پدرم ناصبی و خبیث الرأی است، از او بسیار سختی دیده‌ام، فدایت شوم برای من دعا کن و بفرما: چه کنم، آیا افشاء و رسوایش کنم یا با او مدارا نمایم؟

امام علیه السلام در جواب نوشت: مضمون نامهات را درباره پدرت فهمیدم، پیوسته انشاء الله برای تو دعا می‌کنم، مدارا برای تو بهتر از افشاگری است، با سختی آسانی هست، صبر کن ﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ خدا تو را در ولایت کسی که در ولایتش هستی ثابت فرماید. ما و شما در امانت خدا هستیم خدایی که امانت‌های خویش را ضایع نمی‌کند.

بکر بن صالح گوید: خدا قلب پدرم را به من برگردانید بطوری که در کاری با من مخالفت نمی‌کرد.<sup>۳</sup>

\*\*\*

۱. بحار: ج ۵۰، ص ۱۰۵؛ از غیبت شیخ.

۲. رجال نجاشی.

۳. بحار الانوار: ج ۵۰، ص ۵۵.



### معجزه ای از جواد الائمه صلوات الله علیه

شیخ مفید رحمة الله از محمد بن حسان از علی بن خالد نقل کرده: گوید: در سامراء بودم، گفتند: مردی را از شام آورده و زندان انداخته‌اند چون ادعا کرده که من پیغمبرم، این سخن بر من گران آمد، خواستم او را ببینم، با زندانبانان آشتی برقرار کردم تا اجازه دادند پیش او بروم.

بر خلاف شایعه‌ای که راه انداخته بودند، دیدم آدم وارسته و عاقلی است، گفتم: فلانی درباره تو می‌گویند که ادعای نبوت کرده‌ای و علت زندان رفتنت همین است؟

گفت: حاشا که من چنین ادعایی کرده باشم، جریان من از این قرار است: من در شام در محلی که گویند: رأس مبارک امام حسین را در آن گذاشته بودند مشغول عبادت بودم، ناگاه دیدم شخصی نزد من آمد و به من گفت: برخیز برویم، من برخاسته و با او براه افتادم، چند قدم نرفته بودیم که دیدم در مسجد کوفه هستم، فرمود: این جا را می‌شناسی؟

گفتم: آری، مسجد کوفه است، او در آن جا نماز خواند، من هم نماز خواندم، بعد با هم از آن جا بیرون آمدیم، مقداری با او راه رفتم ناگاه دیدم که در مسجد مدینه هستیم.

به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و نماز خواند، من هم با او نماز خواندم، بعد از آن جا خارج شدم، مقداری راه رفتیم ناگاه دیدم که در مکه هستیم، کعبه را طواف کرد، من هم طواف کردم.<sup>۱</sup>

بعد از آن جا خارج شدم چند قدم نرفته بودیم که دیدم در جای خودم که

۱. در نقل کافی آمده که گوید: اعمال حج را با او به جای آورد.

در شام مشغول عبادت بودم، هستم. آن مرد رفت، من غرق تعجب بودم که خدایا او کی بود و این چه کار؟! یک سال از این جریان گذشت که دیدم باز همان شخص آمد، من از دیدن او شاد شدم، مرا دعوت کرد که با او بروم، من با او رفتم، و مانند سال گذشته مرا به کوفه و مدینه و مکه برد و به شام برگردانید.

و چون خواست برود گفتم: تو را قسم می‌دهم به آن خدایی که بر این کار قدرت داده بگو تو کیستی؟! فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر هستم. من این جریان را به دوستان و آشنایان خبر دادم، قضیه منتشر گردید تا به گوش محمد بن عبدالملک زیات<sup>۱</sup> رسید، او فرمان داد مرا به زنجیر کشیده به این جا آوردند و این ادعای محال را به من نسبت دادند، گفتم: جریان تو را به محمد بن عبدالملک زیات برسانم؟ گفت: برسان.

من نامه‌ای به محمد بن عبدالملک وزیر اعظم معتصم عباسی نوشته، جریان او را باز گفتم، وزیر در زیر نامه من نوشته بود: احتیاج به خلاص کردن ما نیست، به آن کس که تو را از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برد و باز به شام برگردانید و همه را در یک شب انجام داد، بگو تا تو را از زندان آزاد کند.

علی بن خالد گوید: من از دیدن جواب نامه، از نجات او مأیوس شدم، گفتم: بروم و به او تسلی بدهم و چون به زندان آمدم دیدم مأموران زندان همه غرق در حیرتند و بی خود به این طرف و آن طرف می‌دوند، گفتم: جریان چیست؟!

۱. محمد بن عبدالملک زیات مردی ناکس و توانائی بود و در تنور میخ داری که برای شکنجه مجرمین به وجود آورده بود کشته شد، ماجرای عبرت انگیزی دارد.

گفتند: آن زندانی در زنجیر و مدعی نبوت، از دیشب مفقود شده، درها بسته قفل‌ها مهر و موم است، ولی معلوم نیست به آسمان و یا به زیر زمین رفته و یا مرغان هوا او را ربوده‌اند؛ علی بن خالد، زیدی مذهب بود، از دیدن این ماجرا معتقد به امامت گردید و اعتقادش خوب شد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

### معجزه‌های دیگر

کلینی رحمه الله در کتاب «کافی» بابی تحت عنوان «آنچه به سبب آن ادعای حقّ و باطل از یکدیگر جدا می‌گردد» تشکیل داده و در آنجا از محمد بن ابی العلاء نقل کرده است که گفت:

از یحیی بن اکثم قاضی سامراء - بعد از آن که او را بسیار امتحان نمودم و با او مناظره و گفتگو و مراسله داشتم و از علوم آل محمد عليهم السلام سؤال کردم - شنیدم که گفت: روزی وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدم تا قبر مبارک او را طواف کنم، حضرت جواد عليه السلام را دیدم که در آنجا طواف می‌کند، درباره مسایلی که در نظر داشتم با آن حضرت گفتگو کردم و او همه را جواب فرمود.

به ایشان عرض کردم: می‌خواهم سؤالی از شما بپرسم ولی بخدا قسم خجالت می‌کشم. امام عليه السلام فرمود:

من از آن سؤال به تو خبر می‌دهم قبل از آن که بپرسی، می‌خواهی سؤال کنی که امام کیست؟

۱. ارشاد مفید: ص ۳۰۵، مرحوم کلینی آن را در کافی: ج ۱ ص ۴۹۲ باب مولد ابی جعفر محمد بن علی الثانی عليه السلام نقل کرده است، مجلسی رضوان الله علیه آن را در بحار: ج ۵۰ ص ۳۸ - ۴۰ از بصائر الدرجات نقل می‌کند و می‌گوید: آن را شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری از ابن قولویه از کلینی نقل کرده‌اند.

عرض کردم: بخدا قسم سؤال مورد نظر همان است.  
فرمود: من امام هستم، عرض کردم نشانه‌ای می‌خواهم تا یقین کنم.  
آن حضرت در دست خود عصایی داشت، وقتی من چنین گفتم فوراً آن  
عصا شروع به صحبت کرد و گفت:

«إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامٌ هَذَا الزَّمَانِ وَهُوَ الْحُجَّةُ.»

به راستی مولا و صاحب من امام این زمان است و او حجت پروردگار است.<sup>۱</sup>  
پیشوای نهم شیعیان حضرت امام محمد تقی عليه السلام نخستین رهبر الهی است که  
در میان امامان شیعه در خردسالی مسئولیت مقام رفیع امامت را عهده دار گردید.<sup>۲</sup>  
آن گرامی در سال ۲۰۳ قمری و در سن هفت سالگی بعد از شهادت پدر  
بزرگوارش این مسئولیت را پذیرفته و عملاً به هدایت و ارشاد مردم پرداخت.  
در آن هنگام برخی این سؤال را مطرح می‌کردند که آیا می‌توان رهبری  
جامعه را به یک کودک هفت ساله سپرد؟ آیا یک کودک هفت ساله مدیریت،  
دوراندیشی و درایت یک مرد کامل را دارد؟

از منظر باورهای شیعه که موضوع امامت را یک موهبت الهی می‌داند،  
پاسخ این پرسش روشن است، چرا که از این دیدگاه خداوند متعال هر کسی  
را که شایسته این مقام بداند، به منصب پیشوایی امت بر می‌گزیند؛ حتی اگر در  
سنین کودکی باشد. مقیاس سن بالا، گرچه در میان مردم مقیاسی برای رسیدن  
به کمال محسوب می‌شود، اما در بینش و حیانی قرآن ممکن است یک فرد در  
سن کودکی فضائل و کمالات و شرائط رهبری جامعه را دارا باشد و امتیازات  
ویژه‌ای را که لازمه رهبری و امامت و نبوت است در او موجود باشد و

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۳.

۲. حجة الاسلام عبدالکریم پاک نیا.

خداوند متعال موهبت رسالت و امامت را به او عنایت کند و اطاعت از وی را بر مردم واجب و لازم گرداند.

البته خداوند متعال از این طریق می‌خواهد به مردم بفهماند که مقام نبوت و امامت، که تداوم راه نبوت است، همانند منصب‌های معمولی نیست که با زمینه‌ها و شرایط عادی انجام پذیرد، بلکه مقام معنوی نبوت و امامت مافوق این مناصب بوده و زمینه‌ها و شرایط ویژه‌ای می‌طلبد.

در عصری که زمینه امامت پیشوای نهم فراهم آمده بود و آن حضرت در دوران کودکی این منصب آسمانی را عهده دار گردید، از این دست سؤالات زیاد مطرح می‌شد و پاسخهای مناسب نیز ارائه می‌گردید. به همین دلیل چون مسئله تقریباً در زمان امام جواد عليه السلام حل شده تلقی شده بود، دیگر در مورد امام هادی عليه السلام که در سن ۸ سالگی و امام زمان عليه السلام که در ۵ سالگی به امامت رسیدند، این پرسشها تکرار نگردید.

نقل یکی از روایاتی که در این زمینه وارد شده است، در اینجا مناسب می‌نماید: روزی یکی از شیعیان در محضر امام رضا عليه السلام پرسید: مولای من! اگر خدای ناکرده برای وجود مقدس شما حادثه‌ای پیش آید، به چه کسی رجوع کنیم؟ امام رضا عليه السلام با کمال صراحت فرمودند: به پسر من ابوجعفر (امام جواد عليه السلام). آن مرد از شنیدن این سخن تعجب کرد، چرا که امام نهم عليه السلام کودکی بیش نبود و آن مرد وی را کم سن و سال دید. امام رضا عليه السلام از سیمای متعجب و نگاه‌های تردیدآمیز او، اندیشه ناباورانه‌اش را دریافت و به او فرمود: ای مرد! خدای سبحان عیسی بن مریم عليه السلام را به عنوان پیامبر و فرستاده خود برگزید و او را صاحب شریعت معرفی کرد، در حالی که خیلی کوچکتر از فرزندم ابوجعفر بود.<sup>۱</sup>

امام هشتم علیه السلام برای اثبات امامت حضرت جواد علیه السلام و پاسخ به شبهات طرح شده، گاه از آیات قرآن و دلایل تاریخی بهره می‌گرفت و گاهی نیز از تفضلات الهی و تأییدات غیبی استفاده می‌کرد.

در این رابطه حسن بن جهم می‌گوید: در حضور امام هشتم علیه السلام نشسته بودم که فرزند خردسالمش را صدا کرد. آن سلاله پاک نبوی نیز در پاسخ به ندای پدر به جمع ما پیوست. امام رضا علیه السلام لباس آن کودک را کنار زده و به من فرمود: میان دو شانهاش را بنگر! چون به میان دو کتف او نگاه کردم، چشمم به یکی از شانهاش به مهر امامت افتاد که در میان گوشت بدن قرار داشت. فرمود: آیا این مهر امامت را می‌بینی؟ شبیه همین در روی شانها پدرم نیز وجود داشت.<sup>۱</sup>

### نوجوانی در قلّه رفیع دانش

امام نهم علیه السلام در مقام رهبری امت اسلام، به عنوان الگوی دانشمندان جوان چنان در عرصه علم و دانش درخشید که دوست و دشمن را به تعجب و شگفتی واداشت. گفتگوها، مناظرات، پاسخ به شبهات عصر، گفتارهای حکیمانه و خطابه‌های آن گرامی، گواه روشنی بر این مدعاست.

علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده است که: بعد از شهادت امام هشتم علیه السلام ما به زیارت خانه خدا مشرف شدیم و آنگاه به محضر امام جواد علیه السلام رفتیم. بسیاری از شیعیان نیز در آنجا گرد آمده بودند تا امام جواد علیه السلام را زیارت کنند. عبد الله بن موسی عموی حضرت جواد علیه السلام که پیرمرد بزرگواری بود و در پیشانی‌اش آثار عبادت دیده می‌شد، به آنجا آمد و به امام علیه السلام احترام فراوانی کرده و وسط پیشانی حضرت را بوسید.

۱. ارشاد شیخ مفید، چاپ کنگره، قم، ۱۴۱۳ ق، ص ۶۱۸.

امام نهم بر جایگاه خویش قرار گرفت. همه مردم به علت خردسال بودن حضرت با تعجب به همدیگر نگاه می کردند که آیا این نوجوان می تواند از عهده مشکلات دینی و اجتماعی مردم در جایگاه رهبری و امامت آنان برآید؟! مردی از میان جمع بلند شده از عبدالله بن موسی، عموی امام جواد عليه السلام پرسید: حکم مردی که با چهارپایی آمیزش نموده است چیست؟ و او پاسخ داد: بعد از قطع دست راستش به او حد می زنند.

امام جواد عليه السلام با شنیدن این پاسخ ناراحت شد و به عبدالله بن موسی فرمود: عموجان از خدا بترس! از خدا بترس! خیلی کار سخت و بزرگی است که در روز قیامت در برابر خداوند متعال قرار بگیری و پروردگار متعال بفرماید: چرا بدون اطلاع و آگاهی به مردم فتوا دادی؟ عمویش گفت: سرورم! آیا پدرت — که درود خدا بر او باد — این گونه پاسخ نداده است؟!

امام جواد عليه السلام فرمود: از پدرم پرسیدند: مردی قبر زنی را نبش کرده و با او درآمیخته است، حکم این مرد فاجر چیست؟ و پدرم در پاسخ فرمود: به خاطر نبش قبر دست راست او را قطع می کنند و حد زنا بر او جاری می گردد، چرا که حرمت مرده مسلمان همانند زنده اوست.

عبدالله بن موسی گفت: راست گفתי سرورم! من استغفار می کنم.

مردم حاضر، از این گفت و شنود علمی شگفت زده شدند و گفتند: ای آقای ما! آیا اجازه می فرمایی مسائل و مشکلات خودمان را از محضرتان پرسیم؟ امام جواد عليه السلام فرمود: بلی. آنان سی هزار مسئله پرسیدند و امام جواد عليه السلام بدون درنگ و اطمینان کامل همه را پاسخ گفت. این گفتگوی علمی در نه سالگی حضرت رخ داد.<sup>۱</sup>

امام جواد علیه السلام در سنین نوجوانی عالم‌ترین و آگاه‌ترین دانشمند عصر خود بود و مردم از دور و نزدیک به حضورش شتافته و پاسخ مشکلات علمی خود را از او دریافت می‌کردند.

ابن حجر هیثمی در کتاب الصوائق المحرقة می‌گوید: مأمون او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با وجود کمی سن، از نظر علم و آگاهی و حلم بر همه دانشمندان برتری داشت.

شبلنجی در نورالابصار آورده است: مأمون پیوسته شیفته او بود، زیرا با وجود سن اندک، فضل و علم و کمال خود را نشان داده و برهان عظمت خود را آشکار ساخت.

جاحظ معتزلی که از مخالفان خاندان علی علیه السلام بود، به این حقیقت اعتراف کرده است که: امام جواد علیه السلام در شمار ده تن از «طالبیان» است که هر یک از آنان عالم، زاهد، عبادت پیشه، شجاع، بخشنده، پاک و پاک نهادند و هیچ یک از خاندانهای عرب دارای نسب شریفی همانند امامان شیعه نیست.<sup>۱</sup>

فتال نیشابوری نیز می‌گوید: مأمون شیفته او شد، چون مشاهده کرد که آن حضرت با سن کم خود، از نظر علم و حکمت و ادب و کمال عقلی، به چنان رتبه والایی رسیده که هیچ یک از بزرگان علمی آن روزگار بدان پایه نرسیده‌اند.<sup>۲</sup>

امام محمد تقی علیه السلام خود نیز گاهی به علم و دانشی که خداوند ارزانی‌اش داشته بود، اشاره کرده و می‌فرمود: «منم محمد فرزند رضا! منم جواد! منم دانا به نسب‌های مردم در صُلب‌ها، من داناترین کس هستم که رازهای ظاهری و

۱. سیره پیشوایان، مهدی پیشوائی، مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم، ۱۳۸۱ ش، ص ۵۵۵.

۲. روضة الواعظین، محمد فتال نیشابوری، نشر رضی، قم، ج ۱، ص ۲۳۷.



باطنی شما را می دانم و از آنچه که به سوی اش روانه هستید آگاهم! این علمی است که خداوند متعال قبل از آفرینش تمامی مخلوقات جهان به ما خانواده عنایت کرده است. این دانش سرشار تا پایان جهان و بعد از فانی شدن آسمانها و زمینها نیز باقی خواهد ماند.

اگر غلبه اهل باطل و حکومت ناحق گمراهان و هجوم اهل شک و تردید نبود، هر آینه سخنی می گفتم که همه اهل جهان از گذشته گان و آینده گان ناباورانه انگشت حیرت به دهان می گرفتند.»

سپس دست مبارک خود را بر دهان گذاشته و فرمود: «ای محمد خاموش باش! همچنانکه پدرانیت قبل از تو سکوت را برگزیده اند.»<sup>۱</sup>

امام نهم در سن کودکی به امامت رسید و دانش سرشار آن گرامی دوست و دشمن را به حیرت و شگفتی واداشت. بر جوانان مسلمان و مشتاق اهل بیت عليهم السلام شایسته است که از فرصت جوانی بهره گرفته و در جستجوی دانش با تمام وجود تلاش کنند و رهنمودهای آن امام عزیز در زمینه علم و دانش را چراغ راه خویش قرار دهند. در اینجا به برخی از رهنمودهای آن حضرت در این زمینه می پردازیم:

### جوانان در عرصه تفکر و کسب دانش

جوانان بر اساس طبیعتی که دارند، برای آشنایی با افکار و اندیشه های متفاوت علاقه شدیدی از خود نشان می دهند. آنان دوست دارند اندیشه های نو و متفاوت را بشناسند و از میان آنها آنچه را که به نظر خود بهتر و کارآمدتر تشخیص می دهند انتخاب کنند.

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۸.

امام علی علیه السلام فرمودند: «دل نوجوان همانند زمین خالی (آماده و مستعد) است و هر اندیشه‌ای که در آن القاء شود، می‌پذیرد.»<sup>۱</sup>

بذر دانش یکی از مهم‌ترین سرمایه‌هایی است که می‌توان در دل جوان کاشت و آن را بارور نمود. امام جواد علیه السلام در پیامی اهمیت علم و دانش را این گونه بیان می‌کند: «بر شما باد کسب دانش! چرا که آن برای همه لازم است و سخن از علم و بررسی آن امری مطلوب (و دوست داشتنی) است. برادران (دینی) را به هم پیوند می‌دهد و نشانه (شخصیت والا و) جوانمردی، تحفه مناسبی برای مجالس، دوست و همراه در سفر و مونس غربت و تنهایی است.»<sup>۲</sup>

از منظر امام جواد علیه السلام شایسته است که یک جوان مسلمان به علم و دانش روی آورد و آن را به عنوان مونس و یار مناسب برای خود برگزیند، دوستان خود را بر اساس بیش و دانش انتخاب کند و شخصیت اجتماعی خود را به وسیله دانش و علم مشخص سازد، برای مجالس و دیدار دیگران علم هدیه برد و در تنهایی و غربت و سفر، علم و دانش را بهترین همسفر و مونس خود بداند، چرا که علم و دانش، سرچشمه تمام کمالات و ریشه همه پیشرفت‌هاست. پیشوای نهم، علم را دو قسمت کرده و می‌فرمود: علم و دانش دو نوع است: علمی که در وجود خود انسان ریشه دارد و علمی که از دیگران می‌شنود و یاد می‌گیرد. اگر علم اکتسابی با علم فطری هماهنگ نباشد، سودی نخواهد داشت. هر کس لذت حکمت را بشناسد و طعم شیرین آن را بچشد، از پی گیری آن آرام نخواهد نشست. زیبایی واقعی در زبان (و گفتار نیک) است و کمال راستین در داشتن عقل.»<sup>۳</sup>

۱. وسائل الشیعه، محمد بن حسن حر عاملی، مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام قم، ۱۴۰۹ قمری، ج ۲۱، ص ۴۷۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷، ص ۸۰.

۳. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۹۳.

امام محمد تقی عليه السلام علم و دانش را یکی از مهمترین عوامل پیروزی و رسیدن به کمالات معرفی می‌کرد و به انسان‌های کمال خواه و حقیقت طلب توصیه می‌نمود که در راه رسیدن به آرزوهای مشروع و موقعیت‌های عالی دنیوی و اخروی از این نیروی کارآمد بهره لازم را بگیرند. آن گرامی می‌فرمود: «چهار عامل موجب دست یابی انسان به اعمال (صالح و نیک) است: سلامتی، توانگری، دانش و توفیق (خداوندی)»<sup>۱</sup>.

با توجه به سخنان آموزنده امام جواد عليه السلام در عرصه علم و دانش بر همگان و از جمله جوانان لازم است از فرصت جوانی بهره گرفته و خود را به این خصلت زیبای انسانی بیاریند و کسب معرفت و علم را سرلوحه برنامه‌های زندگی خود قرار دهند.

علم بال است مرغ جانت را	بر سپهر او برد روانت را
علم دل را بجای جان باشد	سربی علم بدگمان باشد
علم نور است و جهل تاریکی	علم، راهت برد به تاریکی
علم روی تو را به راه آرد	با چراغت به پیشگاه آرد
علم را دزد برد نتواند	به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود	نه به سیل زمین درآب شود

### دانشمند نوجوان

یک جوان شایسته و هدفمند بر اساس اندیشه‌ها و عواطف خود ممکن است به سوی برخی صاحب نظران و اندیشمندان، متمایل شود، به جلسات آنان برود، به سخنرانی‌هایشان گوش فرا دهد و حرفهایشان را بشنود و بپذیرد.

۱. معدن الجواهر، ابوالفتح کراچکی، کتابخانه مرتضویه، تهران، ۱۳۹۴ ق، ص ۴۱.

اما در این میان پیروی از گفته‌های آنان، اگر بر اساس حق نباشد، ممکن است انسان را به سوی باطل و راه‌های انحرافی سوق دهد. بنابراین بر یک جوان مسلمان و متعهد زبیده است که تمایلات خود و گفته‌های دیگران را بر اساس اندیشه‌های صحیح و عقلانی بسنجد و راه خود را با معیار حقیقت انتخاب کند. امام جواد علیه السلام در این زمینه رهنمود راهگشایی برای همگان دارد. آن گرامی می‌فرماید:

«هر کس به گفتار گوینده‌ای گوش فرا دهد، او را پرستش کرده است، اگر ناطق از خدای می‌گوید، شنونده خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان بگوید، شنونده نیز به پرستش شیطان پرداخته است»<sup>۱</sup>.

در اینجا مناسب است که به حکایتی از یک جوان که در راه کسب علم و دانش تلاش نموده و خود را به مقامات عالیه کمال رسانده اشاره‌ای داشته باشیم. چنین حکایاتی این پیام را به ما می‌دهند که اگر جوانان درباره کسب علم و دانش تلاش کنند می‌توانند سرآمد باشند و بر بزرگترها نیز پیشی گیرند. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، مردم از اطراف و اکناف گروه گروه، برای عرض تبریک به مرکز خلافت آمده و به حضورش می‌رسیدند. روزی جمعی از اهل حجاز به همین منظور بر او وارد شدند. خلیفه بعد از دیدار ابتدایی متوجه شد که پسر بچه‌ای آماده است تا از میان آن جمع سخن بگوید.

خطاب به او گفت: بچه! برو کنار تا یکی بزرگتر از تو صحبت کند پسر نوجوان فوراً گفت: ای خلیفه! اگر بزرگسالی میزان است، پس چرا شما بر

مسند خلافت قرار گرفته‌اید؟ با اینکه بزرگتر از شما هم افرادی اینجا هستند؟! عمر بن عبدالعزیز از تیزهوشی و حاضر جوابی او متعجب شده و گفت: راست می‌گویی و حق با توست. اکنون حرف دلت را بزن! آن نوجوان هوشمند گفت: ای امیر! از راه دور آمده‌ایم تا به شما تبریک بگوییم و منظورمان از این عمل، شکر الهی است که مثل شما خلیفه خوبی را به مردم عطا کرده است، وگرنه مجبور نبودیم به این سفر بیاییم، زیرا نه از تو می‌ترسیم و نه طمعی داریم. اما اینکه از تو نمی‌ترسیم برای این است که تو اهل ظلم و ستم بر مردم نیستی و علت اینکه طمع نداریم این است که ما از هر جهت در رفاه و نعمت هستیم.

وقتی سخن آن نوجوان تمام شد، خلیفه از او درخواست کرد که وی را موعظه کند.

او نیز گفت: ای خلیفه! دو چیز زمامداران را مغرور می‌کند: اول، حلم خداوند و دوم، مدح و چاپلوسی اشخاص از آنها. خیلی مواظب باش که از آنان نباشی، زیرا که اگر از آن عده شدی، لغزش پیدا می‌کنی و در زمره گروهی قرار می‌گیری که خداوند متعال در حق آنان فرمود: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»<sup>۱</sup> از آن افراد نباشید که ادعای شنیدن می‌کنند با اینکه نمی‌شنوند.»

در پایان: خلیفه از سن و سال او پرسید و معلوم شد که بیش از دوازده سال ندارد. آنگاه خلیفه او را تحسین کرده و در مورد وی و عظمت علم و دانش او شعری خواند که:

۱. المستطرف، محمد بن احمد ابشهی، ج ۱، ص ۱۰۷.

تَعَلَّمَ فَلَيْسَ الْمَرْءُ يُولَدُ عَالِمًا      وَ لَيْسَ أَخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جَاهِلٌ  
فَإِنَّ كَبِيرَ الْقَوْمِ لَا عِلْمَ عِنْدَهُ      صَغِيرٌ إِذَا تَلَقَّتْ عَلَيْهِ الْمَحَافِلُ

«دانش بیاموز، که آدمیزاد دانشمند به دنیا نمی آید و هیچ گاه دانا با نادان هم رتبه نیست. بزرگ قوم، هرگاه دانش نداشته باشد، در مجالس و محافل، کوچک و خوار دیده می شود.»

چنانکه گفته شد، از آنجا که امام جواد نخستین امامی بود که در خرد سالی به منصب امامت رسید<sup>۱</sup>، حضرت مناظرات و بحث و گفتگوهای داشته است که برخی از آنها بسیار پر سر و صدا و هیجان انگیز و جالب بوده است. علت اصلی پیدایش این مناظرات این بود که از یک طرف، امامت او به خاطر کمی سن برای بسیاری از شیعیان کاملاً ثابت نشده بود (گرچه بزرگان و دانایان شیعه بر اساس عقیده شیعه هیچ شک و تردیدی در این زمینه نداشتند) از این رو برای اطمینان خاطر و به عنوان آزمایش، سؤالات فراوانی از آن حضرت می کردند.

از طرف دیگر، در آن مقطع زمانی، قدرت «معتزله» افزایش یافته بود و مکتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حکومت وقت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می کرد و از سلطه و نفوذ خود و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی، برای استواری و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن به گروههای دیگر و تضعیف موقعیت و نفوذ آنان به هر شکلی بهره برداری می کرد.

می دانیم که خط فکری اعتزال در اعتماد بر عقل محدود و خطاپذیر بشری

۱. پس از آن حضرت، فرزندش علی هادی علیه السلام نیز در همین سنین و بلکه کمتر از آن به امامت رسید و بعد از او امام مهدی علیه السلام نیز، در حالی که بیش از پنج سال نداشت، به این منصب نائل گردید.

افراط می نمود: معتزلیان دستورها و مطالب دینی را به عقل خود عرضه می کردند و آنچه را که عقلشان صریحا تایید می کرد می پذیرفتند و بقیه را رد و انکار می کردند و چون نیل به مقام امامت امت در سنین خردسالی با عقل ظاهر بین آنان قابل توجیه نبود، سؤالات دشوار و پیچیده‌ای را مطرح می کردند تا به پندار خود، آن حضرت را در میدان رقابت علمی شکست بدهند!

ولی در همه این بحث‌ها و مناظرات علمی، حضرت جواد (در پرتو علم امامت) با پاسخ‌های قاطع و روشنگر، هر گونه شک و تردید را در مورد پیشوایی خود از بین می برد و امامت خود و نیز اصل امامت را تثبیت می نمود. به همین دلیل بعد از او در دوران امامت حضرت هادی (که او نیز در سنین کودکی به امامت رسید) این موضوع مشکلی ایجاد نکرد، زیرا دیگر برای همه روشن شده بود که خردسالی تاثیری در برخورداری از این منصب خدایی ندارد.

### مناظره با یحیی بن اکثم<sup>۱</sup>

وقتی «مامون» از «طوس» به «بغداد» آمد، نامه‌ای برای حضرت جواد عليه السلام فرستاد و امام را به بغداد دعوت کرد. البته این دعوت نیز مثل دعوت امام رضا

۱. یحیی یکی از دانشمندان نامدار زمان مامون، خلیفه عباسی، بود که شهرت علمی او در رشته‌های گوناگون علوم آن زمان زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده‌ای داشت و با آنکه مامون خود از نظر علمی وزنه بزرگی بود، ولی چنان شیفته مقام علمی یحیی بود که اداره امور مملکت را به عهده او گذاشت و با حفظ سمت، مقام قضاء را نیز به وی واگذار کرد. یحیی علاوه بر اینها دیوان محاسبات و رسیدگی به فقرا را نیز عهده دار بود. خلاصه آنکه تمام کارهای کشور اسلامی پهناور آن روز زیر نظر او بود و چنان در دربار مامون تقرب یافته بود که گویی نزدیک‌تر از او به مامون کسی نبود.

اما متأسفانه یحیی، با آن مقام بزرگ علمی، از شخصیت معنوی برخوردار نبود. او علم را برای رسیدن به مقام و شهرت و به منظور فخر فروشی و برتری جویی فراگرفته بود. هر دانشمندی به دیدار او می‌رفت، آنقدر از علوم گوناگون از وی سؤال می‌کرد تا طرف به عجز خود در مقابل وی اقرار کند!

به طوس، دعوت ظاهری و در واقع سفر اجباری بود. حضرت پذیرفت و بعد از چند روز که وارد بغداد شد، مامون او را به کاخ خود دعوت کرد و پیشنهاد تزویج دختر خود «ام الفضل» را به ایشان کرد. امام در برابر پیشنهاد او سکوت کرد.<sup>۱</sup> مامون این سکوت را نشانه رضایت حضرت شمرد و تصمیم گرفت مقدمات این امر را فراهم سازد. او در نظر داشت مجلس جشنی تشکیل دهد، ولی انتشار این خبر در بین بنی عباس انفجاری به وجود آورد: بنی عباس اجتماع کردند و با لحن اعتراض آمیزی به مامون گفتند: این چه برنامه‌ای است؟ اکنون که علی بن موسی از دنیا رفته و خلافت به عباسیان رسیده باز می‌خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟! بدان که ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد، آیا عداوت‌های چند ساله بین ما را فراموش کرده‌ای؟! مامون پرسید: حرف شما چیست؟ گفتند: این جوان خردسال است و از علم و دانش بهره‌ای ندارد. مامون گفت: شما این خاندان را نمی‌شناسید، کوچک و بزرگ اینها بهره عظیمی از علم و دانش دارند و چنانچه حرف من مورد قبول شما نیست او را آزمایش کنید و مرد دانشمندی را که خود قبول دارید بیاورید تا با این جوان بحث کند و صدق گفتار من روشن گردد. عباسیان از میان دانشمندان، «یحیی بن اکثم» را (به دلیل شهرت علمی وی) انتخاب کردند و مامون جلسه‌ای برای سنجش میزان علم و آگاهی امام جواد ترتیب داد. در آن مجلس یحیی رو به مامون کرد و گفت: اجازه می‌دهی

۱. در مورد ازدواج امام جواد، در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.



سؤالی از این جوان بنمایم؟

مامون گفت: از خود او اجازه بگیر.

یحیی از امام جواد اجازه گرفت. امام فرمود: هر چه می خواهی

بپرس.

یحیی گفت: درباره شخصی که محرم بوده و در آن حال حیوانی را شکار

کرده است، چه می گوئید؟<sup>۱</sup>

امام جواد عليه السلام فرمود: آیا این شخص، شکار را در حِلّ (خارج از محدوده

حرم) کشته است یا در حرم؟

عالم به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟

عمدا کشته یا به خطا؟

آزاد بوده یا برده؟

صغیر بوده یا کبیر؟

برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟

شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟

از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟

باز هم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟

در شب شکار کرده یا در روز؟

در احرام عمره بوده یا احرام حج؟!

یحیی بن اکثم از این همه فروع که امام برای این مسئله مطرح نمود، متحیر

۱. یکی از اعمالی که برای اشخاص در حال احرام، در جریان اعمال حج یا عمره حرام است شکار کردن است. در

میان احکام فقهی، احکام حج، پیچیدگی خاصی دارد، از اینرو افرادی مثل یحیی بن اکثم، از میان مسائل مختلف،

احکام حج را مطرح می کردند تا به پندار خود، امام را در بن بست علمی قرار دهند!

شد و آثار ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار گردید و زیانش به لکنت افتاد به طوری که حضار مجلس ناتوانی او را در مقابل آن حضرت نیک دریافتند. مامون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد.

سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آنچه را که نمی پذیرفتید دانستید؟!<sup>۱</sup>

### حکم شکار در حالات گوناگون توسط مُحرم

آنگاه پس از مذاکراتی که در مجلس صورت گرفت، مردم پراکنده گشتند و جز نزدیکان خلیفه، کسی در مجلس نماند.

مامون رو به امام جواد علیه السلام کرد و گفت: قربانت گردم خوب است احکام هر یک از فروعی را که در مورد کشتن صید در حال احرام مطرح کردید، بیان کنید تا استفاده کنیم. امام جواد علیه السلام فرمود: بلی، اگر شخص محرم در حل (خارج از حرم) شکار کند و شکار از پرندگان بزرگ باشد، کفاره اش یک گوسفند است و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر است؛ و اگر جوجه پرنده ای را در بیرون حرم بکشد کفاره اش یک بره است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در حرم بکشد هم بره و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد؛ و اگر شکار از

۱. مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الاسلامية، ۱۳۹۵ ه. ق، ج ۵۰، ص ۷۵-۷۶ - قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الى اللحد، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، ۱۴۰۸ ه. ق، ص ۱۶۸ - ۱۷۲. راوی این قضیه «ریان بن شیب» - دایمی معتصم - است که از یاران امام رضا علیه السلام و امام جواد و از محدثان مورد وثوق بوده است (قزوینی، همان کتاب، ص ۱۶۸ - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص ۳۱۹ - ۳۲۱ - طبرسی، الاحتجاج، نجف، المطبعة المرتضوية، ۱۳۵۰، ص ۲۴۵ - مسعودی، اثبات الوصية، نجف، منشورات المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۴ ه. ق، ص ۲۱۶ - شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة العلمية - قم المقدسة، ص ۹۹).

حیوانات وحشی باشد، چنانچه گورخر باشد کفاره‌اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد کفاره‌اش یک شتر است و اگر آهو باشد کفاره آن یک گوسفند است و اگر هر یک از اینها را در حرم بکشد کفاره‌اش دو برابر می‌شود.

و اگر شخص محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد باید قربانی را در «منی» ذبح کند و اگر در احرام عمره باشد باید آن را در «مکه» قربانی کند. کفاره شکار برای عالم و جاهل به حکم، یکسان است؛ منتها در صورت عمد، (علاوه بر وجوب کفاره) گناه نیز کرده است، ولی در صورت خطا، گناه از او برداشته شده است.

کفاره شخص آزاد بر عهده خود او است و کفاره برده به عهده صاحب او است و بر صغیر کفاره نیست ولی بر کبیر واجب است و عذاب آخرت از کسی که از کرده‌اش پشیمان است برداشته می‌شود، ولی آنکه پشیمان نیست کیفر خواهد شد.<sup>۱</sup>

#### قاضی القضاة مبهوت می‌ماند!

مامون گفت: احسنت ای ابا جعفر! خدا به تو نیکی کند! حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنید همان طور که او از شما پرسید.

در این هنگام ابو جعفر عليه السلام به یحیی فرمود: پرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شماست فدایت شوم، اگر توانستم پاسخ می‌گویم و گرنه از شما بهره‌مند می‌شوم.

ابو جعفر عليه السلام فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می‌کند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می‌آید آن زن بر او حلال می‌شود، و چون ظهر می‌شود باز بر او حرام می‌شود، و چون وقت عصر

۱. مجلسی، همان کتاب، ص ۷۷ - قزوینی، همان کتاب، ص ۱۷۴ - شیخ مفید، الارشاد، ص ۳۲۲ - طبرسی، همان کتاب، ص ۲۴۶ - مسعودی، همان کتاب، ص ۲۱۷ - شیخ مفید، الاختصاص، ص ۱۰۰.

می‌رسد بر او حلال می‌گردد، و چون آفتاب غروب می‌کند بر او حرام می‌شود، و چون وقت عشاء می‌شود بر او حلال می‌گردد، و چون شب به نیمه می‌رسد بر او حرام می‌شود، و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال می‌گردد؟

این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می‌شود؟

یحیی گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ این پرسش راه نمی‌برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانید از جواب آن، ما را مطلع سازید. ابو جعفر علیه السلام فرمود: این زن، کنیز مردی بوده است. در بامدادان، مرد بیگانه ای به او نگاه می‌کند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا می‌آید، کنیز را از صاحبش می‌خرد و بر او حلال می‌شود، چون ظهر می‌شود او را آزاد می‌کند و بر او حرام می‌گردد، چون عصر فرا می‌رسد او را به حباله نکاح خود در می‌آورد و بر او حلال می‌شود، به هنگام مغرب او را «ظهار» می‌کنند.<sup>۱</sup> و بر او حرام می‌شود، موقع عشا کفاره ظهار می‌دهد و مجدداً بر او حلال می‌شود چون نیمی از شب می‌گذرد او را طلاق می‌دهد و بر او حرام می‌شود و هنگام طلوع فجر رجوع می‌کند و زن بر او حلال می‌گردد.<sup>۲</sup>

### جلوه هایی از علم گسترده امام

نقل شده است که پس از آنکه مامون دخترش را به امام جواد تزویج کرد<sup>۳</sup>

۱. ظهار عبارت از این است که مردی به زن خود بگوید: پشت تو برای من یا سبت به من، مانند پشت مادرم یا خواهرم، یا دخترم هست، و در این صورت باید کفاره ظهار بدهد تا همسرش مجدداً بر او حلال گردد. ظهار پیش از اسلام در عهد جاهلیت نوعی طلاق حساب می‌شد و موجب حرمت ابدی می‌گشت، ولی حکم آن در اسلام تغییر یافت و فقط موجب حرمت و کفاره (به شرحی که گفته شد) گردید.

۲. مجلسی، همان کتاب، ص ۷۸ - قزوینی، همان کتاب، ص ۱۷۵ - شیخ مفید، الارشاد، ص ۳۲۲ - طبرسی، همان کتاب، ص ۲۴۷.

۳. در مورد این ازدواج در صفحات آینده بحث خواهیم کرد.

در مجلسی که مامون و امام و یحیی بن اکثم و گروه بسیاری در آن حضور داشتند، یحیی به امام گفت:

روایت شده است که جبرئیل به حضور پیامبر رسید و گفت: یا محمد! خدا به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: «من از ابوبکر راضی هستم، از او پرس که آیا او هم از من راضی است؟». نظر شما درباره این حدیث چیست؟<sup>۱</sup>

امام فرمود: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم، ولی کسی که این خبر را نقل می‌کند باید خبر دیگری را نیز که پیامبر اسلام در حجة الوداع بیان کرد، از نظر دور ندارد. پیامبر فرمود: «کسانی که بر من دروغ می‌بندند، بسیار شده‌اند و بعد از من نیز بسیار خواهند بود. هر کس به عمد بر من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه را که با کتاب خدا و سنت من موافق بود، بپذیرید و آنچه را که مخالف کتاب خدا و سنت من بود، رها کنید».

امام جواد افزود: این روایت (درباره ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست، زیرا خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».<sup>۲</sup>

آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بوده است تا آن را از پیامبر پرسد؟! این عقلا محال است.

یحیی گفت: روایت شده است که: «ابوبکر و عمر در زمین، مانند جبرئیل در آسمان هستند».

۱. علامه امینی در کتاب الغدير (ج ۵، ص ۳۲۱) می‌نویسد: این حدیث دروغ و از احادیث مجعول محمد بن بابشاذ است.

۲. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (سوره ق: ۱۶).

حضرت فرمود: درباره این حدیث نیز باید دقت شود، چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهی از آن دو سر نزده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر مشرک بوده‌اند، و هر چند پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما اکثر دوران عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری کرده‌اند، بنابراین محال است که خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.

یحیی گفت: همچنین روایت شده است که: «ابو بکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشتند». ۱ درباره این حدیث چه می‌گویید؟

حضرت فرمود: این روایت نیز محال است که درست باشد، زیرا بهشتیان همگی جوانند و پیری در میان آنان یافت نمی‌شود (تا ابو بکر و عمر سرور آنان باشند!) این روایت را بنی امیه، در مقابل حدیثی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم درباره حسن و حسین علیهما السلام نقل شده است که «حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند»، جعل کرده‌اند.

یحیی گفت: روایت شده است که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است». حضرت فرمود: این نیز محال است؛ زیرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم و همه انبیا و فرستادگان خدا حضور دارند، چطور بهشت با نور اینها روشن نمی‌شود ولی با نور عمر روشن می‌گردد؟!

یحیی اظهار داشت: روایت شده است که «سکینه» به زبان عمر سخن

۱. علامه امینی این حدیث را از بر ساخته‌های «یحیی بن عبسه» شمرده و غیر قابل قبول می‌داند، زیرا یحیی شخصی جاعل حدیث و دغلکار بوده است (الغدیر، ج ۵، ص ۳۲۲). «ذهبی» نیز «یحیی بن عبسه» را جاعل حدیث و دغلکار و دروغگو می‌داند و او را معلوم الحال شمرده و احادیثش را مردود معرفی می‌کند (میزان الاعتدال، الطبعة الاولى، تحقیق: علی محمد البجاوی، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۲ ه. ق، ج ۴، ص ۴۰۰).

می گوید (عمر هر چه گوید، از جانب ملک و فرشته می گوید).  
حضرت فرمود: من منکر فضیلت عمر نیستم؛ ولی ابوبکر، با آنکه از عمر افضل است، بالای منبر می گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می کند، هرگاه دیدید از راه راست منحرف شدم، مرا به راه درست باز آورید». یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، حتما عمر مبعوث می شد».<sup>۱</sup>

امام فرمود: کتاب خدا (قرآن) از این حدیث راست تر است، خدا در کتابش فرموده است: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح...»<sup>۲</sup>. از این آیه صریحا بر می آید که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است، در این صورت چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند؟ هیچ یک از پیامبران به قدر چشم به هم زدن به خدا شرک نوزیده اند، چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث می کند که بیشتر عمر خود را با شرک به خدا سپری کرده است؟! و نیز پیامبر فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم».

باز یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «هیچگاه وحی از من قطع نشد، مگر آنکه گمان بردم که به خاندان خطاب (پدر عمر) نازل شده است»، یعنی نبوت از من به آنها منتقل شده است.

حضرت فرمود:

این نیز محال است، زیرا امکان ندارد که پیامبر در نبوت خود شک کند، خداوند می فرماید: «خداوند از فرشتگان و همچنین از انسانها رسولانی بر

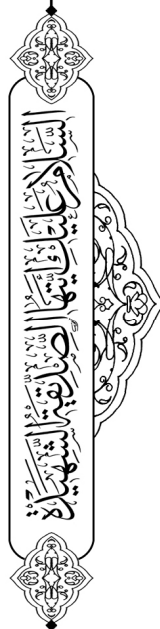
۱. علامه امینی ثابت کرده است که روایان این حدیث دروغگو بوده اند (الغدیر، ج ۵، ص ۳۱۲ و ۳۱۶).

۲. «و اذا اخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح» (سوره احزاب: ۷)

می‌گزیند».<sup>۱</sup> (بنابر این، با گزینش الهی، دیگر جای شکی برای پیامبر در باب پیامبری خویش وجود ندارد).

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر عذاب نازل می‌شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی‌یافت».

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا خداوند به پیامبر اسلام فرموده است: «و مادام که تو در میان آنان هستی، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند و نیز مادام که استغفار می‌کنند، خدا عذابشان نمی‌کند»<sup>۲</sup>. بدین ترتیب تا زمانی که پیامبر در میان مردم است و تا زمانی که مسلمانان استغفار می‌کنند، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند.<sup>۳</sup>



۱. «الله یصطفی من الملائكة رسلا ومن الناس» (سوره حج: ۷۵)

۲. «وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون» (سوره انفال: ۳۳)

۳. طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضوية، ۱۳۵۰ ه. ق، ج ۲، ص ۲۴۷ - ۲۴۸ - مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الاسلامية، ۱۳۹۵ ه. ق، ج ۵۰، ص ۸۰ - ۸۳ - قرشی، سید علی اکبر، خاندان وحی، چاپ اول، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۶۸ ه. ش، ص ۶۴۴ - ۶۴۷ - مقرر، سید عبد الرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد علیه السلام، ترجمه دکتر پرویز لولور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰ ه. ش، ص ۹۸ - ۱۰۰.



## امام جواد و راز شهادت

هشتمین امام معصوم عليه السلام در انتظار پسر و شیعیان در تب و تاب رویت جمال جواد الائمه عليه السلام بودند. حدود چهل و هفتمین بهار عمر امام رضا عليه السلام سپری می شد اما هنوز فرزندی کاشانه پر فروغش را فروزان نساخته بود. از طرفی حضرت مورد طعنه دشمنان و زخم زبان آنها قرار داشت که گاه به وسیله نامه نیز آن حضرت را مورد آزار قرار می دادند که نمونه آن را می توان در مکتوب «حسین ابن قیاما» مشاهده کرد. او که از سران «واقفیه» بود در نامه ای به امام رضا عليه السلام می نویسد: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزندی نداری و امام عليه السلام پاسخ او را چنین نگاشت که از کجا می دانی که من فرزندی نخواهم داشت.

چند روزی طول نخواهد کشید که خداوند به من پسری عنایت خواهد کرد که حق را از باطل جدا می کند. تا این که طبق پیش بینی امام عليه السلام در رمضان سال ۱۹۵ هجری و به نقل از ابن عیاش در دهم رجب آن سال ستاره امام جواد عليه السلام متجلی شد و مادرش «سبیکه» را که از خاندان «ماریه قبطیه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و به فرموده امام رضا عليه السلام آفرینشی پاکیزه و منزّه داشت. مرتبت و مقامی والاتر بخشید.

ولادت امام جواد عليه السلام تمامی شایعات مربوط به امام رضا عليه السلام را پایان بخشید و دلهره و اضطراب را از میان شیعیان زدود. بدین جهت، که امام در حق

فرزندش فرمود: این مولودی است که برای شیعیان ما «در این زمان» با برکت‌تر از او زاده نشده است.

مولودی که حدود شانزده سال رهبری و امامت شیعیان را عهده‌دار شد و در این راستا آثاری شگفت از خویش به یادگار گذارد و مکتب علمی، اجتماعی شیعه را جلوه خاص بخشید.

شهادت آن بزرگوار پایانی است بر تلاش‌های چشمگیر و پرفروغش تلاش‌هایی که خلفای بنی‌عباس و دشمنانش را آنچنان غافلگیر نمود که نتوانستند آن حضرت را تحمل نمایند و بدین جهت در صدد شهادت آن حضرت بر آمدند و این نوشتار نگاهی است به عوامل و موجبات شهادت آن حضرت که در این زمینه به بررسی سه عامل می‌پردازیم:

#### ۱. تقوای الهی و عدم همراهی با فساد دربار

می‌دانیم که یکی از القاب آن حضرت «تقی» است و این به خاطره جلوه و ظهور خاصی است که تقوای الهی آن امام همام در اجتماع آن روز نموده و جهانی از پاکی و عفاف و تقوا را فرا راه دیدگان قرار داده بود والا تمامی معصومین برخوردار از صفت تقوا و عصمت الهی هستند چنانکه همه «صادق» راستگو و «کاظم» فرو برنده خشم و «زین العابدین» زیباترین روح پرستنده هستند.

اما فرهنگ القاب معصومین ریشه‌ای اجتماعی و برخاسته از عنایت الهی دارد که لقب «تقی» نیز از این مقوله است.

نگاهی به شرایط اجتماعی آن بزرگوار و وضعیت درباریان ما را بدین نکته رهنمون می‌کند که دشمن تلاشی پیگیر داشت تا به گمان خود آن حضرت را

با عیاشی‌ها و فساد دربار برای یک بار هم که شده است آلوده کند و در نتیجه آن حضرت را از چشم شیعیان و طرفدارانش که او را به خاطر پاکی و طهارت الهی‌اش می‌ستودند ساقط کند و حتی مامون برای کشاندن آن حضرت به بزم دربار دخترش ام‌الفضل را به عقد آن حضرت در آورد و در این جهت دستور لازم را نیز صادر کرد. اما راه به جایی نبرد و پاکی و تقوای امامت بر اندیشه باطل مامونی پیروز گشت و نورانیتی مضاعف یافت.

این بار کافی است روایت ذیل را مرور کنیم:

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» از محمد بن ریان نقل می‌کند که مامون درباره امام محمد تقی عليه السلام به هر نیرنگی دست زد شاید بتواند آن حضرت را مانند خود اهل دنیا نماید و به فسق و لهو، او را متمایل کند به نتیجه‌ای نرسید تا زمانی که خواست دختر خود را به خانه آن حضرت بفرستد دستور داد صد کنیزک از زیباترین کنیزکان را بگمارند تا زمانی که امام جواد عليه السلام برای حضور در مجلس دامادی وارد می‌شود با جامه‌ای جواهر نشان از او استقبال کنند.

کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند ولی حضرت توجهی به آنها ننمود.

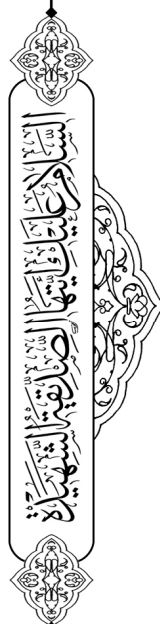
در آنجا مردی بود به نام «مخارق» که آوازه‌خوان بود و بربط نواز و ریشی دراز داشت. مامون او را طلبید و از او خواست که تلاش خود را جهت متمایل نمودن امام به امور مزبور به کار گیرد. مخارق به مامون گفت اگر ابوجعفر عليه السلام کمترین علاقه‌ای به دنیا داشته باشد من به تنهایی مقصود تو را تامین می‌کنم. پس نشست مقابل آن حضرت و آواز خود را بلند کرد به گونه‌ای که اهل خانه دورش گرد آمدند و شروع کرد به نواختن عود و آواز خوانی. ساعتی چنین کرد ولی دید حضرت جواد عليه السلام نه به سوی او و نه به راست و چپ خود هیچ توجهی ننمود. سپس سر برداشت و رو به آن مرد

کرد و فرمود، «اتَّقِ اللَّهَ يَا ذَا الْعُنْتُونَ»؛ از خدا پروا کن ای ریش دراز. پس عود و بربط از دست آن مرد افتاد و دستش از کار افتاد و بعد از مدتی از دنیا رفت. مامون از او پرسید تو را چه شد؟ گفت: وقتی که ابو جعفر علیه السلام فریاد برکشید آن چنان هراسیدم که هرگز به حالت اول باز نخواهم گشت.

روایت فوق بیانگر عمق توطئه مامون جهت نشانه گرفتن تقوای الهی امام جواد علیه السلام می باشد که عصمت الهی امام جواد علیه السلام نقشه های آنان را نقش بر آب می نمود. و در همین راستا سخن دیگری که از «ابن ابی داود» نقل شده است که در جمع اطرافیان خود گفت:

خلیفه به این فکر افتاده است که ابو جعفر علیه السلام را برای شیعیان و پیروانش به صورت زشت و مست نامتعادل آلوده به عطر مخصوص زنان نمودار کند. نظر شما در این باره چیست؟ آنها می گویند این کار دلیل شیعیان و حجت آن را از بین خواهد برد اما فردی از میان آنان می گوید جاسوس هایی از میان شیعیان برایم این چنین خبر آورده اند که شیعیان می گویند؛ در هر زمان باید حجتی الهی باشد و هرگاه حکومت متعرض فردی که چنین مقامی نزد آنان دارد بشود خود بهترین دلیل است بر این که او حجت خداست. پس از آن «ابن ابی داود» خبر را به خلیفه منتقل می کند در این هنگام خلیفه این چنین اظهار نظر می کند که «امروز درباره اینها هیچ چاره و حيله ای وجود ندارد. ابو جعفر را اذیت نکنید.

پس از نومیدی از همراهی امام و درخشش هر چه بیشتر جلوه های پاکی و تقوای امام بود که دشمن تصمیم به شهادت امام علیه السلام را می گیرد زیرا که هر روز شخصیت امام فروغی فروزان تر به خویش می گیرد و دل های مشتاق پاکی و عفاف را هر چه بیشتر به سوی خویش جذب می کند.



و امام عليه السلام خود بی رغبتی و ناراحتی خویش را از وضعیت دربار و همراهی آنان اظهار می داشت. «حسین مکاری» می گوید: در بغداد بر ابو جعفر عليه السلام وارد شدم و در نزد خلیفه با نهایت جلالت می زیست. با خود گفتم که حضرت جواد عليه السلام با این موقعیت که در اینجا دارد دیگر به مدینه برنخواهد گشت. چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم امام سرش را پایین انداخت و پس از اندکی سربلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود، فرمود: «ای حسین نان جو با نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی.

## ۲. برتری دانش و تفوق علمی

دومین عامل شهادت امام جواد عليه السلام را می توان حضور قوی و کارآمد حضرت در صحنه های علمی و برتری دانش آن حضرت برشمرد زیرا که این امر ناتوانی خلیفه را در مقابل امام جواد عليه السلام که بسیاری خلافت را حق آنان می دانستند به نمایش می گذاشت. و ضعف بنیه علمی دانشمندان درباری را هر چه بیشتر آشکار می ساخت که از میان مباحثات متعدد حضرت یکی از آنها را برگزیده و نقل می کنیم.

«زرقان» که با «ابن ابی داود» دوستی و صمیمیت داشت می گوید یک روز ابن ابی داود از مجلس معتصم بازگشت، در حالی که به شدت افسرده و غمگین بود علت را جويا شدم گفتم: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم پرسیدم چرا؟ گفتم: به خاطر آنچه از ابو جعفر «امام جواد عليه السلام» در مجلس معتصم بر سرم آمد. گفتم:

جریان چه بود؟ گفتم: شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه «معتصم»

خواست که با اجرای کیفر الهی او را پاک سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد و محمد ابن علی «حضرت جواد علیه السلام» را نیز فرا خواند و از ما پرسید دست دزد از کجا باید قطع شود؟ من گفتم: از میچ دست. گفت: دلیل آن چیست؟ گفتم: چون منظور از دست در آیه تیمم «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ» صورت و دست‌هایتان را مسح کنید» تا میچ دست است. گروهی از فقها در این مطلب با من موافق بودند و می‌گفتند: دست دزد باید از میچ قطع شود ولی گروهی دیگر گفتند: لازم است از آرنج قطع شود و چون معتصم دلیل آن را پرسید گفتند: منظور از دست در آیه شریفه وضوء:

«فَاغْسِلُوا وُجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید. تا آرنج است. آنگاه معتصم رو به محمد بن علی امام جواد علیه السلام کرد و پرسید: نظر شما در این مساله چیست؟

گفت: اینها نظر دادند، مرا معاف بدار. معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویند. محمد بن علی علیه السلام گفت: چون قسم دادی نظرم را می‌گویم. اینها در اشتباه‌اند. زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شود و بقیه دست باید باقی بماند. معتصم گفت: به چه دلیل؟

گفت: زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سجده بر هفت عضو بدن تحقق می‌پذیرد. بنابراین اگر دست دزد از میچ یا آرنج قطع شود دستی برای او نمی‌ماند تا سجده نماز را به جا آورد و نیز خدای متعال می‌فرماید: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» سجده‌گاه‌ها از آن خداست. پس هیچ کس را همراه با خدا مخوانید. ابن ابی داود می‌گوید: معتصم جواب محمد بن علی را پسندید دستور داد انگشتان دزد را قطع کنند و من همانجا آرزوی مرگ کردم. پس از سه روز ابن ابی داود به حضور معتصم می‌رسد و می‌گوید: به

معتصم گفتم خیرخواهی برای امیرالمومنین بر من واجب است و من در این جهت سخنی می‌گویم که می‌دانم با آن به آتش جهنم می‌افتم. معتصم گفت آن سخن چیست؟ گفتم:

چگونه امیرالمومنین برای امری از امور دینی که اتفاق افتاده است به خاطر گفته مردی که نیمی از مردم به امامت او معتقدند و ادعا می‌کنند او از امیرالمومنین شایسته‌تر به مقام اوست، تمامی سخنان آن علماء و فقها را رها کرده و به حکم آن مرد حکم کرد؟

پس رنگ معتصم تغییر کرد و متوجه هشدار من شد و گفت: خدا را در برابر این خیرخواهیت به تو پاداش نیک عطا کند و پس از آن بود که تصمیم به شهادت امام عليه السلام گرفت.

### ۳. بزرگداشت نهضت‌های شیعی

حسین بن علی مشهور به شهید فخر، نواده حضرت مجتبی عليه السلام در زمان یکی از خلفای بنی عباس به نام هادی عباسی قیام کرد. یاد و نام او سندی بر محکومیت بنی عباس تلقی می‌شد و حماسه نهضت‌های شیعی علیه خلفای عباسی را در خاطره‌ها تجدید می‌نمود.

در حمایت از این شهید انقلابی روایتی نیز از امام جواد عليه السلام می‌خوانیم: «پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه‌ای برای ما بزرگ‌تر از فاجعه فخر نبوده‌است.» یکی از نویسندگان در حکمت نقش انگشتی امام جواد عليه السلام «نعم القادر الله» می‌نویسد: بعد از آن که «مامون» همه انقلاب‌ها را سرکوب نموده و تمامی صداها را خفه کرد. طبیعی بود که مامون و عباسیان و یارانشان احساس کنند که به نهایت آروزشان رسیده و به ارزشمندترین آرمان‌هایشان که عبارت بود

از محکم ساختن پایه‌های حکومت و سلطنتشان به طوری که دیگر هیچ نیرویی توان ایستادن در برابر جبروت و سرکشی آنان نداشته است، دست یافته‌اند ولی می‌بینیم که بعد از این همه، نقش انگشتی امام جواد علیه السلام در برابر تمامی تصورات آنان قد علم می‌کند و تمامی مظاهر و سرکشی و ستم آنان را محکوم می‌کند آن نقش این جمله است: «نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ» یعنی چه نیکو توانمندی است خدا.

و در این راستاست که معتصم پس از این که از مردم بیعت برای خود گرفت جویای حال امام جواد علیه السلام شد و دستور داد که امام جواد علیه السلام و همسرش ام الفضل را به بغداد فرا خوانند. زیرا که حضور و نام و یاد آن بزرگوار حماسه جهاد و پرچم آزادگی و عزت ایمان است و جلوه امامت و وصایتش مهر باطلی است بر خلافت‌های باطل بنی‌عباس.

درود و سلام و صلوات خدا بر جواد الائمه علیهم السلام آن هنگام که با میلادش جلوه زیبای مبارک‌ترین مولود را رقم زد و آن هنگام که با قامت زیبای امامت خویش قیامتی از شکوه و جلال و عظمت الهی را متجلی ساخت و آن زمان که در آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ هجری دیده از جهان فرو بست و با غروب غمگانه و افتخار آفرین خویش تجلی بخش آیات جهاد و شهادت گشت.<sup>۱</sup>

#### چگونگی شهادت حضرت جواد علیه السلام

این نوگل باغ ولایت و عصمت گر چه عمری کوتاه داشت ولی رنگ و بوی مشام جان‌ها را بهره مند ساخت. آثار فکری و روایاتی که از آن حضرت نقل شده و مسائلی را که آن امام پاسخ گفته و کلماتی که از آن



حضرت بر جای مانده، تا ابد زینت بخش صفحات تاریخ اسلام است. دوران عمر آن امام بزرگوار ۲۵ سال و دوره امامتش ۱۷ سال بوده است. معتصم عباسی از حضرت جواد عليه السلام دعوت کرد که از مدینه به بغداد بیاید. امام جواد در ماه محرم سال ۲۲۰ هجری به بغداد وارد شد. معتصم که عموی ام الفضل زوجه حضرت جواد بود، با جعفر پسر مأمون و ام الفضل بر قتل آن حضرت همدستان شدند. علت این امر - همچنان که اشاره کردیم - این اندیشه شوم بود که مبدا خلافت از بنی عباس به علویان منتقل شود. از این جهت، درصدد تحریک ام الفضل برآمدند و به وی گفتند تو دختر و برادرزاده خلیفه هستی، و احترامت از هر جهت لازم است و شوهر تو محمد بن علی الجواد، مادر علی هادی فرزند خود را بر تو رجحان می‌نهد. این دو تن آن قدر وسوسه کردند تا ام الفضل - چنان که روش زنان نازاست - تحت تأثیر حسادت قرار گرفت و در باطن از شوهر بزرگوار جانش آزرده خاطر شد و به تحریک و تلقین معتصم و جعفر برادرش، تسلیم گردید. آنگاه این دو فرد جنایتکار سمی کشنده در انگور وارد کردند و به خانه امام فرستاده تا سیاه روی دو جهان، ام الفضل، آنها را به شوهرش بخوراند. ام الفضل طبق انگور را در برابر امام جواد عليه السلام گذاشت، و از انگورها تعریف و توصیف کرد و حضرت جواد عليه السلام را به خوردن انگور وادار و در این امر اصرار کرد. امام جواد عليه السلام مقداری از آن انگور را تناول فرمود. چیزی نگذشت آثار سم را در وجود خود احساس فرمود و درد و رنج شدیدی بر آن حضرت عارض گشت. ام الفضل سیه کار با دیدن آن حالت دردناک در شوهر جوان، پشیمان و گریان شد، اما پشیمانی سودی نداشت. حضرت جواد عليه السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ اکنون که مرا کشتی گریه تو سودی ندارد. بدان که خداوند متعال در این چند روزه دنیا تو

را به دردی مبتلا کند و به روزگاری بیفتی که نتوانی از آن نجات بیابی. در مورد مسموم کردن حضرت جواد علیه السلام قول‌های دیگری هم نقل شده است.

### وصیت امام جواد به امامت امام هادی علیه السلام

هنگامی که امام جواد علیه السلام بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی به او خوراندند، مسموم و بستری شد، احساس کرد در سفر آخرت قرار گرفته، لذا در مورد جانشینش وصیت کرد. در اینجا نظر شما را به چگونگی آن جلب می‌کنم: «خیرانی» می‌گوید: پدرم که خدمتکار خانه‌ی امام جواد علیه السلام بود می‌گفت شخصی به نام «احمد بن محمد بن عیسی» هر شب هنگام سحر به خانه‌ی امام جواد علیه السلام می‌آمد تا از وضع بیماری آن حضرت باخبر گردد. اکنون ماجرا را از زبان پدر خیرانی بشنوید: «بین امام جواد علیه السلام و من شخصی (به عنوان رسول) واسطه بود. وقتی او به خانه‌ی امام جواد علیه السلام می‌آمد، احمد (نامبرده) می‌رفت. روزی من با رسول خلوت کردم، رسول گفت: «آقای (امام جواد) به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید من از دنیا می‌روم و بعد از من، مقام امامت به پسر من علی (امام هادی) می‌رسد و او بعد از من همان حق را بر گردن شما دارد که من بعد از پدرم بر شما داشتم.» سپس رسول رفت، با اینکه سخن من با او محرمانه بود، احمد (نامبرده) که در گوشه‌ای پنهان شده بود، سخن ما را شنید و به من گفت: «رسول به تو چه گفت؟» گفتم: سخن خیری گفت. احمد به من گفت: «سخن رسول را شنیدم، آن را از من پنهان مکن (سپس آنچه شنیده بود بیان کرد)، من به احمد گفتم: اینکه سخن محرمانه ما را شنیدی برای تو روا نبود، زیرا خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا: تجسس نکنید.»<sup>۱</sup> اکنون

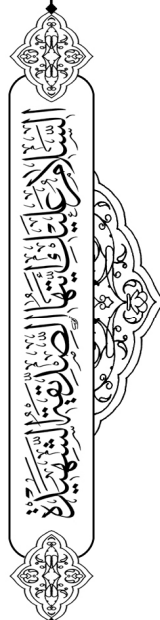
که شنیده‌ای، این گواهی را (که امام بعد از امام جواد عليه السلام حضرت هادی عليه السلام است) پیش خود نگهدار و مکتوم بدار تا هنگامی که به آن گواهی، احتیاج شد، گواهی ده.

هنگامی که صبح شد، من («خیرانی» خدمتکار خانه‌ی امام جواد) همان خبر رسول (که امام بعد از امام جواد، حضرت هادی عليه السلام می‌باشد) را در ده ورقه نوشته و مهر کردم و مخفیانه به ده نفر از بزرگان قوم دادم و به هر یک از آنها گفتم: «اگر من قبل از آنکه این ورقه را از شما مطالبه کنم، از دنیا رفتم آن را باز کنید و مضمونش را به اطلاع مردم برسانید.» هنگامی که امام جواد عليه السلام از دنیا رفت، من طبق دعوت «محمد بن فرج»<sup>۱</sup> به خانه‌ی او رفتم، دیدیم دوستان در خانه‌ی او جلسه تشکیل داده‌اند. در آن جلسه، ورقه‌ها را از آن ده نفر (مذکور) دریافت کردم و نوشته‌ی آن ورقه‌ها را برای حاضران خواندم. حاضران گفتند: «خوب بود که گواه دیگری نیز می‌داشتی.» من گفتم: خداوند آن گواه را نیز درست کرده، آنگاه به ابوجعفر اشعری (همان احمد نامبرده) که در آنجا حاضر بود گفتم: «آنچه از رسول امام شنیدی، اکنون گواهی بده.» احمد منکر شد و به دروغ گفت: «چیزی نشنیده‌ام.» من احمد را به مباحله طلبیدم (یعنی به او گفتم: با هم دعا کنیم و از خدا بخواهیم، عذابش را بر آن کس که دروغگو است برساند.) در این هنگام، احمد اقرار کرد و گفت: «آری، من این پیام (امام جواد عليه السلام توسط رسول) را شنیدم و این (مقام امامت) شرافتی بود که دوست داشتم به مردی از عرب برسد، نه عجم». در این هنگام، همه‌ی حاضران به امامت حضرت هادی عليه السلام، بعد از امام جواد عليه السلام اعتقاد یافتند.<sup>۲</sup> از

۱. از اصحاب مورد اطمینان امام رضا و امام جواد و امام هادی عليهم السلام.

۲. همان مدرک، ص ۳۲۴، (با تلخیص و اقتباس).

صقر بن دلف نیز روایت شده که امام جواد علیه السلام در مورد حضرت هادی علیه السلام چنین می فرماید: «إِنَّ الْإِمَامَ بَعْدِي ابْنِي عَلِيٍّ، أَمْرُهُ أَمْرِي، وَقَوْلُهُ قَوْلِي، وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي»: «همانا امام بعد از من، پسر من علی علیه السلام است. امر او امر من و سخنش سخن من و اطاعت از او اطاعت از من است.»<sup>۱</sup>



### چهل حدیث اخلاقی از امام محمد تقی عليه السلام

#### ۱- نیاز مؤمن به سه چیز

«الْمُؤْمِنُ يَخْتِاجُ إِلَى تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ، وَوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ».

مؤمن نیاز دارد به توفیقی از جانب خدا، و به پندگویی از سوی خودش، و به پذیرش از کسی که او را نصیحت کند.

#### ۲- استوار کن، آشکار کن!

«إِظْهَارُ الشَّيْءِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَحْكَمَ مَفْسَدَةٌ لَهُ».

اظهار چیزی قبل از آن که محکم و پایدار شود سبب تباهی آن است.

#### ۳- کیفیت بیعت زنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله

«كَانَتْ مُبَايَعَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله النِّسَاءَ أَنْ يَغْمَسَ يَدَهُ فِي إِنَاءٍ فِيهِ مَاءٌ ثُمَّ يَجْرِجُهَا وَ تَغْمَسُ النِّسَاءُ بِأَيْدِيهِنَّ فِي ذَلِكَ الْإِنَاءِ بِالْإِقْرَارِ وَ الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَ التَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ عَلَى مَا أَخَذَ عَلَيْهِنَّ».

بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با زنان این چنین بود که آن حضرت دستش را در ظرف آبی فرو می برد و بیرون می آورد و زنان [نیز] با اقرار و ایمان به خدا و رسولش، دست در آن ظرف آب فرو می کردند، به قصد تعهد آنچه بر آنها لازم بود.

#### ۴- قطع نعمت، نتیجه ناسپاسی

«لَا يَنْقُطُ الْمَزِيدُ مِنَ اللَّهِ حَتَّى يَنْقَطِعَ الشُّكْرُ مِنَ الْعِبَادِ» .

افزونی نعمت از جانب خدا بریده نشود تا آن هنگام که شکرگزاری از سوی بندگان بریده شود.

#### ۵- تأخیر در توبه

«تَأخِيرُ التَّوْبَةِ إِغْتِرَارٌ وَ طُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ، وَ الْإِعْتِذَارُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ وَ الْإِضْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَكْرِ اللَّهِ ﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾<sup>۱</sup> .

به تأخیر انداختن توبه نوعی خودفریبی است، و وعده دروغ دادن نوعی سرگردانی است، و عذرتراشی در برابر خدا نابودی است، و پا فشاری بر گناه آسودگی از مکر خداست. «از مکر خدا آسوده نباشند جز مردمان زیانکار.»

#### ۶- نامه امام جواد به دوستش

«كَتَبَ إِلَى بَعْضِ أَوْلِيَائِهِ: أَمَا هَذِهِ الدُّنْيَا فَإِنَّا فِيهَا مُغْتَرِفُونَ وَ لَكِنْ مَنْ كَانَ هَوَاهُ هَوَى صَاحِبِهِ وَ دَانَ بِدِينِهِ فَهُوَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ وَ الْآخِرَةُ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» .

امام جواد علیه السلام به یکی از دوستانش نوشت: اما در این دنیا ما زیر فرمان دیگرانیم، ولی هر که خواسته او خواسته امامش و متدین به دین او باشد، هر جا که باشد با اوست و دنیای دیگر سرای جاودان است.

#### ۷- مسئولیت گوش دادن

«مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» .

فاطمه امّ الأئمة عليها السلام: زندگی نامه امام جواد عليه السلام

هر که گوش به گوینده‌ای دهد به راستی که او را پرستیده، پس اگر گوینده از جانب خدا باشد در واقع خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن گوید، به راستی که ابلیس را پرستیده است.

#### ۸- پسندیدن، در حکم پذیرفتن

«مَنْ شَهِدَ أَمْرًا فَكْرَهُهُ كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهُ، وَمَنْ غَابَ عَنْ أَمْرٍ فَرَضِيهِ كَانَ كَمَنْ شَهِدَهُ».

کسی که در کاری حاضر باشد و آن را ناخوش دارد، مانند کسی است که غایب بوده، و هر که در کاری حاضر نباشد، ولی بدان رضایت دهد، مانند کسی است که خود در آن بوده است.

#### ۹- نوشته امام جواد عليه السلام

«إِنَّ أَنْفُسَنَا وَأَمْوَالَنَا مِنْ مَوَاهِبِ اللَّهِ الْهُنِيَّةِ وَعَوَارِيهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ يَمْتَعُ بِمَا مَتَّعَ مِنْهَا فِي سُورٍ وَغِبْطَةٍ وَيَأْخُذُ مَا أَخَذَ مِنْهَا فِي أَجْرٍ وَحِسْبَةٍ فَمَنْ غَلَبَ جَزَعُهُ عَلَى صَبْرِهِ حَبِطَ أَجْرُهُ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ».

حضرت جواد الأئمة عليه السلام به خط خود نوشت: جان و دارایی ما از بخشش‌های گوارای خداست و عاریه و سپرده اوست، هر آنچه را که به ما ببخشد، مایه خوشی و شادی است و هر آنچه را بگیرد، اجر و ثوابش باقی است. پس هر که جزعش بر صبرش غالب شود اجرش ضایع شده و از این [صفت] به خدا پناه می‌بریم.

#### ۱۰- دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا

«أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ: أَمَا زُهِدْكَ فِي الدُّنْيَا فَتَعَجَّلُكَ الرَّاحَةَ، وَأَمَّا

انْقَطَاعَكَ إِلَيَّ فَيُعَزُّكَ بِي، وَ لَكِنْ هَلْ عَادَيْتَ بِي عَدُوًّا أَوْ وَالَيْتَ بِي وَ لِيَا».

خداوند به یکی از انبیا وحی کرد: اما زهد تو در دنیا شتاب در آسودگی است و اما رو کردن تو به من، مایه عزت توست، ولی آیا با دشمن من دشمنی، و با دوست من دوستی کردی؟

#### ۱۱- موعظه‌ای جامع

«تَوَسَّدَ الصَّبْرَ وَ اعْتَقَ الْفَقْرَ وَ ارْضَى الشَّهَوَاتِ وَ خَالَفَ الْهُوَى وَ اعْلَمَ أَنَّكَ لَنْ تَحْلُو مِنْ عَيْنِ اللَّهِ فَانظُرْ كَيْفَ تَكُونُ».

صبر را بالش کن، و فقر را در آغوش گیر، و شهوات را ترک کن، و با هوای نفس مخالفت کن و بدان که از دیده خدا پنهان نیستی، پس بنگر که چگونه‌ای.

#### ۱۲- پاسخ به یک سؤال فقهی

«قَالَ الْمَأْمُونُ لِيَحْيَى بْنِ أَكْثَمَ: إِطْرَحْ عَلَيَّ أَبِي جَعْفَرَ مُحَمَّدَ بْنِ الرَّضَا علیه السلام مَسْأَلَةً تَقْطَعُهُ فِيهَا. فَقَالَ يَا أَبَا جَعْفَرَ مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ نَكَحَ امْرَأَةً عَلَى زِنَا أَيْحِلُّ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا؟ فَقَالَ علیه السلام: بَدَعُهَا حَتَّى يَسْتَبْرِئَهَا مِنْ نُطْفَتِهِ وَ نُطْفَةِ غَيْرِهِ، إِذْ لَا يُؤْمَنُ مِنْهَا أَنْ تَكُونَ قَدْ أَحْدَثَتْ مَعَ غَيْرِهِ حَدَثًا كَمَا أَحْدَثَتْ مَعَهُ. ثُمَّ يَتَزَوَّجُ بِهَا إِنْ أَرَادَ، فَإِنَّمَا مَثَلُهَا مَثَلُ نَخْلَةٍ أَكَلَ رَجُلٌ مِنْهَا حَرَامًا ثُمَّ اشْتَرَاهَا فَأَكَلَ مِنْهَا حَلَالًا فَانْقَطَعَ يَحْيَى».

مأمون به یحیی بن اکثم گفت: مسأله‌ای برای ابی جعفر (امام محمد تقی) عنوان کن که در آن بماند و پاسخی نتواند! آن گاه یحیی گفت: ای اباجعفر! چه گویی درباره مردی که با زنی زنا کرده، آیا رواست که او را به زنی گیرد؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: او را وانهد تا از نطفه وی و نطفه دیگری پاک گردد، زیرا بعید نیست که با دیگری هم آمیزش کرده باشد. پس از آن، اگر خواست



او را به زنی گیرد، زیرا که مثل او مانند مثل درخت خرمایی است که مردی به حرام از آن خورده، سپس آن را خریده و به حلال از آن خورده است. یحیی در مانده شد!

### ۱۳ - عالمانِ غریب!

«أَلْعُلَمَاءُ غُرَبَاءُ لِكثْرَةِ الْجُهَالِ».

عالمان، به سببِ زیادی جاهلان، غریباند!

### ۱۴ - در جواب یک معمای فقهی

«يا أبا مُحَمَّدٍ ما تَقُولُ في رَجُلٍ حَرَمْتَ عَلَيْهِ امْرَأَةً بِالْعِدَاةِ وَ حَلَّتْ لَهُ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ وَ حَرَمْتَ عَلَيْهِ نِصْفَ النَّهَارِ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ الظُّهْرُ ثُمَّ حَرَمْتَ عَلَيْهِ الْعَصْرَ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ الْمَغْرِبَ، ثُمَّ حَرَمْتَ عَلَيْهِ نِصْفَ اللَّيْلِ ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ الْفَجْرُ، ثُمَّ حَرَمْتَ عَلَيْهِ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ نِصْفَ النَّهَارِ؟ فَبَقِيَ يَحْيَى وَ الْفُقَهَاءُ بُلْسًا خُرْسًا! فَقَالَ الْمُأْمُونُ: يا أبا جَعْفَرٍ أَعَزَّكَ اللَّهُ يَبْنَ لَنَا هَذَا؟ فَقَالَ عليه السلام: هَذَا رَجُلٌ نَظَرَ إِلَى مَمْلُوكَةٍ لَا تَحِلُّ لَهُ، إِشْتَرَى بِهَا فَحَلَّتْ لَهُ. ثُمَّ أَعْتَقَهَا فَحَرَمْتَ عَلَيْهِ، ثُمَّ تَزَوَّجَهَا فَحَلَّتْ لَهُ، فَظَاهَرَ مِنْهَا فَحَرَمْتَ عَلَيْهِ. فَكَفَّرَ الظَّهَارَ فَحَلَّتْ لَهُ، ثُمَّ طَلَّقَهَا تَطْلِيقَةً فَحَرَمْتَ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَاجَعَهَا فَحَلَّتْ لَهُ، فَارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ فَحَرَمْتَ عَلَيْهِ، فَتَابَ وَ رَجَعَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَحَلَّتْ لَهُ بِالنِّكَاحِ الْأَوَّلِ، كَمَا أَقْرَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله نِكَاحَ زَيْنَبَ مَعَ أَبِي الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ حَيْثُ أَسْلَمَ عَلَى النَّكَاحِ الْأَوَّلِ».

امام جواد علیه السلام به یحیی بن اکثم فرمود: ای ابا محمد! چه گویی درباره مردی که بامداد زنی بر وی حرام بود و روز که برآمد بر او حلال شد، نیمه روزش حرام شد و هنگام ظهرش حلال گردید و وقت عصر بر او حرام شد و مغربش حلال گردید و نیمه شب بر او حرام شد و سپیده دم بر وی حلال شد

و روز که برآمد بر او حرام شد و نیمه روز بر او حلال گردید. یحیی و دیگر فقها در برابر او حیران گردیده و از کلام باز ماندند! مأمون گفت: یا اباجعفر! خدای عزیزت بدارد. این مسأله را برای ما بیان کن.

امام علیه السلام فرمود: این مردی است که به کنیزک دیگری نگاه کرده و او را خریده و بر وی حلال شده، سپس آزادش کرده و بر او حرام شده سپس او را به زنی گرفته و بر او حلال شده وظهارش کرده و بر او حرام شده و کفارّهظهار داده و حلال شده و سپس یک بار طلاقش داده و حرام شده، سپس به او رجوع کرده و حلال شده، پس آن مرد از اسلام برگشته و زن بر او حرام شده و باز توبه کرده و به اسلام برگشته و به همان نکاح سابق بر او حلال شده، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله زینب را به ابی العاص بن ربیع که مسلمان شد، به همان نکاح اول تسلیم نمود.

#### ۱۵ - پاسخ مبسوط امام جواد به یک سؤال فقهی حج

«قَالَ الْمَأْمُونُ: يَا يَحْيَى سَلْ أَبَا جَعْفَرٍ عَنْ مَسْأَلَةٍ فِي الْفِقْهِ لِنَظَرٍ كَيْفَ فَتُهَهُ؟ فَقَالَ يَحْيَى: يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَصْلَحَكَ اللَّهُ مَا تَقُولُ فِي مُحْرِمٍ قَتَلَ صَيْدًا؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: قَتَلَهُ فِي حِلٍّ أَوْ حَرَمٍ، عَالِمًا أَوْ جَاهِلًا، عَمْدًا أَوْ خَطَأً، عَبْدًا أَوْ حُرًّا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، مُبَدَّنًا أَوْ مُعِيدًا، مِنْ ذَوَاتِ الطَّيْرِ أَوْ غَيْرِهِ؟ مِنْ صِغَارِ الطَّيْرِ أَوْ كِبَارِهِ. مُصْرًّا أَوْ نَادِمًا بِاللَّيْلِ أَوْ فِي أَوْكَارِهَا أَوْ بِالنَّهَارِ وَ عَيَانًا، مُحْرِمًا لِلْحَجِّ أَوْ لِلْعُمْرَةِ؟ قَالَ: فَأَنْقَطَعَ يَحْيَى إِنْقِطَاعًا لَمْ يَخَفْ عَلَى أَحَدٍ مِنَ أَهْلِ الْمَجْلِسِ إِنْقِطَاعُهُ وَ تَحَيَّرَ النَّاسُ عَجَبًا مِنْ جَوَابِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام.

... فَقَالَ الْمَأْمُونُ: يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعَرِّفَنَا مَا يَجِبُ عَلَى كُلِّ صِنْفٍ مِنْ هَذِهِ الْأَصْنَافِ فِي قَتْلِ الصَّيْدِ؟ فَقَالَ عليه السلام: إِنَّ الْمُحْرِمَ إِذَا قَتَلَ صَيْدًا فِي الْحِلِّ وَ كَانَ الصَّيْدُ

مِنْ ذَوَاتِ الطَّيْرِ مِنْ كِبَارِهَا فَعَلَيْهِ الْجُزَاءُ مُضَاعَفًا. وَإِنْ قَتَلَ فَرَّخًا فِي الْحِلِّ فَعَلَيْهِ حَمْلٌ قَدْ فُطِمَ فَلَيْسَتْ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْحَرَمِ. وَإِذَا قَتَلَهُ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْحَمْلُ وَ قِيَمَةُ الْفَرَّخِ. وَإِنْ كَانَ مِنَ الْوَحْشِ فَعَلَيْهِ فِي حِمَارِ الْوَحْشِ بَقْرَةٌ وَإِنْ كَانَ نَعَامَةً فَعَلَيْهِ بَدَنَةٌ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فِاطِعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيُصِّمْ ثِنَايَةَ عَشْرَ يَوْمًا. وَإِنْ كَانَ بَقْرَةً فَعَلَيْهِ بَقْرَةٌ، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيَطْعَمْ ثَلَاثِينَ مَسْكِينًا، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيُصِّمْ تِسْعَةَ أَيَّامٍ. وَإِنْ كَانَ ضَبِيًّا فَعَلَيْهِ شَاةٌ، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيَطْعَمْ عَشْرَةَ مَسَاكِينَ، فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فَلْيُصِّمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ.

وَإِنْ أَصَابَهُ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجُزَاءُ مُضَاعَفًا («هَدْيَا بِالِغِ الْكَعْبَةِ») حَقًّا وَاجِبًا أَنْ يَنْحَرَهُ إِنْ كَانَ فِي حَجٍّ بِمَنْى حَيْثُ يَنْحَرُ النَّاسُ. وَإِنْ كَانَ فِي عُمْرَةٍ يَنْحَرُهُ بِمَكَّةَ فِي فَنَاءِ الْكَعْبَةِ وَ يَتَصَدَّقُ بِمِثْلِ ثَمَنِهِ حَتَّى يَكُونَ مُضَاعَفًا، وَ كَذَلِكَ إِذَا أَصَابَ أَرْبَابًا أَوْ ثَعْلَبًا فَعَلَيْهِ شَاةٌ وَ يَتَصَدَّقُ بِمِثْلِ ثَمَنِ شَاةٍ. وَإِنْ قَتَلَ حِمَامًا مِنْ حِمَامِ الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ دِرْهَمٌ يَتَصَدَّقُ بِهِ. وَ دِرْهَمٌ يَشْتَرِي بِهِ عِلْفًا لِحِمَامِ الْحَرَمِ. وَ فِي الْفَرَّخِ نِصْفُ دِرْهَمٍ. وَ فِي الْبَيْضَةِ رُبْعُ دِرْهَمٍ وَ كُلُّ مَا أَتَى بِهِ الْمُحْرِمُ بِجَهَالَةٍ أَوْ خَطَا فَلَ شَيْءٌ عَلَيْهِ إِلَّا الصَّيْدُ. فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهِ الْفِدَاءَ بِجَهَالَةٍ كَانَ أَمْ يَعْلَمُ، بِخَطَا كَانَ أَمْ يَعْمَدُ. وَ كُلُّ مَا أَتَى بِهِ الْعَبْدُ فَكَفَّارَتُهُ عَلَى صَاحِبِهِ مِثْلُ مَا يَلْزَمُ صَاحِبَهُ. وَ كُلُّ مَا أَتَى بِهِ الصَّغِيرُ الَّذِي لَيْسَ بِبَالِغٍ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ. فَإِنْ عَادَ فَهُوَ مِمَّنْ يَتَّقِمُ اللَّهُ مِنْهُ. وَإِنْ دَلَّ عَلَى الصَّيْدِ وَ هُوَ مُحْرِمٌ وَ قُتِلَ الصَّيْدُ فَعَلَيْهِ فِيهِ الْفِدَاءُ. وَ الْمُضَرُّ عَلَيْهِ يَلْزَمُهُ بَعْدَ الْفِدَاءِ الْعُقُوبَةُ فِي الْآخِرَةِ. وَ النَّادِمُ لَا شَيْءَ عَلَيْهِ بَعْدَ الْفِدَاءِ فِي الْآخِرَةِ. وَإِنْ أَصَابَهُ لَيْلًا أَوْ كَارَهَا خَطَاً فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَتَّصِدَ بَلِيلٍ أَوْ نَهَارَ فَعَلَيْهِ فِيهِ الْفِدَاءُ، وَ الْمُحْرِمُ لِلْحَجِّ يَنْحَرُ الْفِدَاءَ بِمَكَّةَ.

مأمون به يحيى بن اكنم گفت: از ابو جعفر (امام محمد تقی) مسأله ای فقهی

پرس تا بنگری در فقه چگونه است.

یحيى گفت: ای ابا جعفر! خدا کارت را رو به راه کند، چه می گویی درباره

مُحرمی که شکاری را کشته است؟ امام جواد علیه السلام گفت: آن صید را در حِلّ کشته یا در حَرَم؟ عالم بوده یا جاهل؟ به عمد بوده یا به خطا؟ آن مُحَرَّم بنده بوده یا آزاد؟ صغیر بوده یا کبیر؟ نخستین صید او بوده یا صید دوباره او؟ آن صید پرنده بوده یا غیر آن؟ پرنده کوچک بوده یا بزرگ؟ مُحَرَّم باز قصدِ صیدِ پرنده دارد و مُصَرَّ است یا تائب؟ این صید در شب بوده و از آشیانه بوده یا در روز و آشکارا؟ مُحَرَّم برای حجّ بوده یا عُمره؟ راوی گوید: یحیی بن اکثم طوری واماند که واماندگی اش بر احدی از اهل مجلس پوشیده نماند و همه مردم از جواب امام جواد علیه السلام در شگفت ماندند.

بعد از آن که مردم پراکنده شدند، مأمون گفت: ای اباجعفر! اگر صلاح بدانی، آنچه را که بر هر صنف از این اصناف در قتل صید، واجب است به ما بشناسان! امام جواد علیه السلام در پاسخ فرمود: چون مُحَرَّم، صیدی از پرنده‌های بزرگ را در حِلّ بکشد، یک گوسفند کفّاره بر او باشد. و اگر در حرم باشد کفّاره دو چندان است. و اگر جوجه‌ای را در حِلّ بکشد برّه از شیر گرفته‌ای بر اوست و بها بر او نیست چون در حرم نبوده است. و اگر در حرم باشد برّه و بهای جوجه هر دو به عهده اوست. و اگر آن صید حیوان وحشی باشد، در گورخر وحشی گاوی باید. و اگر شتر مرغ است یک شتر باید. و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام کند. و اگر آن را هم نتواند هجده روز روزه بدارد. و اگر شکار، گاو باشد بر او گاوی است. و اگر نتواند سی مسکین را طعام بدهد. و اگر آن را هم نتواند نه روز روزه بگیرد. و اگر آهو باشد یک گوسفند بر اوست، و اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد. و اگر نتواند سه روز را روزه بدارد. و اگر در حرم شکارش کرده کفّاره دوچندان است و باید آن را به کعبه رساند و قربانی کند و حقّ واجب است که اگر در احرام حجّ باشد، کفّاره را

در منی بکشد آنجا که قربانگاه مردم است. و اگر در عمره باشد در مکه و در پناه کعبه بکشد. و به اندازه بهایش هم صدقه بدهد تا دو چندان باشد. و همچنین اگر خرگوشی یا روباهی صید کند یک گوسفند بر اوست و به اندازه بهایش هم باید صدقه بدهد. و اگر یکی از کبوتران حرم را بکشد یک درهم صدقه دهد و درهم دیگری هم دانه بخرد برای کبوتران حرم. و اگر جوجه باشد نیم درهم. و اگر تخم باشد یک چهارم درهم. و هر خلافی که مُحرّم از راه نادانی و یا خطا مرتکب شود کفّاره ندارد، جز همان صید که کفّاره دارد، جاهل باشد یا عالم، خطا باشد یا عمد. و هر خلافی بنده کند تمام کفّاره اش بر مولای اوست. و هر خلافی کودک نابالغ کند چیزی بر او نیست. و اگر بار دوم صید او باشد خدا از او انتقام کشد [و کفّاره ندارد]. اگر مُحرّم شکار را به دیگری نشان بدهد و او آن را بکشد کفّاره بر اوست. و آن که اصرار دارد و توبه نکرده پس از کفّاره، عذاب آخرت هم دارد. و اگر پشیمان است پس از کفّاره، عذاب آخرت ندارد. اگر شبانه از آشیانه به خطا شکار کرده چیزی بر او نیست، مگر قصد شکار داشته باشد. و اگر عمداً شکار کند، در شب باشد یا روز، کفّاره بر اوست. و آن که مُحرّم به حجّ است باید کفّاره را در مکه قربانی کند.

#### ۱۶ - سرچشمه دانش علی علیه السلام

«عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عليه السلام أَلْفَ كَلِمَةٍ، كُلُّ كَلِمَةٍ يَفْتَحُ أَلْفَ كَلِمَةٍ» .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، هزار کلمه [از علوم را] به علی علیه السلام آموخت که از هر کلمه‌ای هزار کلمه منشعب می‌شد.

۱۷- سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه عليها السلام

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ لِفاطِمَةَ عليها السلام: إِذَا أَنْامْتُ فَلَا تُحْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا، وَ لَا تُرْخِي عَلَيَّ شَعْرًا، وَ لَا تُنَادِي بِالْوَيْلِ وَ لَا تُقِيمِي عَلَيَّ نَائِحَةً، ثُمَّ قَالَ: هَذَا الْمَعْرُوفُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ «وَ لَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ»<sup>۱</sup>

رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه عليها السلام گفت: وقتی که من از دنیا رفتم به خاطر من صورت را نخراش، و مو را پریشان ننمای، و او ایلا نکن و بر من نوحه نخوان، سپس فرمود: این همان معروفی است که خداوند عزوجل در کتابش فرموده: «و تو را در معروفی نافرمانی نکنند.»

۱۸- مهدی منتظر

«إِنَّ الْقَائِمَ مَنَّا هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَجِبُ أَنْ يُنْتَظَرَ فِي غَيْبَتِهِ وَ يُطَاعَ فِي ظُهُورِهِ، وَ هُوَ الثَّلَاثُ مِنْ وُلْدِي».

همانا قائم از ماست او همان مهدی ای است که واجب است در زمان غیبتش منتظرش باشند و در وقت ظهورش اطاعتش کنند و او سومین نفر از اولاد من است.

۱۹- دیدار با دوستان

«مُلَاقَاتُ الْأَخْوَانِ نَشْرَةٌ وَ تَلْقِيحٌ لِلْعَقْلِ وَ إِنْ كَانَ نَزْرًا قَلِيلًا».

ملاقات و زیارت برادران سبب گسترش و باروری عقل است، اگرچه کم و اندک باشد.

۲۰- هوای نفس

«مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ أُعْطِيَ عَدُوَّهُ مُنَاهُ» .

کسی که فرمان هوای نفس خویش را برد، آرزوی دشمنش را برآورد.

۲۱- مرکب شهوات

«رَاكِبُ الشَّهَوَاتِ لَا تُسْتَقَالُ لَهُ عَثْرَةٌ» .

کسی که بر مرکب شهوات سوار است، از لغزش درامان نخواهد ماند.

۲۲- متمسکین به خدا

«كَيْفَ يَضِيعُ مَنْ أَلَّهَ كَافِلُهُ، وَ كَيْفَ يَنْجُوا مَنْ أَلَّهَ طَالِبُهُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَ كَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» .

چگونه ضایع می‌شود کسی که خدا، عهده دار و سرپرست اوست؟ و چگونه فرار می‌کند کسی که خدا جوینده اوست؟ کسی که از خدا قطع رابطه کند و به دیگری توکل نماید، خداوند او را به همان شخص واگذار نماید.

۲۳- شناخت آغاز و انجام

«مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْمَوَارِدَ أَعْيَتْهُ الْمَصَادِرُ» .

کسی که محل ورود را نشناسد، از یافتن محل خروج درمانده گردد.

۲۴- نتیجه تلاش استوار

«إِذَا تَدُّ تُصِيبُ أَوْ تَكِدُّ» .

سخت بکوش تا به مقصود دست یابی، و گرنه در رنج فرومانی.

۲۵- سپاس نعمت

«نِعْمَةٌ لَا تُشْكُرُ كَسَيْتَهُ لَا تُغْفَرُ» .

نعمتی که برای آن شکرگزاری نشود، مانند گناهی است که آمرزیده نگردد.

۲۶- سازش با مردم

«مَنْ هَجَرَ الْمُدَارَةَ قَارَبَهُ الْمَكْرُوهَ» .

کسی که سازش و مدارا با مردم را رها کند، ناراحتی به او روی می آورد.

۲۷- نتیجه کار بدون آگاهی

«مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ مَا يَفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يَصْلِحُ» .

کسی که کاری را بدون علم و دانش انجام دهد، افسادش بیش از اصلاحش خواهد بود.

۲۸- قضای حتمی

«إِذَا نَزَلَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ» .

چون قضای الهی فرود آید، عرصه بر آدمی تنگ آید.

۲۹- افشاگری زمان

«الْأَيَّامُ مَهْتِكُ لَكَ الْأَمْرَ عَنِ الْأَسْرَارِ الْكَامِنَةِ» .

روزگار و گذشت زمان، پرده از روی کارهای نهفته برمی دارد.

۳۰- دقت و خودپایی

«الْتَحَفْتُ عَلَى قَدْرِ الْخَوْفِ» .

خود را پاییدن به اندازه ترس است.

۳۱- چنین مباش!

«لَا تَكُنْ وَلِيًّا لِلَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ، عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ» .

در ظاهر دوست خدا و در باطن دشمن او مباش.





### ۳۲- چهار عامل محرک

«أَرْبَعُ خِصَالٍ تَعَيِّنُ الْمَرْءَ عَلَى الْعَمَلِ: الصَّحَّةُ وَالْغِنَى وَالْعِلْمُ وَالتَّوْفِيقُ».

چهار چیز است که شخص را به کار و می دارد: سلامت، بی نیازی، دانش و توفیق.

### ۳۳- رضایتی که در حکم عمل است

«الْعَالِمُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ عَلَيْهِ وَالرَّاضِي بِهِ، شَرَّ كَائِدٍ».

کسی که آگاه به ظلم است و کسی که کمک کننده بر ظلم است و کسی که راضی به ظلم است، هر سه شریکند.

### ۳۴- گناهان مرگ خیز

«مَوْتُ الْإِنْسَانِ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالْأَجْلِ وَحَيَاتُهُ بِالْبِرِّ أَكْثَرُ مِنْ حَيَاتِهِ بِالْعُمْرِ».

مرگ آدمی به سبب گناهان، بیشتر است از مرگش به واسطه اجل، و زندگی و ادامه حیاتش به سبب نیکوکاری، بیشتر است از حیاتش به واسطه عمر طبیعی.

### ۳۵- عوامل جلب محبت

«ثَلَاثُ خِصَالٍ تُجَلِّبُ بِهَا الْمَوَدَّةَ: الْإِنْصَافُ وَالْمُعَاشَرَةُ وَالْمُؤَاسَاةُ فِي الشَّدَّةِ وَالْإِنْطِوَاءِ عَلَى قَلْبِ سَلِيمٍ».

سه چیز است که به وسیله آن دوستی حاصل گردد: انصاف، و معاشرت و همیاری در وقت سختی، و سپری نمودن عمر با قلب پاک.

۳۶- اعتماد به خدا، نردبان ترقی

«الْتِّقَةُ بِاللَّهِ تَمَنُّ لِكُلِّ غَالٍ وَ سُلْمٌ إِلَى كُلِّ عَالٍ» .

اعتماد به خداوند بهای هر چیز گرانبها و نردبان هر امر بلند مرتبه‌ای است.

۳۷- سرعت تقرب، با دل‌های پاک

«الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ» .

با دل‌ها به سوی خداوند متعال آهنگ نمودن، رساتر از به زحمت انداختن اعضا با اعمال است.

۳۸- پرهیز از آدم شرور

«إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ يَحْسُنُ مَنَظَرُهُ وَ يَقْبَحُ أَثَرُهُ» .

از همراهی و رفاقت با آدم شرور و بدجنس پرهیز، زیرا که او مانند شمشیر برهنه است که ظاهرش نیکو و اثرش زشت است.

۳۹- مانع خیر، دشمن آدمی است

«قَدْ عَادَاكَ مَنْ سَتَرَ عَنْكَ الرَّشِدَ اتَّبَاعًا لِمَا تَهْوَاهُ» .

کسی که به خاطر هوای نفسش هدایت و ترقی را از تو پوشیده داشته، حقا که با تو دشمنی ورزیده است.

۴۰- اسباب رضوان خدا و رضایت آدمی

«ثَلَاثٌ يَبْلُغَنَّ بِالْعَبْدِ رِضْوَانَ اللَّهِ تَعَالَى: كَثْرَةُ الْأَسْتِغْفَارِ، وَلِينُ الْجَانِبِ، وَ كَثْرَةُ الصَّدَقَةِ وَ ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ لَمْ يَنْدَمْ: تَرَكُ الْعَجَلَةِ وَ الْمَشُورَةَ وَ التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ عِنْدَ الْعَزْمِ» .

سه چیز است که رضوان خداوند متعال را به بنده می‌رساند:



۱- زیادی استغفار،

۲- نرم خو بودن،

۳- و زیادی صدقه.

و سه چیز است که هر کس آن را مراعات کند، پشیمان نشود:

۱- ترک نمودن عجله،

۲- مشورت کردن،

۳- و به هنگام تصمیم، توکل بر خدا نمودن.

## چند نمونه از کرامات امام جواد علیه السلام

### ۱- تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله

مرحوم شیخ مفید رضوان الله تعالی علیه به نقل از ابراهیم بن هاشم قمی حکایت کند:

در آن زمانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به شهادت رسید، من عازم مکه معظمه شدم؛ و در ضمن، به محضر شریف حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام شرف حضور یافتم. همین که وارد منزل شدم، جمع بسیاری از شیعیان را مشاهده کردم که از شهرها و مناطق مختلفی جهت زیارت و ملاقات امام جواد علیه السلام آمده بودند.

پس از گذشت لحظاتی، عموی حضرت - به نام عبداللّه بن موسی که پیرمردی سالخورده بود - در حالی که لباس های خشنی بر تن داشت، وارد مجلس شد در گوشه ای نشست. سپس امام جواد علیه السلام در حالی که پیراهنی بلند پوشیده و عبائی بر دوش انداخته بود و کفش سفیدی در پای داشت، وارد مجلس گردید.

تمام افراد به احترام آن حضرت از جای برخاستند، آن گاه عموی حضرت به طرف امام علیه السلام جلو آمد و پیشانی برادرزاده اش را بوسید؛ بعد از آن، حضرت در جایگاه خویش روی یک کرسی - که از قبل آماده شده بود - نشست.

تمام خُصّار از عظمت و هیبت حضرت، در آن سنین کودکی، در تعجب و حیرت قرار گرفته بودند.

در همین اثناء، شخصی از جا برخاست و از عموی حضرت سؤال کرد: نظر شما درباره کسی که با حیوانی نزدیکی کند، چیست؟  
عبدالله پاسخ داد: دست راستش قطع می شود و نیز حدّ شرعی بر او جاری می گردد.

ناگاه امام جواد عليه السلام سخت ناراحت و خشمگین شد و با نگاهی به عمویش فرمود: ای عمو! از خدا بترس و تقوا داشته باش، خیلی خطرناک است آن موقعی در پیشگاه با عظمت خداوند متعال بایستی و بگویند: چرا چیزی را که نمی دانستی، اظهار نظر کردی؟!

عبدالله عرضه داشت: مگر پدرت چنین نفرموده است؟  
حضرت فرمود: از پدرم درباره شخصی که قبر زنی را نبش نماید و بشکافد و با آن مرده نزدیکی کند سؤال شد؛ که پدرم در جواب فرمود: باید دست راستش قطع شود و حدّ زنا بر او جاری گردد، چون که معصیت نسبت به زنده و مرده یکسان است.

در این هنگام عبدالله به خطای خویش اعتراف کرد و گفت: اشتباه کردم، شما درست فرمودی، حقّ با جنابعالی است و من از درگاه خداوند پوزش می طلبم.

پس از آن، مردم که از اقشار مختلف اجتماع کرده بودند، با مشاهده این جریان بر تعجب و حیرت آن ها افزوده گشت؛ و اظهار داشتند: ای مولا و سرور ما! چنانچه اجازه می فرمائی، ما سؤال های خود را مطرح نمائیم و شما پاسخ آن ها را لطف فرمائید؟

امام جواد عليه السلام فرمود: بلی، آنچه می خواهید سؤال مطرح کنید، تا جوابتان را بگویم.

پس در همان مجلس، حدود سی هزار مسئله از حضرت سؤال کردند؛ و با این که امام علیه السلام در سنین نه سالگی بود، با بیانی شیوا تمامی آنها را پاسخ فرود.

## ۲- دستور درمان آرامش زلزله

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه به طور مستند به نقل از علی بن مهزیار اهوازی - که یکی از اصحاب و یاران باوفای امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام می باشد - حکایت نماید:

در یکی از روزها، نامه‌ای به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام بدین مضمون نوشتم: یا ابن رسول الله! در شهر اهواز و حوالی آن، زلزله بسیار رخ می دهد، آیا اجازه می فرمائی که از این جا کوچ کنیم و در محلی با امن و امان سکنی گزینیم؟ و سپس نامه را برای حضرت ارسال کردم. امام علیه السلام پس از گذشت چند روزی، در جواب نامه چنین مرقوم فرمود: در آن محل بمانید و از آن جا کوچ نکنید، بلکه روزهای چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه را روزه بگیرید.

چون روز جمعه فرا رسد، غسل جمعه نمائید؛ و سپس لباس تمیز بپوشید و تمام افراد در محلی مناسب تجمع کنید و در آن جا همه با هم با خداوند متعال راز و نیاز و مناجات نمائید و از درگاه با عظمتش بخواهید تا مشکل همگان را برطرف سازد.

علی بن مهزیار گوید: چون طبق دستور حضرت جواد الائمه علیهم السلام همگی ما چنین کردیم، زلزله آرامش پیدا کرد؛ و پس از آن، عموم اهالی اهواز به برکت راهنمایی آن حضرت از خطر زمین لرزه در امان قرار گرفتند.

### ۳- مرگ ناگهانی و اهمیت صلوات

مرحوم قطب الدین راوندی رضوان الله تعالی علیه به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت نماید:

روزی شخصی به محضر مبارک حضرت ابو جعفر، امام محمد جواد عليه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا بن رسول الله! پدرم سگته کرده و مرده است و دارای اموال و جواهراتی بسیار می باشد، که من از محل آنها بی اطلاع هستم.

من دارای عائله ای بسیار سنگین هستم، که از تأمین زندگی آنها عاجز و ناتوان می باشم و سپس اظهار داشت: به هر حال من یکی از دوستان و علاقه مندان به شما هستم، تقاضا مندم به فریاد من برسی و مرا از این مشکل نجات دهی.

امام جواد عليه السلام در پاسخ به تقاضای او فرمود: پس از آن که نماز عشای خود را خواندی، بر محمد و اهل بیتش عليهم السلام صلوات بفرست. پس از آن، پدرت را در عالم خواب خواهی دید و آن گاه تو را نسبت به محل ثروت و اموالش آگاه می نماید.

آن شخص به توصیه حضرت عمل کرد و چون پدر خود را در عالم خواب دید، به او گفت: پسر! من اموال خود را در فلان مکان و فلان محل پنهان کرده ام، آنها را بردار و نزد فرزند رسول خدا، حضرت ابو جعفر، امام محمد جواد عليه السلام برسان.

هنگامی که آن شخص از خواب بیدار گشت، صبحگاهان به طرف محل مورد نظر حرکت کرد و چون به آن جا رسید، پس از اندکی جستجو اموال را پیدا نمود و آنها را برداشت و خدمت امام جواد عليه السلام آورد و جریان را برای حضرت بازگو کرد.

سپس گفت: شکر و سپاس خداوند متعال را، که شما آل محمد عليهم السلام را این چنین گرامی داشت و از شما را از بین خلائق برگزید، تا مردم را از مشکلات و گرفتاری ها نجات بخشید.

#### ۴- آگاهی نسبت به پیامبران

مرحوم قطب الدین راوندی رضوان الله علیه از حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام حکایت کند:

روزی از روزها نامه‌ای برای امام محمد جواد علیه السلام نوشتم و سؤال کردم: حضرت ذوالکفل علیه السلام - که پیامبر الهی است - نامش چه می‌باشد؟ و آیا او از پیغمبران مرسل بوده است؟

امام علیه السلام در جواب نامه، چنین مرقوم فرمود: خداوند متعال صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای ارشاد و هدایت بندگانش فرستاده است، که سیصد و سیزده نفر از آنها پیامبران مرسل بودند.

حضرت ذوالکفل علیه السلام نیز یکی از پیامبران مرسل الهی بود، که بعد از حضرت سلیمان علیه السلام مبعوث شد و همانند حضرت داوود علیه السلام بدون بینه و برهان در بین مردم قضاوت و حکم فرمائی می‌کرد و هیچ گاه غضبناک نمی‌گشت مگر آن که در جهت رضای خداوند سبحان بوده باشد.

سپس امام جواد علیه السلام در پایان نامه مرقوم فرمود: نام حضرت ذوالکفل علیه السلام «عویدیا» بوده است، و او همان پیامبری است که نامش در ضمن آیه‌ای از آیات شریفه قرآن مطرح گردیده است:

﴿وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَالْكَفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ﴾

#### ۵- نقره از برگ زیتون

ابوجعفر طبری از ابراهیم بن سعید نقل می‌کند که حضرت امام جواد علیه السلام را دیدم که بر برگ درخت زیتون دست می‌زد و آن برگ‌ها به برگ نقره تبدیل می‌شد. من آنها را از حضرت گرفتم، و با آنها در بازار معامله نمودم. آن



برگ‌ها نقره خالص بودند و هرگز تغییری نکردند.<sup>۱</sup>

#### ۶- طلا شدن خاک

اسماعیل بن عباس هاشمی می‌گوید: در روز عیدی به خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم، از تنگدستی به آن حضرت شکایت کردم. حضرت سجاده خود را بلند کرد، از خاک قطعه‌ای از طلا گرفت. یعنی خاک به برکت دست حضرت به پاره‌ای طلای گداخته مبدل شد. آن را به من عطا کرد. من آن را به بازار بردم شانزده مثقال بود.<sup>۲</sup>

#### ۷- جای انگشت بر سنگ

عمر بن یزید می‌گوید: امام محمد تقی علیه السلام را دیدم. به آن حضرت گفتم: یا بن رسول الله، نشانه امامت چیست؟ حضرت فرمود: امام کسی است که توان چنین کاری را داشته باشد. دست خود را بر سنگی نهاد و جای انگشتش بر آن ظاهر شد.

#### ۸- نرم شدن آهن

راوی نقل می‌کند: حضرت امام جواد علیه السلام را دیدم که آهن را بدون آن که در آتش نهد می‌کشید و سنگ را با خاتم خود نقش می‌زد.<sup>۳</sup>

۱. دلایل الامامة، ص ۳۹۸ / موسوعة الامام الجواد علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۸ / اثبات الهداة، ج ۳، ص ۳۴۵.

۲. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۳۳۸ / بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۹ / مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۳۷۳ / موسوعة الامام الجواد علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۳.

۳. مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۳۲۲ / اثبات الهداة، ج ۳، ص ۳۴۵ / دلایل الامامة، ص ۳۹۹ / نوادر المعجزات، ص ۱۸۱ / موسوعة الامام جواد علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۲.

### جلوه‌های عبادی امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام عابدترین فرد زمانش بود. محبت و علاقه‌اش نسبت به باری تعالی وصف نشدنی و خوف، خشوع و اخلاصش در طاعت و عبادت خداوند ستودنی است.

امام جواد علیه السلام علاوه بر عبادات و نوافل معمول، نافله مخصوصی داشت. نافله آن حضرت دو رکعت بود؛ در هر رکعت، سوره فاتحه را قرائت می‌نمود و آنگاه هفتاد مرتبه سوره اخلاص را تکرار می‌کرد.<sup>۱</sup>

هرگاه وارد ماه جدید می‌شد، در روز اوّل ماه، دو رکعت نماز به جای می‌آورد؛ در رکعت اوّل، بعد از سوره حمد، به تعداد روزهای ماه (۳۰ مرتبه) سوره توحید را می‌خواند. در رکعت دوم بعد از حمد، سوره انا انزلناه را مثل رکعت اوّل تلاوت می‌کرد.<sup>۲</sup>

روزه‌های مستحبی آن حضرت نیز زیاد بود. پانزدهم و بیست و هفتم ماه رجب روزه می‌گرفت. اهل خانه و غلامانش نیز او را در روزه گرفتن همراهی می‌کردند.<sup>۳</sup>

علاوه بر این، گاهی میزان عبودیت و بندگی خویش را نسبت به مقام

۱. اعلام الهدایه، ج ۱۱، ص ۳۹، به نقل از حیاه الامام محمد الجواد علیه السلام، ص ۶۷.

۲. همان، به نقل از مستدرک عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۲۲۰.

۳. همان، به نقل از مستدرک عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۲۲۲.

لا يزال الهی با اذکار و ادعیه ابراز می نمود. برخی از مناجات و ادعیه آن حضرت در قنوت عبارت است از:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ بِلَا أَوْلِيَّةٍ مَعْدُودَةٍ، وَالْآخِرُ بِلَا آخِرِيَّةٍ مَحْدُودَةٍ، أَنْشَأْتَنَا لَا لِعَلَّةٍ اقْتِسَارًا، وَاخْتَرَعْتَنَا لَا لِحَاجَةٍ اقْتِدَارًا، وَابْتَدَعْتَنَا بِحِكْمَتِكَ اخْتِيَارًا، وَبَلَوْتَنَا بِأَمْرِكَ وَنَهْيِكَ اخْتِيَارًا، وَابْتَدَأْتَنَا بِالْآلَاتِ، وَمَنْحَتَنَا بِالْأَدْوَاتِ، وَكَلَّفْتَنَا الطَّاقَةَ، وَجَسَّمْتَنَا الطَّاعَةَ، فَأَمَرْتَ تَحْيِيرًا وَنَهَيْتَ تَحْذِيرًا، وَخَوَّلْتَ كَثِيرًا، وَسَأَلْتَ يَسِيرًا، فَعُصِيَ أَمْرُكَ فَحَلُمْتَ، وَجُهَلَ قَدْرُكَ فَتَكْرَمْتَ...»<sup>۱</sup>

روزه های مستحبی آن حضرت نیز زیاد بود. پانزدهم و بیست و هفتم ماه رجب روزه می گرفت. اهل خانه و غلامانش نیز او را در روزه گرفتن همراهی می کردند

#### ب - بعد از نماز

بعد از نماز هم این دعا را ذکر می کرد: «رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا، وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا، وَبِالْقُرْآنِ كِتَابًا، وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا، وَبِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَعَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَالحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَالحِجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ، أَنَّمَهُ اللَّهُمَّ وَلِيَّكَ الْحِجَّةَ فَاحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَمَنْ فَوْقِهِ وَمَنْ تَحْتَهُ، وَامْدُدْ لَهُ فِي عُمْرِهِ، وَاجْعَلْهُ الْقَائِمَ بِأَمْرِكَ، الْمُتَّصِرَ لِدِينِكَ وَأَرِهِ مَا يُحِبُّ وَتَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ فِي نَفْسِهِ وَفِي ذُرِّيَّتِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ وَفِي شَيْعَتِهِ وَفِي عَدُوِّهِ، وَأَرِهِمْ مِنْهُ مَا يُحِبُّ وَتَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ، وَاشْفِ بِهِ صُدُورَنَا وَصُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۴۱، به نقل از مستدرک عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۲۱۲.

۲. همان، به نقل از مستدرک عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

## اشعار و مرثیاتی شهادت جواد الائمه علیهم السلام

### حجره در بسته

دل افسرده‌ام با غم قرین است	که در فکر جواد العارفین است
چرا غمگین در این عالم نباشم	پریشان قلب ختم المرسلین است
شد از زهر جفا و کینه مسموم	جهان از ماتمش با غم قرین است
به هنگام شباب، از کید دشمن	خزان، گلزار سلطان مبین است
میان حجره در بسته بر او	زاهش، لرزه بر عرش برین است
غبار غم نشسته بر رخ ماه	گه قتل شه دنیا و دین است
لبش عطشان و جانش بر لبش بود	چنان جدش که دریا آفرین است
هنوزم در تمام کون، قطره	پیاشور عزا در شهر دین است

### باب المراد غریب

طائر عرشم ولی پر بسته‌ام	یاد دلدارم ولی دل خسته‌ام
آسمانم بی ستاره مانده است	درد من را سوی غربت رانده است
نالها مانده است در چاه دلم	قاتلی دارم درون من‌زلم
من رضا را همچو روحی بر تنم	هستی و دارو ندار او منم
ضامن آهو مرا بوسیده است	خنده‌ام را دیده و خندیده است
بر رضا هر کس دهد من را قسم	حاجتش را می‌دهد بی بیش و کم
لاله‌ای در گلشن مولا منم	غصه دار صورت زهرا منم
زهر کین کرده اثر رویم ببین	همچو مادر دست بر پهلو غمین



در میان حجره‌ای در بسته‌ام	بی قرارم، داغدارم، خسته‌ام
این طرف یا فاطمه باشد جواد	آن طرف دشمن ز حالش گشته شاد
این طرف درد و غم و آه و فغان	آن طرف هم دختران کف زنان
کس نباشد بین حجره یاورم	من جوانمرگم، شبیه مادرم
ریشه‌ها را کینه‌ها سوزانده است	جای آن سیلی به جسم مانده است
حال که رو بر اجل آورده‌ام	یاد بابای غریبم کرده‌ام
نیست یک درد آشنا اندر برم	خواهری نبود کنار پیکرم
تشنه لب در شور و شینم ای خدا	یاد جدّ خود حسینم ای خدا

#### «مظهر جود»

کیستم من مظهر جود خدای مهربانم  
 نهمین آئینه دار خاتم پیغمبرانم  
 هشتمین آله‌ی باغ ولای مرتضایم  
 گوهر دریای عصمت من جواد بن رضایم  
 بعد موسی جرعه نوش باده‌ی جام طهورم  
 اولین فرزند دل‌بند رضا در شهر نورم  
 لاله‌ای بودم که کرده داغ مادر، خون دل من  
 شوهری هستم که باشد همسر من قاتل من  
 در سنین نوجوانی همسر نامهربانم  
 داد زهری کز شرارش سوخت مغز استخوانم  
 من درون خانه بودم او به پشت درب خانه  
 می زدم من ناله از دل، می زد او چنگ و چغانه

در کویر تشنه کامی داد از کین زهر نابم  
تشنه لب گشتم نداد آن بی حیا یک جرعه آبم  
هر زمان از پرده دل ناله از اغیار کردم  
یادی از ناله‌ی بین در و دیوار کردم  
بس که خون دل ز دست همسر نااهل خوردم  
در سنین نوجوانی همچو مادر جان سپردم

### «سوز آه»

به روی خاک چنان ناله از جفا می‌زد  
که سوز آه وی آتش به ما سوا می‌زد  
به لب ز کینه‌ی بیگانه هیچ شکوه نداشت  
و لیک داد ز بیداد آشنا می‌زد  
شرار زهر ز یک سو لهیب غم یک سو  
به جان و پیکرش آتش جدا جدا می‌زد  
گذشت کار ز کار و نداشت کار به کس  
در آن میانه فقط آب را صدا می‌زد  
صدای ناله‌ی وی هی ضعیف‌تر می‌شد  
که پیک مرگ بر او از جنان صدا می‌زد  
برون حجره همه پایکوب و دست افشان  
درون حجره یکی بود و دست و پا می‌زد  
ستاده خصم و جواد الاثمه جان می‌داد  
از او بپرس که زخم زبان چرا می‌زد



### «مرثیه گروهی»

گل‌های زهرا شد همه پرپر ز بیداد  
در کربلا و سامرا، در طوس و بغداد  
نالد همیشه بلبل، از داغ این همه گل

بقیة الله، آجرک الله

بغداد یک بار دگر در غم نشسته  
با ناله‌های دجله در ماتم نشسته  
شراره در نهاد است، غمزده‌ی جواد است

بقیة الله، آجرک الله

با آن که همچون غنچه‌ای خون شد دل او  
شریک زندگانش شد قاتل او  
شکوفه‌ی ولایت، پرپر شد از جنایت

بقیة الله، آجرک الله

در حجره‌ی در بسته می‌سوزد تمامی  
جانش ز زهر و بیکرش از تشنه کامی  
رمق به جان ندارد، لب تشنه جان سپارد

بقیة الله، آجرک الله

اعدا دگر طرحی چو عاشورا فکندند  
بر بام خانه پیکر او را فکندند  
جسمش بنفشه فام است سه روزی روی بام است

بقیة الله، آجرک الله

این کشته‌ای که تشنه لب همچون حسین است  
شهید بغداد و غریب کاظمین است  
سلام ما به قبر او، به جلوه‌های صبر او

بقیة الله، آجرک الله

عالم سیه پوش غمش، بر دل نشسته ماتمش

بقیة الله، آجرک الله





### «آه آسمان»

مظهر جود و تقوا را کشتند      نوگل باغ زهرا را کشتند

آه و واویلا آه و واویلا

میان حجره دست و پا می زد      مادرش زهرا را صدا می زد

آه و واویلا آه و واویلا

زهرا جفا زد آتش به جانش      بوده تسلا زخم زبانش

آه و واویلا آه و واویلا

کرببلایش شد شهر بغداد      گوشه حجره تشنه لب جان داد

آه و واویلا آه و واویلا

زهرا عدوش کارگر گردید      امام هادی بی پدر گردید

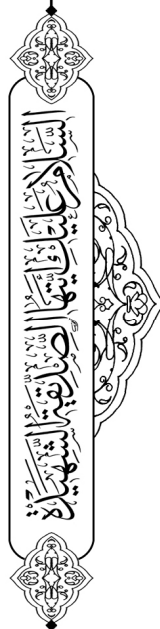
آه و واویلا آه و واویلا

مهدی زهرا صاحب عزایش      دیده ی زهرا گریان برایش

آه و واویلا آه و واویلا

### «بانگ جواد»

کیست اندر حجره‌ی در بسته افغان می‌کند  
کز غم او فاطمه گیسو پریشان می‌کند  
همچو انسانی که می‌سوزد درون آتشی  
آب آب از پشت در با قلب سوزان می‌کند  
گاه می‌گوید: که زهرم داده‌اید، آبم دهید  
گاه با حق گفتگو با چشم گریان می‌کند  
ام فضل بی حیا تا نشنود بانگ جواد  
امر بر کف کوبی جمع کنیزان می‌کند  
ریخت ام الفضل آبی را که می‌برد آن کنیز  
دید چون آن خادمه بر شاه احسان می‌کند  
جان به قربانش که در آن پیچ و تاب تشنگی  
یاد از لبهای خشک شاه عطشان می‌کند  
برد گلچین دغل آن شاخه‌ی طوبی به بام  
آری آن ظالم، جفای خویش پنهان می‌کند  
خواست آن گل را کند پژمان به زیر آفتاب  
دید پر در پر به رویش سایه مرغان می‌کند  
کینه ورزی تا کجا یارب که از بعد سه روز  
دشمن از بامش به خاک کوچه غلطان می‌کند



### «گل یکدانه»

من که پرپر می‌زنم، تشنه لب در لانه‌ام  
بر علی موسی الرضا، من گل یکدانه‌ام

من جوادم جان بدادم تشنه لب در لانه‌ام (۲)

همسر بیگانه‌ام، با کنیزان صف زند  
می‌دهم من جان ز کف، او به شادی کف زند

دل کبابم رفته تا بم همسرم شد قاتلم

از شرار زهر غم، سینه‌ام شد چاک چاک  
من لبم خشکیده و، آب ریزد روی خاک

همچو جدم گویم هر دم العطش تا جان دهم

من که چون شمع سحر، سوزد از پا تا سرم  
بر مشامم می‌رسد، بوی عطر مادرم

در بر من مادر من آمده وقت وصال

من نگویم کف مزن، یا به رویم در میند  
مادرم اینجا بود، پیش او کمتر بخند

شرم بنما لحظه ای را کف مزن در پیش او

من جوادم جان بدادم تشنه لب در لانه‌ام (۲)

### «غریب خانه»

من که در خانه غریبم، خون دل‌ها شد نصیبم  
منتظر بوم شب و روز، تا اجل گردد نصیبم  
وقت رفتن آمد آخر می‌روم تا کوی دلبر  
بر سرم یک دم بیا تا پر کشم سوی تو مادر

واغریبا واغریبا... .

من جواد ابن الرضایم، از تبار مرتضایم  
همچو اجداد غریبم، بر رضای حق رضایم  
غصه‌های من به خانه می‌کشد از دل زبانه  
بی کسی آل حیدر شد نصیبم از زمانه

واغریبا واغریبا... .

یاد غم‌های تو مادر، برده از یاد جور همسر  
پیکرم مسموم زهر و، قلب من سوزان یک در  
گر چه این زهر حاصلم شد همره خون دلم شد  
ای همه عالم بدانید داغ زهرا قاتلم شد

واغریبا واغریبا... .



